



مرکز تحقیقات ایرانیکا

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

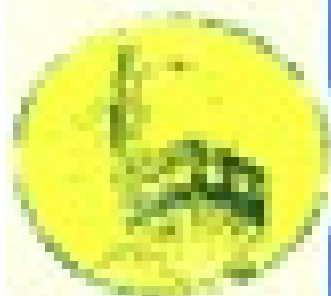
.org

.net

.ir

فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام

استاد جعفر سبحانی



موسسه تحقیقاتی و نشری «توحید» قم - ۱۳۸۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرازه‌هایی از تاریخ پیامبر اسلام

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|--|
| ۵ | فهرست |
| ۲۱ | فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام |
| ۲۱ | مشخصات کتاب |
| ۲۲ | پرشورترین حماسه تاریخ |
| ۲۷ | ۱ شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی |
| ۲۷ | اشاره |
| ۲۸ | مکه معظمه |
| ۲۹ | تاریخچه شهر مکه |
| ۲۹ | مدینه |
| ۳۱ | ۲ عرب پیش از اسلام |
| ۳۱ | اشاره |
| ۳۲ | اخلاق عمومی عرب |
| ۳۶ | مذهب در عربستان |
| ۳۸ | موقعیت زن در میان اعراب |
| ۴۰ | خرافات و افسانه پرستی نزد عرب |
| ۴۳ | خرافات در عقاید عرب جاهلی |
| ۴۳ | اشاره |
| ۴۴ | ۱- آتش افروزی برای آمدن باران |
| ۴۴ | ۲- اگر گاو ماده آب نمی خورد، گاو نر را می زدند |
| ۴۴ | ۳- شتری را در کنار قبری حبس می کردند، تا صاحب قبر هنگام قیامت پیاده محشور نشود |
| ۴۵ | ۴- شتری را در کنار قبر پی می کردند |
| ۴۵ | ۵- قسمت دیگری از خرافات |
| ۴۵ | مبارزه اسلام با خرافات |
| ۴۶ | علم و دانش در حجاز |

| | |
|----|---|
| ۴۹ | ۳ نیاکان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله |
| ۴۹ | ۱- قهرمان توحید ابراهیم خلیل علیه السلام |
| ۴۹ | اشاره |
| ۴۹ | زادگاه «ابراهیم علیه السلام» |
| ۵۲ | ابراهیم بت شکن |
| ۵۵ | مهاجرت خلیل الرحمان |
| ۵۶ | چشمه زمزم چگونه پیدا شد |
| ۵۷ | تجدید دیدار |
| ۵۹ | ۲- قضی بن کلاب |
| ۶۰ | ۳- عبدمناف |
| ۶۱ | ۴- هاشم |
| ۶۱ | اشاره |
| ۶۲ | امیه بن عبد شمس رشک می برد |
| ۶۳ | هاشم ازدواج می کند |
| ۶۵ | ۵- عبدالمطلب |
| ۶۵ | اشاره |
| ۶۶ | فداکاری در راه پیمان |
| ۶۸ | غوغای عام الفیل |
| ۷۱ | عبدالمطلب به لشکرگاه ابرهه می رود |
| ۷۲ | انتظار قریش |
| ۷۴ | پس از شکست ابرهه |
| ۷۵ | ۶- عبدالله پدر پیامبر صلی الله علیه و آله |
| ۷۵ | اشاره |
| ۷۶ | مرگ عبدالله در «یثرب» |
| ۷۹ | ۴ میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله |
| ۷۹ | اشاره |

- سال و ماه و روز ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله ۸۱
- مراسم نامگذاری پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ۸۱
- «احمد» یکی از نام های مشهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود ۸۲
- دوران شیرخوارگی پیامبر صلی الله علیه و آله ۸۳
- ۵ دوران کودکی پیامبر صلی الله علیه و آله ۸۷
- ۶ بازگشت به آغوش خانواده ۸۹
- اشاره ۸۹
- سفری به «یثرب» و مرگ مادر ۸۹
- مرگ عبدالمطلب ۹۱
- سرپرستی ابوطالب ۹۱
- سفری به سوی شام ۹۲
- ۷ دوران جوانی ۹۵
- اشاره ۹۵
- قدرت روحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۹۶
- ۸ از شبانی تا تجارت ۹۷
- اشاره ۹۷
- علتِ دیگر: ۹۸
- علت سوم: ۹۸
- پیشنهاد ابوطالب ۹۹
- خدیجه بانوی اسلام ۱۰۲
- علل ظاهری و باطنی این ازدواج ۱۰۴
- کیفیت خواستگاری خدیجه ۱۰۶
- سن خدیجه ۱۰۷
- ۹ از ازدواج تا بعثت ۱۰۹
- دوران جوانی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله ۱۰۹
- عواطف جوانی او ۱۰۹

- ۱۱۰ فرزندان او از خدیجه
- ۱۱۱ پسرخوانده پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۱۲ امین قریش علی علیه السلام را به خانه خود می برد:
- ۱۱۲ آئین او پیش از بعثت
- ۱۱۴ امین قریش در کوه حرا
- ۱۱۵ آغاز وحی
- ۱۱۶ دنباله نزول وحی
- ۱۱۷ خدیجه پیش «ورقه بن نوفل» می رود
- ۱۱۷ نخستین مرد و زنی که به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند
- ۱۱۸ از زنان، «خدیجه»
- ۱۱۹ پیشقدم ترین مردان، علی علیه السلام بود
- ۱۱۹ علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می خوانند
- ۱۲۱ ۱۰ دعوت سری - دعوت خویشاوندان
- ۱۲۱ اشاره
- ۱۲۴ طرز دعوت خویشاوندان
- ۱۲۷ ۱۱ دعوت عمومی
- ۱۲۷ اشاره
- ۱۲۸ استقامت در راه هدف
- ۱۲۹ استقامت و شکیبائی پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۳۲ قریش برای بار سوم پیش ابوطالب می روند
- ۱۳۲ قریش پیامبر صلی الله علیه و آله را تطمیع می کند
- ۱۳۴ نمونه ای از شکنجه ها و آزار قریش
- ۱۳۶ ابوجهل در کمین رسول خدا می نشیند
- ۱۳۷ آزار مسلمانان
- ۱۳۷ اشاره
- ۱۳۸ ۱- بلال حبشی

- ۲- فداکاری عمار یاسر و پدر و مادر او ۱۳۹
- ۳- عبدالله بن مسعود ۱۴۰
- ۴- ابوذر ۱۴۱
- نخستین منادی اسلام ۱۴۲
- قبیله غفار مسلمان می شوند ۱۴۴
- دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۴۴
- انگیزه سرکشی سران قریش ۱۴۶
- اشاره ۱۴۶
- ۱- رشک بر پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۴۶
- ۲- ترس از روز بازپسین ۱۴۷
- ۳- وحشت از عذاب های سرای دیگر ۱۴۷
- ۴- ترس از جامعه عرب مشرک ۱۴۸
- ۱۲ نخستین هجرت ۱۴۹
- اشاره ۱۴۹
- قریش به دربار حبشه نماینده می فرستد ۱۵۲
- بازگشت از حبشه ۱۵۷
- هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکه می شوند ۱۵۸
- هیئت اعزامی قریش ۱۵۹
- ۱۳ حربه های زنگ زده ۱۶۱
- اشاره ۱۶۱
- ۱- تهمت های ناروا ۱۶۲
- اشاره ۱۶۲
- پافشاری در نسبت جنون ۱۶۴
- ۲- اندیشه مقابله با قرآن ۱۶۶
- ۳- شنیدن قرآن را تحریم کردند! ۱۶۷
- اشاره ۱۶۷

- قانونگذاران قانون شکن! ۱۶۷
- ۱۴ محاصره اقتصادی ۱۶۹
- اشاره ۱۶۹
- اعلامیه «قریش» ۱۷۰
- وضع رقت بار بنی هاشم در شعب ۱۷۲
- ۱۵ مرگ ابوطالب ۱۷۷
- اشاره ۱۷۷
- نمونه ای از عواطف ابوطالب ۱۷۹
- شمه ای از فداکاری ابوطالب ۱۸۱
- دلایل ایمان ابوطالب ۱۸۴
- ذخائر علمی و ادبی ابوطالب ۱۸۴
- راه دوم برای اثبات ایمان او ۱۸۷
- وصیت ابوطالب هنگام مرگ ۱۸۸
- آخرین راه ۱۸۹
- ۱۶ معراج ۱۹۲
- از نظر قرآن و حدیث و تاریخ ۱۹۲
- ۱۷ سفری به طائف ۱۹۶
- اشاره ۱۹۶
- پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه بازمی گردد ۱۹۹
- یک نکته قابل توجه: ۲۰۰
- دعوت سران عشائر در موسم حج ۲۰۱
- ۱۸ پیمان عقبه ۲۰۴
- پیمان عقبه ۲۰۴
- نخستین پیمان عقبه ۲۰۵
- دومین پیمان عقبه ۲۰۵
- عکس العمل قریش در مقابل پیمان «عقبه» ۲۰۷

- ۲۰۹ نفوذ معنوی اسلام
- ۲۱۱ ترس و وحشت قریش
- ۲۱۴ ۱۹ سرگذشت هجرت
- ۲۱۴ اشاره
- ۲۱۶ کمک های غیبی
- ۲۱۷ فرشته وحی پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه می سازد
- ۲۱۹ هجوم مخالفان به خانه وحی
- ۲۲۰ پیامبر صلی الله علیه و آله در غار «ثور»
- ۲۲۰ قریش در پیدا کردن پیامبر صلی الله علیه و آله از پای نمی نشینند
- ۲۲۱ جانبازی در راه حقیقت
- ۲۲۲ دنباله جریان مهاجرت پیامبر
- ۲۲۳ خروج از غار
- ۲۲۴ نخستین صفحه تاریخ
- ۲۲۴ چرا هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله مبدأ تاریخ قرار گرفت؟
- ۲۲۵ چه کسی هجرت را مبدأ تاریخ قرار داد؟
- ۲۲۵ برنامه مسافرت
- ۲۲۷ ورود به دهکده قبا
- ۲۲۸ جوش و خروش و غریو شادی در مدینه
- ۲۳۱ ریشه نفاق
- ۲۳۲ ۲۰ نخستین عمل مثبت پیامبر
- ۲۳۲ مسجد مرکز جنبش های اسلامی
- ۲۳۴ داستان عمار
- ۲۳۶ برادری یا بزرگ ترین پرتو ایمان
- ۲۳۷ دو منقبت بزرگ
- ۲۳۸ منقبت دیگر برای علی علیه السلام
- ۲۳۸ رویدادهای سال دوم هجرت

- ۲۴۰ ۲۱ تبدیل قبله
- ۲۴۰ اشاره
- ۲۴۲ یک کرامت علمی از پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۴۴ ۲۲ جنگ بدر
- ۲۴۴ اشاره
- ۲۴۵ پیامبر صلی الله علیه و آله عازم سرزمین «ذفران» می شود
- ۲۴۸ مشکلی که قریش با آن روبرو شدند
- ۲۴۹ شورای نظامی
- ۲۵۱ کسب اطلاعات از اوضاع دشمن
- ۲۵۳ چگونه ابوسفیان گریخت
- ۲۵۴ مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند
- ۲۵۴ اختلاف نظر میان قریش
- ۲۵۵ «عریش» یا برج فرماندهی
- ۲۵۶ حرکت قریش
- ۲۵۶ شورای قریش
- ۲۵۷ دودستگی در میان قریش
- ۲۵۸ چیزی که جنگ را قطعی ساخت
- ۲۵۹ جنگ های تن به تن
- ۲۶۱ حمله عمومی آغاز می گردد:
- ۲۶۲ رعایت حقوق
- ۲۶۲ امیه بن خلف کشته می شود
- ۲۶۳ میزان خسارات و تلفات
- ۲۶۴ شما از آنان شنواتر نیستید
- ۲۶۴ شعر به مطلب رنگ ابدیت می دهد:
- ۲۶۵ پس از جنگ بدر
- ۲۶۷ کشته شدن دو اسیر در راه

- ۲۶۸ اعزامی های پیامبر به مدینه
- ۲۶۸ مکیان از کشته شدن سران خود آگاه می شوند
- ۲۶۹ گریه و نوحه سرائی ممنوع گردید
- ۲۷۰ آخرین تصمیم درباره اسیران
- ۲۷۱ گفتار ابن ابی الحدید
- ۲۷۴ ۲۳ یگانه بانوی اسلام ازدواج می کند
- ۲۷۴ اشاره
- ۲۷۶ صورت جهیزیه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۷۷ مراسم عروسی
- ۲۸۰ ۲۴ دفاع از حریم آزادی
- ۲۸۰ غزوه احد یا دفاع از حریم آزادی در دامنه کوه احد
- ۲۸۰ قریش هزینة جنگ را متکفل می شوند
- ۲۸۲ دستگاه اطلاعاتی پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش می دهد
- ۲۸۲ حرکت ارتش قریش
- ۲۸۳ منطقه احد
- ۲۸۴ مشورت در شیوه دفاع
- ۲۸۴ شورای نظامی
- ۲۸۵ قرعه کشی برای شهادت
- ۲۸۷ نتیجه شورا
- ۲۸۸ پیامبر صلی الله علیه و آله لباس نظامی برتن می کند
- ۲۸۸ پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون می رود
- ۲۸۹ دو سرباز جانباز
- ۲۹۲ صف آرائی دو لشکر
- ۲۹۳ تقویت روحیه سربازان
- ۲۹۴ دشمن، صفوف خود را منظم می کند
- ۲۹۵ تحریک روانی

- ۲۹۶ نبرد آغاز می شود
- ۲۹۸ ملتی که برای شهوت می جنگیدند
- ۲۹۹ شکست پس از پیروزی
- ۳۰۱ خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله منتشر می شود
- ۳۰۱ آیا می توان فرار عده ای را انکار کرد؟
- ۳۰۲ آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده بر می دارد
- ۳۰۴ تجربیات تلخ
- ۳۰۵ پنج نفر برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله هم پیمان می شوند
- ۳۰۷ دفاع موفقیت آمیز با پیروزی مجدد
- ۳۱۶ دنباله سرگذشت احد
- ۳۱۷ دشمن فرصت طلب
- ۳۱۸ پایان جنگ
- ۳۲۰ آخرین سخنان سعد بن ربیع
- ۳۲۱ پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازمی گردد
- ۳۲۲ خاطرات هیجان انگیز یک زن باایمان
- ۳۲۳ نمونه دیگری از زنان فداکار
- ۳۲۵ دشمن را باید تعقیب کرد
- ۳۲۷ شخص باایمان بیش از یکبار فریب نمی خورد
- ۳۳۰ ۲۵ فاجعه سپاه تبلیغ
- ۳۳۰ اشاره
- ۳۳۰ نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ
- ۳۳۱ فاجعه بئرمعونه
- ۳۳۴ ۲۶ غزوه «بنی النضیر»
- ۳۳۴ اشاره
- ۳۳۶ در برابر این جنایت چه باید کرد؟
- ۳۳۷ اشک های تمساحانه

- ۳۳۸ نقش حزب نفاق
- ۳۳۹ مزارع بنی النضیر میان مهاجران تقسیم می شود
- ۳۴۰ بدر دوم
- ۳۴۲ ۲۷ به خاطر کوبیدن سنت های غلط
- ۳۴۲ اشاره
- ۳۴۲ زید بن حارثه کیست؟!
- ۳۴۳ زید با دختر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج می کند
- ۳۴۴ زید از همسر خود جدا می شود
- ۳۴۵ ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر
- ۳۴۷ غزوه خندق
- ۳۴۹ دستگاه اطلاعاتی مسلمانان
- ۳۵۱ جمله معروفی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره سلمان
- ۳۵۱ ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می کنند
- ۳۵۲ آمار دقیق از قوای طرفین
- ۳۵۳ خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه
- ۳۵۳ حُتَی بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می گردد
- ۳۵۵ پیامبر صلی الله علیه و آله از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه می گردد
- ۳۵۵ تجاوزات ابتدائی بنی قریظه
- ۳۵۶ تقابل ایمان و کفر
- ۳۵۸ قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می کنند
- ۳۶۱ نبرد دو قهرمان آغاز می گردد
- ۳۶۱ ارزش این ضربت
- ۳۶۲ جوانمردی
- ۳۶۲ سپاه عرب متفرق می شود
- ۳۶۴ عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت
- ۳۶۶ نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می روند

- آخرین عامل - ۳۶۷
- ۲۸ آخرین لانه فساد - ۳۷۰
- اشاره - ۳۷۰
- شورای یهودیان در درون دژ - ۳۷۱
- خیانت ابولبابه - ۳۷۳
- کار ستون پنجم به کجا انجامید؟ - ۳۷۵
- بررسی مدارک سعد معاذ - ۳۷۶
- غزوه بنی المصطلق - ۳۷۹
- ۲۹ یک سفر مذهبی و سیاسی! - ۳۸۲
- اشاره - ۳۸۲
- نمایندگان قریش در حضور پیامبرصلی الله علیه و آله - ۳۸۶
- پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نماینده می فرستد - ۳۸۸
- پیامبرصلی الله علیه و آله نماینده دیگری اعزام می کند - ۳۸۹
- بیعت رضوان - ۳۹۰
- سهیل بن عمرو با پیامبرصلی الله علیه و آله تماس می گیرد. - ۳۹۱
- تاریخ تکرار می شود - ۳۹۳
- متن پیمان حدیبیه - ۳۹۴
- سروش آزادی - ۳۹۶
- آخرین تلاش برای حفظصلح - ۳۹۷
- ارزیابی پیمان حدیبیه - ۳۹۹
- قریش برای الغای یکی از مواد، اصرار می کنند - ۴۰۱
- زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی شدند - ۴۰۳
- ۳۰ پیامبر رسالت جهانی خود را اعلام می کند - ۴۰۴
- اشاره - ۴۰۴
- سفیر پیامبرصلی الله علیه و آله در دربار ایران - ۴۰۵
- به نام خداوند بخشنده مهربان - ۴۰۶

- ۴۰۸ نظریه یعقوبی
- ۴۰۸ فرمان خسرو پرویز به فرماندار یمن
- ۴۱۲ ۳۱ کانون خطر یا دژ آهنین خیبر
- ۴۱۲ اشاره
- ۴۱۵ نقاط حساس و راه‌ها شبانه اشغال می‌شود.
- ۴۱۶ پرهیزکاری در عین گرفتاری
- ۴۱۷ دژها یکی پس از دیگری گشوده می‌شود
- ۴۲۰ پیروزی بزرگ در خیبر
- ۴۲۲ گذشت در هنگام پیروزی
- ۴۲۶ ۳۲ سرگذشت فدک
- ۴۲۶ اشاره
- ۴۲۹ سرگذشت فدک پس از پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۴۳۰ «فدک در سنجش داوری»
- ۴۳۲ ۳۳ عمره قضاء
- ۴۳۲ اشاره
- ۴۳۴ پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه می‌شود
- ۴۳۶ پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را ترک می‌گوید
- ۴۳۸ ۳۴ جنگ موته
- ۴۳۸ اشاره
- ۴۳۹ حادثه جانگدازتر
- ۴۴۱ صف آرای سپاه روم و اسلام
- ۴۴۴ سرگردانی سپاه اسلام
- ۴۴۵ پیامبر صلی الله علیه و آله در مرگ جعفر سخت گریست
- ۴۴۸ ۳۵ فتح مکه
- ۴۴۸ اشاره
- ۴۵۱ قریش از تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله نگران می‌شوند

- ۴۵۳ جاسوسی به دام افتاد -
- ۴۵۷ پیامبرصلی الله علیه و آله حرکت می کنند -
- ۴۵۸ تاکتیک جالب ارتش اسلام -
- ۴۶۰ عباس ابوسفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می برد -
- ۴۶۰ ابوسفیان در حضور پیامبرصلی الله علیه و آله -
- ۴۶۲ مکه بدون خونریزی تسلیم می شود -
- ۴۶۴ ابوسفیان رهسپار مکه می گردد -
- ۴۶۶ نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می شوند -
- ۴۶۸ شکستن بت ها! شستشوی کعبه -
- ۴۷۰ علی علیه السلام بر دوش پیامبرصلی الله علیه و آله -
- ۴۷۲ پیامبرصلی الله علیه و آله عفو عمومی اعلام می کند -
- ۴۷۳ زنان مکه با پیامبرصلی الله علیه و آله بیعت می کنند -
- ۴۷۴ بتخانه های مکه و حوالی آن ویران می شود -
- ۴۷۶ جنایت دیگر خالد -
- ۴۷۸ ۳۶ جنگ حنین -
- ۴۷۸ اشاره -
- ۴۷۹ ارتش کم نظیر -
- ۴۷۹ کسب اطلاعات -
- ۴۸۱ تجهیزات مسلمانان -
- ۴۸۲ پایداری پیامبرصلی الله علیه و آله و گروه فداکار -
- ۴۸۴ ۳۷ غزوه طائف -
- ۴۸۴ اشاره -
- ۴۸۶ شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه های جنگی -
- ۴۸۷ ارتش اسلام به مدینه باز می گردد -
- ۴۸۸ حوادث پس از جنگ -
- ۴۹۰ ۳۸ علی علیه السلام در سرزمین قبیله «طی» -

- ۴۹۰ اسلام عدی بن حاتم
- ۴۹۲ علی علیه السلام در سرزمین قبیله طی
- ۴۹۴ عدی بن حاتم رهسپار مدینه می شود
- ۴۹۸ ۳۹ غزوه تبوک -
- ۴۹۸ اشاره
- ۴۹۹ گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ
- ۵۰۰ علی علیه السلام در این غزوه شرکت نکرد
- ۵۰۱ سختی های راه -
- ۵۰۲ دستورهای احتیاطی
- ۵۰۲ آگاهی پیامبرصلی الله علیه و آله از پشت پرده -
- ۵۰۳ یک خبر دیگر از پشت پرده غیب:
- ۵۰۶ ارتش اسلام در سرزمین تبوک
- ۵۰۷ سرگذشت مسجد ضرار
- ۵۱۰ ۴۰ قطعنامه روز «منی»
- ۵۱۴ ۴۱ در سوک فرزند -
- ۵۱۴ اشاره
- ۵۱۵ اعتراض بی مورد
- ۵۱۶ مبارزه با خرافات
- ۵۱۸ ۴۲ هیئت نمایندگی «نجران» در مدینه
- ۵۱۸ اشاره
- ۵۲۰ مذاکره نمایندگان نجران
- ۵۲۲ پیامبرصلی الله علیه و آله به مباحله می رود
- ۵۲۴ انصراف هیئت نمایندگی از مباحله
- ۵۲۶ ۴۳ حجهالوداع
- ۵۲۶ اشاره
- ۵۲۹ علی علیه السلام از یمن باز می گردد

- ۵۳۰ ----- مراسم حج آغاز می گردد -----
- ۵۳۱ ----- سخنان تاریخی پیامبر صلی الله علیه و آله در حجهاالوداع -----
- ۵۳۴ ----- سرگذشت «غدیر» -----
- ۵۳۵ ----- خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم -----
- ۵۳۷ ----- واقعه غدیر، ابدی و جاودانی است -----
- ۵۳۸ ----- دلایل دیگر بر ابدیت این واقعه -----
- ۵۴۶ ----- طلب آموزش برای اهل بقیع -----
- ۵۴۸ ----- ۴۴ نامه ای که نوشته نشد -----
- ۵۴۸ ----- اشاره -----
- ۵۴۹ ----- قلم و دوات بیاورید تا نامه ای بنویسم -----
- ۵۵۰ ----- هدف از نامه چه بود؟! -----
- ۵۵۱ ----- آخرین وداع با یاران -----
- ۵۵۴ ----- ۴۵ آخرین شعله های زندگی -----
- ۵۵۴ ----- اشاره -----
- ۵۵۵ ----- پیامبر صلی الله علیه و آله با دختر خود سخن می گوید -----
- ۵۵۸ ----- روز رحلت -----
- ۵۶۰ ----- درباره مرکز -----

سرشناسه: سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور: فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام/ جعفر سبحانی؛ [به کوشش] بعثه مقام معظم رهبری، معاونت آموزش و تحقیقات.

مشخصات نشر: تهران: نشر مشعر، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری: ۵۳۶ص.

شابک: ۵۵۰۰ریال؛ ۶۵۰۰ریال (چاپ سوم)؛ ۷۰۰۰ریال (چاپ چهارم)؛ ۸۵۰۰ریال (چاپ ششم)؛ ۱۰۰۰۰ریال (چاپ نهم):
۹۶۴۶۲۹۳۰۸۵؛ ۱۵۰۰۰ریال (چاپ دهم)؛ ۱۰۰۰۰ریال (چاپ یازدهم)؛ ۱۵۰۰۰ریال (چاپ دوازدهم)؛ ۱۵۰۰۰ریال (چاپ
سیزدهم)؛ ۱۷۰۰۰ریال (چاپ چهاردهم)؛ ۱۷۰۰۰ریال (چاپ پانزدهم)؛ ۲۲۰۰۰ریال (چاپ هجدهم)؛ ۲۲۰۰۰ریال (چاپ
نوزدهم)؛ ۲۸۰۰۰ریال (چاپ بیستم)؛ ۵۴۰۰۰ریال (چاپ بیست و ششم)؛ ۷۰۰۰۰ریال (چاپ سی و یکم): ۹۶۴-۹۷۸-
۳-۰۸-۶۲۹۳

یادداشت: چاپ دوم.

یادداشت: چاپ سوم: پائیز ۱۳۷۴.

یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۷۴.

یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۷۵.

یادداشت: چاپ نهم: ۱۳۷۷.

یادداشت: چاپ دهم: ۱۳۷۸.

یادداشت: چاپ یازدهم: ۱۳۷۸.

یادداشت: چاپ دوازدهم: ۱۳۷۹.

یادداشت: چاپ سیزدهم: پاییز ۱۳۷۹.

یادداشت: چاپ چهاردهم: ۱۳۸۱.

یادداشت : چاپ پانزدهم: ۱۳۸۲.

یادداشت : چاپ هجدهم: بهار ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ نوزدهم: پاییز ۱۳۸۵.

یادداشت : چاپ بیستم: بهار ۱۳۸۶.

یادداشت : چاپ بیست و ششم: زمستان ۱۳۸۹.

یادداشت : چاپ سی و یکم: ۱۳۹۱.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

شناسه افزوده : بعثه مقام معظم رهبری در امور حج و زیارت. معاونت آموزش و تحقیقات

رده بندی کنگره : BP۲۲/۹/س ۲۵ ف ۳۷ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۴-۳۵۸۸

ص: ۱

پرشورترین حماسه تاریخ

پرارزش ترین فرازهای تاریخ، صفحاتی است که از زندگانی مردان بزرگ بحث می کند.

زندگی آنها، امواج مخصوص دارد و مملو از انواع حوادث است.

آنها بزرگ بوده اند و آنچه مربوط به آنهاست؛ از جمله تاریخشان، بزرگ و با عظمت است، درخشندگی خیره کننده ای دارد، تا آنجا که بخواهیم آموزنده و پرمعنی و اسرارآمیز است.

آنها شاهکار آفرینش و خلقت اند، زندگی آنها هم شاهکار تاریخ، و مملو از حماسه های پرشور آفرینش است.

در میان این مردان بزرگ تاریخ، هیچ یک به اندازه «محمد» پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله زندگی پرموج، پرحادثه و پراقلاب نداشته است. هیچ یک با این سرعت در محیط خود، و سپس در تمام جهان چنین نفوذ عمیقی نکرده است.

هیچ یک از آنها از میان چنان جامعه ای منحط و عقب افتاده، تمدنی آن چنان عالی و شکوهمند به وجود نیاورده، این حقیقتی است که تاریخ نویسان شرق و غرب به آن معترفند.

مطالعه تاریخ زندگی چنین مرد بزرگی، بسیار چیزها می تواند به ما بیاموزد و صحنه های گوناگون آموزنده ای از نظر ما بگذراند.

صحنه های اعجاب آمیزی، مانند نخستین روزهای بنای کعبه و سکونت نیاکان پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه و حمله سپاه فیل برای ویران ساختن خانه خدا و

حوادث تولد پیامبر صلی الله علیه و آله.

صحنه های غم انگیزی، همچون از دست رفتن «عبدالله» و «آمنه»، پدر و مادر آن حضرت در آغاز عمر، با آن وضع دردناک.

صحنه های پرابهت و اسرارآمیزی، مانند نخستین روزهای نزول وحی و حوادث کوه «حرا» و به دنبال آن مقاومت عجیب و سرسختانه سیزده ساله پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران معدود او، در راه نشر آئین اسلام در مکه و مبارزه با بت پرستی.

صحنه های پرهیجان و پرحادثه ای، مانند وقایع سال اول هجرت و سال های پس از آن، که هر کدام نمونه ای از عالی ترین فداکاری ها در راه عالی ترین هدف ها، در راه کوبیدن انواع مظاهر بت پرستی، در راه مبارزه با تبعیضات ناروا و نژادپرستی و هرگونه استعمار و استثمار بشر به وسیله بشر محسوب می شود.

از این رو اگر آن را «پرشورترین حماسه تاریخ»، و زندگی او را نقطه ای که دنیای قدیم و جدید را به هم می پیوندد، بخوانیم؛ اغراق نگفته ایم.

گرچه تاکنون صدها کتاب به زبان های گوناگون، از طرف مورّخین شرق و غرب، درباره زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نوشته شده و هریک به سهم خود، قدم مؤثری برای روشن ساختن نقاط مختلف این تاریخ بزرگ برداشته اند، ولی

متأسفانه غالب آنها خالی از نقاط ضعف نیست.

مخصوصاً نوشته های مستشرقان و خاورشناسان، گاهی چنان آمیخته به اشتباهات روشنی شده، که انسان را به حیرت می اندازد.

اما کتابی که الآن از نظر خوانندگان محترم می گذرد؛ تاریخی است روشن و گویا از زندگی این پیامبر بزرگ، که به اتکاء معتبرترین مدارک تاریخی اسلام تهیه شده، و با قلمی کاملاً روان و شیوا نگارش یافته است.

یکی از مزایای مهم این کتاب این است که: تنها به ذکر حوادث تاریخی قناعت نشده؛ بلکه سعی شده تجزیه و تحلیل لازم، درباره علل حوادث گوناگون و نتایج آنها، آنچنان که شیوه یک نویسنده محقق است به عمل آید تا هدف نهایی که همان آموزنده بودن تاریخ است، به طور کامل تأمین گردد.

ص: ۲

امتیاز مهم دیگر این کتاب این است که؛ با مدارک تاریخی شیعه، کاملاً منطبق است و از افسانه‌ها و خرافاتی که دست‌های آلوده به تاریخ زندگی پیشوای بزرگ اسلام آمیخته است، خالی می‌باشد.

ما مطالعه دقیق این کتاب را به عموم مسلمانان مخصوصاً جوانان عزیز توصیه می‌کنیم و امیدواریم مردم مسلمان ما بخصوص حجّاج و زوّار مکه معظمه و مدینه منوره قبل از تشرّف به حج این کتاب را مطالعه کنند و از حوادثی که در نقاط مختلف حجاز در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رخ داده است مطلع شوند تا پس از تشرّف به حجّ با شناخت کافی از سرزمین وحی و تجدید خاطره زحمات پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمین صدر اسلام سفر خود را پربارتر و اندوخته‌های فکری خود را غنی‌تر سازند.

عربستان، شبه جزیره بزرگی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد و مساحت آن سه میلیون کیلومتر مربع است، یعنی تقریباً دو برابر مساحت ایران و ۶ برابر فرانسه و ۱۰ برابر ایتالیا و ۸۰ برابر سوئیس می باشد.

این شبه جزیره، به طور مستطیل غیر متوازی الاضلاع است که از شمال به فلسطین و صحرای شام؛ از مشرق به حیره و دجله و فرات و خلیج فارس؛ از جنوب به اقیانوس هند و خلیج عمان؛ و از طرف مغرب به بحر احمر محدود می شود.

بنابراین، از طرف مغرب و جنوب به وسیله دریا، و از شمال و مشرق به وسیله صحرا و خلیج فارس محصور شده است.

از زمان های گذشته این سرزمین را به سه بخش تقسیم کرده اند:

۱- بخش شمالی و غربی که «حجاز» می نامند.

۲- بخش مرکزی و شرقی که آن را «صحرای غرب» می گویند.

۳- بخش جنوبی که «یمن» نامیده می شود.

در داخل شبه جزیره، صحراهای بزرگ و شتزارهای گرم و تقریباً غیرقابل سکونت فراوان است. یکی از این صحراها، صحرای «بادیه سماوه» است که امروز به آن «نفوذ» گفته می شود؛ و دیگر صحرای وسیعی است که تا خلیج فارس امتداد دارد، و نام امروز آن «الربع الخالی» است، و سابقاً به قسمتی از این صحراها «احقاف» و قسمت دیگر را «دهنا» می گفتند.

در اثر این صحراها، یک سوم مساحت شبه جزیره را، سرزمین های بی آب و علف که قابل سکونت نیست، تشکیل می دهد. فقط گاهی، در اثر بارندگی در قلب صحراها، آب های مختصری پیدا می شود و پاره ای از قبایل عرب، مدت کمی شتر و چارپایان خود را برای چرا به آنجا می برند.

هوای شبه جزیره، در صحراها و سرزمین های مرکزی بسیار گرم و خشک و در سواحل، مرطوب و در پاره ای از نقاط معتدل است، و در اثر بدی آب و هوا، جمعیت آن از پانزده میلیون نفر تجاوز نمی کند.

در این سرزمین، یک سلسله کوه هایی است؛ که از طرف جنوب به طرف شمال کشیده شده، و آخرین ارتفاع آن در حدود ۲۴۷۰ متر است.

معادن طلا- و نقره و احجار کریمه (سنگ های پرقیمت) از قدیم، منابع ثروت شبه جزیره بود، و در میان حیوانات بیشتر به تربیت شتر و اسب می پرداختند؛ و از میان مرغان، کبوتر و شتر مرغ بیش از مرغ های دیگر وجود داشت.

بزرگ ترین وسیله ثروت امروز عربستان، از طریق استخراج و صدور نفت تأمین می شود. مرکز نفت شبه جزیره، شهر «ظهران» است. این شهر در عربستان در ناحیه «احساء»، در حدود خلیج فارس واقع شده است.

برای آشنایی بیشتر به شرح زیر توجه فرمایید:

«حجاز» که بخش شمالی و غربی عربستان را تشکیل می دهد و همه خاک آن از فلسطین گرفته تا مرز یمن، در کنار بحرا حمر قرار دارد، سرزمینی است کوهستانی و دارای بیابان های لم یزرع و سنگلاخ های زیاد.

از شهرهای مهم حجاز، مکه و مدینه می باشد. و حجاز از سابق دارای دو بندر بوده؛ یکی «جده» که اهالی مکه از آن استفاده می نمایند، و دیگری «ینبوع» که اهل مدینه قسمت مهمی از نیازهای خود را، از این بندر به دست می آورند. این دو بندر در کنار دریای احمر واقع شده است.

مکه معظمه

از مشهورترین شهرهای جهان و پرجمعیت ترین شهرهای حجاز است و حدود

۳۰۰۰ متر، از سطح دریا بلندتر است.

شهر مکه، چون میان دو سلسله کوه واقع شده است؛ از دور دیده نمی شود.

تاریخچه شهر مکه

تاریخ مکه از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام شروع می شود. وی فرزند خود «اسماعیل» را با مادرش هاجر، برای اقامت به سرزمین مکه فرستاد، فرزند وی در آنجا با قبایلی که در آن نزدیکی ها زندگی می کردند وصلت کرد.

حضرت ابراهیم علیه السلام به دستور خداوند خانه کعبه را بنا کرد، و بنا به یک رشته روایات صحیح بنای کعبه را که یادگار حضرت نوح بود تعمیر نمود، و از این پس آبادی شهر مکه شروع شد.

مدینه

شهری است در شمال مکه، که تقریباً ۹۰ فرسنگ از هم فاصله دارند، در اطراف شهر؛ باغات و نخلستان ها است، و زمین آن برای غرس اشجار، و کشت و زرع آماده تر است.

قبل از اسلام، نام آن «یثرب» و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله؛ «مدینهالرسول» نامیده شد؛ بعدها برای تخفیف، آخر آن را حذف کرده و «مدینه» گفتند. در تاریخ می خوانیم که نخستین کسانی که در این مرز و بوم سکنی گزیدند، گروه «عمالقه» بودند سپس طائفه یهود، و اوس و خزرج که در میان مسلمانان؛ به نام انصار خوانده شدند.

منطقه حجاز برخلاف سایر مناطق، از دستبرد کشورگشایان محفوظ مانده، و آثار تمدن روم و ایران- دو امپراطوری بزرگ جهان قبل از اسلام- در آنجا دیده نمی شود زیرا اراضی لم یزرع و غیرقابل سکونت آن، چندان ارزشی نداشت که تا برای به دست آوردن آن لشکرکشی کنند، و بعد از هزاران مشکلات که لازمه تسلط بر خاک آن منطقه بود، تازه دست خالی برگردند.

برای شناختن وضع عرب قبل از اسلام، می توان از منابع زیر استفاده نمود:

۱- تورات (با تمام تحریفاتی که در آن انجام گرفته است).

۲- نوشته های یونانیان و رومیان در قرون وسطی.

۳- تواریخ اسلامی که به قلم دانشمندان اسلامی نگارش یافته است.

۴- آثار باستانی که در حفاری ها و کاوش های خاورشناسان به دست آمده و تا حدی پرده از روی مطالبی برداشته است.

به طور مسلم، شبه جزیره عربستان از زمان های گذشته مسکن قبایل زیادی بوده، که برخی از آنان در طی حوادث نابود گردیده اند. ولی در تاریخ این سرزمین، سه قبیله که تیره هایی از آنها جدا شده است، بیش از همه نام و نشان دارند:

۱- «بائده» ... و آن به معنای نابود شده است، زیرا این قوم بر اثر نافرمانی های پیاپی، به وسیله بلاهای آسمانی و زمینی نابود گشتند. شاید آنان همان قوم عاد و ثمود بودند؛ که در قرآن مجید از آنها به طور مکرر یاد شده است.

۲- «قحطانیان»: فرزندان یعرب بن قحطان، که در «یمن» و سایر نقاط جنوبی عربستان مسکن داشتند، و آنان را عرب اصیل می نامند و یمنی های امروز، و قبیله های «اوس» و «خزرج»، که در آغاز اسلام دو قبیله بزرگ در مدینه بودند، از نسل قحطان می باشند. قحطانیان دارای حکومت های زیادی بودند، و در

عمران و آبادی خاک یمن بسیار کوشیده و تمدن هایی را از خود به یادگار گذاشته اند. و امروز کتیبه های آنان با اصول علمی خوانده می شود و تا حدودی تاریخچه قحطانی را روشن می نماید و هرچه درباره تمدن عرب قبل از اسلام گفته می شود، همگی مربوط به همین گروه؛ آن هم در سرزمین یمن، می باشد.

۳- «عدنانیان»: فرزندان حضرت اسماعیل، فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام می باشند، که ریشه این تیره را در بحث های آینده روشن خواهیم ساخت. و خلاصه آن این است که:

ابراهیم مأمور شد، که فرزند خود اسماعیل را با مادر وی «هاجر»، در سرزمین مکه جای دهد، ابراهیم علیه السلام هر دو را از خاک فلسطین به سوی دره عمیقی (مکه) که بی آب و علف بود، حرکت داد، دست لطف و مهر پروردگار جهان به سوی آنان دراز گردید و چشمه زمزم را در اختیار آنان گذارد، اسماعیل با قبیله «جرهم»، که در نزدیکی مکه خیمه زده بودند، وصلت نمود. فرزندان زیادی نصیب وی شد، که یکی از آنها «عدنان» است که با چند واسطه، نسب وی به اسماعیل می رسد.

فرزندان عدنان، به تیره های گوناگونی تقسیم شدند و از میان آنان قبیله ای که شهرتی به دست آورد، قبیله قریش و در میان آنان بنی هاشم بودند.

اخلاق عمومی عرب

مقصود آن رشته از اخلاق و آداب اجتماعی است، که پیش از اسلام در میان آنان رواج داشت، برخی از این رسوم در میان تمام عرب گسترش پیدا کرده بود. به طور کلی اوصاف عمومی و پسندیده عرب را می توان در چند جمله خلاصه نمود:

اعراب زمان جاهلی و به خصوص فرزندان عدنان، طبعاً سخی و مهمان نواز بودند، کمتر به امانت خیانت می کردند؛ پیمان شکنی را گناه غیرقابل بخششی می دانستند؛ در راه عقیده فداکار بودند و از صراحت لهجه کاملاً برخوردار بودند؛ حافظه های نیرومندی برای حفظ اشعار و خطبه ها در میان آنان پیدا می شد؛ و در فن شعر و سخنرانی سرآمد روزگار بودند؛ شجاعت و جرأت آنان ضرب المثل بود؛

در اسب دوانی و تیراندازی مهارت داشتند؛ فرار و پشت به دشمن را زشت و ناپسندیده می شمردند.

ولی در برابر این ها، یک رشته فساد اخلاق، دامنگیر آنها شده بود که جلوه هر کمالی را از بین برده بود، و اگر روزنه ای از غیب به روی آنان باز نمی شد به طور مسلم طومار حیات انسانی آنها در هم پیچیده می شد. یعنی اگر در اواسط قرن ششم میلادی، آفتاب روان پرور اسلام، بر دل های آنان نتاییده بود؛ دیگر شما امروز اثری از عرب عدنانی مشاهده نمی کردید و بار دیگر داستان اعراب «بائده» تجدید می گشت!

سخنان امیرالمؤمنان علیه السلام در بیان اوضاع عرب قبل از اسلام، شاهد زنده ای است که آنان از نظر زندگی و انحطاط فکری و فساد اخلاقی در وضع اسفناکی بودند. امیرمؤمنان در یکی از خطبه های خود، اوضاع عرب پیش از اسلام را چنین بیان می کند:

«خداوند، محمدصلی الله علیه و آله را بیم دهنده جهانیان، و امین وحی و کتاب خود مبعوث نمود. و شما گروه عرب در بدترین آیین و بدترین جاها به سر می بردید. در میان سنگلاخ ها و مارهای کر (که از هیچصدایی نمی رمیدند) اقامت داشتید. آب های لجن را می آشامیدید و غذاهای خشن (مانند آرد هسته خرما و سوسمار) می خوردید و خون یکدیگر را می ریختید، و از خویشاوندان دوری می کردید، بت ها در میان شما سرپا بود، از گناهان اجتناب نمی نمودید.» (۱) ما سرگذشت «اسعد بن زراره» را، که می تواند روشنگر نقاط زیادی از زندگی مردم حجاز باشد، در اینجا می آوریم:

سالیان دراز آتش جنگ خانمان براندازی میان دو قبیله «اوس» و «خزرج»، که در مدینه سکنی داشتند شعله ور بود، روزی یکی از سران

ص: ۱۱

۱- «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَآمِينَ عَلَى التَّنْزِيلِ وَ أَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَ فِي شَرِّ دَارٍ مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَارِهِ حُشْنٌ وَ حَيَاتٍ صُمٌّ تَشْرَبُونَ الْكِدْرَ وَ تَأْكُلُونَ الْجَشِبَ وَ تَشْفِيكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ تَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ الْأَضْنَامُ فِيكُمْ مَنُصُوبَةٌ وَ الْأَثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ» «نهج البلاغه»، خ ۲۶

«خزرج» به نام «اسعد بن زراره» برای تقویت قبیله خود، سفری به مکه نمود، تا به وسیله کمک های نظامی و مالی «قریش» دشمن صدساله خود «اوس» را، سرکوب سازد. وی به خاطر روابطِ دیرینه ای که با «عتبه بن ربیع» داشت، به خانه وی وارد شد، و هدف خود را با وی در میان گذارد، و تقاضای کمک کرد. دوست دیرینه وی «عتبه»، چنین پاسخ داد:

ما نمی توانیم به تقاضای شما پاسخ مثبت دهیم، زیرا امروز گرفتاری داخلی عجیبی پیدا کرده ایم، مردی از میان ما برخاسته، به خدایان ما بد می گوید: نیاکان ما را ابله و سبک عقل می شمرد و با بیان شیرین خود، گروهی از جوانان ما را به خود جذب کرده، و از این راه شکاف عمیقی میان ما پدید آورده است. این مرد در غیر موسم حج در «شعب ابوطالب» به سر می برد و در موسم حج از «شعب» بیرون می آید و در حجراسماعیل می نشیند و مردم را به آیین خود دعوت می کند.

«اسعد» پیش از آن که با سران دیگر قریش تماس بگیرد، تصمیم به بازگشت به «مدینه» گرفت. ولی او به رسم دیرینه عرب، علاقمند شد که خانه خدا را زیارت کند. اما عتبه از این کار او را بیم داد، که مبادا هنگام طواف، سخن این مرد را بشنود و سخن او در وی اثر بگذارد. از طرف دیگر هم ترک مکه بدون زیارت خانه خدا، زشت و زننده بود، سرانجام برای حلّ مشکل، «عتبه» پیشنهاد کرد که «اسعد» پنبه ای در گوش خود فرو برد تا سخن او را نشنود.

«اسعد»، آهسته وارد «مسجد الحرام» شد و آغاز به طواف کرد. در نخستین شوط طواف، چشم او به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله افتاد، دید مردی در حجراسماعیل نشسته و عده ای از بنی هاشم دور او را گرفته و از وی محافظت می نمایند، ولی از ترسِ تأثیر سخن او جلو نیامد. سرانجام در اثنای طواف با خود اندیشید، که این چه کار احمقانه و نابخردانه است که من انجام می دهم، ممکن است فردا در مدینه از من پیرامون این حادثه سئوالاتی بنمایند، من در پاسخ آنان چه بگویم؟ از این جهت لازم دید که درباره این حادثه اطلاعاتی به دست آورد.

او قدری پیش آمد، و به رسم عرب جاهلی سلام کرد و گفت: «انعم

صباحاً»، حضرت در جواب می فرمود: خدای من تحیتی بهتر از این فرو فرستاده است و آن این است که بگوییم: «سلام علیکم». آنگاه «اسعد» از اهداف پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ پرسش او، آیه های ۱۵۲ و ۱۵۳، از سوره انعام را که واقعاً آینه تمام نمای روحیات و آداب عرب جاهلی بود؛ تلاوت نمود. و این دو آیه، که متضمن درد و درمان ملتی بود، که صد و بیست سال با یکدیگر جنگ داشتند؛ تأثیر عمیقی در دل وی گذارد. لذا فوراً اسلام آورد، و تقاضا نمود که کسی را به عنوان مبلغ، به «مدینه» اعزام فرماید و پیامبر صلی الله علیه و آله «مصعب بن عمیر» را به عنوان معلم قرآن و اسلام، به مدینه اعزام نمود.

دقت در مفاد این دو آیه، ما را از هر گونه بحث و مطالعه در اوضاع عرب بی نیاز می نماید. زیرا این دو آیه آشکارا می رساند که بیماری های مزمن اخلاقی، زندگی عرب جاهلیت را تهدید می کرد. از این جهت ما متن آیه ها را در پاورقی و ترجمه آنها را با مختصر توضیح از نظر خوانندگان می گذرانیم:

بگو: بیاید، من اهداف رسالت خود را تشریح کنم اهداف من عبارتند از:

- ۱- من برای این مبعوث شده ام، که شرک و بت پرستی را از بین ببرم. «(۱)» ۲- در سرلوحه برنامه من احسان و نیکویی به پدر و مادر قرار گرفته است. «(۲)» ۳- در آیین پاک من، فرزندکشی به منظور ترس از فقر، زشت ترین عمل شمرده می شود. «(۳)»
- ۴- برای این برانگیخته شده ام که، بشر را از کارهای زشت دور کنم و از هر پلیدی پنهان و آشکار باز دارم. «(۴)» ۵- در شریعت من آدم کشی، و خونریزی بناحق اکیداً ممنوع است، و این ها سفارش های خدا است تا ببینیدشید. «(۵)»

ص: ۱۳

۱- قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا. «انعام، ۱۵۱».

۲- وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا. «انعام، ۱۵۱»

۳- وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ. «انعام ۱۵۱»

۴- وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ. «انعام، ۱۵۱»

۵- وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكَمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. «انعام ۱۵۱»

۶- خیانت به مال یتیم حرام است. «(۱)» ۷- اساس آیین من عدالت است و کم فروشی حرام می باشد. «(۲)» ۸- هیچ کس را به بیش از توانایی خود تکلیف نمی کنیم. «(۳)» ۹- زبان و گفتارهای انسان که آینه تمام نمای روحیات او است، باید در راه کمک به حق و حقیقت به کار افتد و جز راست نباید بر زبان جاری شود، اگرچه بر ضرر گوینده باشد. «(۴)» ۱۰- به پیمان هایی که با خدا بسته اید، احترام بگذارید. «(۵)» این ها سفارش های خدای شما است که باید از آن پیروی کنید.

مضامین این دو آیه و طرز گفتگوی پیامبر صلی الله علیه و آله با «اسعد»، گواه بر این است که تمام اینصفت پست، دامنگیر توده عرب بوده و برای همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله در نخستین برخورد با اسعد، این دو آیه را برای او خواند و از این طریق او را با اهداف رسالت خود آشنا ساخت. «(۶)»

مذهب در عربستان

وقتی ابراهیم خلیل، پرچم یکتاپرستی را در محیط حجاز برافراشت، گروهی به او پیوستند. اما درست معلوم نیست که تا چه اندازه آن رادمرد الهی، توانست آیین توحید را گسترش دهد، و صفوف فشرده ای را از خداپرستان تشکیل دهد.

امیرمؤمنان، اوضاع مذهبی ملل عرب را چنین تشریح می کند:

«مردم آنروز دارای مذهب های گوناگون، و بدعت های مختلف و طوائف متفرق بودند، گروهی خداوند را به خلقش تشبیه می کردند (و برای او اعضایی قائل

ص: ۱۴

۱- وَ لَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ. «انعام ۱۵۲»

۲- وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ «انعام، ۱۵۲»

۳- لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا. «انعام ۱۵۲»

۴- وَ إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ. «انعام، ۱۵۲»

۵- وَ بَعَثْنَا لِقَوْمِكُم مِّنكُمْ وَصَاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ. «انعام، ۱۵۲»

۶- «اعلام الوری» / ۳۵- ۴۰، و نیز «بحار الانوار»، ج ۱۹ / ۸- ۱۱.

بودند)، و برخی در اسم او تصرف می کردند (مانند بت پرستان، که «لات» را از الله و «عزی» را از عزیز گرفته بودند)، جمعی به غیر او اشاره می کردند سپس آنان را به وسیله رسول اکرم صلی الله علیه و آله هدایت کرد و به معارف الهی آشنا ساخت» (۱) طبقه روشنفکر عرب، ستاره و ماه را می پرستیدند.

اما طبقه منحط، که اکثریت سکنه عربستان را تشکیل می داد؛ علاوه بر بت های قبیله ای و خانگی، به تعداد روزهای سال ۳۶۰ بت می پرستیدند، و حوادث هر روز را به یکی از آنها وابسته می دانستند.

بت پرستی در محیط مکه، پس از ابراهیم خلیل علیه السلام به کوشش «عمرو بن قصى» انجام گرفت. ولی به طور مسلم در روزهای نخست به اینصورت گسترده نبود، بلکه روز نخست آنها را شفیع دانسته؛ آنگاه گام فراتر نهاده، کم کم آنها را صاحبان قدرت پنداشتند. بت هایی که دور کعبه چیده شده بود، مورد علاقه و احترام همه طوائف بوده؛ اما بت های قبیله ای تنها مورد تعظیم یک دسته خاصی بود و برای اینکه بت هر قبیله محفوظ بماند، برای آنها جاهایی معین می کردند و کلیدداری معابد، که جایگاه بتان بود به وراثت دست به دست می گشت.

بت های خانگی، هر شب و روز میان یک خانواده پرستش می شد؛ هنگام مسافرت خود را به آنها می مالیدند؛ و در حال مسافرت برای عبادت خود، سنگ های بیابان را می پرستیدند؛ و در هر منزلی که فرود می آمدند، چهار سنگ را انتخاب کرده، و زیباتر از همه را معبود و بقیه را پایه اجاق قرار می دادند.

اهالی مکه، علاقه مفراطی به حرم داشته و هنگام مسافرت سنگ هایی از آن همراه خود برده، و در هر منزلی فرود می آمدند، آنها را نصب کرده و می پرستیدند. و شاید اینها همان «انصاب» باشند که به سنگ های صاف و بی شکل تفسیر شده؛ و در برابر آنان «اوئان» است که به سنگ های شکل دار و

ص: ۱۵

۱- «وَأَهْلُ الْأَرْضِ يُؤْمِنُونَ بِمِلَّةٍ مُّتَّفَرِّقَةٍ وَ أَهْوَاءٍ مُّتَّبِعَةٍ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتِّتَةٌ بَيْنَ مُشَبَّهِ لَلَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ أَوْ مُشَبَّهِ إِلَى غَيْرِهِ فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ»، نهج البلاغه، خ ۱.

پرنقش و نگار و تراشیده معنی گردیده است. و اما «اصنام» بت هایی بودند، که آنها از زر و سیم ریخته و یا از چوب تراشیده می شدند.

«لات»، مادر خدایان به شمار می آمد؛ معبدش نزدیک «طائف» قرار داشت و بهصورت سنگ سفیدی بود که پرستش می شد. «منات»، خدای سرنوشت و پروردگار مرگ و اجل بود، که معبدش بین مکه و مدینه بود.

«لات» و «عزی» را ابوسفیان در روز احد، همراه خویش آورده بود، و از آنها استمداد می جست.

بر اثر پرستش این معبودهای پوشالی گوناگون، تضادها و تعارض ها و جنگ ها و اختلاف ها و کشت و کشتارها و بالاخره بدبختی ها و خسارت های مادی و معنوی فراوانی، دامنگیر اینصحرانشینان وحشی بود.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه های خود، درباره اعراب پیش از اسلام می فرماید: «خدا محمدصلی الله علیه و آله را، به رسالت مبعوث ساخت، تا جهانیان را بیم دهد و او را امین دستوره های آسمانی خود قرار داد. در آن حال، شما ای گروه عرب بدترین دین ها را داشتید؛ و در بدترین سرزمین ها زندگی می نمودید؛ و در بین سنگ های خشن و مارهای گزنده می خوابیدید، از آب تیره می نوشیدید و غذای ناگوار می خوردید، خون یکدیگر را می ریختید و پیوندهای خویشاوندی را قطع می نمودید؛ بت ها در میان شما برپا بود و گناهان سراسر وجود شما را فرا گرفته بود.» (۱)

موقعیت زن در میان اعراب

زن محرومیت عجیبی در میان آنان داشته و با فجیع ترین وضع زندگی می کرده است. گذشته از این، آیات قرآنی که در مذمت اعمال ناشایست آنان، نازل گردیده است؛ انحطاط اخلاقی آنان را در این قسمت روشن می سازد. قرآن کریم، عمل ناشایست آنان (کشتن دختران) را چنین حکایت می کند و

ص: ۱۶

می فرماید: **وَ إِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ ﴿١﴾**

یعنی روز قیامت روزی است، که از دختران زنده به گور شده سؤال می شود! راستی انسان باید تا چه اندازه گرفتار انحطاط اخلاقی باشد، که میوه دل خود را پس از رشد و نمو، یا در همان روزهای ولادت، زیر خروارها خاک پنهان کند، و از فریاد و ناله او متأثر نشود!

نخستین طایفه ای که در این موضوع پیش قدم شدند؛ قبیله «بنی تمیم» بودند. «نعمان بن منذر»، فرمانروای عراق، برای سرکوب کردن مخالفان با لشکر انبوهی مخالفان خود را تار و مار ساخت. اموال آنان را مصادره و دختران آنها را اسیر کرد. نمایندگان «بنی تمیم»، به حضور او رسیدند، و درخواست کردند که دختران آنها را بازگرداند ولی به خاطر این که برخی از اسیران در محیط زندان، ازدواج کرده بودند، «نعمان» آنها را مخیر کرد که:

یا روابط خود را با پدران قطع کنند و در آن سرزمین با شوهران بسر ببرند؛ و یا این که طلاق گرفته به وطن خود بازگردند. دختر قیس بن عاصم، محیط زناشویی را مقدم داشت. آن پیرمرد سالخورده که یکی از نمایندگان «بنی تمیم» بود، از این عمل سخت متأثر شد و با خود عهد کرد که بعد از این دختران خود را، در آغاز زندگی نابود سازد؛ و کم کم همین رسم به بسیاری از قبایل سرایت کرد.

وقتی قیس بن عاصم، خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، یکی از انصار، از دختران وی سؤال نمود.

«قیس»، در پاسخ گفت؛ من تمام دختران خود را زنده به خاک کرده ام، و کوچک ترین تأثر در دل خود احساس ننموده ام (مگر یکبار!)، و آن موقعی بود که در سفر بودم، و ایام وضع حمل همسرم نزدیک بود. اتفاقاً سفرم به طول انجامید، پس از مراجعت، از حمل همسرم پرسیدم. وی در پاسخ من گفت: به عللی، بچه، مرده به دنیا آمد؛ ولی در واقع دختر زاییده بود، و از ترس من، دختر را به خواهران خود سپرده بود. سال ها گذشت و ایام جوانی و طراوت دختر فرا رسید، و من کوچک ترین اطلاعی از داشتن دختری نداشتم. تا این که روزی در خانه نشسته بودم، ناگهان دختری وارد

ص: ۱۷

خانه شد، و سراغ مادرش را گرفت، دختری بود زیبا و گیسوانش را به هم بافته و گردن بندی به گردن انداخته بود. من از همسر خود پرسیدم که این دختر زیبا کیست؟ وی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت:

این دختر تو است. همان دختری است، که هنگام مسافرت تو به دنیا آمده؛ از ترس تو پنهان کرده بودم. سکوت من در برابر همسرم، نشانه رضایت بود. او تصور کرد که من دست خود را، آلوده به خون وی نخواهم کرد. لذا روزی همسرم با خیال مطمئن از خانه خارج گردید، من به موجب پیمان و عهدی که داشتم؛ دست دخترم را گرفته به یک نقطه دوردست بردم، درصددِ حفر گودال برآمدم. هنگام حفر، دختر مکرر از من می پرسید که: «منظور از کندن زمین چیست؟!» پس از فراغ دست وی را گرفته، کشان کشان او را در میان گودال افکندم، و خاک ها را به سر و صورت او ریخته، و به ناله های دلخراش وی گوش ندادم.

او همچنان ناله می کرد و می گفت: «پدرجان مرا زیر خاک پنهان می سازی؟! و در این گوشه تنها گذارده به سوی مادرم بر می گردی؟! ولی من خاک ها را می ریختم تا آنجا که او زیر خروارها خاک پنهان گردید، و خاک او را فرا گرفت.

آری، یگانه موردی که دلم سوخت؛ همین مورد است. وقتی سخنان قیس پایان یافت، چشم های رسول خداصلی الله علیه و آله پر از اشک شده بود، این جمله را فرمود: «إِنَّ هَذِهِ لَقَسْوَةٌ وَمَنْ لَا يَرْحَمُ لَمَّا يَرْحَمُ»؛ یعنی این عمل یک سنگ دلی است و ملتی که رحم و عواطف نداشته باشند؛ مشمول رحمت الهی نمی گردند! (۱)

خرافات و افسانه پرستی نزد عرب

قرآن مجید، هدف های مقدس بعثت پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله را با جمله های کوتاهی بیان کرده است. یکی از آنها که شایان توجه بیشتر می باشد، این آیه است: وَ يَضَعُ

ص: ۱۸

۱- ابن اثیر، در «اسدالغابه» ماده قیس، از او نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: تاکنون چند دختر زنده به گور کردی، گفت: ۱۲ دختر. این سرگذشت در کتاب «حیاه محمد، نگارش محمدعلی سالمین» ص ۲۴-۲۵ نقل شده است.

عَنْهُمْ إِضْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ ... «(۱)»

«پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تکالیف شاق، و غل و زنجیرهایی را که بر آنها است بر می دارد».

اکنون باید دید مقصود از غل و زنجیری که در دوران طلوع فجر اسلام، به دست و پای عرب دوران جاهلیت بود؛ چیست؟ مسلماً مقصود، غل و زنجیر آهنین نیست؛ بلکه منظور همان اوهام و خرافاتی است که فکر و عقل آنها را از رشد و نمو بازداشته بود؛ و یک چنین گیر و بند که به بال فکر بشر بسته شود، به مراتب از سلسله آهنین، زیان بخش تر و ضرر بارتر است.

یکی از بزرگترین افتخارات پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله این است که: با خرافات و اوهام و افسانه و خیال؛ مبارزه نمود، و عقل و خرد بشر را از غبار و زنگ خرافات شستشو داد. و فرمود: من برای این آمده ام که قدرت فکری بشر را تقویت کنم؛ و با هر گونه خرافات به هر رنگ که باشد، حتی اگر به پیشرفت هدفم کمک کند سرسختانه مبارزه نمایم.

سیاستمداران جهان، که جز حکومت بر مردم غرض و مقصدی ندارند، پیوسته از هر پیش آمدی به نفع خود استفاده می کنند. حتی اگر افسانه های باستانی و عقائد خرافی ملّتی به ریاست و حکومت آنها کمک کند، از ترویج آن خودداری نمی نمایند؛ و اگر آنان، افرادی متفکر و منطقی باشند، در اینصورت به نام احترام به افکار عمومی و عقاید اکثریت، از افسانه ها و اوهام که با میزان و مقیاس عقل تطبیق نمی کند، طرفداری می کنند.

ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، نه تنها از آن عقائد خرافی که به ضرر خود و اجتماع تمام می شد، جلوگیری می نمود؛ بلکه حتی اگر یک افسانه محلی؛ یک فکری بی اساس به پیشرفت هدف او کمک می کرد، با تمام قوا و نیرو با آن مبارزه می نمود و کوشش می کرد که مردم بنده حقیقت باشند نه بنده افسانه و خرافات.

اینک از باب نمونه داستان زیر را مطالعه فرمایید:

... یگانه فرزند ذکور حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله، به نام «ابراهیم» در گذشت. پیامبر صلی الله علیه و آله در

ص: ۱۹

مرگ وی غمگین و دردمند بود؛ و بی اختیار اشک از گوشه چشمان او سرازیر می شد. روز مرگ او آفتاب گرفت، ملت خرافی و افسانه پسند عرب، گرفتگی خورشید را نشانه عظمت مصیبت پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته و گفتند:

آفتاب برای مرگ فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته است. پیامبر این جمله را شنید، بالای منبر رفت و فرمود:

آفتاب و ماه، دو نشانه بزرگ از قدرت بی پایان خدا هستند و سر به فرمان او دارند، هرگز برای مرگ و زندگی کسی نمی گیرند. هر موقع ماه و آفتاب گرفت، نماز آیات بخوانید. در این لحظه از منبر پایین آمد، و با مردم نماز آیات خواند. «(۱)» فکر گرفتگی خورشید، به خاطر مرگ فرزند صاحب رسالت، گرچه عقیده مردم را نسبت به وی راسخ تر می ساخت؛ و در نتیجه به پیشرفت آیین او کمک می کرد؛ ولی او هرگز راضی نشد که موقعیت او از طریق افسانه در دل مردم تحکیم گردد.

مبارزه وی با افسانه و خرافه، که نمونه بارز آن، مبارزه با بت پرستی و الوهیت هر مصنوع ممکن می باشد؛ نه تنها شیوه دوران رسالت او بود، بلکه او در تمام ادوار زندگی، حتی در زمان کودکی با اوهام و خرافات مبارزه می نمود.

روزی که سنّ محمد صلی الله علیه و آله، از چهار سال تجاوز نمی کرد، و در صحرا زیر نظر دایه و مادر رضاعی خود «حلیمه» زندگی می نمود، از مادر خود خواست که همراه برادران رضاعی خود به صحرا رود. «حلیمه» می گوید:

فردای آن روز، محمد را شستشو دادم، و به موهایش روغن زدم، به چشمانش سرمه کشیدم، برای اینکه دیوهای صحرا به او صدمه نرسانند، یک مهره یمانی که در نخ قرار گرفته بود، برای محافظت به گردن او آویختم.

محمد صلی الله علیه و آله مهره را از گردن درآورد و به مادر خود چنین گفت: مادر جان آرام، خدای من که پیوسته با من است، نگهدار و حافظ من است. «(۲)»

ص: ۲۰

۱- «بحار الانوار»، ج ۲۲ / ۱۵۵.

۲- مَهْلًا يَا أُمَّاهُ، فَإِنَّ مَعِيَ مَنْ يَحْفَظُنِي. «بحار»، ج ۱۵ / ۳۹۲.

عقاید تمام ملل و جامعه های جهان، روز طلوع و ستاره اسلام، با انواعی از خرافات و افسانه ها آمیخته بود، و افسانه های یونانی و ساسانی بر افکار مللی که مترقی ترین جامعه آن روز به شمار می رفتند؛ حکومت می کرد. و هم اکنون در میان ملل مترقی شرق، خرافه های زیادی وجود دارد؛ که تمدن کنونی نتوانسته آنها را از قاموس زندگی مردم بردارد.

تاریخ، برای مردم شبه جزیره، خرافه و افسانه های زیادی ضبط کرده است، و نویسنده کتاب «بلوغ الارب فی معرفه احوال العرب»،^(۱) بیشتر آنها را در همان کتاب، با یک سلسله شواهد شعری و غیره گرد آورده است. انسان پس از مراجعه به این کتاب و غیر آن، با انبوهی از خرافات روبرو می گردد که مغز عرب جاهلی را پر کرده بود. و این رشته های بی اساس، یکی از علل عقب افتادگی این ملت، از ملل دیگر بود. بزرگترین سد، در برابر پیشرفت آیین اسلام، همان افسانه ها بود؛ و از این جهت پیامبر صلی الله علیه و آله با تمام قدرت می کوشید که آثار «جاهلیت» را، که همان افسانه و اوهام بود از میان بردارد. هنگامی که «معاذ بن جبل» را به یمن اعزام نمود، به او چنین دستور داد:

«وَأَمِّتْ أُمَّرَ الْجَاهِلِيَّةِ إِلَّا مَا سَنَّهُ الْإِسْلَامُ وَأُظْهِرْ أَمْرَ الْإِسْلَامِ كُلَّهُ صَغِيرَهُ وَكَبِيرَهُ»^(۲)

«ای معاذ، آثار جاهلیت و افکار و عقاید خرافی را، از میان مردم نابود کن، و سنن اسلام را که همان دعوت به تفکر و تعقل است، زنده نما.»

او در برابر توده های زیادی از عرب که سالیان درازی افکار جاهلی و عقائد خرافی بر آنها حکومت کرده بود؛ چنین می گفت:

«كُلُّ مَاثِرَةٍ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِي»^(۳)

یعنی: با پدید آمدن اسلام، کلیه مراسم و عقاید و وسایل افتخار موهوم، محو و نابود گردید و زیر پای من قرار گرفت.

ص: ۲۱

۱- نگارش سید محمود آلوسی، ج ۲ / ۲۸۶ - ۳۶۹

۲- «تحف العقول / ۲۵، و «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۴۱۲.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۴۱۲.

اینک برای روشن ساختن ارزش معارف اسلام، نمونه هایی را در این جا می آوریم:

۱- آتش افروزی برای آمدن باران

شبه جزیره عربستان، در بیشتر فصول با خشکی روبرو است. مردم آنجا برای آمدن باران، چوب هایی را از درختی به نام «سَلْع» و درخت زودسوز دیگری، به نام «عشر» گرد می آوردند و آنها را به دم گاو بسته، گاو را تا بالای کوه می راندند. سپس چوب ها را آتش زده، به جهت وجود موادِ محترقه در چوب های «عشر»، شعله های آتش از آنها بلند می شد و گاو بر اثر سوختگی شروع به دویدن و اضطراب و نعره زدن می کرد؛ و آنان این عمل ناجوانمردانه را، به عنوانِ یک نوع تقلید و تشبیه به رعد و برق آسمانی انجام می دادند. شعله های آتش را به جای برق، و نعره گاو را به جای رعد، محسوب می داشتند، و این عمل را در نزول باران مؤثر می دانستند.

۲- اگر گاو ماده آب نمی خورد، گاو نر را می زدند

گاوهای نر و ماده را برای نوشیدن آب، کنار جوی آب می بردند، گاهی می شد که گاوهای نر، آب می نوشیدند ولی گاوهای ماده لب به آب نمی زدند، آنان تصور می کردند که علت امتناع، همان وجود دیوها است که در میان شاخ های گاو نر جا گرفته اند و نمی گذارند گاوهای ماده آب بنوشند و برای راندن دیوها به سر و صورت گاوهای نر می زدند. «(۱)»

۳- شتری را در کنار قبری حبس می کردند، تا صاحب قبر هنگام قیامت پیاده محسور نشود

اگر مرد بزرگی فوت می کرد، شتری را در کنار قبر او در میان گودالی حبس

ص: ۲۲

۱- شاعر عرب زبان در این باره که گاو نر به جرم آب نخوردن گاو ماده زده می شد، چنین می گوید: فانی اذا کالثر یضرب جنبه اذا لم یعف شربا وعافت صواجه

می کردند، و آب و علف به او نمی دادند، تا جان سپرد، و متوفی روز رستاخیز بر آن سوار شود، و پیاده محشور نگردد.

۴- شتری را در کنار قبر پی می کردند

از آنجا که شخص متوفی، در دوران زندگی برای عزیزان و میهمانان خود، شتر نحر می کرد؛ برای تکریم از متوفی و سپاسگزاری از او، بازماندگان در پای قبر او، شتری را به طرز دردناکی پی می کردند.

۵- قسمت دیگری از خرافات

برای رفع نگرانی و ترس، از وسایل زیر استفاده می کردند:

موقعی که وارد دهی می شدند و از بیماری وبا، یا دیو می ترسیدند، برای رفع ترس در برابر دروازه روستا، ۱۰ بارصدای الاغ می دادند و گاهی این کار را با آویختن استخوان روباه به گردن خود، توأم می نمودند.

و اگر در بیابانی گم می شدند، پیراهن خود را پشت رو می کردند و می پوشیدند.

موقع مسافرت که از خیانت زنان خود می ترسیدند، برای کسب اطمینان نخی را بر ساقه یا شاخه درختی می بستند، موقع بازگشت اگر نخ به حال خود باقی بود، مطمئن می شدند که زن آنها خیانت نورزیده است، و اگر باز، یا مفقود می گردید، زن را به خیانت متهم می ساختند.

اگر دندان فرزند آنان می افتاد، آن را با دو انگشت به سوی آفتاب پرتاب کرده می گفتند: آفتاب! دندان بهتر از این بده.

زنی که بچه اش نمی ماند؛ اگر هفت بار بر کشته مرد بزرگی قدم می گذاشت، معتقد بودند که: بچه او باقی می ماند و ...

این بود مختصری از انبوه خرافاتی که محیط زندگی اعراب دوران جاهلیت را تاریک و سیاه، و فکر آنها را از پرواز به اوج تعالی بازداشته بود.

مبارزه اسلام با خرافات

اسلام با این خرافه ها، از طرق مختلفی مبارزه کرده است. هنگامی که

عده ای از اعراب بیابانی که با آویزه جادویی و قلاده هایی که در آنها سنگ ها و استخوان ها به بند کشیده می شد، بیماران خود را معالجه می کردند، خدمت رسول خداصلی الله علیه و آله شرفیاب شدند و درباره مداوا با گیاهان داروهای طبی پرسش نمودند؛ رسول اکرمصلی الله علیه و آله فرمود: لازم است بر هر فرد بیمار سراغ دارو رود، زیرا خدائی که درد را آفریده دارو نیز آفریده است. «(۱)» حتی موقعی که سعد بن ابی وقاص بیماری قلبی گرفت، حضرت فرمود: باید پیش «حارث کلد» طیب معروف ثقیف بروید، سپس خود آن حضرت او را به داروی مخصوصی راهنمایی کرد. «(۲)» علاوه بر این، بیاناتی درباره آویزه های جادویی، که فاقد همه گونه آثارند؛ وارد شده است. اینک، به نقل دو روایت در این باره اکتفا می ورزیم:

۱- مردی که فرزند او دچار گلودرد شده بود، با آویزه های جادویی وارد محضر پیامبرصلی الله علیه و آله شد. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: فرزندان خود را با این آویزه های جادویی نترسانید، لازم است در این بیماری از عصاره «عود هندی» استفاده نمایید. «(۳)» امام صادق علیه السلام می فرمود: «ان كثيراً من التمام شرک»، بسیاری از بازوبندها و آویزه ها شرک است. «(۴)» پیامبرصلی الله علیه و آله و اوصیای گرامی او با راهنمایی مردم به داروهای زیاد، که همه آنها را محدثان بزرگ اسلام، تحت عنوان طب النبویصلی الله علیه و آله و طب الرضا علیه السلام و ... گرد آورده اند؛ بار دیگر ضربه محکمی بر این اوهام که گریبان عرب دوران جاهلیت را گرفته بود؛ وارد ساخته اند.

علم و دانش در حجاز

مردم حجاز را مردم «امّی» می خواندند. «امّی»، به معنی درس نخوانده است، یعنی یک فرد به همان حالتی که از مادر زاییده شده است، باقی بماند.

ص: ۲۴

۱- «التاج»، ج ۳ / ۱۷۸، یعنی این آویزه ها در رفع بیماری مؤثر نیست.

۲- همان، ۱۷۹.

۳- همان، ج ۳ / ۱۸۴.

۴- «سفینه»، ماده «رقی».

برای شناخت میزان ارزش علم، در میان عرب کافی است بدانید که در دوران طلوع ستاره اسلام، در میان قریش فقط هفده نفر توانایی خواندن و نوشتن داشتند. در مدینه، در میان گروه «اوس» و «خزرج»، فقط یازده نفر دارای چنین کمالی بودند. «(۱)» با توجه به این بحث کوتاه و فشرده، درباره مردم این منطقه، عظمتِ تعالیم اسلام، در کلیه شئون اعم از اعتقادی و اقتصادی و اخلاقی و فرهنگی روشن و نمایان می گردد و پیوسته باید در ارزشیابی تمدن ها حلقه قبلی را بررسی کرد، آنگاه عظمت را ارزیابی نمود. «(۲)»

ص: ۲۵

۱- «فتوح البلدان»، ابوالحسن بلاذری / ۴۵۷ و ۴۵۹.

۲- برای آگاهی گسترده از عقاید و فرهنگ و تقالید و تیره های جامعه عرب، به دو کتاب زیر مراجعه نمایید: الف- «بلوغ الارب فی معرفه احوال العرب»، نگارش محمود آلوسی، متوفای سال ۱۲۷۰ ه. ق. ب- «المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام»، نگارش استاد جواد علی، این کتاب در ده جلد تنظیم شده و تمام مباحث مربوط به زندگی عرب جاهلی، را ترسیم کرده است.

۳ نیاکان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

۱- قهرمان توحید ابراهیم خلیل علیه السلام

اشاره

هدف از تشریح زندگانی حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام، شناساندن اجداد و نیاکان پیامبر صلی الله علیه و آله گرامی است.

زیرا نسب شریف پیامبر صلی الله علیه و آله، به حضرت اسماعیل، فرزند «ابراهیم» می رسد، و چون این دو نفر و برخی از نیاکان والامقام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، در تاریخ عرب و اسلام سهم مهمی دارند؛ از این جهت مناسب است به طور خلاصه و فشرده، از حالات آنان گفتگو شود. بخصوص که حوادث تاریخ اسلام، مانند حلقات زنجیر به حوادث مقارن طلوع اسلام یا دورتر از آن، بستگی کامل دارد.

زادگاه «ابراهیم علیه السلام»

قهرمان توحید، در محیطی پا به عرصه وجود نهاد که سراسر آن را تاریکی های بت پرستی و بشر پرستی فرا گرفته بود. آدمیزاد در برابر بت های تراشیده به دست خود و ستارگان خضوع می کرد.

زادگاه پرچمدار توحید، کشور «بابل» بود که تاریخ نویسان آنجا را از عجایب هفت گانه دنیا شمرده اند، و در عظمت و وسعت تمدن این کشور مطالب گوناگون نقل نموده اند. تاریخ نویس معروف، «هیرودنس»، چنین می نویسد:

بابل به طور مربع الشکلی بنا شده که طول اطراف هر یک از آن ۱۲۰ فرسخ و

محیطش ۴۸۰ فرسخ می باشند. «(۱)» این گفتار هر اندازه آمیخته با مبالغه باشد، باز از یک حقیقت غیرقابل انکار (به ضمیمه نوشته های دیگر) کشف می کند. ولی امروز از آن مناظر دلربا و کاخ های بلند، جز تلّ خاکی میان دجله و فرات چیز دیگری دیده نمی شود، و سکوت مرگباری بر همه جا حکمفرماست. مگر گاهی که باستان شناسان، برای پی بردن به وضع تمدن بابل، به وسیله حفریات خود، این سکوت را درهم بشکنند.

بنیان گذار توحید، در دوران حکومت «نمرود بن کنعان»، چشم به دنیا گشود. «نمرود» با آنکه بت پرست بود، به مردم نیز خدائی می فروخت. شاید به نظر عجیب برسد که چطور ممکن است یک نفر هم بت پرست باشد، و هم به مردم خدائی بفروشد ولی نظیر این مطلب را از زبان قرآن درباره فرعون مصر می شنویم. هنگامی که «موسی بن عمران»، دستگاه حکومت فرعون را با منطق قوی خود متزلزل ساخت، هواداران فرعون با لحن اعتراض آمیزی به فرعون خطاب کردند:

... أَ تَدْرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتِكَ. «(۲)»

«آیا موسی و طائفه وی را می گذاری تا جامعه را بر ضد تو بشورانند و تو و خدایانت را به دست فراموشی بسپارند».

پرواضح است که فرعون ادعای خدایی می کرد و گوینده جمله ... أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى «(۳)»

و نیز جمله ... مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي ... «(۴)»

بود ولی در عین حال بت پرست نیز بود. ولی در منطق بت پرستان مانع ندارد که فردی خدا و معبود گروهی باشد، در عین حال خود معبود نیز، خدای بزرگ تر را بپرستد. زیرا مقصود از «خدا» و «معبود»، خالق جهان نیست، بلکه کسی است که به گونه ای برتری بر دیگران داشته باشد و زمام زندگی آنان را به گونه ای در دست گیرد.

تاریخ می گوید: در روم، بزرگان یک خانواده، پیوسته

ص: ۲۸

۱- قاموس کتاب مقدس، ماده بابل.

۲- سوره اعراف / ۱۲۷.

۳- سوره نازعات / ۲۴: من خدای بزرگ شما هستم.

۴- سوره قصص / ۳۸: من برای شما خدایی جز خود نمی دانم.

مورد پرستش افراد آن فامیل بودند و در عین حال آن سران برای خود معبودی داشتند.

بزرگترین سنگری که نمرود به دست آورده بود، جلب توجه گروهی از منجمان و کاهنان بود که دانشمندان آن روز محسوب می شدند. خضوع آنان زمینه را برای استعمار طبقه منحط و بی اطلاع آماده تر ساخته بود. علاوه بر این، از بستگان ابراهیم کسانی مانند «آزر»، که مردی صورتگر بود و اطلاعاتی در اوضاع ستارگان داشت، جزو درباریان نمرود درآمده بود، و این خود نیز مانع بزرگی برای ابراهیم بود. زیرا علاوه بر مبارزه با افکار عمومی، با مخالفت بستگان خود نیز روبرو بود.

نمرود، در زندگی رؤیایی فرو رفته بود، که ناگهان ستاره شناسان، نخستین زنگ خطر را نواختند، و گفتند:

حکومت تو، به وسیله شخصی که همین محیط، زادگاه اوست، سرنگون خواهد شد. افکار خفته نمرود بیدار شد و پرسید:

آیا متولد شده یا نه؟ گفتند: متولد نشده است.

وی فرمان جدائی زنان و مردان (در شبی که مطابق پیش بینی و محاسبات نجومی ستاره شناسان، نطفه این دشمن سرسخت منعقد خواهد گشت) صادر نمود. مع الوصف دژخیمان او، پسربچه ها را می کشتند؛ قابله ها دستور داشتند صورت نوزادان را به دفتر مخصوص او ارسال نمایند. اتفاقاً، در همان شبی که هر نوع آمیزش زن و مرد ممنوع بود؛ نطفه ابراهیم در همان شب منعقد گردید. مادر ابراهیم باردار شد و مانند مادر موسی بن عمران، دوران بارداری را به صورتی پنهان به پایان رسانید. پس از وضع حمل، برای حفظ فرزند عزیز خود، به غاری که در کنار شهر بود، پناه برد و فرزند دلبنده خود را در گوشه غار گذارده، روزها و شب ها در حدود امکان از او سرکشی می کرد. این نوع ستمکاری به مرور زمان نمرود را آسوده خاطر ساخت، و یقین کرد که دشمن تخت و حکومت خود را به قتل رسانیده است.

ابراهیم، سیزده سال تمام در گوشه آن غار که راه ورودی تنگی داشت به سر برد، پس از سیزده سال مادر، او را بیرون آورده ابراهیم گام در اجتماع نهاد، چشم نمرودیان به ناشناسی افتاد، مادر ابراهیم گفت: این فرزند من است پیش از

پیشگوئی منجمان متولد گشته است! «(۱)» ابراهیم از غار بیرون آمد توحید فطری «(۲)» خود را با مشاهده زمین و آسمان؛ درخشیدن ستارگان، سرسبز گشتن درختان، کامل تر ساخت. او گروهی را دید که در برابر درخشندگی ستارگان، عقل و هوش خود را از دست داده اند. عده دیگری را مشاهده نمود که سطح افکارشان از این هم پست تر بود و بت های تراشیده را عبادت می نمودند. بدتر از همه اینها، شخصی از جهل و نادانی مردم استفاده کرده به مردم خدائی می فروخت.

ابراهیم ناچار است خود را برای مبارزه در این سه جبهه مختلف آماده سازد.

قرآن مجید، داستان مبارزه های ابراهیم را در این سه صحنه نقل کرده است.

ابراهیم بت شکن

موسم عید فرا رسید، و مردم غفلت زده «بابل»، برای رفع خستگی و تجدید نیرو، و اجرای مراسم عید به طرف صحرا روانه شدند؛ و شهر خالی شد. سوابق ابراهیم، نکوهش و بدگویی وی، تولید نگرانی کرده بود، از این جهت تقاضا کردند که ابراهیم، نیز همراه آنان در این مراسم شرکت کند. ولی پیشنهاد بلکه اصرار آنان با بیماری ابراهیم مواجه شد، وی با جمله **إِنِّي سَقِيمٌ** «(۳)»

(من بیمارم)، پاسخ گفتار آنان را داد و در مراسم عید شرکت نکرد.

راستی، آن روز برای موخید و مشرک روز شادمانی بود. برای مشرکان، عید کهنسالی بود که به منظور برگزاری تشریفات عید، و زنده کردن رسوم نیاکان به دامنه کوه و مزارع سرسبز رفته بودند، و برای قهرمان توحید نیز، یک عید ابتدایی بی سابقه ای بود، که مدت ها آرزوی فرارسیدن چنین روز فرخنده ای را داشت، که شهر را از اغیار خالی بیند، و مظاهر کفر و شرک را درهم شکنند.

آخرین گروه از مردم از شهر خارج شدند؛ ابراهیم فرصت را غنیمت شمرد،

ص: ۳۰

۱- «تفسیر برهان»، ج ۱ / ۵۳۵.

۲- مقصود از توحید فطری، همان ندای خداگرایی است که هر انسانی آن را از درون خود می شنود، بدون اینکه در این گرایش تحت تأثیر عوامل خارجی قرار گیرد.

۳- سوره صافات / ۸۹.

با قلبی لبریز از ایمان و اعتماد به خدا، وارد بتخانه شد، چوب های تراشیده و مجسمه های بی روح را دورادور معبد مشاهده کرد، غذاهای زیادی که بت پرستان به عنوان تبرک در معابد خود می گذاردند، توجه ابراهیم را جلب کرد، سراغ غذاها رفت، تکه نانی در دست گرفت و به عنوان تمسخر با اشاره به آنها گفت چرا از این غذاهای رنگارنگ نمی خورید؟ ناگفته پیداست معبودهای مصنوعیِ مشرکان، قدرت کوچکتین جنبشی را نداشتند، کجا رسد که بخورند. سکوت مرگباری فضای بزرگ بتکده را فراگرفته بود، ولی ضربات شکننده ابراهیم که بر دست و پای و پیکر بت ها وارد می آمد، این سکوت را درهم شکست. تمام بت ها را قطعه قطعه کرد، و تلّ بزرگی از چوب و فلز شکسته و خرد شده در وسط معبد پدید آمد، و فقط بت بزرگ را سالم نگاه داشت، و «تیر» را بر دوش آن نهاد. هدف این بود که در ظاهر بنمایاند که شکننده این بت ها، همان بت بزرگ است، ولی از این ظاهرسازی هدفی داشت که بیان می گردد. ابراهیم علیه السلام می دانست مشرکان پس از بازگشت از صحرا، سراغ علت حادثه خواهند رفت، و ظاهر قضیه را یک کار مصنوعی و بی حقیقت تلقی خواهند نمود. زیرا باور نخواهند کرد کهصاحب این ضربات، این بت بزرگ است که اساساً قدرت بر حرکت و فعالیت ندارد، در اینصورت ابراهیم علیه السلام می تواند از نظر تبلیغاتی استفاده کند، که این بت بزرگ به اعتراف شما کوچکتین قدرت را ندارد، پس چگونه او را می پرستید؟!

خورشید به سوی افق کشیده شد، و نور روشنیِ خود را، از دشت و صحرا برچید. مردم، دسته دسته به سوی شهر روانه گردیدند، موقع مراسم عبادت بتان فرارسید، گروهی وارد معبد شدند، منظره غیرمترقب که حاکی از ذلت و زبونی خدایان بود، توجه پیر و برنا را جلب کرد. سکوت مرگباری توأم با بی صبری، در محیط معبد حکم فرما بود. یک نفر مُهر خاموشی را شکست و گفت: چه کسی مرتکب این عمل شده است؟ سوابق بدگوئی ابراهیم علیه السلام به بت ها و صراحت لهجه او در برابر ستایش بتان، آنان را مطمئن ساخت که وی دست به این کار زده است. جلسه محاکمه به سرپرستی «نمرود» تشکیل گردید، ابراهیم جوان با مادر خود، در یک محاکمه عمومی مورد بازجویی قرار گرفت.

جرمِ مادر، این بود که چرا وجود فرزند خود را کتمان کرده و به دفتر مخصوص حکومت وقت معرفی نکرده است، تا سر به نیست شود. مادر ابراهیم، در پاسخ بازپرس چنین گفت: من دیدم نسلِ مردم این کشور رو به تباهی است؛ از این جهت اطلاع ندادم تا بینم آینده این فرزند چه می شود. اگر این شخص همان باشد که پیشگویان (کاهنان) خبر داده اند در اینصورت بنا داشتیم، پلیس را اطلاع دهیم تا از ریختن خون دیگران دست بردارند. و اگر آن فرد نباشد، در اینصورت یک فرد از نسلِ جوان این کشور را حفظ کرده ام؛ منطق مادر کاملاً توجه قضات را جلب کرد.

سپس نوبه بازجویی ابراهیم علیه السلام فرارسید. وی گفتصورت عمل می رساند که این ضربه از ناحیه بت بزرگ است؛ و شما می توانید! جریان را از او سؤال کنید، اگر قدرت بر تکلم داشته باشند. این جوابِ سربالا، آمیخته با تمسخر و تحقیر؛ به منظور دیگر بود، و آن اینکه، ابراهیم یقین داشت که آنان در جواب وی چنین خواهند گفت:

ابراهیم! تو می دانی که این بت ها قدرت حرف زدن ندارند، در اینصورت ابراهیم می تواند هیئت قضات را به یک نکته اساسی متوجه سازد. اتفاقاً همان طوری که وی پیش بینی کرده بود، نیز شد. ابراهیم علیه السلام، در برابر گفتار آنان که حاکی از ضعف و زبونی و ناتوانی بتان بود، چنین گفت:

اگر آنها به راستی چنین هستند که توصیف می کنید، پس چرا آنها را می پرستید و حاجات خود را از آنها می خواهید!؟

جهل و لجاجت و تقلید کورکورانه، بر دل و عقلِ دادرسان حکومت می کرد، و در برابر پاسخ دندان شکن ابراهیم چاره ای ندیدند جز اینکه رأی دادند که ابراهیم را بسوزانند. خرمی از آتش افروخته شد، و قهرمان توحید را در میان امواج آتش افکندند، ولی دست لطف و مهر خدا به سوی ابراهیم دراز شد و ابراهیم را از گزند آنان حفظ نمود، و جهنم مصنوعی بشری را، به گلستان سرسبز و خرم مبدل ساخت! [\(۱\)](#)

ص: ۳۲

۱- سوره انبیاء / ۵۱- ۷۰، برای آگاهی از خصوصیات این فصل و امور مربوط به تولد ابراهیم و نیز شکستن بت ها، به: «کامل ابن اثیر» / ۵۳- ۶۲ و «بحار»، ج ۱۲ / ۱۴- ۵۵ مراجعه نمایید.

دادگاه «بابل»، ابراهیم علیه السلام را محکوم به تبعید نمود و او، ناچار زادگاه خود را ترک گفت و آهنگ فلسطین و مصر کرد. در آنجا ابراهیم علیه السلام با استقبال گرم «عمالقه» که فرمانروایان آن حدود بودند روبرو گردید، و از هدایای آنان برخوردار شد، از جمله هدایا، کنیزی به نام «هاجر» بود.

همسر ابراهیم، «ساره»، تا آن وقت فرزند نداشت. این پیش آمد، عواطف وی را نسبت به شوهر ارجمند خود تحریک کرد. او، ابراهیم علیه السلام را تشویق نمود تا با هاجر آمیزش کند، شاید از اوصاحب فرزندی بشود، و شبستان زندگانی آنان به وسیله او روشن گردد. مراسم انجام گرفت و «هاجر»، پس از چندی پسری آورد که اسماعیل نامیده شد. چیزی نگذشت، ساره نیز مشمول لطف الهی گردید، و خود او نیز باردار شد. خداوند، فرزندی به او عطا کرد که پدرش او را «اسحاق» نام نهاد. «(۱)» پس از مدتی، ابراهیم علیه السلام از طرف خدا مأموریت یافت، اسماعیل را با مادرش، «هاجر»، به سوی جنوب (مکه) برد، و در میان دره گمنامی جای دهد. این درّه، محل سکونت کسی نبود و فقط کاروان هائی که از شام به یمن و از آنجا به شام برمی گشتند، در آنجا خیمه می زدند. و بقیه سال مانند سائر نقاط عربستان بیابانی سوزان، و خالی از هرگونه سکنه بود.

سکونت در یک چنین سرزمین وحشتناک، برای زنی که در دیار «عمالقه» زندگی کرده بود، فوق العاده توان فرسا بود.

گرمای سوزان بیابان؛ بادهای گرم آن، هیولای مرگ را در برابر چشمان او مجسم می ساخت، خود ابراهیم نیز از چنین پیش آمدی در فکر فرو رفته بود. وی در حالی که عنان مرکب را به دست گرفته و سیلاب اشک از گوشه چشمان او سرازیر بود و می خواست همسر و فرزند خود را ترک گوید، به هاجر چنین گفت:

ای هاجر! همه این کارها بر طبق فرمان خداست، و از فرمان خدا گریزی

ص: ۳۳

نیست. به لطف خدا تکیه کن، و یقین بدان که او ما را خوار و ذلیل نخواهد نمود. سپس با توجه خاص به سوی خدا چنین گفت:

«پروردگارا! این نقطه را شهر امن قرار بده، و اهل آنجا را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، از میوه جات برخوردار فرما». «(۱)» وقتی از تپه سرازیر می شد، به پشت سر نگاهی کرد و لطف و عنایت پروردگار را، برای آنان درخواست نمود.

این مسافرت اگر چه به ظاهر مشکل و جانفرسا بود، ولی بعداً روشن شد که نتایج بزرگی را در برداشت. زیرا بنای کعبه و ساختن پایگاه بزرگ برای اهل توحید، و به اهتزاز درآوردن پرچم توحید در این منطقه، و پی ریزی یک نهضت عمیق دینی که به وسیله خاتم پیامبران در این مرز و بوم پدید خواهد آمد، از ثمرات این مهاجرت بود.

چشمه زمزم چگونه پیدا شد

ابراهیم علیه السلام، عنان مرکب خود را به دست گرفت و با چشمی اشک بار، خاک مکه و هاجرو فرزند خود را ترک گفت. چیزی نگذشت که آب و غذای آنان تمام شد و پستان «هاجر» خشکید؛ حال فرزند رو به وخامت گذارد؛ سیلاب اشک از چشمان مادرِ دورافتاده به دامنش می ریخت؛ سراسیمه از جای خود برخاست تا به نزدیک سنگ های کوه صفا رسید. از دور منظره سرابی را که در نزدیک کوه مروه قرار داشت، مشاهده کرد.

دوان دوان به سوی آن شتافت، ولی تلخی این دورنمای فریبنده به او بسیار گران آمد. زاری و به هم پیچیدن فرزند ارجمند او، بیش از پیش وی را سراسیمه به هر سو می کشانید، تا اینکه میان دو کوه «صفا» و «مروه»، هفت بار به امید آب حرکت کرد و بالاخره مأیوس و ناامید به سوی فرزند بازگشت.

نفس های طفل به شماره افتاده بود و دیگر حالی برای گریستن و ضجه و

ص: ۳۴

۱- «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ». «سوره بقره / ۱۲۶».

نالۀ نداشت؛ اما در چنین لحظه ای، دعای ابراهیم مستجاب گشت. مادرِ خسته و فرسوده مشاهده کرد که آب زلالی از زیر پاهای اسماعیل شروع به جوشیدن کرد. مادری که آخرین لحظات زندگی فرزند را مشاهده می کرد و یقین داشت مرغ روح فرزند پس از دقایقی از قفس تن پرواز خواهد نمود، با دیدن این آب چنان خوشحال گشت که در پوست خود نمی گنجید و برق حیات و زندگی در چشمان او می درخشید. از آن آب زلال، خود و فرزندش سیراب شدند و ابرهای یأس و نومیدی که، بر فراز آسمان زندگی آنان سایه افکنده بود با نسیم لطف الهی پراکنده شد. «(۱)» پیدایش این چشمه که از آن روز تا به حال، به نام چشمه زمزم، نامیده شده است؛ باعث گردید که مرغان هوا بر فراز آن به پرواز درآیند. طائفه «جرهم»، که در نقطه ای دور از این درّه زندگی می کردند؛ از پرواز مرغان و رفت و آمد پرندگان مطمئن شدند که در این حوالی آبی پیدا شده است. دو نفر از قبیله خود را برای کشف حقیقت روانه کردند. آنان پس از گشت زیاد، به مرکز رحمت الهی پی بردند. وقتی نزدیک هاجر آمدند؛ مشاهده کردند که، زنی با یک فرزند در کنار این آب قرار دارد. از همان راه بازگشتند و جریان را به رؤسای قبیله ابلاغ کردند. آنان دسته دسته، گرداگرد این چشمه رحمت خیمه زدند، و مرارت و تلخی تنهایی که «هاجر» را فراگرفته بود؛ به این وسیله زائل گردید و رشد فرزند و معاشرت کامل باعث گردید، که اسماعیل با طایفه «جرهم» ازدواج کند، و به این وسیله از حمایت و اجتماع آنان بهره کافی برد. چیزی نگذشت که اسماعیل با دختری از آن قبیله ازدواج نمود و از این جهت فرزندان اسماعیل، از ناحیه مادر به همین طایفه می پیوندند.

تجدید دیدار

ابراهیم، پس از آنکه فرزند عزیز خود را با مادرش، به فرمان خدا در خاک

ص: ۳۵

مکه ترک گفت، گاه گاهی، برای دیدن فرزند خود آهنگ مکه می نمود. در یکی از سفرهای خود که شاید نخستین سفر وی بوده، وارد مکه شد، و خانه را خالی از اسماعیل دید. در آن هنگام، اسماعیل یک مرد برومند شده و با زنی از «جرهم» وصلت نموده بود. از همسرش پرسید: شوهرت کجاست؟ وی پاسخ داد: به شکار رفته است. سپس از او پرسید: غذائی دارید؟ گفت نه، ابراهیم از خشونت و بی مهری همسر فرزند خود، بسیار دلتنگ شد. گفت هر موقع اسماعیل برگشت از طرف من سلام برسان؛ و بگو آستان خانه ات را تغییر بده و از همانجا دومرتبه به مقصد خود برگشت.

اسماعیل، از مقصد خود بازگشت؛ بوی پدر را استشمام نمود و از گفتگوی همسر یقین کرد که آن شخص پدرش ابراهیم بوده، و از مقصود پدر آگاه شد و فهمید که پدرش امر نموده که همسرش را طلاق دهد و دیگری را انتخاب نماید. زیرا چنین همسری شایستگی و لیاقت همسری وی را ندارد. «(۱)» گاهی ممکن است سؤال شود، چرا ابراهیم با طی چنین مسافت صبر نمود تا فرزندش از شکار برگردد، و چگونه حاضر شد با طی صدها فرسنگ، بدون دیدار فرزند برگردد.

تاریخ نویسان، می نویسند که این عجله برای این بود که به ساره قول داده بود بیش از این معطل نشود؛ برای اینکه از قول خود تخلف ننماید، بیشتر معطل نشد. پس از این سفر، بار دیگر ابراهیم از طرف خدا مأمور شد که آهنگ مکه نماید. و کعبه را که در طوفان نوح ویران شده بود بنا کند، و قلوب اهل توحید را به آن نقطه متوجه سازد.

قرآن شهادت می دهد که بیابان مکه، در پایان عمر ابراهیم علیه السلام پس از ساختن کعبه، به صورت شهر درآمد. زیرا ابراهیم علیه السلام پس از خاتمه کار، از خداوند عالم چنین درخواست کرد:

«پروردگارا! این شهر را مأمن قرار بده، من و فرزندانم را از عبادت بتان دور

ص: ۳۶

گردان». (۱) در صورتی که موقع ورود به بیابان مکه چنین گفت:

«پروردگارا! اینجا را شهر امن قرار بده». (۲) شایسته بود برای تکمیل بحث، کیفیت بنای کعبه و تاریخ اجمالی آن را بیان کنیم. ولی برای اینکه از هدف بازنمانیم؛ به خصوصیات بعضی از نیاکان نامی پیامبر گرامی که در تاریخ مشهورند، می پردازیم.

۲- قُصَى بن کلاب

نیاکان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، به ترتیب عبارتند از: عبدالله، عبدالمطلب، هاشم، عبدمناف، قُصَى، کلاب، مرّه، کعب، لوی، غالب، فهر، مالک، نصر، کنانه، خُزیمه، مُدرکه، الیأس، مُضر، نزار، معد، عدنان. (۳)

به طور مسلم نسب آن حضرت، تا معد بن عدنان، به همین قرار است. ولی از عدنان به بالا، تا حضرت اسماعیل، از نظر شماره و اسامی مورد اختلاف است و طبق روایتی که ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده؛ هر موقع نسب آن حضرت به عدنان رسید، نباید از او تجاوز کرد. زیرا خود آن حضرت، هنگامی که نام نیاکان خود را بیان می نمود، از عدنان تجاوز نمی کرد، و دستور می داد دیگران هم از شمردن باقی نسب تا به اسماعیل خودداری کنند. و نیز می فرمود که آنچه در میان اعراب در این قسمت معروف است، درست نیست. (۴) از این لحاظ، ما هم قسمت مسلم آن را نقل کرده و به شرح حال آنها می پردازیم.

افراد نامبرده در تاریخ عرب معروفند، و تاریخ اسلام با زندگی برخی از آنها رابطه دارد. از این جهت به شرح زندگانی «قُصَى»، تا پدر ارجمند آن حضرت (عبدالله) پرداخته و از تشریح زندگانی دیگر نیاکان آن حضرت، که چندان

ص: ۳۷

۱- «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ». «سوره ابراهیم / ۳۵».

۲- «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا». «سوره بقره / ۱۲۶».

۳- «کامل ابن اثیر»، ج ۱ / ۲ و ۲۱.

۴- «سیره حلبی»، ج ۱ / ۲۶.

دخالتی در بحث ما ندارند خودداری می کنیم. ^(۱) «قُصَی» جد چهارم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است. مادر وی، فاطمه با قبیله «کلاب» ازدواج کرد. چیزی نگذشت که دو فرزند به نام «زهره» و «قُصَی» آورد. هنوز دومی در گهواره بود که شوهر فاطمه فوت کرد. وی مجدداً با مردی به نام «ربیع» ازدواج نمود و همراه شوهر خود به شام رفت. «قُصَی» از حمایت پدرانه او بهره مند بود تا وقتی که میان قُصَی و قبیله «ربیع» اختلاف رخ داد و در نتیجه او را از حریم نژاد خود راندند، به حدی که مادر او متأثر شد و مجبور شد او را به مکه برگرداند. دست تقدیر، او را به سوی مکه کشانید، استعداد نهفته او سبب شد که در مدّت کمی، تفوّق خود را بر مکیان و به ویژه قبیله قریش نشان دهد. چیزی نگذشت که مناصب عالی و حکومت مکه و کلیدداری کعبه را اشغال نموده، فرمانروای مسلم آن سامان گردید. وی آثار زیادی از خود به جای گذارد. از آن جمله مردم را برای ساختن خانه در کنار کعبه تشویق نمود؛ و برای اعراب، محل شورائی به نام «دارالندوه» تأسیس کرد، تا بزرگان و رؤسای عرب در این مرکز عمومی دور هم گرد آمده، مشکلات خود را حل و فصل کنند.

سرانجام آفتاب عمر او، در قرن پنجم میلادی غروب کرد و دو فرزند ناموری را به نام «عبدالدار» و «عبد مناف» به یادگار گذارد.

۳- عبدمناف

وی نیای سوم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و نام او مغیره و لقب وی «قمر البطحا» است. وی از برادر خود «عبدالدار» کوچکتر بود، ولی در قلوب مردم موقعیت خاصی داشت. شعار او پرهیزگاری، دعوت مردم به تقوی و خوش رفتاری با مردم و صله ارحام بود و با این موقعیت بزرگ، ابداً در صدد رقابت با برادر خود «عبدالدار» و قبضه کردن مناصب عالی کعبه نبود. حکومت و ریاست طبق وصیت پدر (قُصَی)، با برادر او «عبدالدار» بود؛ ولی پس از فوت دو برادر، فرزندان آنان در

ص: ۳۸

۱- ابن اثیر در کامل خود، درباره زندگانی آنها بحث نموده است، به جلد ۲/ ۱۵-۲۱، مراجعه نمایید.

تصدیٰ مناصب با هم نزاع کردند و سرانجام پس از کشمکش های زیاد، کار به مصالحه و تقسیم مقامات، پایان پذیرفت و تصمیم گرفتند که تولیت کعبه و ریاست «دارالندوه»، با فرزندان عبدالدار، و سقایت و مهمانداری حجاج با پسران عبدمناف باشد و این تقسیم تا ظهور اسلام به حال خود باقی بود. (۱)

۴- هاشم

اشاره

او نیای دوم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، نام وی عمرو، و لقب او «علاء» است؛ که با عبدشمس توأم (دوقلو) بودند و دو برادر دیگر وی، عبارتند از: «مطلب» و «نوفل».

میان اهل تاریخ معروف است که: هاشم با عبدشمس توأم بوده و هنگام تولد، انگشت هاشم به پیشانی برادرش، عبدشمس چسبیده بود. موقع جدا کردن، خون سرشاری جاری شد و این پیش آمد سبب شد که مردم آن را به فال بد گیرند. (۲) یک نمونه از اخلاق «هاشم»، این است که هر موقع هلال ذی الحجه دیده می شد؛ بامدادان به سوی کعبه می آمد و به دیوار کعبه تکیه کرده و خطبه ای به شرح زیر می خواند:

«گروه قریش! شما عاقل ترین و شریف ترین گروه عرب هستید؛ نژاد شما بهترین نژادهاست؛ خدا شما را در کنار خانه خود جای داده و این فضیلت را برای شما از میان سایر فرزندان اسماعیل اختصاص داده است. هان، ای قوم من! زوار خانه خدا در این ماه با شور عجیبی به سوی شما روی می آورند، آنان میهمانان خدایند، پذیرایی آن ها بر عهده شماها است. در میان آن ها افراد تهی دست، که از نقاط دوردست می آیند؛ بسیار است. سوگند به صاحب این

ص: ۳۹

۱- مناصب کعبه، به طور مسلم روز ساختن کعبه وجود نداشت؛ بلکه تدریجاً بر اثر مقتضیات و مناسباتی پیدا شد و مناصب کعبه تا ظهور اسلام چهار قسمت بود: ۱- تولیت و کلیدداری کعبه. ۲- سقایت، یعنی تهیه آب برای زائران خانه خدا در ایام حج. ۳- رفادت، یعنی غذا دادن به حاجیان. ۴- ریاست مکیان و پرچمداری و فرماندهی سپاه، و منصب اخیر جنبه دینی نداشت.

۲- «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۳.

خانه، اگر قدرت و توانائی داشتم که از میهمانان خدا پذیرائی کنم، هرگز از شماها تقاضای کمک نمی کردم، ولی فعلاً آنچه مقدورم هست و از راه حلال کسب کرده ام در این راه مصرف می کنم و شما را سوگند می دهم به احترام این خانه، مبادا کسی مالی را بذل کند که آنان را از راه ستم به دست آورده است، یا در دادن و بذل آن دچار ریا، یا اکراه و اجبار گردد، و اگر کسی در مساعدت، رضایت خاطر نداشته باشد از انفاق خودداری نماید». ^(۱) زمامداری هاشم از هر جهت به سود مکیان بود، و در بهبود وضع زندگی مردم تأثیر زیادی داشت. در سال های قحطی کرم و جوانمردی او مانع از آن بود که مردم رنج قحطی را احساس کنند.

از گام های برجسته او در راه بالا بردن بازرگانی مکیان، پیمانی بود که با امیر «غسان» بست. این اقدام سبب شد که برادر او، «عبدشمس»، با امیر حبشه و «مطلب» و «نوفل»، دو برادر دیگر او، با امیر «یمن» و شاه «ایران» معاهده ببندند تا کالاهای بازرگانی دو طرف، با کمال آزادی و اطمینان به کشور یکدیگر صادر شود، این معاهده، مشکلات زیادی را حل کرد. و بازارهای زیادی را در مکه پدید آورد که تا طلوع ستاره اسلام باقی بود.

علاوه بر این، از کارهای پرسود «هاشم» پی ریزی مسافرت قریش در تابستان به سوی «شام»، و در زمستان به سوی «یمن» بود، و این شیوه تا مدتی پس از طلوع اسلام نیز ادامه داشت.

امیه بن عبد شمس رشک می برد

«امیه»، فرزند عبدشمس، برادرزاده «هاشم» بر عظمت و بزرگی عموی خود حسد ورزید، و به وسیله بذل و بخشش، خواست قلوب مردم را به سوی خود جلب کند. ولی علی رغم کوشش ها و کارشکنی های زیاد، نتوانست روش «هاشم» را تعقیب کند، و بدگوئی های وی، بر عظمت و عزت هاشم افزود.

ص: ۴۰

آتش حسد در درون «امیه» زبانه می کشید، سرانجام عموی خود را وادار کرد تا پیش بعضی از دانایان عرب (کاهن) بروند و هر کدام مورد تحسین او قرار گرفت، زمام امور را به دست گیرد. عظمت «هاشم»، مانع از این بود که با برادرزاده خود به نزاع برخیزد؛ ولی اصرار «امیه» وی را مجبور کرد که با دو شرط به این کار اقدام کند.

اول: هر کدام از این دو نفر که محکوم شود، صد شتر سیاه چشم در روزهای حج قربانی کند.

دوم: شخص محکوم باید ده سال از مکه بیرون برود.

از حسن اتفاق دانای عرب (کاهن عسفان)، تا چشمش به هاشم افتاد زبان به مدح وی گشود و طبق قرارداد، «امیه» مجبور شد جلای وطن کند و ده سال در شام اقامت گزیند. ^(۱) آثار این حسدِ موروثی ۱۳۰ سال، پس از اسلام نیز ادامه داشت و جنایاتی به بار آورد که در تاریخ بی سابقه است. داستان گذشته، علاوه بر اینکه آغاز عداوت دو طائفه را روشن می کند؛ علل نفوذ امویان را در محیط شام نیز واضح می سازد و معلوم می شود که روابط کهن امویان با اهالی این مرز و بوم، مقدمات حکومت امویان را در این مناطق فراهم ساخته بود.

هاشم ازدواج می کند

«سلمی»، دختر «عمرو خزرجی»، زن شریفی بود که از شوهر خود طلاق گرفته و حاضر نبود با کسی ازدواج کند. «هاشم»، در یکی از مسافرت های خود به شام، موقع مراجعت در «یثرب» (مدینه)، چند روزی اقامت گزید و از «سلمی» خواستگاری کرد. عظمت و بزرگی «هاشم» و ثروت و جوانمردی او و نفوذ کلمه وی در میان قریش، توجه او را جلب کرد و با دو شرط حاضر شد با او ازدواج کند: یکی از آن دو شرط این بود که موقع وضع حمل، در میان قوم خود

ص: ۴۱

باشد. مطابق این قرارداد پس از آن که مدتی با «هاشم» در مکه بسر برد، موقع ظهور آثار حمل به «یثرب» مراجعت نمود و در آنجا پسری آورد که او را «شیه» نام نهادند که، بعدها به نام «عبدالمطلب» مشهور شد و علت این لقب را تاریخ نویسان چنین می نویسند:

وقتی هاشم احساس کرد که آخرین دقایق عمر خود را می گذرانند، به برادر خود «مطلب» چنین گفت: برادر! «أدرک عبدک شیبه، یعنی غلام خود شیبه را دریاب. چون «هاشم» (پدر شیبه)، فرزند خود را غلام «مطلب» خوانده بود؛ از این جهت وی با نام «عبدالمطلب» اشتها یافت.

گاهی می گویند: روزی یک نفر از مکیان، از کوچه های یثرب عبور می کرد، دید تعداد زیادی از بچه ها تیراندازی می کنند، هنگامی که یکی از بچه ها مسابقه را برد، فوراً گفت: انا ابن سید البطحاء، منم فرزند آقای مکه.

مرد مکی، پیش رفت، پرسید: تو کیستی؟ جواب شنید: شیبه فرزند هاشم بن عبدمناف.

آن مرد پس از مراجعت از «یثرب» به «مکه»، «مطلب» برادر هاشم و رئیس مکه را از جریان آگاه ساخت.

عمو، به فکر برادرزاده خود افتاد، از این جهت رهسپار «یثرب» شد. قیافه برادرزاده که قیافه برادر را در نظر «مطلب» مجسم می کرد، موجب شد که اشک از چشمان «مطلب» سرازیر گردد؛ و بوسه های شور و شوق را رد و بدل کنند. مقاومت مادر و ممانعت او از بردن فرزند وی، تصمیم برادر را مؤکد و محکم تر کرد. سرانجام، «مطلب» به آرزوی خود رسید و پس از دریافت اجازه از طرف مادر، «شیه» را بر «ترک» اسب خود سوار کرد و عازم مکه گردید. آفتاب سوزان عربستان در راه، صورت نقره فام برادرزاده را تیره، و لباس های او را فرسوده و کهنه ساخت.

از این جهت مکیان، موقع ورود «مطلب» به مکه، گمان کردند که این جوان، غلام مطلب است، و به یکدیگر می گفتند این جوان (شیه) غلام مطلب است. با اینکه «مطلب» مکرر گفت: مردم این برادرزاده من است. ولی این توهم و گفتار کار خود را کرد و سرانجام برادرزاده مطلب به لقب «عبدالمطلب» معروفیت یافت. (۱)

ص: ۴۲

گاهی گفته می شود: علت این که وی را عبدالمطلب خواندند؛ این بود که چون وی، در دامنِ پرمهر عموی خود «مطلب» پرورش یافته بود و در عرف عرب به منظور تقدیر از خدمات مربی، چنین کسانی را غلام آن شخص می خواندند.

۵- عبدالمطلب

اشاره

«عبدالمطلب»، فرزند هاشم، نخستین جد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، زمامدار و سرشناس قریش بود و در سراسر زندگی اجتماعی خود، نقاط روشن و حساسی دارد. و چون حوادث دوران زمامداری او با تاریخ اسلام ارتباط نزدیک دارد، از این نظر برخی از این حوادث زندگی او را مورد بررسی قرار می دهیم.

شکی نیست که، انسان هر اندازه روح قوی و نیرومند داشته باشد؛ سرانجام تا حدودی رنگ محیط را به خود می گیرد و عادات و رسوم محیط، در طرز تفکر او اثر می گذارد. ولی گاهی مردانی پیدا می شوند که با کمال شهامت در برابر عوامل محیط، ایستادگی نموده، خود را از هر گونه آلودگی مصون می دارند.

قهرمان گفتار ما، یکی از نمونه های کامل این گروه است و در صفحات زندگی او نقاط روشنی وجود دارد.

اگر کسی متجاوز از هشتاد سال در میان جمعی زندگی کند، که بت پرستی، میگساری، رباخواری، آدم کشی و بدکاری از رسوم پیش پا افتاده آنها باشد؛ ولی در سراسر عمر خود لب به شراب نزند، و مردم را از آدم کشی و میگساری و بدکاری بازدارد، و از ازدواج با محارم و طواف با بدن برهنه جداً جلوگیری کند، و در راه عمل به نذر و پیمان، تا آخرین نفس پافشاری نماید؛ قطعاً این مرد از افراد نمونه ای خواهد بود که در اجتماعات کمتر پیدا می شوند!!

آری، شخصیتی که در وجود او نور نبی اکرم صلی الله علیه و آله (بزرگترین رهبر جهانیان) به ودیعت گذارده شده بود؛ باید شخصی پاک و پیراسته از هر گونه آلودگی باشد.

از حکایات و کلمات کوتاه و حکمت آمیز وی چنین استفاده می شود که، وی در آن محیط تاریک در شمار مردان موحد و معتقد به معاد بوده است و

پیوسته می گفت: «مرد ستمگر در همین سرای زندگی به سزای خود می رسد، و اگر اتفاقاً عمر او سپری شود و سزای عمل خود را نبیند، در روز باز پسین به سزای کردار خود خواهد رسید» (۱).

«حرب بن امیه»، از بستگان نزدیک وی بود و خود نیز جزء شخصیت های بزرگ قریش به شمار می رفت، و در همسایگی او یک مرد یهودی زندگی می کرد. اتفاقاً این مرد یهودی، روزی در یکی از بازارهای «تهامه» تندی به خرج داد؛ و کلمات زننده ای میان او و «حرب» رد و بدل شد، این کار موجب گردید که مرد یهودی با تحریکات «حرب» کشته شود. «عبدالمطلب»، از جریان اطلاع یافت و روابط خود را با او قطع نمود؛ و کوشش کرد که خونبهای یهودی را از «حرب» بگیرد و به بازماندگان مقتول برساند. این داستان کوتاه حاکی از روح ضعیف نوازی و عدالت خواهی این مرد بزرگ است.

فداکاری در راه پیمان

در حالی که عرب جاهلی غرق در فساد اخلاق بود، در این میان برخی از صفات آنها در خور تحسین بود.

مثلاً پیمان شکنی، یکی از بدترین کارها در میان آنان به شمار می رفت. گاهی پیمان های بسیار سنگین و سخت با قبائل عرب می بستند و تا آخر به آن پایبند بودند، و گاهی نذرهای بسیار طاقت فرسا می نمودند و با کمال مشقت و زحمت در اجرای آن کوشش می کردند.

«عبدالمطلب»، موقع حفر زمزم احساس کرد که بر اثر نداشتن فرزند بیشتر، در میان قریش ضعیف و ناتوان است. از این جهت نذر کرد که هر موقع شماره فرزندان او به ده رسید، یکی را در پیشگاه «کعبه» قربانی کند و کسی را از این پیمان مطلع نساخت. چیزی نگذشت که شماره فرزندان او به ده رسید، موقع آن شد که پیمان خود را به مورد اجرا گذارد. تصور قضیه، برای «عبدالمطلب» بسیار سخت بود. ولی در عین حال از آن ترس داشت که موفقیتی در این باره

ص: ۴۴

تحصیل نکند و سرانجام در ردیف پیمان شکنان قرار گیرد. از این لحاظ تصمیم گرفت که موضوع را با فرزندان خود در میان بگذارد و پس از جلب رضایت آنان، یکی را به وسیله قرعه انتخاب کند. عبدالمطلب با موافقت فرزندان خود روبرو گردید. «(۱)» مراسم قرعه کشی به عمل آمد؛ قرعه به نام «عبدالله» (پدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) اصابت کرد. «عبدالمطلب»، بلافاصله دست عبدالله را گرفته به سوی قربانگاه برد. گروه قریش از زن و مرد، از جریان نذر و قرعه کشی اطلاع یافتند، سیل اشک از رخسار جوانان سرازیر بود، یکی می گفت: ای کاش، به جای این جوان مرا ذبح می کردند.

سران قریش می گفتند: اگر بتوان او را به مال فدا داد، ما حاضریم ثروت خود را در اختیار وی بگذاریم.

عبدالمطلب، در برابر امواج خروشان احساسات عمومی متحیر بود چه کند، و با خود می اندیشید که مبادا پیمان خود را بشکند، ولی با این همه دنبال چاره نیز می گشت. یکی از آن میان گفت:

این مشکل را پیش یکی از دانایان عرب ببرید، شاید وی برای این کار راه حلی بیاندیشد. عبدالمطلب و سران قوم موافقت کردند و به سوی «یثرب» که اقامتگاه آن مرد دانا بود، روانه شدند. وی برای پاسخ یک روز مهلت خواست، روز دوم که همگی به حضور او بار یافتند، کاهن چنین گفت:

خونبهای یک انسان پیش شما چقدر است؟ گفتند ده شتر. گفت؛ شما باید میان ده شتر و آن کسی که او را برای قربانی کردن انتخاب کرده اید، قرعه بزنید و اگر قرعه به نام آن شخص درآمد، شماره شتران را به دو برابر افزایش دهید، باز میان آن دو قرعه بکشید و اگر باز هم قرعه به نام وی اصابت کرد؛ شماره شتران را به سه برابر برسانید و باز قرعه بزنید و به همین ترتیب تا وقتی که قرعه به نام شتران اصابت کند.

پیشنهاد «کاهن»، موج احساسات مردم را فرو نشاند؛ زیرا قربانی کردن

ص: ۴۵

۱- سرگذشت یاد شده را، بسیاری از مورخان و سیره نویسان نوشته اند و این داستان فقط از این جهت قابل تقدیر است که، بزرگی روح و رسوخ عزم و اراده عبدالمطلب را مجسم می سازد و درست می رساند که تا چه اندازه این مرد پایبند پیمان خود بوده است.

صدها شتر برای آنان آسانتر بود که جوانی مانند عبدالله را در خاک و خون غلطان ببینند.

پس از بازگشت به مکه، یک روز در مجمع عمومی مراسم قرعه کشی آغاز گردید و در دهمین بار که شماره شتران بهصد رسید بود، قرعه به نام آنها درآمد. نجات و رهایی عبدالله شور عجیبی بر پا کرد؛ ولی عبدالمطلب گفت:

باید قرعه را تجدید کنم تا یقیناً بدانم که خدای من به این کار راضی است. سه بار قرعه را تکرار کرد، و در هر سه بار قرعه به نامصد شتر درآمد. به این ترتیب، اطمینان پیدا کرد که خدا راضی است. دستور داد کهصد شتر از شتران شخصی خود را در همان روز در پیشگاه کعبه ذبح کنند، و هیچ انسانی و حیوانی را از خوردن آن جلوگیری نمایند. (۱)

غوغای عام النبل

رویداد «اصحاب فیل» در قرآن به طور اختصار بیان شده است، و ما پس از نقل حادثه آیاتی را که در این باره نازل گردیده خواهیم آورد. تاریخ نویسان، ریشه حادثه را چنین می نویسند:

شهریار یمن «ذونواس» پس از تحکیم پایه های حکومت خود، در یکی از سفرهای خود از شهر یثرب (مدینه) عبور کرد. یثرب، در آن وقت موقعیت دینی خوبی داشت، گروهی از یهودیان در آن نقطه تمرکز یافته و معبدهای زیادی را در سراسر شهر ساخته بودند. یهود موقعیت شناس، مقدم شاه را گرامی شمرده و او را به آئین خود دعوت نمودند، تا در سایه حکومت وی، از حملات مسیحیان روم و اعراب بت پرست در رفاه باشند.

تبلیغات آنان در این باره مؤثر افتاد، و ذونواس کیش یهود را پذیرفت و در پیشرفت آن بسیار کوشش کرد.

عده ای از ترس به او گرویدند، و گروهی را بر اثر مخالفت کيفر سختی داد، ولی مردم نجران که دین مسیح را از چندی پیش پذیرفته بودند، به هیچ قیمتی حاضر نشدند که آئین خود را ترک گفته و از تعالیم دین یهود پیروی

ص: ۴۶

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱/۱۵۳، و «بحار الانوار»، ج ۱۶/۷۴-۹ از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «أنا ابنُ الدَّبَّيْحِيْنَ»، من فرزند دو شخص محکوم به «ذبح» هستم و مقصود از آن دو، حضرت اسماعیل و حضرت عبدالله، نیا و پدر آن حضرت است

کنند. سرپیچی و بی‌اعتنائی آنان بر شاهِ یمن سخت گران آمد، با لشکر انبوهی، در صدد سرکوبی یاغیان «نجران» برآمد. فرمانده سپاه، کنار شهر «نجران» را اردوگاه خود قرار داد و پس از حفر خندق، آتش سهمگینی در میان آن روشن ساخت، و مخالفان را با سوزاندن تهدید نمود. مردم باشهامت نجران که آئین مسیح را بر دل داشتند، از این پیش آمد نهراسیده، مرگ و سوختن را با آغوش باز استقبال نمودند و پیکرهای آنان طعمه آتش گردید. «(۱)» مورخ اسلامی، «ابن اثیر جزری»، چنین می‌نویسد: در این هنگام یک نفر از اهالی نجران، به نام «دوس» به سوی قیصر روم گریخت و امپراتور روم را که، در آن هنگام از طرفداران سرسخت آئین مسیح بود، از جریان آگاه ساخت، و درخواست نمود که این مرد خون آشام را مجازات کند، و پایه های آئین مسیح را در آن نقطه از جهان مستقر سازد. فرمانروای روم، پس از اظهار تأسف و همدردی چنین گفت: چون مرکز حکومت من از سرزمین شما دور است، برای جبران این بیدادگری‌ها، نامه‌ای به شاه حبشه «نجاشی» می‌نویسم، تا انتقام کشتگان نجران را از آن مرد سفاک بگیرد. مرد نجرانی، نامه قیصر را دریافت نمود و با سرعت هر چه تمام تر به سوی حبشه شتافت. جریان را مو به مو تشریح کرد؛ خون‌غیرت در عروق شاه حبشه به گردش درآمد؛ سپاهی را که شماره آن بالغ بر هفتاد هزار بود؛ به فرماندهی یک مرد حبشی، بنام «ابرهه‌الاشرم» به سوی یمن اعزام نمود. سپاه منظم و آماده حبشه، از طریق دریا در سواحل یمن خیمه زد. «ذونواس» غفلت زده، هر چه کوشش کرد، به نتیجه نرسید و هر چه سران قبائل را برای مبارزه دعوت نمود، جوابی نشنید. سرانجام، با یک حمله مختصر اساس حکومت وی درهم ریخت، و کشور آباد یمن به تصرف حکومت «حبشه» درآمد، و فرمانده سپاه «ابرهه»، از طرف پادشاه حبشه به حکومت آنجا منصوب گردید.

ص: ۴۷

۱- «کامل»، ج ۱، ۲۵۳ به بعد: سرگذشت این گروه، در قرآن به نام «اصحاب الاخدود» سوره بروج آیه های ۴-۸ وارد شده است و مفسران شأن نزول آیات را به صورت مختلف نقل کرده اند، به «مجمع البیان» ج ۵ / ۴۶۴-۴۶۶ طبع صیدا مراجعه فرمایید.

«ابرهه»، سرمستِ باده انتقام و پیروزی خود بود، و از شهوت رانی و خوشگذرانی فروگذار نبود. وی به منظور تقرب و جلب شاه حبشه، کلیسای باشکوهی در «صنعا» ساخت، که در زمان خود بی نظیر بود. سپس نامه ای به این مضمون به «نجاشی» نوشت: «ساختمان کلیسا در دست اتمام است، و در نظر دارم که عموم سکنه یمن را از زیارت کعبه منصرف سازم، و همین کلیسا را مطاف عمومی قرار دهم». انتشار مضمون نامه، واکنش بدی در میان قبایل اعراب پدید آورد؛ حتی شیعی، زنی از قبیله «بنی اقم»، محوطه معبد را آلوده ساخت. این عمل که کمال بی اعتنائی و تحقیر و عداوتِ اعراب را، نسبت به کلیسای ابرهه نشان می داد؛ حکومت وقت را بسیار عصبانی کرد.

از طرف دیگر هر چه در آرایش و زینت ظاهری معبد کوشش به عمل می آورد، به همان اندازه علاقه مردم به کعبه شدیدتر می گشت. این جریان ها سبب شد که «ابرهه» سوگند یاد کرد که کعبه را ویران کند. برای همین منظور لشکری آماده ساخت و پیلانِ جنگنده را پیشاپیش سپاه خود قرار داد؛ و مصمم شد خانه ای را که قهرمان توحید (ابراهیم خلیل) نوسازی کرده بود، از بین ببرد. سران عرب، موقعیت را حساس و خطرناک دیدند و یقین کردند که استقلال و شخصیت ملت عرب در آستانه سقوط است، و پیروزی های گذشته «ابرهه»، آنان را از هر گونه تصمیم سودمند باز می داشت. با این وصف برخی از سران غیور قبایل که در مسیر ابرهه قرار گرفته بودند، با کمال شهامت مبارزه کردند؛ مثلاً، «ذونفر»، که یکی از اشراف یمن بود، و با سخنرانی های آتشین، قوم خود را برای دفاع از حریم کعبه دعوت نمود. ولی چیزی نپایید که سپاه بیکران ابرهه، صفوف متشکل آنان را درهم شکست، پس از آن «نفیل بن حبیب»، دست به مبارزه شدیدی زده او هم طولی نکشید که با شکست مواجه گردید، و خود «نفیل» اسیر شد؛ و از ابرهه تقاضای عفو کرد، ابرهه گفت تو را در صورتی می بخشم که ما را به سوی مکه هدایت کنی. از این لحاظ، «نفیل» ابرهه را تا به طائف هدایت نمود و راهنمایی بقیه راه را به عهده یکی از دوستان خود به نام «ایورغال» گذارد. راهنمای جدید آنان را تا سرزمین «مغمس» که، در نزدیکی مکه قرار داشت

هدایت نمود. سپاه ابرهه آنجا را اردوگاه خود قرار دادند و به رسم دیرینه «ابرهه»، یکی از سرداران خود را موظف کرد که شتران و دام های تهامه را غارت کند. از جمله شترانی که مورد دستبرد قرار گرفت، دویست شتر بود که به عبدالمطلب تعلق داشت. سپس سردار دیگر خود را به نام «حناطه»، مأمور کرد که پیام وی را به پیشوای قریش برساند، و به او چنین خطاب کرد:

«قیافه واقعی ویران ساختن کعبه در نظرم مجسم می شود! و مسلماً در آغاز کار، قریش از خود مقاومت نشان خواهند داد؛ ولی برای این که خون آنان ریخته نشود، فوراً راه مکه را پیش می گیری، و از بزرگ قریش سراغ گرفته و به وی می گوئی که هدف من ویران کردن کعبه است، و اگر قریش از خود مقاومت نشان ندهند، از هر گونه تعرض مصون خواهند ماند».

مأمور «ابرهه»، وارد مکه شد. دسته های مختلف قریش را که، گوشه و کنار مشغول مذاکره درباره این جریان بودند، مشاهده کرد. چون از بزرگ مکه سراغ گرفت، او را به خانه «عبدالمطلب» هدایت کردند. «عبدالمطلب»، پس از استماع پیام ابرهه چنین گفت: ما هرگز در مقام دفاع نخواهیم آمد. کعبه، خانه خداست، خانه ای است که بنیان آن را «ابراهیم خلیل» پی ریزی کرده است، خدا هر چه صلاح بداند همان را انجام خواهد داد. سردار ابرهه هم، از منطق نرم و مسالمت آمیز بزرگ قریش که از یک ایمان درونی واقعی حکایت می کرد اظهار خوشوقتی کرد و درخواست نمود که موافقت کند تا همراه او به اردوگاه ابرهه بروند.

عبدالمطلب به لشکرگاه ابرهه می رود

وی، با تنی چند از فرزندان خود به لشکرگاه «ابرهه» روانه شدند. متانت و وقار؛ عظمت و بزرگی پیشوای قریش مورد اعجاب و تعظیم ابرهه قرار گرفت، تا آنجا که از تخت خود فرود آمد، و دست عبدالمطلب را گرفت و در کنار خود نشانده؛ سپس با کمال ادب به وسیله مترجم از عبدالمطلب سؤال کرد، که چرا به این جا آمده است، و چه می خواهد؟ وی در پاسخ او چنین گفت: شتران تهامه و

از جمله دویست شتر که به من تعلق دارد، مورد دستبرد سپاه تو قرار گرفته است. خواهش من این است که دستور دهید آنها را بهصاحبان خود بازگردانند. «ابرهه» گفت: سیمای نورانی و درخشنده تو، تو را یک جهان در نظرم بزرگ کرد، ولی درخواست کوچک و ناچیزت (در این هنگام که من برای ویران کردن معبد نیاکان تو آمده ام) از عظمت و جلالت تو کاست! من متوقع بودم که سخن از کعبه به میان آوری، و تقاضا کنی که من از این هدف که ضربت شکننده ای بر استقلال و حیات سیاسی و دینی شما وارد می سازد، منصرف شوم، نه این که درباره چند شتر ناچیز و بی ارزش سخن بگوئی و در این راه شفاعت نمائی. عبدالمطلب در پاسخ وی جمله ای گفت که هنوز عظمت و ارزش خود را حفظ کرده است و آن این بود: «أنا رَبُّ الْأَبْلِ؛ وَ لِلَّيْتِ رَبُّ يَمَنَعُهُ»، منصاحب شتر، خانه نیزصاحبی دارد که از هرگونه تجاوز به آن جلوگیری می نماید! «ابرهه»، پس از استماع این جمله سری تکان داد، و با قیافه مغرورانه گفت: در این راه کسی قدرت ندارد مرا از هدفم بازدارد، سپس دستور داد، اموال غارت شده را بهصاحبان آنها رد کنند.

انتظار قریش

قریش با بی صبری هر چه تمامتر، در انتظار بازگشت عبدالمطلب بودند که از نتیجه مذاکره او با دشمن آگاه شوند. وقتی عبدالمطلب، با سران قریش مواجه شد به آنان گفت: هر چه زودتر با دام های خود به درّه و کوه پناه ببرید، تا از هرگونه گزند و آسیب در امان باشید. چیزی طول نکشید که همه مردم خانه و کاشانه خود را ترک گفته؛ و به سوی کوه ها پناه بردند. در نیمه شب، ناله اطفال و ضجه زنان و صیحه حیوانات در سراسر کوه و دره طنین انداز بود، در همان دل شب، عبدالمطلب با تنی چند از قریش، از قله کوه فرود آمدند و خود را به در کعبه رساندند؛ در حالی که اشک در اطراف چشمان او حلقه زده بود. با دلی سوزان؛ حلقه در کعبه را به دست گرفت، با چند بیت با پروردگار خود گفتگو کرد و گفت:

«بارالها! برای مصون بودن از شر و گزند آنان، امیدی به غیر تو نیست، آفریدگارا! آنان را از حریم خود بازدار، دشمن کعبه کسی است که تو را دشمن می دارد. پروردگارا! دست آنان را از خراب کردن آستانه خود کوتاه ساز. پروردگارا بنده تو در خانه خود دفاع می کند، تو نیز از خانه خود دفاع کن. روزی را نرسان کهصلیب آنان پیروز گردد و کید و خدعه آنان غالب و فاتح شود» (۱)».

سپس، حلقه در کعبه را رها نمود و به قله کوه پناه برد، که از آنجا جریان را مشاهده کند.

بامدادان، که ابرهه و قوای نظامی وی آماده حرکت به سوی مکه شدند؛ ناگهان دسته هائی از پرندگان از سمت دریا ظاهر شدند که، هر کدام با منقار و پاهای خود حامل سنگ های ریزی بودند. سایه مرغان، آسمان لشکرگاه را تیره و تار ساخت، و سلاح های کوچک و به ظاهر ناچیز آنها اثر غریبی را از خود گذاشت. مرغان مسلح به سنگ های ریزه، به فرمان خدا لشکر ابرهه را سنگ باران کردند، به طوری که سرهای آنها شکست و گوشت های بدن آنها از هم پاشید. یکی از آن سنگ ریزه ها، به سر «ابرهه» اصابت کرد، ترس و لرز سراسر بدن او را فرا گرفت، یقین کرد که قهر و غضب الهی او را احاطه کرده است. نظری به سپاه خود افکند، دید اجساد آنها مانند برگ درختان به زمین ریخته، بی درنگ به گروهی که جان به سلامت برده بودند، فرمان داد تا مقدمات مراجعت به یمن را فراهم آورند و از آن راهی که آمده بودند به سوی «صنعا» بازگردند. باقیمانده لشکر ابرهه، به سوی «صنعا» حرکت کرد، ولی در طول راه بسیاری از سپاهیان بر اثر زخم و غلبه ترس و رعب جان سپردند، حتی خود ابرهه وقتی بهصنعا رسید، گوشت های بدن او فرو ریخته و با وضع عجیبی جان سپرد.

این داستان موحد و عجیب در جهانصدا کرد، و قرآن مجید داستان

ص: ۵۱

۱- یارب لا ارجو لهم سواکا یارب فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من عاداکا امنعهم ان یخربوا فناکا لاهم ان العبد یمنع رحله فامنع رحالک لایغلبن صلیبهم و محالهم عدواً محالک

اصحاب فیل را، در سوره فیل بیان کرده است:

«آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را در گمراهی و تباهی قرار نداد؟! دسته هائی از پرندگان را به سوی آنها فرستاد؛ تا سنگ هائی از گل پخته بر آنها انداخته، و اجساد آنها را مانند برگ های خورده شده قرار داد».

آنچه ما در اینصفحات منعکس ساختیم، خلاصه تواریخ اسلامی [\(۱\)](#) و تصریح قرآن کریم است.

پس از شکست ابرهه

کشته شدن ابرهه و از هم پاشیدن سازمان زندگانی دشمنان کعبه و قریش، مکیان و کعبه را در انظار جهان عرب بزرگ کرد. دیگر کسی جرأت نداشت، فکر حمله را به سرزمین قریش و آزار آنان، و یا ویران ساختن خانه توحید را در مغز پیروانند. افکار عمومی چنین داوری می کرد که: خدا به پاس احترام خانه خود، و احترام و عظمت قریش، دشمن شماره یک آنان را به خاک و خون کشید، و کمتر کسی فکر می کرد که این جریان فقط به منظور حفاظت از کعبه بوده، و بزرگی و کوچکی قریش در این مورد دخالت نداشت، به گواه این که حملات مکرری از سرداران وقت به قریش انجام گرفته بود، و هرگز آنان با چنین وضعی روبرو نشده بودند.

این فتح و پیروزی بی دردسر، که بدون ریخته شدن قطره خونی از قریش، صورت گرفت؛ افکار تازه ای را در دل قریش پدید آورد. نخوت و تکبر و بی اعتنائی آنان را روزافزون ساخت، و به این فکر افتادند که محدودیت هائی برای دیگران قائل شوند، زیرا خود را طبقه ممتاز عرب دانستند، و فکر کردند که فقط آنان مورد توجه سیصد و شصت بت می باشند، و از حمایت آنان برخوردارند!

از این جهت بر اینصدد درآمدند که برنامه های عیش و طرب و خوشگذرانی را گسترش دهند. از این لحاظ جام های شراب خرما را سر می کشیدند؛ و احیاناً

ص: ۵۲

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۳-۶۲، «کامل»، ج ۱/ ۲۶۰-۲۶۳، «بحار»، ج ۱۵/ ۱۳۰-۱۴۶.

بساطِ میگساری را در اطراف کعبه پهن می کردند؛ و به اصطلاح، در جوارِ بتان سنگی و چوبی که متعلق به قبائل عرب بود، بهترین ساعات عمر خود را می گذراندند؛ و هر کس، هر داستانی را که درباره «منذریان» حیره و «غسانیان» شام و قبائل یمن شنیده بود، برای حضار تعریف می کرد؛ و عقیده مند بودند که این زندگی شیرین بر اثر توجهات بتان است، که عموم عرب را در برابر آنها ذلیل کرده و آنان را بر همه برتری داده است.

تمام این محرومیت ها و عیش و نوش ها و بی بند و باری ها، محیط را برای ظهور یک مصلح جهانی آماده تر می ساخت؛ و بی جهت نیست که هر موقع دانای عرب، «ورقه بن نوفل» که در آخر عمر خود مسیحی شده و اطلاعاتی از انجیل به دست آورده بود؛ از خدا و پیامبران سخن به میان می آورد، با خشم و غضبِ فرعونِ مکه، «ابوسفیان» مواجه می شد. ابوسفیان می گفت: «ما مکّیان، به چنین خدا و پیامبری نیازمند نیستیم، زیرا از مراحم و الطافِ بتان برخورداریم!»

۶- عبدالله پدر پیامبر صلی الله علیه و آله

اشاره

روزی که عبدالمطلب، جان فرزند خود را با دادن صد شتر در راه خدا باز خرید؛ بیش از بیست و چهار بهار، از عمر «عبدالله» نگذشته بود. این جریان سبب شد که «عبدالله»، علاوه بر این که میان قریش شهرت به سزائی پیدا کرد؛ در میان فامیل خود، و به ویژه نزد عبدالمطلب هم مقام و منزلت بزرگی به دست آورد. زیرا چیزی که برای انسان گران تمام شود و درباره آن رنج بیشتر ببرد، بیش از معمول به او مهر می ورزد؛ از این لحاظ «عبدالله»، در میان خویشان و دوستان و نزدیکان خود، فوق العاده مورد احترام بود.

روزی که «عبدالله»، همراه پدر به سوی قربانگاه می رفت با احساسات متضاد روبرو بود. حس احترام به پدر و قدردانی از زحمات او، سراسر کانون وجود وی را فراگرفته بود؛ از این جهت چاره ای جز تسلیم و انقیاد نداشت. ولی از طرف دیگر، چون دست تقدیر می خواست که گل های بهار زندگی او را مانند برگ خزان، پژمرده کند؛ موجی از اضطراب و احساسات در دل او پدید آمده

چنانکه خود عبدالمطلب، در کشاکش دو نیروی قوی «ایمان و عقیده»، «عاطفه و علاقه» قرار گرفته بود، و این جریان در روح هر دو، یک سلسله ناراحتی های جبران ناپذیر پدید آورده بود. ولی چون مشکل به صورتی که بیان شد، حل گردید، «عبدالمطلب»، به این فکر افتاد که بلافاصله این احساسات تلخ را به وسیله ازدواج عبدالله با آمنه جبران کند، و رشته زندگی او را که به سرحد گسستن رسیده بود؛ با اساسی ترین رشته های حیات پیوند دهد.

از این جهت، عبدالمطلب هنگام مراجعت از قربانگاه، در حالی که دست فرزند خود را در دست داشت؛ یکسره به سوی خانه «وهب بن عبدمناف بن زهره» رفت و دختر او «آمنه» را، که به پاکی و عفت معروف بود، به عقد عبدالله درآورد؛ و نیز در همان مجلس، «دلاله»، دختر عموی «آمنه» را خود تزویج کرد و «حمزه» عمو و هم سال پیامبر صلی الله علیه و آله، از او متولد گشت. (۱) عبدالمطلب، برای زفاف وقتی را معین کرد، و پس از فرارسیدن آن، مراسم عروسی بر حسب معمول قریش، در خانه «آمنه» برقرار شد؛ و مدتی عبدالله و آمنه باهم بودند، تا آن که عبدالله برای تجارت به سوی شام رهسپار شد و در موقع مراجعت به شرحی که خواهید شنید، از جهان رخت بربست.

مرگ عبدالله در «یثرب»

عبدالله از طریق ازدواج، فصل نوینی از زندگی به روی خود گشود، و شبستان زندگی خود را با داشتن همسری، مانند آمنه، روشن ساخت، و پس از چندی برای تجارت، راه شام را همراه کاروانی که از مکه حرکت می کرد، در پیش گرفت. زنگ حرکت نواخته شد و کاروان به راه افتاد و صدها دل را نیز همراه خود برد. در این وقت آمنه دوران حاملگی را می گذراند. پس از چند ماه، طلایع کاروان آشکار گشت؛ عده ای به منظور استقبال از خویشان و کسان خود،

ص: ۵۴

تا بیرون شهر رفتند. پدر پیر عبدالله، در انتظار پسر بود؛ دیدگان کنجکاو عروسیش نیز، عبدالله را در میان کاروان جستجو می کرد. متأسفانه، اثری از او در میان کاروان نبود و پس از تحقیق مطلع شدند که عبدالله، موقع مراجعت، در یثرب مریض شده و برای استراحت و رفع خستگی، میان خویشان خود توقف کرده است. استماع این خبر، آثار اندوه و تأثر در پیشانی هر دو پدید آورد، و سیلاب اشک از چشمان پدر و عروس فرو ریخت.

عبدالمطلب، بزرگترین فرزند خود (حارث) را مأمور کرد که به یثرب برود، و عبدالله را همراه خود بیاورد.

وقتی وارد مدینه شد؛ اطلاع یافت که عبدالله، یک ماه پس از حرکت کاروان با همان بیماری، چشم از جهان بر بسته است. حارث، پس از مراجعت، جریان را به عبدالمطلب رساند و همسر عزیزش را نیز، از سرگذشت شوهرش مطلع ساخت. آنچه از عبدالله باقی ماند، فقط پنج شتر و یک گله گوسفند و یک کنیز، به نام «ام ایمن» بود، که بعدها پرستار پیغمبر صلی الله علیه و آله شد. [\(۱\)](#)

ص: ۵۵

دل رمیده ما را انیس و مونس شد

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

هر فصلی از زندگانی مردان بزرگ، قابل مطالعه و در خور دقت است. گاهی شخصیت یک فرد، به قدری بزرگ و گسترده می باشد که تمام فصول زندگانی او، حتی دوره کودکی و شیرخوارگی وی نیز مورد توجه قرار می گیرد. سراسر زندگی نوابغ زمان، رهبران اجتماع، پیشروان قافله تمدن، معمولاً جالب و دارای نکات حساس و شگفت آور می باشد. دفترچه حیات آنان، از روزی که نطفه آنان در رحم مادران قرار می گیرد، تا روزی که آخرین دقایق عمر آنها سپری می گردد؛ مملو از اسرار می باشد.

قرآن، دوران کودکی حضرت موسی را، بسیار اسرارآمیز تشریح می کند و می گوید: «صدها طفل معصوم به منظور اینکه موسی متولد نشود، به دستور حکومت وقت سر بریده شدند. ولی چون اراده الهی بر این تعلق گرفته بود که موسی پا به عرصه وجود بگذارد؛ از این لحاظ نه تنها دشمنان او نتوانستند آسیبی به او برسانند، بلکه بزرگترین دشمن او «فرعون» مربی و حامی وی گشت».

قرآن می گوید: «ما به مادر موسی وحی کردیم که فرزند خود را در میان صندوقی بگذارد، و دست امواج آب او را به ساحل نجات می رساند، دشمن من و او از وی

حمایت می کند، محبت عمیق او را در دل دشمن می افکنم و مجدداً فرزند تو را به خودت باز می گردانیم.»

«خواهر موسی، به دیار فرعون رفت و گفت من زنی را سراغ دارم که می تواند تربیت این فرزند مورد علاقه شما را به عهده بگیرد، از این لحاظ، مادر موسی از طرف حکومت وقت، موظف شد که از کودک مورد علاقه آنان سرپرستی کند.» (۱) دوران بارداری و تولد و پرورش حضرت مسیح علیه السلام شگفت انگیزتر از موسی بود. قرآن، دوران نشو و نمو مسیح را چنین تشریح می کند:

«مریم» مادر مسیح، از قوم خود کناره گرفت، روح (جبرئیل) بهصورت بشری متمثل شد، و به وی نوید داد که من مأمورم به تو فرزند پاکیزه ای ببخشم. «مریم»، در شگفت ماند و گفت: کسی با من نزدیکی نکرده و زن بدکار نیز نیستم. فرستاده ما گفت: این کار برای خدا آسان است؛ سرانجام به فرمان خدا، نور مسیح، در رحم مادر قرار گرفت، و درد زایمان او را به سوی درخت خرما کشانید، او از وضع خود غمگین بود. دستور دادیم که درخت خرما را تکان بدهد تا رطبی تازه فرو ریزد، فرزند او گام به جهان هستی گذارد و مریم با نوزاد خود به سوی قوم خود آمد. دهان مردم از تعجب باز مانده، و سیل اعتراضات به سوی «مریم» سرازیر شد. مریم دستور داشت که به مردم برساند که، سؤالات خود را از همین کودک بپرسند. آنان گفتند: مگر طفل شیرخوار که در گهواره آرمیده است، می تواند سخن بگوید؟ در این هنگام عیسی لب به سخن گشود و گفت: «منم بنده خدا و دارای کتاب و در زمره پیامبران هستم.» (۲) هر گاه پیروان قرآن و تورات و مسیح، درباره ولادت این دو پیامبر اولوالعزم به استواری مطالب یاد شده گواهی می دهند؛ در اینصورت نباید درباره مطالب شگفت آوری که پیرامون میلاد مسعود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وارد شده است، تعجب کنند و آنها را سطحی بگیرند. ما در لابلای کتب تاریخی و حدیث چنین می خوانیم:

ص: ۵۸

۱- سوره طه / ۴۱-۴۳.

۲- سوره مریم / ۱۸-۳۲.

هنگام ولادت آن حضرت، ایوانِ کسری شکافت و چند کنگره آن فرو ریخت و آتشِ آتشکده فارس خاموش شد؛ دریاچه ساوه خشک گردید؛ بت های بتخانه مکه سرنگون شد؛ نوری از وجود آن حضرت، به سوی آسمان بلند شد که شعاع آن فرسنگ ها راه را روشن کرد؛ انوشیروان و مؤبدان خواب وحشتناکی دیدند؛ آن حضرت ختنه شده و ناف بریده به دنیا آمد و گفت: «اللَّهُ اكْبَرُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيرًا سُبْحَانَ اللَّهِ بُكْرَهُ أَصِيلًا».

همه این مطالب، در منابع اصیلِ تواریخ و جوامع حدیث موجود است. (۱)

سال و ماه و روز ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله

عموم سیره نویسان اتفاق دارند که، تولد پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در عام الفیل، در سال ۵۷۰ میلادی بوده است. زیرا آن حضرت به طور قطع، در سال ۶۳۲ میلادی در گذشته است، و سن مبارک او ۶۲ تا ۶۳ بوده است. بنابراین، ولادت او در حدود ۵۷۰ میلادی خواهد بود.

اکثر محدثان و مورخان بر این قول اتفاق دارند که تولد پیامبر صلی الله علیه و آله، در ماه «ربیع الاول» بوده، ولی در روز تولد او اختلاف دارند. معروف میان محدثان شیعه این است که آن حضرت، در هفدهم ربیع الاول، روز جمعه، پس از طلوع فجر چشم به دنیا گشود؛ و مشهور میان اهل تسنن این است که ولادت آن حضرت، در روز دوشنبه دوازدهم همان ماه اتفاق افتاده است. (۲)

مراسم نامگذاری پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

روز هفتم فرارسید. «عبدالمطلب»، برای عرض سپاسگزاری به درگاه الهی گوسفندی کشت و گروهی را دعوت نمود و در آن جشن باشکوه، که از عموم قریش دعوت شده بود؛ نام فرزند خود را «محمد» گذارد. وقتی از او پرسیدند:

ص: ۵۹

۱- «تاریخ یعقوبی»، ج ۲ / ۵، «بحار الانوار»، ج ۱۵ / ۲۴۸، «سیره حلبی»، ج ۱ / ۶۴.

۲- مقریزی، در «الامتاع»، صفحه ۳، همه اقوالی که در روز و ماه و سال تولد آن حضرت وجود دارد؛ آورده است، مراجعه شود.

چرا نام فرزند خود را محمد انتخاب کردید، در صورتی که این نام در میان اعراب کم سابقه است؟ گفت:

خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد. در این باره «حسان بن ثابت» شاعر رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می گوید:

فشق له من اسمه ليجله فذوالعرش محمود وهذا محمد

آفریدگار، نامی از اسم خود برای پیامبر صلی الله علیه و آله خود مشتق نمود. از این جهت (خدا) «محمود» (پسندیده) و پیامبر او «محمد» (ستوده) است و هر دو کلمه از یک ماده مشتقند و یک معنی را می رسانند. «(۱) قطعاً، الهام غیبی در انتخاب این نام بی دخالت نبوده است، زیرا نام محمد، اگر چه در میان اعراب معروف بود، ولی کمتر کسی تا آن زمان به آن نام نامیده شده بود. طبق آمار دقیقی که بعضی از تاریخ نویسان به دست آورده اند، تا آن روز فقط شانزده نفر به این اسم نامگذاری شده بودند، چنان که شاعر در این باره گوید:

أَنَّ الَّذِينَ سُمُوا بِاسْمِ مُحَمَّدٍ مِنْ قَبْلِ خَيْرِ النَّاسِ ضِعْفُ ثَمَانٍ (۲)»

کسانی که به نام محمد، پیش از پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام نام گذاری شده بودند، شانزده نفر بودند.

«احمد» یکی از نام های مشهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود

هر کس مختصر مطالعه ای در تاریخ زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله داشته باشد؛ می داند که آن حضرت، از دوران کودکی دو نام داشت و مردم او را با هر دو نام خطاب می کردند. یکی «محمد» که جد بزرگوارش «عبدالمطلب» برای او انتخاب کرده بود، و دیگری «احمد» که مادرش «آمنه» او را به آن، نامیده بود. این مطلب یکی از مسلمات تاریخ اسلام است و سیره نویسان این مطلب را نقل کرده اند و مشروح این مطلب را در سیره حلبی می توانید بخوانید. «(۳)»

ص: ۶۰

۱- «سیره حلبی»، ج ۱ / ۹۳.

۲- همان مدرک / ۹۷.

۳- «انسان العیون فی سیره الامین والمأمون»، ج ۱ / ۹۳ - ۱۰۰.

عموی گرامی وی، «ابوطالب»، که پس از درگذشت «عبدالمطلب»، کفالت و سرپرستی «محمد» به او واگذار شده بود؛ با عشق و علاقه زائدالوصفی، چهل و دو سال تمام، پروانه وار به گرد شمع وجود وی گشت، و از بذل جان و مال در حراست و حفاظت او دریغ ننمود. در اشعاری که درباره برادرزاده خود سروده، گاهی از او به نام «محمد» و گاهی به نام «احمد» اسم برده است و این خود حاکی از آن است که در آن زمان یکی از نام های معروف وی همان «احمد» بوده است.

دوران شیرخوارگی پیامبر صلی الله علیه و آله

نوزاد قریش فقط سه روز از مادر خود شیر خورد، و پس از او، دو زن دیگر به افتخار دایه گی پیامبر صلی الله علیه و آله نائل شده اند:

- ۱- ثویبه: کنیز ابولهب که چهار ماه او را شیر داد. عمل او، تا آخرین لحظات مورد تقدیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و همسر پاک او (خدیجه) بود. وی قبلاً حمزه، عموی پیامبر را نیز شیر داده بود. پس از بعثت، پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد تا او را از «ابولهب» بخرد. وی امتناع ورزید، اما تا آخر عمر از کمک های پیامبر صلی الله علیه و آله بهره مند بود. هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، از جنگ خیبر برمی گشت، از مرگ او آگاه شد و آثار تأثر در چهره مبارکش پدید آمد. از فرزند او سراغ گرفت تا در حق او نیکی کند، ولی خبر یافت که او زودتر از مادر خود فوت کرده است. [\(۱\)](#)
- ۲- حلیمه: دختر ابی ذؤیب که از قبیله سعد بن بکر بن هوازن بوده است و فرزندان او عبارت بودند از:

عبدالله، انیسه، شیماء؛ آخرین فرزند او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرستاری نیز نموده است. رسم اشراف عرب این بود که فرزندان خود را به دایه ها می سپردند؛ و دایگان معمولاً در بیرون شهرها زندگی می کردند تا کودکان را در هوای صحرا پرورش دهند، و رشد و نمو کامل، و استخوان بندی آنها محکم تر شود؛ و ضمناً از بیماری وبای شهر «مکه» که خطر آن برای

ص: ۶۱

۱- «بحار الانوار»، جلد ۱۵ / ۳۸۴، «مناقب»، ابن شهر آشوب، ج ۱ / ۱۱۹.

نوزادان بیشتر بود مصون بمانند؛ و زبان عربی را در یک منطقه دست نخورده فراگیرند. در این قسمت دایگان قبیله «بنی سعد» مشهور بودند. آنها در موقع معینی به مکه می آمدند، و هرکدام نوزادی را گرفته همراه خود می بردند. چهار ماه از تولد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گذشته بود که دایگان قبیله بنی سعد به مکه آمدند و آن سال، قحط سالی عجیبی بود، از این نظر به کمک اشراف بیش از حد نیازمند بودند.

برخی از تاریخ نویسان می گویند: هیچ یک از دایه گان حاضر نشد به محمد شیر دهد، زیرا بیشتر طالب بودند که اطفال غیریتیم را انتخاب کنند تا از کمک های پدران آنها بهره مند شوند، و نوعاً از گرفتن طفل یتیم سر باز می زدند. حتی حلیمه این بار از قبول او سر باز زد ولی چون بر اثر ضعف اندام، هیچ کس طفل خود را به او نداد؛ ناچار شد که نوه عبدالمطلب را بپذیرد و با شوهر خود چنین گفت که: برویم همین طفل یتیم را بگیریم و با دست خالی برنگردیم، شاید لطف الهی شامل حال ما گردد. اتفاقاً حدس او صائب درآمد، از آن لحظه که آماده شد به «محمد»، آن کودک یتیم، خدمت کند؛ الطاف الهی سراسر زندگی او را فراگرفت. «(۱)» نخستین قسمت این تاریخ افسانه ای بیش نیست، زیرا عظمت خاندان بنی هاشم؛ و شخصیت مردی مانند «عبدالمطلب» که جود و احسان، نیکوکاری و دستگیری او از افتادگان، زبانزد خاص و عام بود، سبب می شد که نه تنها دایگان سرباز نزنند بلکه مایه سر و دست شکستن دایگان درباره او می گردید. از این جهت این بخش از تاریخ افسانه ای بیش نیست.

علت اینکه او را به دیگر دایگان ندادند، این بود که:

نوزاد قریش پستان هیچ یک از زنان شیرده را نگرفت. سرانجام، حلیمه سعديه آمد پستان او را مکید. در این لحظه وجد و سرور خاندان عبدالمطلب را فراگرفت. «(۲)»

ص: ۶۲

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۶۲-۱۶۳.

۲- «بحار»، ج ۱۵ / ۴۴۲.

عبدالطلب، رو به حلیمه کرد و گفت: از کدام قبیله ای؟ گفت از: «بنی سعد». گفت: اسمت چیست؟ جواب داد: «حلیمه». عبدالطلب از اسم و نام قبیله او بسیار مسرور شد و گفت:

آفرین آفرین، دو خوی پسندیده و دو خصلت شایسته، یکی سعادت و خوشبختی و دیگری حلم و بردباری. «(۱)»

ص: ۶۳

۱- بخ سعد و حلم. خصلتان فیهما خیرالدهر و عز الابد یا حلیمه- «سیره حلبی»، ج ۱/ ۱۰۶.

۵ دوران کودکی پیامبر صلی الله علیه و آله

صفحات تاریخ گواهی می دهد که: زندگانی رهبر عالیقدر مسلمانان، از آغاز کودکی تا روزی که برای پیامبری برگزیده شد؛ متضمن یک سلسله حوادث شگفت انگیز است و تمام این حوادث شگفت انگیز، جنبه کرامت داشته و همگی گواهی می دهند که حیات و سرگذشت رسول گرامی یک زندگانی عادی نبوده است.

۱- تاریخ نویسان، از قول «حلیمه» چنین نقل می کنند که او می گوید:

آنگاه که من پرورش نوزاد «آمنه» را متکفل شدم؛ در حضور مادر او، خواستم او را شیر دهم. پستان چپ خود را که دارای شیر بود در دهان او نهادم؛ ولی کودک به پستان راست من بیشتر متمایل بود. اما من از روزی که بچه دار شده بودم، شیری در پستان راست خود ندیده بودم. اصرار نوزاد، مرا بر آن داشت که پستان راست بی شیر خود را در دهان او بگذارم. هماندم که کودک، شروع به مکیدن کرد، رگ های خشک آن پر از شیر شد و این پیش آمد موجب تعجب همه حضار گردید. «(۱)»

۲- باز او می گوید: از روزی که «محمد صلی الله علیه و آله» را به خانه خود بردم؛ روزبه روز خیر و برکت در خانه ام بیشتر شد، و دارائی و گله ام فزون تر گردید. «(۲)»

ص: ۶۵

۱- «بحار»، ج ۱۵ / ۳۴۵.

۲- «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱ / ۲۴.

ما در قرآن، نظائر این جریان را درباره حضرت مریم (مادر حضرت عیسی) می خوانیم:

مثلاً می فرماید: وقتی وضع حمل مریم فرا رسید، به درختی پناه برد و از (شدت درد و تنهایی و وحشت از اتهام) از خدا تمنای مرگ کرد. در این موقعهائی شنید:

«غمناک مباش، پروردگار تو چشمه آبی زیر پای تو قرار داده و درخت (خشکیده) خرما را تکان ده، خرماى تازه بر تو مى ریزد». (۱) اگر چه میان مریم و حلیمه، از نظر مقام و ملکات فاضله، فاصله زیاد است. ولی اگر لیاقت و آراستگی خود «مریم»، موجب این لطف الهی شده؛ اینجا هم ممکن است مقام و منزلتی که این نوزاد در درگاه خدا دارد، سبب شود که خدمتکار آن حضرت مشمول لطف الهی گردد.

ص: ۶۶

۱- «أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا حَبِيًّا» سوره مریم، آیه های ۲۴-

۲۵.

اشاره

دایه مهربان محمد، پنج سال از وی محافظت کرد، و در تربیت و پرورش او کوشید. در طی این مدت زبان عربی فصیح را آموخت، که بعدها حضرتش به این افتخار می کرد. سپس «حلیمه» او را به مکه آورد، و مدتی نیز آغوش گرم مادر را دید، و تحت سرپرستی جدّ بزرگوار خود قرار گرفت؛ و یگانه مایه تسلی بازماندگان «عبدالله»، همان فرزندی بود که از او به یادگار مانده بود. [\(۱\)](#)

سفری به «یثرب» و مرگ مادر

از روزی که نوعروس عبدالمطلب (آمنه)، شوهر جوان و ارجمند خود را از دست داده بود؛ پیوسته مترصد فرصت بود که به «یثرب» برود و آرامگاه شوهر خود را از نزدیک زیارت کند، و در ضمن، از خویشان خود در یثرب، دیداری به عمل آورد.

با خود فکر کرد که فرصت مناسبی به دست آمده، و فرزند گرامی او بزرگ شده است و می تواند در این راه شریک غم او گردد. آنان با «امّ ایمن»، بار سفر بستند و راه یثرب را پیش گرفتند و یکماه تمام در آنجا ماندند. این سفر برای نوزاد قریش، با تألمات روحی توأم بود. زیرا برای نخستین بار دیدگان او به

ص: ۶۷

خانه ای افتاد که پدرش در آن جان داده و به خاک سپرده شده بود «(۱)» و طبعاً مادر او تا آن روز چیزهایی از پدر وی برای او نقل کرده بود.

هنوز موجی از غم و اندوه در روح او حکمفرما بود که ناگهان، حادثه جانگداز دیگری پیش آمد، و امواجی دیگر از حزن و اندوه به وجود آورد. زیرا موقع مراجعت به مکه، مادر عزیز خود را در میان راه، در محلی به نام «أبواء» از دست داد. «(۲)» این حادثه محمدصلی الله علیه و آله را بیش از پیش، در میان خویشاوندان عزیز و گرامی گردانید، و یگانه گلی که از این گلستان باقی مانده بود، فزون از حد مورد علاقه عبدالمطلب قرار گرفت. از این جهت او را از تمام فرزندان خود بیشتر دوست می داشت و بر همه مقدم می شمرد.

در اطراف کعبه، برای فرمانروای قریش (عبدالمطلب) بساطی پهن می کردند. سران قریش و فرزندان او در کنار بساط حلقه می زدند، هر موقع چشم او به یادگار «عبدالله» می افتاد، دستور می داد که راه را باز کنند تا یگانه بازمانده عبدالله را روی بساطی که نشسته است بنشاند. «(۳)» قرآن مجید، دوره یتیمی پیامبرصلی الله علیه و آله را در سوره «الضحی» یادآور می شود و می گوید:

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى؛ «(۴)»

«مگر تو را یتیم نیافت و پناه نداد؟»

حکمت یتیم گشتن نوزاد «قریش»، برای ما چندان روشن نیست. همین قدر می دانیم سیل خروشان حوادث بی حکمت نیست، ولی با این وضع می توان حدس زد که خدا خواست رهبر جهانیان، پیشوای بشر، پیش از آنکه زمام امور را به دست بگیرد و رهبری خود را آغاز کند، شیرینی و تلخی روزگار را بچشد، و در نشیب و فراز زندگی قرار گیرد؛ تا روحی بزرگ و روانی بردبار و شکبیا پیدا کند، و تجربیاتی از سختی ها بیندوزد، و خود را برای مواجهه با یک سلسله از

ص: ۶۸

۱- خانه ای که قبر حضرت عبدالله در آن قرار داشت، تا چندی پیش و قبل از توسعه فلکه «مسجدالنبی» محفوظ بود ولی اخیراً به بهانه توسعه فلکه، خانه ویران گردید و آثار قبر از بین رفت.

۲- «سیره حلبی»، ج ۱ / ۱۲۵.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۶۸.

۴- سوره الضحی / ۶.

شدائد، سختی ها، محرومیت ها و دربدری ها، آماده سازد.

خدای او خواست طاعت کسی بر گردن او نباشد؛ و از نخستین روزهای زندگی حرّ و آزاد بار آید، و مانند مردان خودساخته موجبات پیشرفت و ترقی و تعالی خود را به دست خویش فراهم سازد، تا روشن گردد که نبوغ، نبوغ بشری نیست، و پدر و مادر در سرنوشت او دخالتی نداشتند و عظمت و بزرگی او از منبع وحی سرچشمه گرفته است.

مرگ عبدالمطلب

حوادث جانگداز جهان، پیوسته در مسیر زندگانی انسان خودنمائی می کنند. و مانند امواج کوه پیکر دریا، یکی پس از دیگری سر برداشته و کشتی زندگی او را مورد هدف قرار می دهند، و ضربات شکننده خود را بر روح و روان آدمیزاد وارد می سازند.

هنوز امواجی از اندوه، در دل پیامبر صلی الله علیه و آله حکومت می کرد، که برای بار سوم، با مصیبت بزرگتری مواجه گردید. هنوز هشت بهار بیشتر از عمر او نگذشته بود، که سرپرست و جدّ بزرگوار خود (عبدالمطلب) را از دست داد. مرگ «عبدالمطلب» آن چنان روح وی را فشرده که در روز مرگ او، تالب قبر اشک ریخت، و هیچ گاه او را فراموش نمی کرد.

«(۱)»

سرپرستی ابوطالب

درباره شخصیت و عظمت ابوطالب سخنانی در بخش مخصوصی «(۲)» خواهیم گفت؛ و اسلام و ایمان او را نسبت به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، با مدار کصیح اثبات خواهیم نمود، ولی اکنون مناسب است که برخی از حوادث مربوط به دوران سرپرستی «ابوطالب» را بیان کنیم.

ص: ۶۹

-
- ۱- یعقوبی در تاریخ خود ج ۲ ص ۷-۸ پیرامون سیره «عبدالمطلب» و اینکه او یک فرد «خداپرست» بود نه بت پرست، سخن گفته و یادآور شده است که بسیاری از دستورهایی او در اسلام امضاء شده است.
 - ۲- حوادث سال دهم بعثت.

ابوطالب، روی عللی با افتخار، سرپرستی پیامبر صلی الله علیه و آله را بر عهده گرفت. زیرا ابوطالب با عبدالله، پدر «محمد»، از یک مادر بودند «(۱)»، و شخصیتی بود معروف به سخاوت و نیکوکاری. از این لحاظ، «عبدالمطلب» او را برای نگاهداری نوه ارجمند خود برگزید. سطور طلائی تاریخ، شاهد خدمات گرانبهای او است که تدریجاً گفته خواهد شد.

سفری به سوی شام

بازرگانان «قریش»، طبق معمول، هر سال یکبار به سوی شام می رفتند. «ابوطالب» تصمیم گرفته بود که در سفر سالانه «قریش» شرکت کند؛ و مشکل برادرزاده خود را که آنی او را از خود جدا نمی کرد، چنین حل کرد که او را در «مکه» بگذارد و عده ای را برای حفاظت او بگمارد، ولی موقع حرکت کاروان، اشک در چشمان محمد صلی الله علیه و آله حلقه زد، و جدائی سرپرست خود را سخت شمرد. سیمای غمگین محمد، طوفانی از احساسات در دل ابوطالب پدید آورد؛ به گونه ای که ناچار شد، تن به مشقت بدهد، و محمد صلی الله علیه و آله را همراه خود ببرد. «(۲)» مسافرت پیامبر صلی الله علیه و آله در سن دوازده سالگی، از سفرهای شیرین او به شمار می رود زیرا در این سفر، از «مدین» و «وادی القری» و «دیار ثمود»، عبور کرد و از مناظر زیبای طبیعی سرزمین شام دیدن به عمل آورد. هنوز کاروان «قریش»، به مقصد نرسیده بود که در نقطه ای به نام «بصری»، جریانی پیش آمد و تا حدی برنامه مسافرت ابوطالب را دگرگون ساخت. اینک تفصیل آن جریان.

سالیان درازی بود که راهبی مسیحی، به نام «بجیرا»، در سرزمین بصری در صومعه مخصوص خود مشغول عبادت و مورد احترام مسیحیان آن حدود بود. کاروان های تجارتي، در مسیر خود در آن نقطه توقف می کردند و برای تبرک به

ص: ۷۰

-
- ۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۷۹.
 - ۲- ابوطالب در اشعار خود سرگذشت این سفر را نقل کرده است به تاریخ ابن عساکر ج ۱ ص ۲۶۹-۲۷۲ و دیوان ابوطالب ص ۳۳-۳۵ مراجعه بفرمایید.

حضور او می رسیدند. از حسن تصادف، «بحیراء» با کاروان بازرگانی «قریش» روبرو گردید. چشم او به برادرزاده «ابوطالب» افتاد و توجه او را جلب کرد. نگاه های مرموز و عمیق او نشانه رازی بود که در دل او نهفته بود؛ دقایقی خیره خیره به او نگاه کرد. یک مرتبه مَهر خاموشی را شکست و گفت: این طفل متعلق به کدام یک از شماها است؟ گروهی از جمعیت رو به عمومی او کردند و گفتند: متعلق به ابوطالب است. ابوطالب گفت او برادرزاده من است.

«بحیراء» گفت: این طفل آینده درخشانی دارد، این همان پیامبر موعود است که کتاب های آسمانی از نبوت جهانی و حکومت گسترده او خبر داده اند. این همان پیامبری است که من نام او و نام پدر و فامیل او را در کتاب های دینی خوانده ام و می دانم از کجا طلوع می کند و به چه نحو آئین او در جهان گسترش پیدا می نماید. ولی بر شما لازم است که او را از چشم یهود پنهان سازید، زیرا اگر آنان بفهمند او را می کشند. «(۱)» بیشتر تاریخ نویسان برآنند که برادرزاده «ابوطالب» از آن نقطه (بصری) تجاوز نکرد، ولی روشن نیست که آیا عموی محمد او را همراه کسی به مکه فرستاد؟ (و این مطلب بسیار بعید به نظر می رسد که ابوطالب پس از شنیدن سخنان راهب، او را از خود جدا کند)، یا اینکه خود او همراه برادرزاده راه مکه را پیش گرفت و از ادامه سفر منصرف گشت. «(۲)»

ص: ۷۱

-
- ۱- تاریخ طبری ج ۱ / ۳۳-۳۴ و ابن هشام در سیره ج ۱ / ۱۸۰-۱۸۳، جریان را مبسوطتر و گسترده تر از این نقل کرده است ولی فشرده آن همان است که نقل کردیم.
 - ۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۹۴.

رهبران جامعه باید بردبار و صابر، نیرومند و قوی و شجاع و دلاور و نترس و قویدل و دارای روحی بزرگ باشند.

مردان بزدل و ترسو؛ زبون و ضعیف النفس؛ بی اراده و سست، چگونه می توانند اجتماع را از راه های پر پیچ و خم عبور دهند؟ چطور می توانند در برابر دشمن مقاومت کنند، و موجودیت و شخصیت خود را از دستبرد این و آن حفظ نمایند؟

عظمت و بزرگی روح زمامدار، و قدرت و نیروی جسمی و روانی او تأثیر عجیبی در پیروان خود دارد.

وقتی امیر مؤمنان، یکی از صمیمی ترین یاران خود را به حکومت مصر انتخاب نمود؛ نامه ای به مردم ستمدیده کشور مصر، که از مظالم حکومت وقت به ستوه آمده بودند، نوشت. در آن نامه، فرماندار خود را به دلاوری و شجاعت روحی توصیف نمود.

اینک فرازی چند، از آن نامه که شرایط واقعی یک زمامدار را بیان می کند:

«... یکی از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترس، به خواب نمی رود و از دشمنان در اوقات بیم و هراس سر باز نمی زند. بر بدکاران از آتش سوزان سخت تر است و او «مالک بن حارث» از قبیله مذحج است. سخن او را بشنوید و امر و فرمان او را اجرا کنید؛ زیرا او شمشیری است از

شمشیرهای خدا که تیزی آن کند نمی شود، و ضربت آن بی اثر نمی گردد». (۱)

قدرت روحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

در جبین عزیز «قریش»، از دوران کودکی و جوانی، آثار قدرت و شجاعت، صلابت و نیرومندی نمایان بود. وی در سن پانزده سالگی، در یکی از جنگ های قریش با طائفه «هوازن» که آن را «حرب فجار» می نامند، شرکت داشت. کار او در جبهه رزم، این بود که تیر به عموهای خود می رساند.

ابن هشام در سیره خود (۲)، این جمله را از آن حضرت نقل می کند که حضرتش فرمود: «كُنْتُ أُتْبَلُ عَلَى أَعْمَامِي»؛ «به عموهایم تیر می دادم تا پرتاب کنند».

شرکت او در این جنگ، آن هم با این سن و سال، ما را به شجاعت آن حضرت رهبری می کند و روشن می شود که چرا امیر مؤمنان علیه السلام درباره پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «هر موقع، کار در جبهه جنگ، عرصه بر ما (سربازان اسلام) سخت و دشوار می شد، به پیامبر صلی الله علیه و آله پناه می بردیم و کسی از ما به دشمن از او نزدیکتر نبود». (۳) ما به خواست خدا، در بخش جهاد مسلمانان با مشرکان، به اصول تعلیمات نظامی اشاره خواهیم کرد، و طرز مبارزه آنان را که همگی به دستور آن حضرت صورت می گرفت؛ بیان خواهیم کرد، و این خود یکی از بحث های شیرین تاریخ اسلام است.

ص: ۷۴

۱- أَمَا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَلَا يُتَكَلَّمُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ. أَشَدَّ عَلَى الْفُجَارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَهُوَ مَالِكُ بَنِ الْحَارِثِ أَخُو مَدْحَجٍ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَاطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقُّ، فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ لَا كَلِيلَ الظُّبَيْهِ وَ لَا نَابِي الضَّرِيْبِهِ. «نهج البلاغه عبده»، ج ۳ / ۹۲.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۸۶ ابن اثیر در «النهایه» پس از نقل حدیث و ضبط «أُتْبَلُ» با تشدید می گوید: أَذَا نَاوَلْتَهُ النَّبِيلِ يَرْمِي، به ماده «نبل» مراجعه شود.

۳- كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسَ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِّنَّا أَقْرَبُ إِلَى الْعَيْدِ مِنْهُ. «نهج البلاغه عبده»، ج ۳ / ۲۱۴.

پیامبران، بخشی از عمر خود را پیش از رسیدن به مقام نبوت، در چوپانی و شبانی می گذرانند. مدتی در بیابان ها به تربیت حیوانات اشتغال می ورزیدند، تا در طریق تربیت انسان ها شکلیا و بردبار باشند، و تمام مصائب و سختی ها را آسان بشمارند. زیرا اگر شخصی توانست دشواری های تربیت حیوان را، که از نظر هوش و فهم با انسان قابل مقایسه نیست، بپذیرد؛ قطعاً خواهد توانست هدایت گمراهان را که شالوده فطرت آنان را ایمان به خدا تشکیل می دهد، بر عهده بگیرد. از این جهت در حدیثی می خوانیم:

«ما بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا قَطُّ حَتَّى يَسْتَرِعِهِ الْغَنَمُ لِيَعْلَمَهُ بِذَلِكَ رَعِيَهُ لِلنَّاسِ»؛ [\(۱\)](#)

«خدا هیچ پیامبری را بر نیانگیخت، مگر این که او را بر شبانی گمارد تا از این طریق، تربیت مردم را به او بیاموزد.»

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز قسمتی از عمر خود را در همین طریق گذرانید. بسیاری از سیره نویسان، این جمله را نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«تمام پیامبران پیش از آنکه به مقام نبوت برسند، مدتی چوپانی کرده اند. عرض کردند: آیا شما نیز شبانی نموده اید؟ فرمود: بلی من مدتی گوسفندان اهل مکه را، در سرزمین «قراریط» شبانی می کردم.» [\(۲\)](#)

ص: ۷۵

۱- «سفینة البحار»، ماده نبی.

۲- ما من نبی إلا وقد رعی الغنم، قیل و أنت یا رسول الله؟ فقال: أنا رعیتها لاهل مکة بالقراریط- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۶۶.

شخصیتی که باید با ابوجهل ها و ابولهب ها مبارزه کند، و از افراد زبون که اندازه شعور و ادراک آنها، این بود که در برابر هر سنگ و چوبی خاضع می شدند؛ افرادی بسازد که در برابر هیچ اراده ای، جز اراده حق خاضع و تسلیم نشوند، باید مدت ها از راه های گوناگون، درصبر و شکیبایی را بیاموزد.

علتِ دیگر:

در اینجا، علت دیگری نیز برای این کار می توان یادآوری کرد و آن این که:

برای آزادمردی که در عروق او خون غیرت و شجاعت می گردد؛ دیدن مناظر زورگوئی زورمندان قریش و تظاهر آنان به ناپاکی، سخت و گران می باشد. روی گردانیِ جامعه مکه، از پرستش حق، طواف آنان در اطراف بت های بی روح، بیش از هر چیز برای یک شخص فهمیده ناگوار است. از این جهت، پیامبر صلی الله علیه و آله مصلحت را در این دید که مدتی در گوشه بیابان ها، دامنه کوه ها، که طبعاً از اجتماع کثیف آن روز دور می گشت به سر برد، تا از آلام روحی که معلول اوضاع رقت بار محیط آن روز بود، آسوده شود.

البته این مطلب، نه به این معنی است که مرد متقی باید در برابر فساد سکوت برگزیند و فقط حساب زندگی خود را از آنان جدا سازد؛ بلکه از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا مأمور به سکوت بود، و زمینه «بعثت» فراهم نگشته بود، از این جهت یک چنین روشی را برگزید.

علت سوم:

این کار فرصتی بود برای مطالعه صفحه زیبای آسمان، و اوضاع ستارگان، دقت در آیات تکوینی و انفسی که همگی نشانه های وجود او می باشند.

قلوب پیامبران، با اینکه از آغاز آفرینش با مشعل فروزان توحید روشن می باشد؛ ولی خود را از مطالعه در آیات الهی و عوالم هستی بی نیاز نمی دیدند، و از همین طریق به آخرین درجات یقین و ایمان نائل می گردیدند و به ملکوت

پیشنهاد ابوطالب

ابوطالب که خود بزرگ «قریش بود و به سخاوت و شهامت و مناعتِ طبع معروفیت داشت؛ وضع دشوار زندگی برادرزاده، او را وادار نمود که برای وی شغلی در نظر بگیرد. از این لحاظ، به برادرزاده خود چنین پیشنهاد کرد:

«خدیده» دختر «خوید»، که از بازرگانان قریش است؛ دنبال مرد ایمنی می گردد که زمام تجارت او را بر عهده بگیرد، و از طرف او در کاروان بازرگانی «قریش» شرکت کند، و مال التجاره او را در شام به فروش برساند، چه بهتر، ای محمد خود را به وی معرفی نمائی. (۲) مناعت و بلندی روح پیامبر صلی الله علیه و آله، مانع از آن بود که مستقیماً بدون هیچ سابقه و درخواستی، پیش «خدیده» برود و چنین پیشنهادی کند. از این لحاظ به عموی خود چنین گفت: شاید خود خدیجه دنبال من بفرستد، زیرا می دانست او در میان مردم به لقب «امین» معروف است. اتفاقاً جریان نیز همین طور شد. وقتی «خدیده» از مذاکرات ابوطالب با پیامبر صلی الله علیه و آله آگاهی پیدا کرد؛ فوراً، کسی را دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت: چیزی که مرا شیفته تو نموده است، همان راستگوئی، امانت داری و اخلاق پسندیده تو است، و من حاضریم دو برابر آنچه به دیگران می دادم، به تو بدهم و دو غلام خود را همراه تو بفرستم که در تمام مراحل فرمانبردار تو باشند. (۳) رسول خدا صلی الله علیه و آله، جریان را برای عموی خود بیان کرد. وی در پاسخ چنین گفت:

این پیش آمد وسیله ای است برای زندگی که خدا آن را به سوی تو فرستاده

ص: ۷۷

۱- برخی از سیره نویسان مانند «حلبی» و «زینی دحلان» به پیروی از مؤلف «فتح الباری»، در تشریح فلسفه «شبانی» پیامبر صلی الله علیه و آله، سخنانی گفته اند که با موازین علمی تطبیق نمی کند. اگر چوپانی حضرت صحیح باشد علل آن همان است که در بالا نگارش یافت.

۲- «بحار»، ج ۱۶ / ۲۲.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۵۸؛ «کامل ابن اثیر»، ج ۲ / ۲۴.

است. «(۱)» در اینجا از یادآوری نکته ای ناگزیریم و آن اینکه:

آیا پیامبر صلی الله علیه و آله در کاروان قریش به عنوان «اجیر خدیجه» شرکت نمود، یا کار به صورت دیگر بود و آن اینکه:

پیامبر صلی الله علیه و آله، قرارداد بست که در منافع کالاهای بازرگانی سهمی گردد، و جریان به صورت عقد «مضاربه» انجام گرفت.

مقام و موقعیت بیت هاشمی، عزت نفس و مناعت طبع پیامبر صلی الله علیه و آله، ایجاب می کند که جریان به صورت دوم انجام گیرد، نه به صورت اجیری و این مطلب را دو چیز تأیید می کند:

اولاً: در پیشنهاد ابوطالب، کلمه ای که حاکی از «اجیر شدن» برادرزاده اش باشد، نیست. بلکه او با دیگر برادرهای خود قبلاً چنین مذاکره کرد و گفت: برخیزیم برویم خانه «خدیجه» از او بخواهیم که مالی در اختیار «محمد» بگذارد، تا او با آن تجارت کند. «(۲)» ثانیاً: یعقوبی، در تاریخ خود می نویسد: هرگز پیامبر صلی الله علیه و آله در طول عمر خود اجیر کسی نگردید. «(۳)» کاروان «قریش» آماده حرکت شد. کالاهای بازرگانی «خدیجه» نیز در آن میان بود. در این هنگام «خدیجه»، شتری راهوار و مقداری کالای گرانبها در اختیار وکیل خود گذارد، و ضمناً به دو غلام خود دستور داد، که در تمام مراحل کمال ادب را به جا آورند، و هر چه او انجام داد، ابداً اعتراض نمایند و در هر حال مطیع او باشند.

بالاخره کاروان به مقصد رسید و همگی در این مسافرت سودی بردند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از همه سود برد؛ و چیزهایی نیز، برای فروش در بازار «تهامه» خرید.

ص: ۷۸

۱- أن هذا الرزق ساقه الله اليك.

۲- متن تاریخ چنین است: امضوا بنا الی دار خدیجه بنت خویلد حتی نسألها ان تعطي محمداً مالاً یتجر به- «بحار»، ج ۱۶ / ۲۲.

۳- «تاریخ یعقوبی»، ج ۱۶ / ۲، چاپ نجف.

کاروان «قریش»، پس از پیروزی کامل، راه مکه را پیش گرفت. جوان «قریش» در این سفر، برای بار دوم از دیار عاد و ثمود گذشت. سکوت مرگباری که در محیط زندگی آن گروه سرکش حکمفرما بود؛ او را بیشتر به عوالم دیگر متوجه نمود. علاوه بر این، خاطرات سفر سابق تجدید شد. به یاد روزی افتاد که همراه عموی خود، همین بیابان ها را پشت سر می نهاد. کاروان قریش به مکه نزدیک شد، «میسره»، غلام خدیجه، رو به رسول خداصلی الله علیه و آله نمود و گفت: چه بهتر شما پیش از ما وارد «مکه» شوید، و «خدیجه» را از جریان تجارت، و سود بی سابقه ای که امسال نصیب ما گشته است، آگاه سازید. پیامبرصلی الله علیه و آله در حالی که «خدیجه» در غرفه خود نشسته بود، وارد مکه شد.

«خدیجه» به استقبال او دوید، و او را وارد غرفه نمود. پیامبرصلی الله علیه و آله با بیان شیرین خود، جریان کالاها را تشریح کرد، چیزی نگذشت که «میسره» وارد شد. «(۱) غلام «خدیجه»، میسره آنچه را در این سفر دیده بود؛ که تمام آنها بر عظمت و معنویت محمد امینصلی الله علیه و آله گواهی می داد، برای خدیجه موبه مو تعریف کرد. از جمله اینکه:

«امین»، بر سر موضوعی با تاجری اختلاف پیدا نمود، آن مرد به او گفت: به «لات» و «عزی» سوگند بخور، تا من سخن تو را بپذیرم. «امین»، در پاسخ او چنین گفت: پست ترین و مبعوض ترین موجودات پیش من، همان لات و عزی است که تو آن ها را می پرستی. «(۲)» و نیز میسره اضافه نمود که: در «بصری»، «امین» به منظور استراحت زیر سایه درختی نشست. در همین هنگام، چشم راهبی که در صومعه خود نشسته بود به امین افتاد، و آمد از من نام او را پرسید. سپس چنین گفت:

«این مرد که زیر سایه این درخت نشسته است؛ همان پیامبری است که در «تورات و انجیل» درباره او بشارت های فراوانی خوانده ام!» «(۳)»

ص: ۷۹

۱- «الخرایج» / ۱۸۶؛ «بحار»، ج ۴ / ۱۶.

۲- «طبقات الکبری»، ج ۱ / ۱۳۰، چاپ دار صادر.

۳- «بحار»، ج ۱۸ / ۱۶.

تا آن روز وضع مالی و اقتصادی رسول گرامیصلی الله علیه و آله مرتب نبود؛ و هنوز به کمک های مالی عمومی خود ابوطالب نیازمند بود. وضع کار و کسب او، ظاهراً چندان ریشه دار نبود، که بتواند همسری انتخاب کند و تشکیل عائله دهد.

سفر اخیر وی به شام، آن هم به طرز و کالت و نمایندگی از طرف یکی از زنان متمکن سرشناس قریش (خدیجه)، تا حدی وضع مالی و اقتصادی او را تثبیت نمود. دلاوری و کاردانی جوان قریش، مورد اعجاب خدیجه قرار گرفت. حاضر شد که مبلغی را علاوه بر قرارداد، به عنوان جایزه بپردازد. ولی «جوان قریش»، فقط اجرتی را که در آغاز کار معین شده بود دریافت نمود و سپس راه خانه ابوطالب را پیش گرفت و آنچه در این راه به دست آورده بود، برای این که گشایشی در وضع زندگی ابوطالب پدید آید؛ همه را در اختیار او گذارد.

عمومی چشم به راه، با دیدن برادرزاده خود که یادگار پدر (عبدالطلب) و برادر بود، اشک شوق در چشمان او حلقه زد؛ و از پیروزی او در کار تجارت و سودی که عاید او گشته بود بسیار خوشحال گشت و حاضر شد که دو اسب و دو شتر در اختیار برادرزاده بگذارد، تا به شغل بازرگانی ادامه دهد، و از پولی که در این سفر به دست آورده و همه را در اختیار عمو گذارده بود، همسری برای او انتخاب کند.

در چنین شرائط، رسول گرامیصلی الله علیه و آله تصمیم قاطع گرفت که همسری به عنوان شریک زندگی انتخاب نماید.

ولی چطور شد این قرعه به نام خدیجه افتاد در حالی که قبلاً پیشنهاد ثروتمندترین و متنفذترین رجال قریش را مانند «عقبه بن ابی معیط»، «ابوجهل» و «ابوسفیان» را درباره ازدواج با خود، رد کرده بود و چه عللی این دو شخص را که از نظر زندگی کاملاً مختلف بودند، به هم نزدیک کرد و آن چنان رابطه و الفت و محبت و معنویت میان آنان پدید آورد که خدیجه تمام ثروت خود را در اختیار محمدصلی الله علیه و آله گذارد، و در راه توحید و اعلائی کلمه حق مصرف گردید. خانه ای که اطراف آن را کرسی های عاج نشان و صدف نشان پر کرده بود، و حریرهای هند و پرده های زربفت ایران آرایش داده

بود، بالاخره پناهگاه مسلمانان شد؟

ریشه این حوادث را باید در تاریخ زندگانی خدیجه جستجو نمود. چیزی که مسلم است این است که:

این نوع گذشت و فداکاری تا ریشه ثابت و پاک و معنوی نداشته باشد، صورت نمی پذیرد.

صفحات تاریخ گواهی می دهد که این ازدواج معلول و مولود ایمان خدیجه به تقوی و پاکدامنی و عفت و امانت عزیز قریش بود. شرح زندگانی خدیجه و روایاتی که در فضیلت او وارد شده است، این مطلب را بیشتر روشن می نماید.

خدیجه زنی پاکدامن و عفیف بود، پیوسته دنبال شوهری متقی و پرهیزگار می گشت از این نظر پیامبر صلی الله علیه و آله درباره وی فرمود: «خدیجه از زنان بافضیلت بهشت است». اول کسی که از زنان، به محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورد، خدیجه بود. امیر مؤمنان علیه السلام، در خطبه ای که به غربت اسلام در آغاز بعثت اشاره می نماید، می فرماید:

«خانواده مسلمانی در اسلام نبود، جز خانواده ای که از پیامبر صلی الله علیه و آله و خدیجه علیها السلام تشکیل یافته بود و من سومین نفر آنها بودم». [\(۱\)](#) «ابن اثیر» می نویسد: تاجری به نام «عفیف» وارد مسجد الحرام شد و از اجتماع و عبادت یک جمعیت سه نفری کاملاً در شگفت ماند. دید پیامبر صلی الله علیه و آله با خدیجه علیها السلام و علی علیه السلام مشغول پرستش خدایند. خدائی که مردم آن منطقه، پرستش او را فراموش کرده اند و به «خدایان» پیوسته اند. وی برای تحقیق، با عموی پیامبر «عباس» ملاقات کرد و آنچه را دیده بود به وی گفت و از حقیقت امر پرسید. وی گفت: نفر نخست مدعی نبوت و پیامبری و آن زن، همسر وی خدیجه و نفر سوم فرزند برادرم علی علیه السلام است. سپس افزود:

در روی زمین کسی را سراغ ندارم که پیرو این آئین باشد، جز همین سه نفر. [\(۲\)](#) بیان و نقل روایاتی که در فضیلت خدیجه علیها السلام وارد شده است؛ از حوصله گفتار ما بیرون است. چه بهتر به تفصیل عللی که این حادثه تاریخی را پدید آورد،

ص: ۸۱

۱- لَمْ يَجْمَعْ بَيْتَ وَاحِدٍ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا - «نهج البلاغه»، خطبه قاصعه.

۲- مَا عَلِمْتُ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ كُلِّهَا عَلَى هَذَا الدِّينِ غَيْرَ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ - «اسد الغابه»، ماده «عفیف».

علل ظاهری و باطنی این ازدواج

مردان مادی که همه چیز را از دریچه مادیگری مطالعه می کنند، پیش خود چنین تصور می کنند که:

چون خدیجه ثروتمند و تجارت پیشه بود، برای امور تجارتي خود، به یک مرد امین بیش از هر چیزی نیازمند بود. از این لحاظ، با محمدصلی الله علیه و آله ازدواج نمود، و محمد نیز از وضع زندگی آبرومندانانه او آگاه بود با این که توافق سنی نداشتند؛ تقاضای او را پذیرفت.

ولی آنچه را تاریخ نشان می دهد، این است که محرک خدیجه برای ازدواج با امین قریش، یک سلسله جهات معنوی بود، نه جنبه های مادی. اینک شواهد ما:

۱- هنگامی که از «میسره»، سرگذشت سفر جوان قریش را می پرسد؛ او کراماتی را که در طول این سفر از او دیده بود، و آنچه را از راهب شام شنیده بود، برای او نقل می نماید. «خدیجه»، شوق مفرطی که سرچشمه آن علاقه به معنویت محمدصلی الله علیه و آله بود در خود احساس می کند، و بی اختیار به او می گوید:

میسره! کافی است، علاقه مرا به محمد؛ دو چندان کردی. برو من تو و همسرت را آزاد کردم و دویست درهم و دو اسب و لباس گرانبهائی در اختیار تو می گذارم.

سپس آنچه را از «میسره» شنیده بود، برای «ورقه بن نوفل» که دانای عرب بود، نقل می کند. او می گوید:

صاحب این کرامات پیامبر عربی است. «(۱)» ۲- روزی «خدیجه» در خانه خود نشسته بود، و دور او را کنیزان و غلامان گرفته بودند. یکی از دانشمندان «یهود» نیز در آن محفل بود. اتفاقاً «جوان قریش» از کنار منزل آن ها گذشت، و چشم دانشمند «یهود» به پیامبرصلی الله علیه و آله افتاد. فوراً از خدیجه درخواست نمود؛ که از «محمد» تقاضا کند از مقصد خود منصرف شود و چند دقیقه در این مجلس شرکت نماید. رسول گرامیصلی الله علیه و آله تقاضای

ص: ۸۲

دانای «یهود» را که مبنی بر نشان دادن علائم نبوت در بدن او بود پذیرفت. در این هنگام، «خدیجه» رو به دانشمند «یهودی» کرد و گفت:

هرگاه عموهای او از تفتیش و کنجکاوی تو آگاه گردند، عکس العمل بدی نشان می دهند. زیرا آنان از گروه یهود به برادرزاده خود هراسانند.

در این موقع، دانای «یهود» گفت:

مگر می شود به محمد کسیصدمه ای برساند! در صورتی که دست تقدیر، او را برای ختم نبوت و ارشاد مردم پرورش داده است. «خدیجه» گفت: از کجا می گوئی که او حائز چنین مقام می شود؟

وی گفت: من علائم پیامبر آخرالزمان را در تورات خوانده ام؛ و از نشانه های او این است که پدر و مادر او می میرند، و جد و عموی وی از او حمایت می نمایند و از «قریش» زنی را انتخاب می نماید که سیده قریش است.

سپس اشاره به «خدیجه» نمود و گفت: خوشا به حال کسی که افتخار همسری او را به دست آورد. [\(۱\)](#) ۳- ورقه، عموی خدیجه، از دانایان عرب بود، و اطلاعات فراوانی درباره کتب عهدین داشت و مکرر می گفت که: مردی از میان «قریش»، از طرف خدا برای هدایت مردم برانگیخته می شود و یکی از ثروتمندترین زنان «قریش» را می گیرد. و چون «خدیجه»، ثروتمندترین زنان قریش بود؛ از این لحاظ گاه و بیگاه به خدیجه می گفت: روزی فرا رسد که تو با شریفترین مرد روی زمین وصلت می کنی!

۴- خدیجه، شبی در خواب دید، خورشید، بالای مکه چرخ خورد و کم کم پائین آمد و در خانه او فرود آمد. خواب خود را برای ورقه نقل کرد. وی چنین تعبیر نمود:

با مرد بزرگی ازدواج خواهی نمود که شهرت او عالم گیر خواهد شد.

این ها جریان هایی است که بعضی از مورخان [\(۲\)](#) نقل نموده اند و در بسیاری از کتب تاریخی نیز ثبت شده است. مجموع این ها، علل تمایل خدیجه را آفتابی می کند که این تمایل بیشتر مولود ایمان و اعتقاد او به معنویت جوان قریش بود. و این که امین، برای تجارت او از دیگران مناسب تر است؛ شاید کمترین اثری در

ص: ۸۳

۱- «بحار»، ج ۱۶ / ۱۹.

۲- «بحار»، ج ۶ / ۱۰۴.

ایجاد این وصلت نداشته است.

کیفیت خواستگاری خدیجه

قدر مسلم این است که پیشنهاد، ابتدا از طرف خود خدیجه بوده است. حتی ابن هشام ^(۱) نقل می کند که:

خدیجه؛ شخصاً تمایلات خود را اظهار کرد و چنین گفت:

عموزاده! من بر اثر خویشی که میان من و تو برقرار است و آن عظمت و عزتی که میان قوم خود داری و امانت و حسن خلق، و راستگوئی که از تو مشهود است؛ جداً مایلم با تو ازدواج کنم. «امین قریش»، به او پاسخ داد که؛ لازم است عموهای خود را از این کار آگاه سازد و با مشورت آنها این کار را انجام دهد.

بیشتر مورخان معتقدند که نفیسه، دختر «علیه»، پیام خدیجه را به پیامبر صلی الله علیه و آله به طرز زیر رساند:

«محمد! چرا شبستان زندگی خود را با چراغ همسر روشن نمی کنی؟ هرگاه من تو را به زیبایی و ثروت، شرافت و عزت دعوت کنم می پذیری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

منظورت کیست؟ وی «خدیجه» را معرفی کرد.

حضرت فرمود: آیا (خدیجه) به این کار حاضر می شود؛ با این که وضع زندگی من با او فرق زیادی دارد؟

نفیسه گفت: اختیار او در دست من است، و من او را حاضر می کنم. تو وقتی را معین کن، که وکیل او (عمرو بن اسد) ^(۲) با شما و اقوامتان دور هم گرد آمده و مراسم عقد و جشن برگزار شود».

رسول گرامی صلی الله علیه و آله، با عموهای بزرگوار خود (ابوطالب) جریان را مذاکره کرد. مجلس باشکوهی که شخصیت‌های بزرگ قریش را در برداشت، تشکیل گردید. نخست، ابوطالب خطبه ای خواند که آغاز آن حمد و ثنای خداست و برادرزاده

ص: ۸۴

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۰۴.

۲- معروف این است که پدر خدیجه خویلد بن اسد در جنگ فجار فوت کرده بود. از این جهت، عموی او از طرف او صیغه عقد را جاری کرد. روی این حساب، مطلبی که برخی از تاریخ نویسان، ضبط کرده اند که: خویلد در آغاز کار، رضایت نداشت، سپس روی تمایلات شدید خدیجه راضی شد؛ بی اساس است.

خود را چنین معرفی کرد: برادرزاده من، محمد بن عبدالله، با هر مردی از قریش موازنه و مقایسه شود؛ بر او برتری دارد. و اگر چه از هر گونه ثروتی محروم است، لکن ثروت سایه ای است رفتنی و اصل و نسب چیزی است ماندنی ... «(۱)» چون خطبه ابوطالب، مبنی بر معرفی قریش و خاندان هاشم بود؛ در برابر آن «ورقه بن نوفل بن اسد» که از بستگان خدیجه بود، ضمن خطاب به ای گفت: کسی از قریش منکر فضل شما نیست، ما از صمیم دل می خواهیم دست به ریسمان شرافت شما بزنیم. «(۲)» عقد نکاح جاری شد و مهریه چهارصد دینار معین شده و بعضی گفته اند که مهریه بیست شتر بوده است.

سن خدیجه

معروف این است که خدیجه هنگام ازدواج ۴۰ ساله بود و ۱۵ سال پیش از عام الفیل، قدم به عرصه وجود نهاده است. ولی بعضی کمتر از این نوشته اند. وی قبلاً دو شوهر کرده بود، به نام های «عتیق بن عائد» و «ابوهاله مالک بن بناش التیمی» که رشته زندگی هر کدام به وسیله مرگ پاشیده شده بود.

ص: ۸۵

- ۱- . ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله لایوازن برجل من قریش الارجح به، ولایقاس بأحد منهم، الأعظم منه، وان كان فی المال مقلّافان المال، وظل زائل ... «مناقب»، ج ۱ / ۳۰، «بحار»، ج ۱۶ / ۱۶.
- ۲- معروف این است که: «ورقه»، عموی «خدیجه» بود. ولی این مطلب، جای بحث و بررسی است. زیرا «خدیجه»، دختر «خویلد» فرزند «اسد» است، ولی «ورقه» فرزند «نوفل» فرزند «اسد» است. بنابراین، هر دو عموزاده خواهند بود نه عمو و برادرزاده.

دوران جوانی پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله

در این که جوان قریش، شجاع و دلیر، نیرومند و تندرست، صحیح و سالم بود؛ جای گفتگو نیست. زیرا در محیط آزاد و دور از غوغای زندگی پرورش یافته بود، و خانواده ای که در میان آنها دیده به جهان گشود، همگی عنصر شهامت و شجاعت بودند. ثروتی، مانند ثروت خدیجه در اختیار داشت، و وسائل خوشگذرانی از هر جهت برای او آماده بود. ولی باید دید که او از این امکانات مادی چگونه استفاده کرد؟ آیا بساط عیش و عشرت پهن نمود و مانند بسیاری از جوانان، در فکر اشباع غرائز خود برآمد؟ یا با این وسائل و امکانات، برنامه دیگری برگزید که از سراسر آن؛ دورنمای زندگی پر از معنویت او هویدا بود؟ تاریخ گواهی می دهد که او بسان مردان عاقل و کارآزموده زندگی می کرد. همیشه از خوشگذرانی و بی خبری گریزان بود. پیوسته بر سیما، آثار تفکر و تدبر داشت، و برای دوری از فساد اجتماع، گاهی مدت ها در دامنه کوه ها، میان غار، بساط زندگی را پهن می نمود و در آثار قدرت و صنع وجود به مطالعه می پرداخت.

عواطف جوانی او

در بازار مکه واقعه ای رخ داد که عواطف انسانی او را جریحه دار ساخت. دید قماربازی، مشغول قمار است و از بدی بخت، شتر خود را باخت، خانه مسکونی

خود را باخت، کار به جایی رسید که ده سال از زندگی خود را نیز از دست داد. مشاهده این واقعه، چنان جوان قریش را متأثر ساخت که نتوانست همان روز در شهر مکه بماند؛ بلکه به کوه های اطراف پناه برد و پس از پاسی از شب به خانه بازگشت. او به راستی، از دیدن این مناظر غم انگیز و رقت بار، متأثر می گشت و از کمی عقل و شعور این طبقه گمراه، در فکر و تعجب فرو می رفت.

خانه خدیجه، پیش از آنکه با محمدصلی الله علیه و آله ازدواج کند، کعبه آمال و خانه امید مردم بینوا بود و پس از آن که با جوان قریش ازدواج نمود، کوچک ترین تغییری در وضع خانه و بذل و بخشش همسر خود نداد.

در مواقع قحطی و کم بارانی، گاهی مادر رضاعی او حلیمه به دیدار فرزند خود می آمد. رسول گرامی عبای خود را زیر پای او پهن می نمود، و به یاد عواطف مادر خود و آن زندگی ساده می افتاد و سخنان او را گوش می داد، موقع رفتن آنچه می توانست درباره مادر خود کمک می کرد. ^(۱)

فرزندان او از خدیجه

وجود فرزند، پیوند زناشویی را محکم تر می سازد و شبستان زندگی را پرفروغ تر و به آن جلوه خاصی می بخشد. همسر جوان قریش، برای او شش فرزند آورد. دو پسر که بزرگ تر آنها «قاسم» بود، و سپس «عبدالله» که به آنها «طاهر» و «طیب» می گفتند. و چهارتای آن ها دختر بود.

ابن هشام می نویسد: بزرگ ترین دختر او «رقیه»، بعداً «زینب» و «امّ کلثوم» و «فاطمه» بود. فرزندان ذکور او، تمام پیش از بعثت بدرود زندگی گفتند. ولی دختران، دوران نبوت او را درک کردند. ^(۲) خویشان داری پیامبرصلی الله علیه و آله، در برابر حوادث زبانزد همه بود. با این حال، در مرگ فرزندان خود، گاهی تأثرات دل او، بهصورت قطرات اشک از گوشه چشمان او

ص: ۸۸

۱- «سیره حلبی»، ج ۱ / ۱۲۳.

۲- «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱ / ۱۴۰؛ «قرب الاسناد» ۶ و ۷؛ «الخصال»، ج ۲ / ۳۷. «بحار الانوار»، ج ۲۲ / ۱۵۲۱۵۱- بعضی، فرزندان ذکور پیامبر را بیش از دوتا می دانند، به «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۳۵ و «بحار»، ج ۲۲ / ۱۶۶ مراجعه بفرمایید.

به روی گونه هایش می غلتید. مراتب تأثر او در مرگ ابراهیم، که مادر او «ماریه» بود، بیشتر بود در حالی که دل او می سوخت ولی با زبان، به سیاسگزاری خدا مشغول بود. حتی عربی از روی جهل و نادانی به مبانی اسلام، به گریه کردن او اعتراض نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یک چنین گریه رحمت است. آنگاه افزود:

«وَمَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ»؛ ^(۱)

«آن کس که رحم نکند، مورد ترحم قرار نمی گیرد.»

پسر خوانده پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، زید بن حارثه را در کنار حجرالاسود، پسر خود خواند. «زید» کسی بود که راهزنان عرب، او را از مرزهای شام ربوده، و در بازار مکه به یکی از خویشاوندان خدیجه، به نام «حکیم بن حزام» فروخته بودند. ولی چطور شد که بعداً خدیجه او را خرید، چندان روشن نیست.

مؤلف «حیاه محمد» می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از مرگ فرزندان خود بسیار متأثر بود و برای تسلی خود از خدیجه علیها السلام درخواست نمود که او را بخرد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را آزاد کرد و به فرزندى برگزید.

ولی بیشتر می گویند: که در موقع ازدواج خدیجه با رسول خدا صلی الله علیه و آله، حکیم بن حزام او را به عمه خود خدیجه، بخشید. چون از هر نظر جوان پاک و باهوشی بود، مورد مهر رسول گرامی قرار گرفت، و خدیجه نیز او را به پیامبر صلی الله علیه و آله بخشید. پس از مدتی، پدر «زید» پسران پسران، جای فرزند خود را به دست آورد و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که اجازه دهد او با پدر خود به سرزمین خویش بازگردد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را در رفتن به سرزمین خود و ماندن در «مکه» مخیر نمود. مهر و عواطف رسول خدا صلی الله علیه و آله سبب شد که زید محضر پیامبر را ترجیح دهد و پیش او بماند.

روی این جهت، حضرت او را آزاد نموده و پسر خود نیز خواند و برای او «زینب» دختر جحش را گرفت. ^(۲)

ص: ۸۹

۱- «امالی شیخ» / ۲۴۷.

۲- «الاصابه»، ج ۱ / ۵۴۵؛ «اسدالغابه»، ج ۲ / ۲۲۴.

امین قریش علی علیه السلام را به خانه خود می برد:

در یکی از سال ها، که قحطی و کم آبی مکه و نواحی آن را دربر گرفته بود؛ رسول گرامی تصمیم گرفت که به عموی بزرگوار خود ابوطالب کمک کند، و هزینه زندگی او را پائین آورد. از این جهت، با عموی دیگر خود به نام «عباس» موضوع را در میان گذاشت، قرار شد هر کدام، یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببرند. از این جهت، رسول گرامی صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را، و عباس «جعفر» را به خانه خود بردند.

ابوالفرج اصفهانی، مورخ معروف می نویسد: عباس، طالب را و حمزه، جعفر را و رسول خدا علی علیه السلام را، به خانه های خود بردند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: من همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزیده است. «(۱)» اگر چه ظاهر جریان این بود که به زندگی ابوطالب در سال قحطی کمک کند؛ ولی هدف نهائی چیز دیگری بود و آن اینکه: علی علیه السلام در دامان پیامبر صلی الله علیه و آله تربیت و پرورش پیدا کند و از اخلاق کریمه او پیروی نماید.

امیر مؤمنان، در نهج البلاغه در این مورد می فرماید:

«همه شماها از موقعیت و نزدیکی من با رسول گرامی آگاهید. او مرا در آغوش خود بزرگ کرد و من خردسالی بودم که مرا به سینه خود می چسباند و رختخواب مرا در کنار خود پهن می کرد. من بوی خوش آن حضرت را استشمام می کردم و هر روز از اخلاق او چیزی می آموختم» «(۲)».

آئین او پیش از بعثت

او از لحظه ای که از مادر متولد شد، تا روزی که به خاک سپرده گردید؛ جز خدای یکتا را نپرستید.

سرپرستان او، مانند «عبدالمطلب» و «ابوطالب»، همگی موحد و خداپرست بودند. به یاد دارید که در موقع حمله سپاه پیل، عبدالمطلب حلقه کعبه را به دست گرفت و با خدای خود، بسان یک موحد به

ص: ۹۰

۱- «مقاتل الطالیین» ۲۶، «تاریخ کامل»، ج ۱/ ۳۷ و «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۳۶.

۲- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۹۰.

مناجات پرداخت و گفت: خدایا جز تو به کسی امیدوار نیستم ...

همچنین، ابوطالب در مواقع قحطی و خشکسالی، برادرزاده خود را به مصلی می برد و خدا را به مقام او سوگند می داد و باران می طلبید و در این مورد اشعار معروفی دارد که در کتاب های تاریخ وارد شده است. حتی پیامبر صلی الله علیه و آله، خود هنگام مذاکره با بحیرا، راهب «بصری»، تنفر خود را نسبت به بت های معروف عرب اظهار کرد.

آنجا که راهب، رو به او کرد و گفت: تو را سوگند می دهم به حق «لات و عزی» مرا از آنچه که می پرسم، پاسخ گو. رسول گرامی صلی الله علیه و آله بر او پر خاش کرد و گفت هرگز مرا به «لات و عزی» سوگند مده. چیزی در جهان نزد من مانند پرستش آن دو مبعوض نیست. آنگاه راهب گفت تو را به خدا سوگند می دهم از آنچه که من سؤال می کنم مرا آگاه کن. رسول گرامی صلی الله علیه و آله فرمود: آنچه می خواهی بپرس. «(۱)» همه اینها گواهی می دهد که رسول گرامی صلی الله علیه و آله و پسران و خاندان عبدالمطلب، همگی خداپرست و موحد بوده اند و بهترین گواه بر یکتاپرستی او، همان اعتکاف او قبل از بعثت در غار حرا است.

سیره نویسان، همگی اتفاق نظر دارند که رسول گرامی، سالی چند ماه در غار حرا به عبادت خدا می پرداخت. امیر مؤمنان صلی الله علیه و آله در این مورد می فرماید:

«وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بَحْرَاءَ فَأَرَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرُهُ»؛ «(۲)»

«پیامبر در هر سال، در کوه حرا اقامت می گزید؛ من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید».

حتی روزی را که او به رسالت الهی مبعوث شد در خود غار مشغول عبادت بود.

امیر مؤمنان علیه السلام درباره این بخش از زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله چنین می فرماید:

«از روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله از شیر بازگرفته شد؛ خداوند بزرگ ترین فرشته ای را برای تربیت او گمارد، و آن فرشته شب ها و روزها بزرگواری ها و خوی های نیک را به او می آموخت»؛ «(۳)»

ص: ۹۱

۱- «تاریخ الخميس»، ج ۱ / ۲۵۸.

۲- «نهج البلاغه عبده»، خطبه ۱۹۰، «فیض الاسلام» / ۷۷۵.

۳- مدرک پیش.

بنابراین، تربیت یافته چنین خانواده ای، کسی که از دورانِ پس از شیرخوارگی، تحت تربیت بزرگ ترین فرشته جهان قرار گیرد؛ حتماً باید موحد بوده و لحظه ای از جاده توحید کنار نرود.

امین قریش در کوه حرا

کوه حرا، در شمال «مکه» قرار دارد. به فاصله نیم ساعت می توان به قله آنصعود نمود. ظاهر این کوه را تخته سنگ های سیاهی تشکیل می دهد و کوچک ترین آثار حیات در آن دیده نمی شود. در نقطه شمالی آن، غاری است که انسان پس از عبور از میان سنگ ها می تواند به آن برسد، که ارتفاع آن به قدر یک قامت انسان است. قسمتی از داخل غار با نور خورشید روشن می شود؛ و قسمت های دیگر آن در تاریکی دائمی فرو رفته است.

ولی همین غار، از آشنایصمیمی خود، شاهد حوادثی است؛ که امروز هم مردم به عشق استماع این حوادث از زبانِ حال آن غار، به سوی او می شتابند و با تحمل رنج های فراوان، خود را به آستانه آن می رسانند که از آن، سرگذشت «وحی» و قسمتی از زندگی آن رهبر بزرگ جهان بشریت را استفسار کنند. آن غار نیز با زبان حال خود می گوید:

این نقطه عبادتگاه «عزیز قریش» است. او شب ها و روزها، پیش از آن که به مقام رسالت برسد، در اینجا بسر می برد. وی، این نقطه دور از غوغا را به منظور عبادت و پرستش انتخاب کرده بود. تمام ماه رمضان ها را در این نقطه می گذرانند، و در غیر این ماه گاه بیگاهی به آنجا پناه می برد. حتی همسر عزیز او می دانست که هر موقع عزیز قریش به خانه نیاید، به طور قطع در کوه «حرا» مشغول عبادت است؛ هر موقع کسانی را دنبال او می فرستاد، او را در آن نقطه در حالت تفکر و عبادت پیدا می نمودند.

او پیش از آنکه به مقام نبوت برسد؛ درباره دو موضوع بیشتر فکر می کرد:

اول: او در ملکوت زمین و آسمان به تفکر می پرداخت. در سیمای هر موجودی نور خدا، قدرت خدا و علم خدا را مشاهده می کرد، و از این طریق روزنه هایی از غیب به روی خود می گشود.

دوم: درباره وظیفه سنگینی که بر عهده او گذارده خواهد شد، فکر می کرد. اصلاح جامعه در آن روز با آن فساد و انحطاط در نظر او کار محالی نبود، ولی اجرای برنامه اصلاحی نیز خالی از رنج و مشقت نبود. از این لحاظ، فساد زندگی مکیان، و عیاشی «قریش» را می دید و در نحوه اصلاح آنان در فکر فرو می رفت.

از پرستش و خضوع مردم در برابر بتان بی روح و بی اراده متأثر بود و آثار ناراحتی در چهره او نمایان می شد، ولی از آنجا که مأمور به بازگویی حقایق نبود، از بازداری مردم خودداری می فرمود.

آغاز وحی

فرشته ای از طرف خدا مأمور شد آیاتی چند به عنوان طلّیعه و آغاز کتاب هدایت و سعادت، برای «امین قریش» بخواند تا او را به کسوت نبوت مفتخر سازد. آن فرشته، همان (جبرئیل) و آن روز همان روز «مبعث» بود که در آینده، درباره تعیین این روز گفتگو خواهیم کرد.

جای شک نیست که روبرو شدن با فرشته، آمادگی خاصی لازم دارد. تا روح شخص بزرگ و نیرومند نباشد، تاب تحمل بار نبوت و ملاقات فرشته را نخواهد داشت. «امین قریش»، این آمادگی را به وسیله عبادت های طولانی، تفکرهای ممتد و عنایات الهی به دست آورده بود. به نقل بسیاری از سیره نویسان، پیش از روز بعثت خواب ها و رؤیاهائی می دید که مانند روز روشن دارای واقعیت بود. «(۱)» پس از مدتی لذت بخش ترین ساعات برای او، ساعت خلوت و عبادت در حال تنهائی بود. او به همین حال بسر می برد، تا این که در روز مخصوصی فرشته ای با لوحی فرود آمد، و آن را در برابر او گرفت و به او گفت: «اقرء» یعنی بخوان. او از آنجا که اُمّی و درس نخوانده بود، پاسخ داد که من توانایی خواندن ندارم. فرشته وحی او را سخت فشرده، سپس درخواست خواندن کرد، و همان جواب را شنید، فرشته بار دیگر، او را سخت فشار داد، این عمل سه بار تکرار شد و پس از فشار سوم ناگهان در خود احساس کرد می تواند

ص: ۹۳

۱- «صحیح بخاری»، ج ۱، کتاب العلم / ۳؛ «بحار الانوار»، ج ۱۸ / ۱۹۴.

لوحی که در دست فرشته است، بخواند. در این موقع آیات را که در حقیقت دیباچه کتاب سعادت بشر به شمار می رود، خواند. اینک ترجمه آیات:

«بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، کسی که انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان و پروردگار تو گرامی است آنکه قلم را تعلیم داد و به آدمی آنچه را که نمی دانست آموخت». (۱) جبرئیل مأموریت خود را انجام داد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پس از نزول وحی، از کوه «حرا» پایین آمد؛ و به سوی خانه «خدیجه» رهسپار شد. (۲) آیات یاد شده، برنامه اجمالی رسول گرامی صلی الله علیه و آله را روشن می کند، و به طور آشکار می رساند که اساس آیین او را قرائت و خواندن، علم و دانش و به کار بردن قلم تشکیل می دهد.

دنباله نزول وحی

روح بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله با نور وحی نورانی شد. آنچه را از فرشته (جبرئیل) آموخته بود، در صفحه دل ضبط نمود. پس از این جریان، همان فرشته او را خطاب کرد که: ای محمد! تو رسول خدائی، و من جبرئیلیم. گاهی گفته می شود که این ندا را هنگامی شنید که از کوه «حرا» پائین آمده بود؛ این دو پیش آمد او را در اضطراب و وحشت فرو برد، اضطراب و وحشت از آن جهت که وظیفه بزرگی را عهده دار شده است.

البته این اضطراب تا حدی طبیعی بود، و منافات با یقین و اطمینان او، به درستی آنچه به او ابلاغ شده ندارد.

زیرا روح، هر اندازه توانا باشد؛ هر اندازه با دستگاه غیب، و عوالم روحانی بستگی داشته باشد؛ باز در آغاز کار، وقتی با فرشته ای که تا حال با او روبرو نشده است روبرو شود، آن هم در بالای کوه،

ص: ۹۴

۱- «أَفْرَأُ بِمَا شِمِ رَبُّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» «سوره علق آیه های ۱-۵».

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱/۲۳۶؛ «صحیح بخاری»، ج ۳/۱، این بخش از حدیث همان طور که نقل کردیم صحیح و متین است، ولی در ذیل حدیث پیرایه ای ندارد که قطعاً مردود است. و ما در کتاب «مفاهیم القرآن» ج سوم پیرامون آن حدیث از نظر سند و متن بحث و گفتگو نموده ایم.

چنین اضطراب و وحشتی به او رخ می دهد و لذا بعدها این اضطراب از بین رفت.

اضطراب و خستگی فوق العاده، سبب شد که راه خانه «خدیجه» را پیش گیرد. وقتی وارد خانه شد، همسر گرامی آثار اضطراب و تفکر را در چهره او مشاهده کرد. جریان را از او پرسید. آنچه را که اتفاق افتاده بود، برای «خدیجه» شرح داد. «خدیجه»، با دیده احترام به او نگرست، و در حق او دعا کرد. و گفت: خدا تو را یاری خواهد کرد.

سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله احساس خستگی کرد، رو به خدیجه علیها السلام نموده و فرمود:

دثرینی: مرا ببوشان.

«خدیجه» او را پوشانیده و اندکی در خواب فرو رفت.

خدیجه پیش «ورقه بن نوفل» می رود

در صفحات پیش، «ورقه» را معرفی کردیم، و گفتیم که او از دانیان عرب بود و مدت ها پس از خواندن «انجیل» مسیحی شده بود، وی عموزاده «خدیجه» بود. همسر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله، برای این که آنچه را که از شوهر گرامی خود شنیده است با او در میان گذارد؛ پیش ورقه رفت و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله را موبه مو برای او شرح داد.

«ورقه» در پاسخ دختر عمومی خود چنین گفت:

پسر عمومی تو راستگو است آنچه بر او پیش آمده آغاز پیامبری است؛ و آن ناموس بزرگ (رسالت) بر او فرود می آید و ...
«(۱)»

نخستین مرد و زنی که به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند

پیشرفت آیین اسلام و نفوذ آن در جهان، تدریجی بوده است. در اصطلاح قرآن، به کسانی که در پذیرفتن و نشر آن پیش گام بودند؛ «السابقون» گفته می شود. و سبقت به گرایش به آئین پیامبر صلی الله علیه و آله در صدر اسلام، ملاک فضیلت و برتری بود. بنابراین، باید با کمال بی طرفی از روی مدار کصیح، موضوع را مورد بررسی قرار دهیم، و پیش گامترین فرد را از زنان و پیش قدمترین مرد را در

ص: ۹۵

۱- أَنْ ابْنَ عَمِّكَ لَصَادِقٌ وَإِنَّ هَذَا لِبَدَأِ التُّبُوهِ وَإِنَّهُ لِيَأْتِيَهُ النَّامُوسُ الْأَكْبَرُ.

از زنان، «خدیجه»

از مسلمات تاریخ این است که: خدیجه نخستین زنی است که به او ایمان آورده است و در این موضوع مخالفی به چشم نمی خورد. «(۱)» ما برای اختصار، یک سند مهم تاریخی را که تاریخ نویسان از یکی از زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند؛ در اینجا می آوریم:

عایشه می گوید: من پیوسته بر این که روزگار «خدیجه» را درک نکرده بودم، تأسف می خوردم و از علاقه و مهر پیامبر، به او همیشه تعجب می کردم. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله او را زیاد یاد می کرد؛ و اگر گوسفندی می کشت، سراغ دوستان «خدیجه» می رفت و سهمی برای آنها می فرستاد.

روزی رسول گرامی خانه را ترک می گفت، در آن حال «خدیجه» را یاد کرد و قدری از او تعریف نمود.

سرانجام، کار به جایی رسید که من نتوانستم خودم را کنترل کنم، با کمال جرأت گفتم:

وی یک پیرزنی بیش نبود، و خدا بهتر از آن را نصیب شما کرده است!

گفتار من اثر بدی در رسول خدا صلی الله علیه و آله گذارد، آثار خشم و غضب در پیشانی او ظاهر گردید. فرمود:

ابداً چنین نیست ... بهتر از آن نصیب من نگشته! او هنگامی به من ایمان آورد، که سراسر مردم در کفر و شرک به سر می بردند؛ او اموال و ثروت خود را در سخت ترین مواقع در اختیار من گذارد، خدا از او فرزندی نصیب نمود که به دیگر همسرانم نداد! «(۲)» گواه دیگر بر پیش قدم بودن خدیجه در ایمان بر تمام زنان جهان، همان سرگذشت آغاز وحی و نزول قرآن است. زیرا هنگامی که رسول گرامی، از «غار حرا» پائین آمد و سرگذشت خود را با همسر خود در میان گذارد؛ بلافاصله تصریحاً و تلویحاً ایمان همسر خود را شنید. علاوه بر آن مکرر از کاهنان و دانایان عرب، اخبار راجع به نبوت شوهر خود را شنیده بود و همین اخبار و

ص: ۹۶

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۴۰.

۲- «بحار»، ج ۸ / ۱۶.

صداقت و درستی او سبب شد که با جوان هاشمی ازدواج کند.

پیشقدم ترین مردان، علی علیه السلام بود

شهرت قریب به اتفاق میان تاریخ نویسان، اعم از سنی و شیعه این است که، نخستین کسی که از مردان ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، علی علیه السلام بود.

علی علیه السلام خود در خطبه «قاصعه» در این باره می فرماید:

«در آن زمان، اسلام در خانه ای نیامده بود؛ مگر خانه رسول خدا و خدیجه، و من سوم ایشان بودم؛ نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم...» (۱)

علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می خوانند

ابن اثیر در «اسدالغابه» ابن حجر، در «الاصابه»، در ترجمه «عقیف کندی»، و بسیاری از دانشمندان تاریخ، داستان زیر را از او نقل می کنند که او گفت:

در روزگار جاهلیت، وارد «مکه» شدم و میزبانم «عباس بن عبدالمطلب» بود، و ما دو نفر در اطراف «کعبه» بودیم ناگهان دیدم مردی آمد، در برابر «کعبه» ایستاد و سپس پسری را دیدم که آمد در طرف راست او ایستاد؛ چیزی نگذشت زنی را دیدم که آمد در پشت سر آنها قرار گرفت، و من مشاهده کردم که این دو نفر به پیروی از آن مرد، رکوع و سجود می نمودند. این منظره بی سابقه حس کنجکاوی مرا تحریک کرد که جریان را از «عباس» پرسم، او گفت: آن مرد محمد بن عبدالله است، و آن پسر، برادرزاده او، و زنی که پشت آنها

ص: ۹۷

۱- وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقُرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ يَصْه وَصَعْنِي فِي حَجْرِهِ وَأَنَا وَلَدٌ يَضُّ مَنِي إِلَى صَدْرِهِ وَيَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ وَيَمْسِنِي جَسَدَهُ وَيُشِيءُ مَنِي عَزْفَهُ وَكَانَ يَمْضَغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ وَمَا وَجَدَ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ وَلَقَدْ كُنْتُ أَتْبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيحِ بِلِ أَثَرِ أُمَّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحَرَاءِ فَأَرَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْنَهُ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَدِيجَةَ وَأَنَا ثَالِثُهُمَا أَرَى نَوْرَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ وَأَشْمُ رِيحَ التُّبُوهُ ... «نهج البلاغه عبده»، ج ۲ / ۱۸۲ طبع مصر و نیز در آن خطبه می فرماید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ مَنْ أَنْابَ وَسَجَّعَ وَأَجَابَ، لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالصَّلَاةِ.

است، همسر «محمد» است. سپس گفت برادرزاده ام می گوید: که روزی فرا خواهد رسید که خزانه های «کسری» و «قیصر» را در اختیار خواهد داشت. ولی به خدا سوگند، روی زمین کسی پیرو این آیین نیست جز همین سه نفر.

سپس راوی گوید: آرزو می کنم که ای کاش من چهارمین نفر آنها بودم!

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، سه سال تمام به دعوت سرّی پرداخت و در این مدت به جای توجه به عموم مردم، به فردسازی عنایت نمود. مصالح وقت ایجاب می کرد که او دعوت خود را آشکار نسازد و با تماس های سرّی، گروهی را به آیین خود دعوت نماید و همین دعوت سرّی بود که توانست جمعی را به آیین توحید جلب کند و با پذیرش آنان روبرو گردد. تاریخ، نام این شخصیت ها را، که در این مقطع از رسالت به آیین او گرویده اند؛ یادآور شده است. برخی از این افراد عبارتند از:

حضرت خدیجه علیها السلام، علی بن ابی طالب علیه السلام، زید بن حارثه، زبیر بن عوام، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله، ابوعبیده جراح، ابوسلمه، ارقم بن ابی الارقم، قُدامه بن مظعون، عبدالله بن مظعون، عبیده بن الحارث، سعید بن زید، خباب بن ارت، ابوبکر بن ابی قُحافه، عثمان بن عفان و دیگر افرادی که در همین مقطع به آیین اسلام گرویده و نبوت او را پذیرفتند. «(۱)» سران قریش در این سه سال، مشغول خوشگذرانی و سرمست عیش و نوش بودند؛ در حالی که کم و بیش از دعوت سرّی رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاهی یافته بودند ولی کوچک ترین واکنشی نشان نداده و جسارتی نمی کردند.

در این سه سال که دوران فردسازی بود؛ رسول گرامی با برخی از یاران خود

ص: ۹۹

به دره های مکه می رفتند و نماز خود را دور از چشم قریش در آنجا می گذاردند. روزی، در حالی که در یکی از درّه های مکه نماز می گذاردند؛ برخی از مشرکان به عمل آنان اعتراض کرده و کار آنان را نکوهش کردند. این کار سبب شد که درگیری مختصری میان یاران رسول خداصلی الله علیه و آله و برخی از مشرکان پدید آید، که یکی از مشرکان به وسیله سعد وقاص زخمی گردید. «(۱)» از این رو، رسول گرامی خانه «ارقم» را محل عبادت قرار داد «(۲)» و در آنجا به تبلیغ و پرستش پرداخت؛ تا از این طریق، کار او از چشم انداز مشرکان دور باشد؛ عمار یاسر و صهیب بن سنان، از جمله کسانی هستند که در آن خانه به رسول گرامی ایمان آوردند.

رهبر عالیقدر جهان اسلام سه سال تمام، بدون شتابزدگی در تبلیغ سرّی آئین خود می کوشید. هر کس را که از نظر فکر و استعداد شایسته و آماده می دید، کیش خود را به او عرضه می داشت. با اینکه هدف، تشکیل دادن یک دولت بزرگ جهانی بود که تمام افراد را تحت یک پرچم (پرچم توحید) گرد آورد، ولی در ظرف این سه سال ابداً دست به دعوت عمومی نزد، حتی خویشاوندان را نیز به صورت خصوصی دعوت نکرد؛ فقط با افراد تماس های خصوصی برقرار می کرد و هر کس را شایسته و لایق و مستعد برای پذیرفتن آئین خود می دید، دعوت می نمود. تا آنجا که توانست در ظرف این سه سال، گروهی را پیرو خود، و عده ای را هدایت کند.

سران قریش، در ظرف این سه سال کوچکترین جسارتی نسبت به پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله نمی کردند. و پیوسته ادب و احترام او را نگاه می داشتند و او نیز در ظرف این مدت، از بتان و خدایان آنها آشکارا انتقاد نمی کرد؛ فقط مشغول تماس های خصوصی با افراد روشندل بود.

ولی از روزی که، دعوت های خصوصی (دعوت خویشاوندان) و عمومی آغاز گردید، و انتقاد او از بتان و آیین و روش های ضدانسانی آنها، بر سر زبان ها

ص: ۱۰۰

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۶۱.

۲- این خانه در پای کوه صفا بود و تا چندی پیش به نام «دارخیزران» معروف بود- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۶۳ و «سیره ابن حلبی»، ج ۱ / ۳۱۹.

افتاد؛ از همان روز بیداری «قریش» نیز آغاز گردید. بنابراین مخالفت‌ها و مبارزه‌های سری و علنی شروع شد. پیامبر صلی الله علیه و آله برای نخستین بار مهر خاموشی را در میان خویشاوندان شکست، و به دنبال آن دعوت عمومی خود را آغاز کرد.

جای شک نیست که اصلاحات عمیق و ریشه‌دار که در تمام شئون زندگی مردم تأثیر گذارد و مسیر اجتماع را دگرگون سازد، بیش از هر چیز به دو نیروی قوی نیازمند است:

۱- نیروی بیان و گفتار که گوینده بتواند با طرز جالبی، حقایق را بیان نماید و افکار شخصی و یا آنچه را از عالم وحی گرفته در اختیار افکار عمومی بگذارد.

۲- نیروی دفاعی که در مواقع خطر در برابر تهاجم دشمنان خط دفاعی تشکیل دهد، و در غیر این صورت شعله دعوت هر مصلحی در همان روزهای نخست خاموش می‌گردد.

بیان و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله در حد کمال بود و بسان یک فرد سخنور، و یک گوینده توانا با کمال فصاحت و بلاغت آیین خود را تشریح می‌کرد؛ ولی در نخستین دوره‌های دعوت فاقد نیروی دوم بود. زیرا در ظرف این سه سال، فقط موفق شده بود که قریب چهل نفر را در حوزه سرّی مؤمنان در آورد؛ و به طور مسلم این گروه کم نمی‌توانستند دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله را برعهده بگیرند.

از این نظر، شخص اول جهان اسلام برای به دست آوردن یک خط دفاعی و تشکیل هسته مرکزی، خویشاوندان خود را پیش از دعوت عمومی، به آئین خود خواند و از این راه توانست نقص نیروی دوم را برطرف کرده و سنگر مهمی در برابر هرگونه مخاطرات احتمالی به دست آورد. حداقل فائده این دعوت این بود، که خویشاوندان او به فرض اینکه به آئین او نمی‌گرویدند، لااقل به واسطه احساسات و تعصبات خویشاوندی و قومی، به دفاع از او برمی‌خاستند؛ تا چه رسد به اینکه دعوت او در آن روز، در گروهی از سران اقوام مؤثر افتاد و گروه دیگری را متمایل ساخت.

از این رو، خدای بزرگ درباره دعوت خویشاوندان با خطاب زیر او را

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ؛ (۱)

«خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترسان.»

چنانکه درباره دعوت عمومی او را با آیه:

فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ * إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (۲)؛ «به آنچه مأمور هستی آشکار کن و از مشرکان کناره گیر که ما تو را از شر دشمنان حفظ می نمایم» مخاطب ساخت. (۳)

طرز دعوت خویشاوندان

طرز دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله از خویشاوندان خود بسیار جالب بود. حقیقتی در آن روز آشکار شد که بعدها اسرار این دعوت روشن تر گشت.

مفسران در تفسیر آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، و همچنین تاریخ نویسان قریب به اتفاق چنین می نویسند:

خداوند او را مأمور نمود تا خویشاوندان خویش را به آیین خود بخواند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پس از بررسی جوانب، به علی بن ابی طالب که آن روز سن او از سیزده یا پانزده سال تجاوز نمی کرد، دستور داد که غذایی آماده کند و همراه آن شیری نیز ترتیب دهد. سپس چهل و پنج نفر از سران بنی هاشم را دعوت نموده و تصمیم گرفت در ضمن پذیرایی از مهمانان راز نهفته را آشکار سازد. ولی متأسفانه، پس از صرف غذا پیش از آن که او آغاز سخن کند، یکی از عموهای وی (ابولهب) با سخنان سبک و بی اساس خود، آمادگی مجلس را برای طرح موضوع رسالت از بین برد. پیامبر صلی الله علیه و آله مصحلت دید که طرح موضوع را به فردا موکول سازد. سپس فردا برنامه خود را تکرار کرده و با ترتیب یک ضیافت دیگر، پس از صرف غذا، رو به سران فامیل نمود و سخن خود را با ستایش خدا و اعتراف به وحدانیت وی آغاز کرد و بعداً چنین فرمود:

به راستی هیچگاه راهنمای یک جمعیت به کسان خود دروغ نمی گوید؛ به خدائی که جز او خداوندی نیست، من فرستاده شده خدا به سوی شما، و به عموم جهانیان هستم؛ هان ای خویشاوندان من، شما بسان خفتگان می میرید، و

ص: ۱۰۲

۱- سوره شعراء / ۲۱۴.

۲- سوره حجر / ۹۴، ۹۵.

۳- درباره دعوت عمومی در فصل آینده گفتگو خواهیم کرد.

همانند بیداران، زنده می گردید و طبق کردار خود مجازات می شوید و این بهشت دائمی خدا است (برای نیکوکاران) و دوزخ همیشگی او است (برای بدکاران). «(۱)» سپس افزود: هیچ کس از مردم برای کسان خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، نیاورده است.

من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام، خدایم به من فرمان داده که شما را به جانب او بخوانم: کدام یک از شما پشتیبان من خواهد بود، تا برادر و وصی و جانشین من میان شما باشد. «(۲)» وقتی سخنان آن حضرت به این نقطه رسید، سکوت مطلق همه مجلس را فرا گرفت، و هر کدام از آنها در بزرگی مقصد و سرانجام کار خود در دریای فکر فرو رفت. یک مرتبه علی علیه السلام که آن روز جوانی پانزده ساله بود، سکوت مجلس را درهم شکست و برخاست و با یک لحن تند عرض کرد: ای پیامبر خدا من آماده پشتیبانی از شما هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد تا بنشیند و سپس گفتار خود را تا سه بار تکرار نمود. جز همان جوان پانزده ساله کسی پرسش او را پاسخ نگفت. در چنین هنگام رو به خویشاوندان نمود و فرمود:

مردم! این جوان برادر و وصی و جانشین من است میان شما! به سخنان او گوش دهید و از او پیروی کنید. «(۳)» در این هنگام مجلس پایان یافت، و حضار با حالت خنده و تبسم رو به ابوطالب نمودند و گفتند:

محمد دستور داد که از پسرت پیروی کنی و از او فرمان ببری! و او را بزرگ تو قرار داد. «(۴)» آنچه نگارش یافت، خلاصه موضوع مفصلی است که بیشتر مفسران و تاریخ نویسان، با عبارت های گوناگون آن را نقل کرده و (جز ابن تیمیه که عقائد

ص: ۱۰۳

-
- ۱- أَنْ الرَّاۓِدَ لَا يَكْذِبُ اَهْلَهُ وَاللّٰهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَتَى رَسُوْلَ اللّٰهِ الْيَكْمَ خَاصَّهُوْ اِلَى النَّاسِ عَامَةً وَاللّٰهُ لَتَمُوْتَنَّ كَمَا تَمَامُوْنَ وَلَتَبْعُنَّ كَمَا تَسْتَقِيْطُوْنَ، وَلَتَحَاسِبُنَّ بِمَا تَعْلَمُوْنَ وَاَنْهَا الْجَنَّةُ اَبَدًا وَالنَّارُ اَبَدًا- «سیره حلبی»، ج ۱ / ۳۲۱.
 - ۲- فَاَيُّكُمْ يُوَاۓِرُنِيْ عَلٰى هٰذَا الْاَمْرِ عَلٰى اَنْ يَكُوْنَ اَخِيْ وَوَصِيِّيْ وَخَلِيْفَتِيْ فَيُكْم.
 - ۳- اِنَّ هٰذَا اَخِيْ وَوَصِيِّيْ وَخَلِيْفَتِيْ عَلَيْكُمْ فَاسْمَعُوْا لَهٗ وَاَطِيعُوْهُ.
 - ۴- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۶۲-۶۳؛ «تاریخ کامل»، ۲ / ۴۰-۴۱؛ «مسند احمد»، ج ۱ / ۱۱۱ و «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، ج ۱۳ / ۲۱۰-۲۲۱.

مخصوصی درباره اهل بیت پیامبر علیهم السلام دارد) کسی در صحت این حدیث تشکیک نکرده و همه آن را یکی از مسلمات تاریخ دانسته اند.

ص: ۱۰۴

سه سال از آغاز بعثت گذشته بود، که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله پس از دعوت خویشاوندان دست به دعوت عمومی زد. وی در مدت سه سال با تماس های خصوصی، گروهی را به آیین اسلام هدایت کرده بود، ولی این بار با صدای رسا، عموم مردم را به آیین یکتاپرستی دعوت نمود. روزی در کنار کوه «صفا» روی سنگ بلندی قرار گرفت، و با صدایی بلند گفت: یاصباحاه (عرب این کلمه را به جای زنگ خطر به کار می برد و گزارش های وحشت آمیز را نوعاً با این کلمه آغاز می کند).

ندای پیامبرصلی الله علیه و آله جلب توجه کرد، گروهی از قبائل مختلف قریش به حضور وی شتافتند؛ سپس پیامبرصلی الله علیه و آله رو به جمعیت کرد و گفت: ای مردم هرگاه من به شما گزارش دهم که پشت این کوه (صفا) دشمنان شما موضع گرفته اند، و قصد جان و مال شما را دارند، آیا مرا تصدیق می کنید؟ همگی گفتند: آری، زیرا ما در طول زندگی از تو دروغی نشنیده ایم. سپس گفت: ای گروه قریش، خود را از آتش نجات دهید من برای شما در پیشگاه خدا، نمی توانم کاری انجام دهم، من شما را از عذاب دردناک می ترسانم.

سپس افزود: موقعیت من همان موقعیت دیدبانی است که دشمن را از نقطه دوری می بیند، فوراً برای نجات قوم خود، به سوی آنها شتافته و با شعار

مخصوصی: «یاصباحاه» آنان را از این پیشآمد باخبر می سازد. «(۱)» قریش که کم و بیش از آئین او مطلع و آگاه بودند، این بار با شنیدن این جمله آن چنان ترس دل آنان را فراگرفت که یکی از سران کفر (ابولهب) سکوت مردم را شکست، روی به آن حضرت نمود و گفت: وای بر تو ما را برای همین کار دعوت نمودی؟ سپس جمعیت متفرق شدند.

استقامت در راه هدف

رمز موفقیت هر فردی در گرو دو چیز است:

اول: ایمان به هدف؛

دوم: استقامت و کوشش در طریق نیل به آن؛

ایمان همان محرک باطنی است که خواه ناخواه انسان را به سوی مقصد می کشاند، و مشکلات را در نظر او آسان می سازد، و شب و روز، وی را برای نیل به مقصد دعوت می کند؛ زیرا هر گاه انسان ایمان داشت که سعادت او در گرو هدف مشخصی است، قهراً نیروی ایمان او را به سوی هدف (با تمام مشکلاتی که دارد) می کشاند. مثلاً بیماری که بهبودی خود را در خوردن داروی تلخ می داند، آن را به آسانی می خورد؛ غواصی که یقین دارد که زیر امواج دریا جواهرات گرانبهائی وجود دارد، بدون دغدغه، خود را در کام امواج دریا می افکند، و پس از دقایقی پیروزمندانه از دل موج ها بیرون می آید.

قرآن مجید، این مطلب را که (رمز کامیابی، ایمان به هدف و استقامت در طریق آن است) با جمله کوتاهی بیان نموده، آنجا که می فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ؛ «(۲)» به راستی کسانی که ایمان به خدا آورده اند، سپس در طریق تحصیل آن استقامت و بردباری نشان داده اند (به طور مسلم به هدف خواهند

ص: ۱۰۶

۱- اِنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ رَأَى الْعَيْدَ فَاَنْطَلَقَ يُرِيدُ اَهْلَهُ فَخَشِيَ اَنْ يَسْبِقُوهُ اِلَى اَهْلِهِ فَجَعَلَ يُصِيحُ «يا صباحاه»- «سیره حلبی»، ج ۱ / ۳۲۱.

۲- سوره فصلت / ۳۰.

رسید) و با نیروهای غیبی (فرشتگان) مؤید می گردند و درباره آنها گفته می شود:

وَأَبَشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ و با بهشت موعود، شادمان باشید.

استقامت و شکیبائی پیامبر صلی الله علیه و آله

تماس های خصوصی رسول گرامی صلی الله علیه و آله پیش از دعوت عمومی، فعالیت های خستگی ناپذیر آن حضرت پس از ندای عمومی، سبب شد که یکصفت فشرده از مسلمانان در برابر صفوف کفر و بت پرستی پدید آید؛ کسانی که پیش از دعوت همگانی، در حوزه سرّی ایمان و اسلام وارد شده بودند، با افراد تازه مسلمان که پس از اعلان نبوت، دعوت او را لیبیک گفته بودند، آشنائی کامل پیدا کردند و زنگ های خطر در تمام محافل کفر و شرک مکه به صدا درآمد. البته کوبیدن یک نهضت نو بنیاد برای قریش نیرومند و مجهز، بسیار کار سهل و آسانی بود؛ ولی علت ترس آنان این بود که اعضای این نهضت از یک قبیله نبود، که با تمام نیرو برای کوبیدن آن کوشش کنند، بلکه از هر قبیله ای تعدادی به اسلام گرایش پیدا کرده بودند و از این جهت تصمیم قاطع درباره چنین گروهی کار آسانی نبود.

سران قریش، پس از مشورت چنین تصمیم گرفتند؛ که اساس این حزب، و بنیان گذار این مکتب را با وسایل مختلف از بین ببرند. گاهی از طریق تطمیع وارد بشوند و او را با وعده های رنگارنگ از دعوت خود بازدارند، و احیاناً به وسیله تهدید و آزار از انتشار او جلوگیری کنند. این برنامه دهساله قریش بود که سرانجام تصمیم قتل او را گرفتند و او از طریق مهاجرت به مدینه توانست نقشه آنها را نقش بر آب سازد.

رئیس قبیله «بنی هاشم» در آن روز «ابوطالب» بود و او مرد پاکدل و بلند همت و خانه وی ملجأ و پناهگاه افتادگان و درماندگان و یتیمان بود. در میان جامعه عرب، علاوه بر این که ریاست مکه و برخی از مناصب کعبه با او بود، جای بزرگ و منزلت بس خطیر داشت، و از آنجا که کفالت و سرپرستی «پیامبر صلی الله علیه و آله» پس از مرگ «عبدالمطلب» با او بود؛ سران دیگر «قریش» به طور

دستجمعی (۱)» به حضور وی بار یافتند و او را با جمله های زیر خطاب نمودند.

«برادرزاده تو به خدایان ما ناسزا می گوید، و آیین ما را به زشتی یاد می کند و به افکار و عقاید ما می خندد، و پدران ما را گمراه می شمرد؛ یا به او دستور بده که دست از ما بردارد، و یا این که او را در اختیار ما بگذارد و حمایت خود را از او سلب کن.» (۲) بزرگ «قریش» و رئیس «بنی هاشم»، با تدبیر خاصی با آنان سخن گفت و آنان را نرم کرد به گونه ای که از تعقیب مقصد خود منصرف گشتند. ولی نفوذ و انتشار اسلام، روزافزون بود. جذبه معنوی کیش پیامبر صلی الله علیه و آله، و بیانات جذاب و قرآن فصیح و بلیغ وی بر این مطلب کمک می کرد. خصوصاً در ماه های حرام که مکه مورد هجوم حجاج بود، وی آیین خود را بر آنها عرضه می داشت. سخن بلیغ و بیان شیرین، و آیین دلنشین او در بسیاری از افراد مؤثر واقع می گشت. در چنین هنگام ناگهان فرعون های «مکه» متوجه شدند که «محمد» در دل تمام قبایل برای خود جایی باز نموده و در میان بسیاری از قبیله های عرب، طرفداران و پیروان قابل ملاحظه ای پیدا نموده است. بار دیگر مصمم شدند که حضور یگانه حامی پیامبر، (ابوطالب) برسند و با تلویح و تصریح، خطر نفوذ اسلام را بر استقلال مکیان و کیش آنها گوشزد کنند. از اینرو، باز به طور دستجمعی، سخنان پیشین خود را از سر گرفتند و گفتند:

ابوطالب! تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری؛ ولی ما قبلاً به تو گفتیم که: برادرزاده خود را از تبلیغ آیین جدید بازدار- مع الوصف- شما اعتنا نکردید؛ ولی اکنون جامصبر ما لبریز گشته، و ما را بیش از این بردباری نیست، که بینیم فردی از ما به خدایان ما بد می گوید، و ما را بی خرد و افکار ما را پست می شمرد. بر تو فرض است که او را از هر گونه فعالیت بازداری و گرنه با او و تو که حامی او هستی مبارزه می نمایم، تا تکلیف هر دو گروه معین گردد و

ص: ۱۰۸

۱- نام و خصوصیات این افراد را ابن هشام در سیره خود آورده است.

۲- یا اِبَاطَالِبِ اِنَّ ابْنَ اَخِيكَ قَدْ سَبَّ آلِهَتَنَا وَ عَابَ دِينَنَا وَ سَفَّءَ اِحْلَامَنَا وَ ضَلَّلَ آبَائَنَا، فَاِمَّا اِنْ تَكْفَفُهُ عَنَّا وَ اِمَّا اِنْ تُخْلِي بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ- سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۶۵.

یکی از آنها از بین برود. «(۱)» یگانه حامی و مدافع پیامبر صلی الله علیه و آله، با کمال عقل و فراست دریافت که باید در برابر گروهی که شئون و کیان آنها در خطر افتاده بردباری نشان داد. از این جهت، از در مسالمت وارد شد و قول داد، که گفتار سران را، به برادرزاده خود برساند. البته این نوع جواب، به منظور خاموش کردن آتش خشم و غضب آنها بود؛ تا بعداً برای حل مشکل، راه صحیح تری پیش گیرد. لذا- پس از رفتن سران، با برادرزاده خود تماس گرفت، و پیام آنها را رساند و ضمناً به منظور آزمایش ایمان او نسبت به هدف خود؛ در انتظار پاسخ شد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مقام پاسخ، جمله ای فرمود که یکی از سطور برجسته تاریخ زندگی او به شمار می رود. اینک متن پاسخ او:

عموجان! به خدا سوگند، هر گاه آفتاب را در دست راست من، و ماه را در دست چپ من قرار دهند (یعنی سلطنت تمام عالم را در اختیار من بگذارند) که از تبلیغ آیین و تعقیب هدف خود دست بردارم، هرگز بر نمی دارم و هدف خود را تعقیب می کنم تا بر مشکلات پیروز آیم، و به مقصد نهائی برسم؛ و یا در طریق هدف جان بسپارم. «(۲)» سپس اشک شوق و علاقه به هدف در چشمان او حلقه زد، و از محضر عمومی خود برخاست و رفت.

گفتار نافذ و جاذب او چنان اثر عجیبی در دل رئیس «مکه» گذارد، که بدون اختیار با تمام خطراتی که در کمین او بود، به برادرزاده خود گفت: به خدا سوگند دست از حمایت تو بر نمی دارم، و مأموریت خود را به پایان برسان. «(۳)»

ص: ۱۰۹

۱- . یا اباطالب ان لک سبباً و شرفاً و انا قد استنهیناک ان تنهی ابن اخیک فلم تفعل و انا والله لانصیر علی هذا من شتم آلہتنا و آباءنا و سفہ احلامنا حتی تکفہ عنا او ننازلہ و ایاک فی ذالک حتی یهلك احد الفریقین.

۲- والله یاعمّاه لو وضعوا الشمس فی یمینی والقمر فی شمالی علی ان اترک هذا الامر حتی یظہرہ الله او اهلك فیہ ما ترکته.

۳- . «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۶۵-۲۶۶.

قریش برای بار سوم پیش ابوطالب می روند

انتشار روزافزون اسلام افکار قریش را پریشان نموده و در پی چاره بودند. بار دیگر دور هم جمع شدند و با خود گفتند: حمایت «ابوطالب»، شاید از این نظر است که «محمد» را به فرزندی برگزیده است؛ در اینصورت ممکن است زیباترین جوانان خود را پیش او ببریم، و بگوئیم او را به پسری برگزیند. از این لحاظ «عمار» بن الولید بن مغیره را که از خوش منظرترین جوانان مکه بود، همراه خود بردند و برای بار سوم گله ها و تهدیدها را آغاز نمودند و گفتند:

ابوطالب! فرزند «ولید» جوانی است شاعر و سخنور، زیبا و خردمند، ما حاضریم او را به تو واگذاریم تا او را به پسری برگزینی و دست از حمایت برادرزاده خود برداری. «ابوطالب» در حالی که خون غیرت در عروق او گردش می کرد، با چهره ای افروخته، بر سر آنها داد زد و گفت: بسیار معامله بدی با من انجام می دهید، من فرزند شما را در دامن خود تربیت کنم، ولی فرزند و جگر گوشه خود را بدهم که شما او را اعدام کنید؟! به خدا سوگند هرگز این کار شدنی نیست. «(۱)» «مطعم بن عدی» از میان برخاست و گفت: پیشنهاد «قریش» بسیار منصفانه بود، ولی تو هرگز این را نخواهی پذیرفت. «ابوطالب» گفت: هرگز از در انصاف وارد نشدی و بر من مسلم است که تو ذلت مرا می خواهی و می کوشی که قریش را بر ضد من بشورانی ولی آنچه می توانی انجام بده.

قریش پیامبر صلی الله علیه و آله را تطمیع می کند

قریش اطمینان پیدا کرد که هرگز ممکن نیست رضایت ابوطالب را به دست آورد و اگر او به اسلام تظاهر نمی کند، ولی در باطن علاقه و ایمان عجیبی نسبت به برادرزاه خود دارد. از این جهت، تصمیم گرفتند که از هرگونه مذاکره با او خودداری نمایند. ولی نقشه دیگر به نظر آنها رسید و آن اینکه: «محمد» را با پیشنهاد مناصب و ثروت، و تقدیم هدایا و تحف، و زنان زیبا و پری پیکر،

ص: ۱۱۰

۱- لَبَسَ مَا تَسْؤَمُونَنِي، اَتُعْطَوْنِي اَبْنُكُمْ اَغْذُوهُ لَكُمْ وَاَعْطَيْكُمْ اِبْنِي تَقْتُلُونَهُ؟ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۶۷-۶۸ و «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۶۶-۲۶۷.

تطمیع کنند، تا از دعوت خود دست بردارد. از اینرو، به طور دستجمعی به سوی خانه «ابوطالب» روانه شدند، در حالی که برادرزاده او کنار وی نشسته بود. سخنگوی جمعیت سخن را آغاز نمود و گفت:

ای ابوطالب، «محمد» صفوفِ فشرده و متحد ما را متفرق ساخت، و سنگ تفرقه در میان ما افکند، و به عقل ما خندید، و ما و بتان ما را مسخره نمود؛ هرگاه محرک او بر این کار نیازمندی و تهی دستی او است، ما ثروت هنگفتی در اختیار او می گذاریم؛ هرگاه طالب منصب است، ما او را فرمانروای خود قرار می دهیم، و سخن او را می شنویم؛ و هرگاه بیمار است و نیاز به معالجه و طبیب دارد، حاذق ترین اطبا را برای مداوای او احضار می نمایم و ...

ابوطالب رو به پیامبر صلی الله علیه و آله نمود و گفت: بزرگان قوم تو آمده اند و درخواست می کنند که از عیب جویی بتان دست برداری و آنها نیز تو را رها سازند.

پیامبر گرامی رو به عمومی خود نمود و گفت:

من از آنان چیزی نمی خواهم، و در میان این چهار پیشنهاد یک سخن از من پذیرند تا در پرتو آن بر عرب حکومت کنند، و غیرعرب را پیرو خود قرار دهند. [\(۱\)](#) در این لحظه «ابوجهل» از جای برخاست و گفت: ما حاضریم به ده سخن از تو گوش فرادهیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یکتا سخن من این است که اعتراف به یکتایی پروردگار بنمایید. [\(۲\)](#) گفتار غیرمنتظره پیامبر مانند آب سردی بود که بر امید داغ و گرم آنان ریخته شد. آن چنان بهت و سکوت و در عین حال یأس و نومیدی سراسر وجود آنها را فراگرفت، که بی اختیار گفتند؛ سبید و شصت خدا را ترک گوئیم، و خدای واحدی را بپرستیم؟ [\(۳\)](#) قریش، در حالی که آتش خشم از چشم و صورت آنها می بارید، از خانه بیرون رفتند، و در سرانجام کار خود در فکر فرو رفته بودند. آیات زیر، در بیان همین واقعه نازل گردیده است: [\(۴\)](#)

ص: ۱۱۱

۱- يُعْطُونِي كَلِمَةً يَمْلِكُونَ بِهَا الْعَرَبَ وَ يَدِينُ لَهُم بِهَا غَيْرَ الْعَرَبِ.

۲- تَشْهَدُونَ: اِنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ.

۳- نَدْعُ ثَلَاثَ مِائَةٍ وَ سِتِّينَ الْهَاءَ وَ نَعْبُدُ الْهَاءَ وَاحِدًا؟.

۴- «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۶۶-۶۷؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۹۵-۲۹۶.

«آنان از این تعجب کردند که از نوع خود مردی به عنوان بیم ده به سوی آنها آمده است، و کافران می گویند که این جادوگر دروغگو است. چگونه خدایان متعدد را یک خدا نمود، و این کار بسیار شگفت آور است.

بزرگان آنها (از مجلس) برخاستند و می گفتند که: بروید در طریق پرستش خدایان خود استقامت ورزید و این کار بسیار مطلوب و پسندیده است. ما چنین چیزی را از ملت دیگری نشنیده ایم و این جز تزویر چیز دیگری نیست.» (۱)

نمونه ای از شکنجه ها و آزار قریش

روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله مهر خاموشی را شکست، و سران «قریش» را با سخن معروف خود:

«به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارید که از دعوت خویش دست بردارم، از پای نخواهم نشست، تا خدا دین مرا رواج دهد یا جان بر سر آن گذارم؛ از پذیرفته شدن هرگونه پیشنهاد مایوس نمود و یکی از سخت ترین فصول زندگی او آغاز گردید. زیرا تا آن روز «قریش» در تمام برخوردهای خود احترام او را حفظ نموده و متانت خود را از دست نداده بودند؛ اما وقتی دیدند که نقشه های اصلاح طلبانه! آنها نقش بر آب شد، ناچار شدند که برنامه را عوض نمایند و از نفوذ آیین «محمد»، به هر قیمتی که شد جلوگیری کنند و در این راه از هر وسیله ای استفاده نمایند.

از اینرو، سران «قریش» به اتفاق آرا رأی دادند که با مسخره و استهزا، آزار و اذیت، تهدید و ارباب، او را از ادامه کار بازدارند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، علاوه بر عامل روحی و معنوی (ایمان و استقامت و صبر و شکیبایی) که او را از درون کمک می نمود؛ از یک عامل خارجی نیز که حراست و حفاظت او را برعهده داشت برخوردار بود و آن حمایت «بنی هاشم» بود که در رأس آنها «ابوطالب» قرار داشت. زیرا وقتی ابوطالب، از تصمیم

ص: ۱۱۲

۱- «وَ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ وَ انْتَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمَلَّةِ الْآخِرَةِ إِنَّ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ» سوره ص / ۴-۷.

جدی و قاطع قریش مبنی بر اذیت برادرزاده خود آگاه گردید، عموم بنی هاشم را دعوت کرد و همه را برای دفاع از «محمد» بسیج نمود. گروهی از آن ها روی ایمان، گروه دیگری بر اثر روابط خویشاوندی، حمایت و حفاظت او را برعهده گرفتند. تنها در میان آنها «ابولهب» و دو نفر دیگر که نام آن ها در ردیف دشمنان رسول خداصلی الله علیه و آله خواهد آمد، از تصمیم وی سرباز زدند. ولی این حلقه دفاعی باز نتوانست او را از برخی از حوادث ناگوار مصون بدارد؛ زیرا هر جا که پیامبرصلی الله علیه و آله را تنها می دیدند از رساندن هرگونه آسیب دریغ نداشتند.

اینک نمونه هائی از اذیت های «قریش»:

۱- روزی «ابوجهل»، پیامبرصلی الله علیه و آله را در «صفا» دید و به او ناسزا و بدگفت و بیازرد. رسول گرامیصلی الله علیه و آله، با او سخن نگفت و راه منزل را در پیش گرفت. ابوجهل نیز به سوی محفل قریش کنار کعبه روانه شد؛ حمزه که عمو و برادر رضاعی پیامبرصلی الله علیه و آله بود، همان روز در حالی که کمان خود را حمایل کرده بود از شکار برگشت. عادت دیرینه او این بود که پس از ورود به مکه، پیش از آنکه از فرزندان و خویشاوندان خود دیدن به عمل آورد، به زیارت و طواف کعبه می رفت. سپس به اجتماعات مختلف قریش که دور کعبه منعقد می گشت سری می زد و سلام و تعارفی میان او و آنها رد و بدل می شد.

وی همان روز، پس از انجام این مراسم به سوی خانه مراجعت نمود. اتفاقاً کنیز «عبدالله بن جدعان»، که شاهد آزار ابوجهل به پیامبرصلی الله علیه و آله بود؛ جلو آمد و گفت:

«اباعماره» (کنیه حمزه) ای کاش دقایقی چند در همین نقطه بودی و جریان را آن چنان که من دیدم مشاهده می نمودی و می دیدی که چگونه «ابوجهل» به برادرزاده ات ناسزا گفت و او را سخت آزار داد.

سخنان این کنیز، اثر عجیبی بر روان «حمزه» گذارد و او بدون این که در سرانجام کار فکر کند، تصمیم گرفت که انتقام برادرزاده خود را از «ابوجهل» بگیرد.

لذا از همان راهی که آمده بود برگشت، و ابوجهل را میان اجتماع قریش دید و به طرف وی رفت و بدون این که با کسی سخن بگوید کمان خود را بلند کرد؛ کمان شکاری را سخت بر سر او کوفت چنان که سرش شکست و گفت: «او

(پیامبر) را ناسزا می گوئی و من به او ایمان آورده ام و راهی که او رفته است من نیز می روم؛ هر گاه قدرت داری با من ستیزه کن». ^(۱) در این هنگام، گروهی از قبیله «بنی مخزوم» به یاری ابوجهل برخاستند؛ ولی چون او یک مرد موقع شناس و سیاسی بود؛ از بروز هرگونه جنگ و دفاع جلوگیری نمود و گفت من در حق محمد بدرفتاری کرده ام و حمزه حق دارد ناراحت شود. ^(۲) این تاریخ مسلم، گواه بر آن است که وجود قهرمانی مانند حمزه، که بعدها بزرگترین سردار اسلام گردید؛ در حفظ و حراست پیامبر صلی الله علیه و آله و تقویت جناح مسلمانان تأثیر بسزائی داشت. چنان که ابن اثیر می نویسد:

قریش، اسلام حمزه را بزرگترین عامل ترقی و تقویت مسلمانان دانستند؛ ^(۳) از این جهت، درصدد تهیه نقشه های دیگری افتادند که بعداً از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت.

ابوجهل در کمین رسول خدا می نشیند

پیشرفت روزافزون اسلام، قریش را سخت ناراحت کرده بود. روزی نبود که گزارشی درباره گرایش فردی از تیره های قریش به آنان نرسد. از این جهت، شعله غضب در درون آنها زبانه می کشید.

فرعون مکه، «ابوجهل»، روزی در محفل قریش چنین گفت:

شما ای گروه قریش می بینید که محمد چگونه دین ما را بد می شمرد و به آیین پدران ما و خدایان آنها بد می گوید، و ما را بی خرد قلمداد می نماید. ^(۴) به خدا سوگند، فردا در کمین او می نشینم و سنگی را در کنار خود می گذارم، هنگامی که محمد سر بر سجده می گذارد، سر او را با آن می شکم. فردای آن روز، پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز وارد مسجدالحرام شد، و میان «رکن

ص: ۱۱۴

۱- فَضْرَبَهُ بِهَا فَشَجَّهَ شَجَّةً مُنْكَرَةً ثُمَّ قَالَ اتَّشَيْتُمُهُ فَأَنَا عَلَى دِينِهِ اِقُولُ مَا يَقُولُ فَرَدُّ ذَلِكَ عَلَيَّ اِنْ اسْتَطَعْتُ.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۱۳؛ «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۷۲.

۳- «کامل» ج ۳/ ۵۹.

۴- اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ اَتَى مَا تَرَوْنَ مِنْ عَيْبٍ دِينِنَا وَشَتْمِ آبَائِنَا وَتَسْفِيهِ اِحْلَامِنَا وَشَتْمِ آلِهَتِنَا «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۹۸-۲۹۹.

یمانی» و «حجرالاسود»، برای نماز ایستاد. گروهی از قریش که از تصمیم ابوجهل آگاه بودند به فکر فرو رفته بودند که آیا ابوجهل در این مبارزه پیروز می‌گردد یا نه.

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله سر بر سجده نهاد، دشمن دیرینه او از کمینگاه برخاست و نزدیک پیامبرصلی الله علیه و آله آمد. ولی چیزی نگذشت که رعب عجیبی در دل او پدید آمد، لرزان و ترسان با چهره پریده به سوی قریش برگشت. همه جلو دویدند و گفتند: چه شد «اباحکم!»؟ وی با صدائی بسیار ضعیف که حاکی از ترس و اضطراب او بود گفت:

منظره ای در برابرم مجسم گشت که در تمام عمرم ندیده بودم. از این جهت از تصمیم خود منصرف گشتم.

جای گفتگو نیست که یک نیروی غیبی به فرمان خدا به کمک پیامبرصلی الله علیه و آله برخاسته و چنین منظره ای را پدید آورده بود، و وجود پیامبرصلی الله علیه و آله را طبق وعده قطعی الهی **إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ** (۱)؛ «ما از شر مسخره چنان تو را نگاه می‌داریم»، از گزند دشمن حفظ کرده است.

نمونه های زیادی از آزار «قریش»، در صفحات تاریخ ثبت است. مثلاً، روزی «عقبه بن ابی معیط» پیامبرصلی الله علیه و آله را در حال طواف دید و ناسزا گفت، و عمامه او را به گردنش پیچید و از مسجد بیرون کشید، گروهی از ترس بنی هاشم، پیامبرصلی الله علیه و آله را از دست او گرفتند. (۲) آزار و آسیبی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، از ناحیه عموی خود «ابولهب» و همسر او «امّ جمیل» می‌دید بی سابقه بود.

خانه پیامبرصلی الله علیه و آله در همسایگی آنها قرار داشت. آنها از ریختن هرگونه زباله بر سر و صورت او دریغ نداشتند؛ روزی بچه دان گوسفندی بر سرش زدند، و سرانجام کار به جایی رسید، که «حمزه» به منظور انتقام عین همان را بر سر ابولهب کوبید.

آزار مسلمانان

اشاره

پیشرفت اسلام در آغاز بعثت معلول عواملی بوده است که یکی از آنها،

ص: ۱۱۵

۱- سوره حجر، ۹۵.

۲- «بحارالانوار»، ج ۱۸/۲۰۴.

استقامت شخص رسول گرامیصلی الله علیه و آله و یاران و هواداران آن حضرت بود. شما با نمونه هائی از صبر و بردباری پیشوای مسلمانان آشنا شدید؛ بردباری و ثبات هواداران او که در محیط مکه (مرکز حکومت شرک و بت پرستی) به سر می بردند نیز جالب توجه است؛ فداکاری و پایداری آنان را در فصول وقایع پس از هجرت خواهید شنید.

اکنون به تحلیل زندگی طاق فرسای چند فداکارِ دیرینه که در محیط بی پناه «مکه» زندگی می نمودند، و یا پس از شکنجه دیدن، مکه را به عنوان تبلیغ ترک گفته اند، می پردازیم:

۱- بلال حبشی

پدر و مادر وی از کسانی بودند که از «حبشه»، به حالت اسارت وارد جزیرہالعرب شده بودند. «بلال» که بعدها مؤذن رسول گرامی صلی الله علیه و آله شد غلام «امیه بن خلف» بود. «امیه»، از دشمنان سرسخت پیشوای بزرگ مسلمانان بود، چون عشیره رسول خدا دفاع از حضرت را برعهده گرفته بودند؛ وی برای انتقام، غلام تازه مسلمان خود را در ملاء عام شکنجه می داد، و او را در گرم ترین روزها با بدن برهنه روی ریگ های داغ می خوابانید، و سنگ بسیار بزرگ و داغی را روی سینه او می نهاد و او را به جمله زیر مخاطب می ساخت:

«دست از تو بر نمی دارم تا اینکه به همین حالت جان بسپاری، و یا از اعتقاد به خدای محمد برگردی و «لات» و «عزی» را پرستش کنی». (۱) ولی بلال در برابر آن همه شکنجه، گفتار او را با دو کلمه که روشنگر پایه استقامت او بود پاسخ می داد، و می گفت: أحد أحد یعنی: خدا یکی است! و هرگز به آیین شرک و بت پرستی بر نمی گردم. استقامت این غلام سیاه که در دست سنگدلی اسیر بود، مورد اعجاب دیگران واقع گشت. حتی «ورقه بن نوفل»، بر وضع رقت بار او گریست و به «امیه» گفت:

به خدا سوگند هرگاه او را با این وضع بکشید، من قبر او را زیارتگاه خواهم ساخت. (۲)

ص: ۱۱۶

۱- لا تَزَالُ هَكَذَا حَتَّى تَمُوتَ أَوْ تَكْفُرَ بِمُحَمَّدٍ وَ تَعْبُدَ اللَّاتَ وَالْعُزَّى.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۱۸.

گاهی امیه شدت عمل بیشتری نشان می داد، ریسمانی به گردن بلال می افکند و به دست بچه ها می داد؛ تا او را در کوچه ها بگردانند. «(۱)» در جنگ بدر، نخستین جنگ اسلام، امیه با فرزندش اسیر شدند، برخی از مسلمانان به کشتن امیه رأی نمی دادند. ولی بلال گفت: او پیشوای کفر است، و باید کشته شود؛ و بر اثر اصرار او، پدر و پسر به کیفر اعمال ظالمانه خود رسیدند و هر دو کشته شدند.

۲- فداکاری عمار یاسر و پدر و مادر او

عمار و والدین او از پیشقدمان در اسلام می باشند. آنان روزی که مرکز تبلیغاتی رسول خدا صلی الله علیه و آله، خانه «ارقم بن ابی الارقم» بود؛ اسلام آوردند. روزی که مشرکان از ایمان آنها آگاه شدند، در آزار و شکنجه آنان کوتاهی نمودند. «ابن اثیر» (۲) می نویسد:

مشرکان، این سه نفر را در گرم ترین مواقع مجبور می کردند که خانه خود را ترک بگویند، و در زیر آفتاب گرم و باد سوزان بیابان به سر ببرند. این شکنجه آن قدر تکرار شد، که یاسر در آن میان جان سپرد. روزی همسر او «سمیه»، در این خصوص به ابوجهل پرخاش نمود، و آن مرد سنگدل و بی رحم نیزه خود را، در قلب او فرو برد و او را نیز کشت. وضع رقت بار این زن و مرد، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را منقلب نمود. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله این منظره را دید و با چشمهای اشکبار، رو به آنها کرد و فرمود:

«ای خاندان یاسر! شکیبایی را پیشه سازید که جایگاه شما بهشت است.»

پس از مرگ یاسر و همسرش، مشرکان درباره «عمار»، شدت عمل به خرج داده و او را نیز مانند بلال شکنجه دادند. وی برای حفظ جان خود ناگزیر شد که در ظاهر، از اسلام خود بازگردد. ولی فوراً پشیمان شد، و با دیدگان گریان

ص: ۱۱۷

- ۱- «طبقات ابن سعد»، ج ۳- ۲۳۳ و برای اطلاع بیشتر از رشادت و بردباری بلال، به مجله مکتب اسلام، سال نهم شماره های ۵ و ۷ مقاله بلال حبشی مؤذن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به قلم نگارنده مراجعه بفرمایید ...
- ۲- «کامل»، ج ۲/ ۴۵.

به محضر رسول خداصلی الله علیه و آله شتافت. در حالی که سخت ناراحت بود، جریان را شرح داد. رسول گرامی صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا تزلزلی در ایمان باطنی تو رخ داده است؟ عرض کرد قلبم لبریز از ایمان است. فرمود: کوچک ترین ترس به خود راه مده و برای رهایی از شر آنان، ایمان خود را مستور بدار. این آیه در مورد ایمان عمار نازل گردید: ... إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ؛» (۱)

«مگر آن کس که مورد اکراه قرار گیرد ولی قلب او از ایمان سرشار است.» (۲)

معروف این است که: ابوجهل تصمیم گرفت خاندان یاسر را، که از بی پناه ترین افراد بودند شکنجه کند. از اینرو، دستور داد که آتش و تازیانه آماده نمایند، آنگاه یاسر و سمیه و عمار را کشان کشان به آنجا بردند و با نیش خنجر و آتش برافروخته و نواختن تازیانه آنها را زجر دادند. این حادثه آنقدر تکرار شد که سمیه و یاسر (بدون اینکه تا دم مرگ از تعریف و درود بر پیامبر باز بمانند) زیر شکنجه جان دادند.

جوانان «قریش»، که شاهد اینصحنه فجیع و رقت انگیز بودند؛ باتمام وحدت منافی که در کوبیدن اسلام داشتند، عمار را با تن مجروح و دل خسته از زیر شکنجه ابوجهل نجات دادند، تا بتواند جسد پدر و مادر خود را به خاک بسپارد.

۳- عبدالله بن مسعود

مسلمانانی که در حوزه سری اسلام وارد شده بودند با هم گفتگو نمودند، که «قریش» قرآن ما را نشنیده است؛ و بسیار شایسته است، که مردی از میان ما برخیزد، و در مسجدالحرام باصدای هر چه رساتر آیاتی از قرآن را بخواند، «عبدالله بن مسعود»، آمادگی خود را اعلام داشت. هنگامی که سران قریش در کنار کعبه قرار گرفته بودند؛ او باصدای ملیح و رسا آیات زیر را خواند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْآنَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ * عَلَّمَهُ

ص: ۱۱۸

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۲۰.

۲- سوره نحل / ۱۰۶.

جمله های فصیح و بلیغ این سوره، رعب عجیبی در سران قریش ایجاد نمود. برای جلوگیری از عکس العمل ندای آسمانی که به وسیله یک فرد بی پناه به گوش آنها رسید، همگی از جای برخاستند و او را به قدری زدند، که خون از سراسر بدن او جاری شد و با وضع رقت باری پیش یاران پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت. ولی آنها خوشحال بودند، که، سرانجام ندای جانفزای قرآن به گوش دشمنان رسید. «(۲)» تعداد سربازان فداکار اسلام که در آغاز بعثت در سخت ترین وضع به سر برده و در راه نیل به هدف، استقامت به خرج داده اند، بیش از اینها است. ولی ما برای اختصار به همین اندازه اکتفا می کنیم.

۴- ابوذر

ابوذر، چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد. «(۳)» بنابراین او در همان روزهای اول ظهور اسلام، مسلمان شد و از سابقین در اسلام به شمار می رود.

طبق تصریح قرآن مجید؛ کسانی که در آغاز رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان آورده اند، مقام و موقعیت بزرگی دارند «(۴)» و کسانی که پیش از فتح مکه اسلام آورده اند، از نظر فضیلت و مقام معنوی، با افرادی که پس از نفوذ و قدرت اسلام، یعنی پس از فتح مکه ایمان آورده اند، یکسان نیستند. قرآن مجید این حقیقت را بیان نموده می فرماید:

«کسانی از شما که پیش از فتح (مکه)، مال خود را در راه خدا خرج نموده و با دشمنان خدا جنگیده اند؛ با دیگران یکسان نیستند، بلکه مرتبه آنان از کسانی که پس از فتح، در راه خدا مال بذل نموده و با دشمنان خدا جنگیده اند،

ص: ۱۱۹

۱- سوره الرحمن / ۱- ۴.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۱۴.

۳- «اسدالغابه»، ج ۱ / ۳۰۱- «الاصابه»، ج ۴ / ۶۴- «الاستیعاب»، ج ۴ / ص ۶۲.

۴- «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» «سوره واقعه / ۱۰ و ۱۱». «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» «سوره توبه / ۱۰۰».

نخستین منادی اسلام

هنگامی که ابوذر اسلام آورد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به طور پنهانی مردم را به سوی اسلام دعوت می کرد و هنوز زمینه دعوت آشکار، فراهم نشده بود. آن روز پیروان اسلام، منحصر بود به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و پنج نفری که به او ایمان آورده بودند. با توجه به این شرایط، برحسب ظاهر در برابر ابوذر جز این راهی نبود که ایمان خود را پنهان نموده و بی سروصدا مکه را به سوی قبیله خود ترک گوید.

ولی ابوذر، روح پر جنب و جوش و مبارزی داشت. گوئی او برای این آفریده شده بود که همه جا، برضد باطل علم مخالفت برافراشته، با انحراف و کجروی به مبارزه برخیزد؛ و کدام باطلی از این بزرگتر که مردم در برابر یک مشت چوب و سنگ به کرنش و سجده بیفتند و آنها را به عنوان خدا پرستند؟

ابوذر، نمی توانست اینصحنه را تحمل کند، از این رو پس از اقامت کوتاهی در مکه، روزی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عرض کرد: من چه کنم و چه وظیفه ای برای من معین می کنید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو می توانی مبلغ اسلام در میان قبیله خود باشی. اینک میان قوم خود برگرد تا دستور من به تو برسد.

ابوذر گفت: سوگند به خدا باید پیش از آنکه به میان قبیله خود برگردم، ندای اسلام را به گوش این مردم برسانم و این سد را بشکنم - سد ممنوعیت شعار اسلام و آیین یکتاپرستی در مکه!

او به دنبال این تصمیم، هنگامی که قریش در مسجد الحرام سرگرم گفتگو بودند؛ وارد مسجد شد و با صدای بلند و رسا ندا درداد:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

ص: ۱۲۰

تا آنجا که تاریخ اسلام نشان می دهد، این ندا، نخستین ندائی بود که آشکارا، عظمت و جبروت قریش را به مبارزه طلبید. این ندا، از حنجره مرد غریبی درآمد که نه حامی و پشتیبانی در مکه داشت و نه قوم و خویشی!

اتفاقاً، آنچه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیش بینی کرده بود، به وقوع پیوست. تاصدای ابوذر در مسجدالحرام طنین افکند؛ قریش حلقه انجمن را شکسته به سوی او هجوم بردند و او را با بی رحمی زیر ضربات خود قرار دادند و آن قدر زدند که بیهوش نقش زمین گشت.

خبر به گوش عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. عباس خود را به مسجدالحرام رسانید و خود را روی پیکر ابوذر افکند، و برای این که بتواند او را از چنگال مشرکان نجات بدهد، به تدبیر لطیفی متوسل شد و گفت:

«شما همگی بازرگان هستید، راه تجارتی شما از میان طایفه غفار می گذرد. این جوان از قبیله غفار است، اگر او کشته شود، فردا تجارت قریش به خطر می افتد و هیچ کاروان تجارتی نمی تواند از میان این طایفه بگذرد!»

نقشه عباس مؤثر واقع شد و قریشیان دست از ابوذر برداشتند. ولی ابوذر که جوانی پرحرارت و فوق العاده دلیر و مبارز بود، فردای آن روز باز وارد مسجد شد و شعار خود را تجدید کرد. دومرتبه قریشیان بر سر او ریختند و تا سرحد مرگ زدند. این بار نیز عباس او را با همان تدبیر روز قبل، از دست آنها نجات داد! ^(۱) چنانکه گفته شد اگر عباس نبود، معلوم نبود ابوذر بتواند از چنگال مشرکان جان سالم بدر ببرد. لیکن ابوذر کسی نبود که به این زودی در میدان مبارزه در راه پیروزی اسلام، عقب نشینی کند. از این جهت، چند روز بعد، مبارزه را از نو آغاز کرد، یعنی روزی زنی را دید که در حال طواف به دور کعبه، دو بت بزرگ عرب، به نام «اساف» و «نائله» را که در اطراف کعبه نصب شده بود، خطاب نموده درد دل می کند و با سوز و گداز خاصی حاجات خود را از آنها می خواهد!

ابوذر از نادانی این زن، سخت ناراحت شد و برای این که به او بفهماند آن دو

ص: ۱۲۱

۱- «حلیها لاولیاء»، ج ۱/ ۱۵۹-۱۵۸- «طبقات»، ابن سعد، ج ۴/ ۲۲۵- «الاستیعاب»، ج ۴/ ص ۶۳- «الاصابه»، ج ۴/ ص ۶۴، «الدرجات الرفیعه»/ ص ۲۲۸.

بت فاقد ادراک و شعورند، گفت: این دو بت را به ازدواج یکدیگر درآور!

زن از سخن ابوذر ناراحت شد و فریاد کرد: تو «صائبی» هستی! «(۱)» با فریاد زن، جوانان قریش بر سر ابوذر ریختند و او را زیر ضربات خود قرار دادند. ولی گروهی از قبیله «بنی بکر» به یاری او شتافتند و او را از چنگال جوانان قریش نجات دادند. «(۲)»

قبیله غفار مسلمان می شوند

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله استعداد شاگرد جدید و تازه وارد، و قدرت خیره کننده او را در مبارزه با باطل به خوبی درک می کرد. ولی چون هنوز وقت شدت عمل و مبارزه نرسیده بود، به او دستور داد به میان طایفه خود برگردد و آنان را به سوی اسلام دعوت کند.

ابوذر به سوی قوم و طایفه خود برگشت و کم کم با آنان پیرامون موضوع قیام پیامبری که از جانب خدا برانگیخته شده و مردم را به پرستش خدای یگانه و اخلاق نیک دعوت می کند، سخن گفت.

ابتدا برادر و مادر ابوذر اسلام آوردند. بعد، نصف افراد قبیله «غفار» مسلمان شدند، و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به شهر «یثرب» (/ مدینه)، نصف دیگر نیز اسلام اختیار کردند. قبیله «اسلم» نیز به پیروی از «غفار»، به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شده اسلام اختیار کردند.

ابوذر، پس از جنگ بدر و احد، در مدینه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیوست و در آن شهر اقامت گزید. «(۳)»

دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله

شناسایی برخی از دشمنان پیشوای بزرگ مسلمانان، در تحلیل برخی از

ص: ۱۲۲

۱- بت پرستان مکه کسانی را که به آیین اسلام وارد می شدند، به صائبی بودن متهم می ساختند.

۲- «طبقات» ابن سعد، ج ۴/ ص ۲۲۳.

۳- «طبقات» ابن سعد، ج ۴/ ص ۲۲۲-۲۲۱ و ۲۲۶-الدرجات الرفیعه/ ص ۲۲۶-۲۲۵ و ص ۲۳۰-۲۲۹.

حوادث آینده که پس از هجرت به وقوع پیوسته است؛ بی تأثیر نیست. ما در اینجا به طور فشرده نام و خصوصیات برخی را منعکس می‌سازیم:

۱- «ابولهب»: وی همسایه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و هیچ‌گاه از تکذیب و اذیت وی و مسلمانان دست بردار نبود.

۲- «اسودبن عبدالغوث»: او یکی از مسخره‌چیان بود. هنگامی که مسلمانی بی پناه و تهی دست را می‌دید، از روی تمسخر می‌گفت: این تهی‌دستان، خود را شاهان روی زمین می‌پندارند و تصور می‌کنند که به همین زودی ها تاج و تخت شاه ایران را تصاحب خواهند کرد. [\(۱\)](#) ولی اجل مهلت نداد که او با دیدگان خود ببیند که چگونه مسلمانان وارث سرزمین قیصر و کسری و تخت و تاج آنها شدند.

۳- «ولید بن مغیره»: مرد سالخورده قریش که ثروت هنگفتی در اختیار داشت و در فصل آینده گفتگوی او را با پیامبر صلی الله علیه و آله خواهیم نگاشت.

۴- «امیه» و «ابی»: فرزندان «خلف»: روزی ابی استخوان‌های پوسیده و نرم شده مردگان را به دست گرفت و رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت:

«إِنَّ رَبَّكَ يُحْيِي هَذِهِ الْعِظَامَ؟» «آیا پروردگار تو این استخوان‌ها را زنده می‌کند؟»

از مصدر وحی خطاب آمد: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ؛ [\(۲\)](#)

«بگو همان پروردگاری که در آغاز آن‌ها را آفریده است، زنده خواهد نمود». این دو برادر، در جنگ «بدر» کشته شدند.

۵- «ابوالحکم بن هشام»: که به جهت عناد و تعصب بیجایی که با اسلام داشت؛ مسلمانان، او را «ابوجهل» خواندند. وی نیز در جنگ «بدر» کشته شد.

۶- «عاص بن وائل»: وی پدر عمرو عاص است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله را «ابتر» (مقطوع النسل) می‌خواند.

۷- «عقبه بن ابی معیط»: که از دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله بود و از آزار وی و مسلمانان آنی راحت نمی‌نشست. [\(۳\)](#)

ص: ۱۲۳

۱- هُوَ لَاءَ مَلُوكِ الْاَرْضِ الَّذِيْنَ يَرِثُوْنَ مُلْكَ كَسْرِيْ!

۲- سوره يس / ۷۸ - ۷۹.

۳- «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۴۷ - ۵۱ و به کتاب‌های اسدالغابه، الاصابه، الاستيعاب و غيره مراجعه بفرماید.

باز گروه دیگری هستند مانند ابوسفیان و ... که مورخان کاملاً خصوصیات آنها را ضبط نموده اند، و ما برای اختصار از نقل آنها خودداری نمودیم.

انگیزه سرکشی سران قریش

اشاره

این قسمت یکی از نقاط قابل بحث تاریخ اسلام است؛ زیرا انسان با خود فکر می کند با این که قریش، همگی «محمد» را راستگو و امین می دانستند و تا آن لحظه کوچک ترین لغزشی از او ندیده بودند، و کلام فصیح و بلیغ او را که دل ها را می ربود می شنیدند، و گاه و بیگاه کارهای «خارق العاده» که از حدود قوانین طبیعت بیرون بود از او مشاهده می کردند؛ با این حال چرا تا این حد با او مبارزه می نمودند.

علت و یا علل این سرپیچی را می توان چند چیز دانست:

۱- رشک بر پیامبر صلی الله علیه و آله

گروهی از آنها بر اثر رشک و حسادت می داشتند، از او پیروی نمی کردند، و آرزو داشتند که خود صاحب این منصب الهی باشند.

مفسران در شأن نزول این آیه: **وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ**؛ **(۱)**

«گفتند چرا این قرآن به مردی بزرگ از مکه و طائف نازل نشد»، چنین می نویسد که:

«ولید بن مغیره»، با پیامبر صلی الله علیه و آله ملاقات نمود و گفت من از تو به منصب نبوت سزاوارترم؛ زیرا از نظر سن و ثروت و فرزند بر تو مقدم هستم. **(۲)** «امیه بن ابی الصلت»، از کسانی بود که پیش از اسلام درباره پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می گفت، و تا اندازه ای امیدوار بود که خود به این مقام بزرگ نائل گردد، ولی تا آخر عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی نکرد، و مردم را برضد او می شوراند.

«اخنس»، که یکی از دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله بود، از ابوجهل پرسید که: رأی تو

ص: ۱۲۴

۱- سوره زخرف / ۳۲.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۶۱.

درباره محمد چیست؟ وی گفت: ما و عبدمناف بر سر شرافت و بزرگی به نزاع برخاستیم، و با آنها رقابت نمودیم و از راه هائی توانستیم با آنها برابری نماییم. اکنون که با آنها برابر شده ایم، می گویند: برای فردی از قبیله ما وحی نازل می شود. به خدا سوگند ما هرگز ایمان نخواهیم آورد.

این نمونه ها حسادت و رقابت بزرگان قریش را آشکار می سازد و باز نمونه های دیگری نیز در صفحات تاریخ وجود دارد که از نقل آنها خودداری می شود.

۲- ترس از روز بازپسین

این عامل بیش از همه، در سرپیچی قریش مؤثر بود؛ زیرا آنان افراد خوشگذران و عیاش و بی قید بودند.

این افراد که سال ها از آزادی مطلق بهره مند بودند، دعوت محمد را برضد عادت دیرینه خود تشخیص دادند و ترک عادت آنها مطابق تمایلات نفسانی، با رنج و تعصب توأم است.

۳- وحشت از عذاب های سرای دیگر

شنیدن آیات عذاب، که افراد خوشگذران و ستمگر و بی خبر را با مجازات های سخت بیم می دهد، هول عجیبی در دل آنها می افکند و سخت افکار آنها را مشوش و مضطرب می نمود. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای دلنشین، آیات مربوط به سرای دیگر را در مجامع عمومی قریش می خواند؛ آن چنان ولوله بر پا می گردید که بساط بزم و عیش آنها را به هم می زد. عربی که خود را برای دفع هرگونه پیش آمد ناگوار مجهز می ساخت، و برای تحصیل تأمین معاش با تیر، قرعه می زد، و با سنگ فال می گرفت، و آمد و رفت پرندگان را علائم حوادث قرار می داد؛ هرگز حاضر نبود بدون به دست آوردن تأمین، از عذابی که «محمد» از آن بیم می داد آرام بنشیند. از این نظر با او مبارزه می کردند، که نوید و بیم او را نشنوند؛ اینک

آیاتی چند که خاطر سران خوشگذران بی خبر قریش را سخت مضطرب می ساخت، می آوریم.

«روزی که رستاخیز، برپا می شود، انسان از برادر، مادر، پدر، زن، فرزندان خود می گریزد، هر کس در آن روز به خود مشغول است» (۱) هنگامی که آنها در کنار کعبه، پیاله ها سر می کشیدند، یک مرتبه این ندا به گوش آنها می رسید:

«هر وقت پوست هایشان بر اثر آتش از بین برود، آن را تبدیل می نمائیم تا عذاب را بچشند»؛ (۲) چنان مضطرب، و پریشان می گشتند که بی اختیار، جام ها را کنار گذارده و ترس و لرز بر آنها حکومت می کرد.

۴- ترس از جامعه عرب مشرک

حارث بن نوفل بن عبدمناف، محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب گردید و عرض کرد ما می دانیم آنچه تو از آن بیم می دهی، راست و پابرجاست. ولی هر گاه ما ایمان بیاوریم، عرب مشرک ما را از سرزمین خود بیرون می کنند. در پاسخ چنین افراد، آیه زیر نازل گردید.

«می گویند: هر گاه ما از این مشعل هدایت پیروی کنیم؛ از سرزمین خود رانده می شویم. در پاسخ آنها بگو:

مگر ما حرم خود را که از هر فتنه و آشوبی در امن است در اختیار آنان قرار نداده ایم تا از هر سو از هر نوع میوه به سوی آنها سرازیر می شود؟» (۳)

ص: ۱۲۶

۱- «فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاعَةُ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» «سوره عبس / ۳۳-۳۷».

۲- «كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» «سوره نساء / ۵۶».

۳- «وَقَالُوا إِن تَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ نَتَّخِطْفَ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا» «سوره قصص / ۵۷».

مهاجرت گروهی از مسلمانان به خاک حبشه، دلیل بارزی بر ایمان و اخلاص عمیق آنها است. عده ای برای رهایی از شر و آزار «قریش»، به منظور تحصیل یک محیط آرام، برای پیاداشتن شعائر دینی و پرستش خدای یگانه، تصمیم گرفتند، که خاک «مکه» را ترک گویند، و دست از کار و تجارت، فرزند و خویشان بردارند؛ ولی متحیر بودند چه کنند، کجا بروند. زیرا می دیدند سرتاسر شبه جزیره را بت پرستی فرا گرفته است، و در هیچ نقطه ای نمی توان ندای توحید را بلند نمود، و دستورات آیین یکتاپرستی را بر پا داشت. با خود فکر کردند که بهتر این است که مطالب را با خود پیامبر صلی الله علیه و آله در میان بگذارند. پیامبری که آیین او بر اساس ... إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَأَيَّيَّ فَاغْبُدُونِ ﴿۱﴾

است. یعنی:

«سرزمین خدا پهناور است نقطه ای را برای زندگی بگزینید که در آنجا توفیق پرستش خدا را داشته باشید».

وضع رقت بار مسلمانان کاملاً بر او روشن بود. خود او، گرچه از حمایت «بنی هاشم» برخوردار بود، و جوانان «بنی هاشم» حضرتش را از هرگونه آسیب حفظ می نمودند؛ ولی در میان یاران او کنیز و غلام، آزاد بی پناه، افتاده بی حامی، فراوان بود و سران قریش آنی از آزار آنها آرام نمی گرفتند. برای

ص: ۱۲۷

جلوگیری از بروز جنگ های قبیله ای، سران و زورمندان هر قبیله، کسانی را که از آن قبیله اسلام آورده بودند شکنجه می دادند؛ که نمونه هائی از شکنجه های قریش را در صفحات گذشته خواندید.

روی این علل، هنگامی که اصحاب آن حضرت درباره مهاجرت، کسب تکلیف کردند در پاسخ آنها چنین گفت:

هر گاه به خاک حبشه سفر کنید، بسیار برای شما سودمند خواهد بود؛ زیرا بر اثر وجود یک زمامدار نیرومند و دادگر در آنجا به کسی ستم نمی شود، و آنجا خاکِ درستی و پاکی است و شماها می توانید در آن خاک بسر ببرید، تا خدا فرجی برای شما پیش آرد. «(۱)» آری محیط پاکی که امور آن جا را یک فرد شایسته و دادگر به دست بگیرد، نمونه ای است از بهشت برین؛ و یگانه آرزوی یاران آن حضرت به دست آوردن چنین سرزمینی بود که با کمال امنیت و اطمینان به وظایف شرعی خود پردازند.

کلام نافذ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، چنان مؤثر افتاد، که چیزی نگذشت آنهایی که آمادگی بیشتری داشتند بار سفر بسته؛ بدون اینکه بیگانگان (مشرکان) آگاه شوند شبانه برخی پیاده و بعضی سواره، راه جده را پیش گرفتند.

مجموعه آنها در این نوبت، ده «(۲)» یا پانزده نفر بود و میان آنها چهار زن مسلمان نیز دیده می شد.

اکنون باید دقت کرد که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله نقاط دیگر را جهت مهاجرت معرفی نکرد؟ با بررسی اوضاع عربستان و سایر نقاط، نکته انتخاب حبشه روشن می شود. زیرا مهاجرت به نقاط عرب نشین که عموماً مشرک بودند، خطرناک بود. مشرکان برای خوش آمد قریش، یا از روی علاقه به آیین نیاکان، از پذیرش مسلمانان سرباز می زدند. نقاط مسیحی و یهودی نشین عربستان هم، هیچ گونه صلاحیت برای مهاجرت نداشت؛ زیرا آنان بر سر نفوذ معنوی با یکدیگر در

ص: ۱۲۸

۱- لَوْ خَرَجْتُمْ إِلَى أَرْضِ الْحَبَشَةِ، فَإِنَّ بِهَا مَلِكًا لَا يُظْلَمُ عِنْدَهُ أَحَدٌ وَ هِيَ أَرْضٌ صِدْقٌ، حَتَّى يَجْعَلَ اللَّهُ لَكُمْ فَرَجًا مِمَّا أَنْتُمْ فِيهِ- سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۲۱؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۷۰.

۲- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۷۰.

جنگ و کشمکش بودند و زمینه ای برای ورود رقیب سوم وجود نداشت. بعلاوه، این دو گروه، نژاد عرب را خوار و حقیر می شمردند.

«یمن»، زیر نفوذ شاه ایران بود، و مقامات ایرانی راضی به اقامت مسلمانان در یمن نمی شدند؛ حتی هنگامی که نامه «پیامبر» به دست خسرو پرویز رسید، او فوراً به فرماندار یمن نوشت که: «پیامبر نوظهور را دستگیر کرده و روانه ایران سازد».

«حیره» نیز مانند یمن زیر نظر حکومت ایران بود. شام از مکه دور بود؛ علاوه بر این، یمن و شام بازار قریش بود و قریش با مردم این نقاط روابط نزدیک داشتند. اگر مسلمانان به آنجا پناهنده می شدند، قطعاً به خواهش قریش آنها را اخراج می کردند. چنانکه از سلطان حبشه چنین درخواستی کردند، ولی سلطان حبشه درخواست آنها را نپذیرفت.

سفر دریائی، آنها در آن زمان با کودکان و زنان، یک مسافرت فوق العاده پرمشقت بود. این مسافرت و دست کشیدن از زندگی، نشانه اخلاص و ایمان پاک آنها بود.

بندر «جده»، بسان امروز یک بندر معمور بازرگانی بود؛ و از حسن تصادف دو کشتی تجارتي آماده حرکت به حبشه بود. مسلمانان از ترس تعقیب «قریش»، آمادگی خود را برای مسافرت اعلام کردند، و با پرداخت نیم دینار با کمال عجله سوار کشتی شدند. خبر مسافرت عده ای از مسلمانان به گوش سران مکه رسید، فوراً گروهی را مأمور کردند که آنها را به مکه بازگردانند؛ ولی آنها موقعی رسیدند که کشتی سواحل جده را ترک گفته بود.

تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود.

تعقیب چنین جمعیتی که فقط برای حفظ آیین خود، به خاک بیگانه پناهنده می شدند؛ نمونه بارزی از شقاوت قریش است. مهاجران دست از مال و فرزند، خانه و تجارت شسته، ولی سران مکه از آنها دست بردار نبودند. آری رؤسای «دارالندوه»، از اسرار این سفر روی قرآینی آگاه بودند و با خود مطالبی را زمزمه می کردند، که بعداً تشریح خواهیم نمود.

این گروه کم، از یک قبیله متشکل نبودند، بلکه هر یک از این ده نفر از یک قبیله بودند. به دنبال این هجرت، مهاجرت گروه دیگر پیش آمد، که پیشاپیش آنها «جعفر بن ابی طالب» بود. هجرت دوم، در کمال آزادی صورت گرفت، از این لحاظ عده ای از مسلمانان موفق شدند زنان و فرزندان خود را نیز همراه ببرند به طوری که آمار مسلمانان در خاک حبشه، به ۸۳ نفر رسید. اگر بچه هائی را که همراه خود برده یا در آنجا متولد شدند حساب کنیم؛ آمار آنها از این عدد هم تجاوز می کند.

مسلمانان مهاجر، «حبشه» را آن چنان که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله توصیف فرموده بود؛ یک سرزمین معمور، و یک محیط آرام توأم با آزادی یافتند. «ام سلمه»، همسر «ابی سلمه» که بعدها افتخار همسری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را نیز پیدا نمود، درباره آنجا چنین گوید:

وقتی در کشور حبشه سکونت گزیدیم، در حمایت بهترین حامی قرار گرفتیم، آزاری از کسی نمی دیدیم، و سخن بدی از کسی نمی شنیدیم. «(۱)» ابن اثیر می نویسد: تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود و همگی ماه شعبان و رمضان را در حبشه بسر بردند. وقتی به آنان خبر رسید که قریش از آزار مسلمانان دست برداشته اند؛ ماه شوال به مکه بازگشتند، ولی پس از مراجعت اوضاع را خلاف گزارشی که داده بودند یافتند، از این جهت برای بار دوم راه حبشه را پیش گرفتند. «(۲)»

قریش به دربار حبشه نماینده می فرستد

وقتی خبر آزادی و راحتی مسلمانان به گوش سران مکه رسید؛ آتش کینه در دل آنها افروخته شد، و از نفوذ مسلمانان در حبشه متوحش شدند. زیرا خاک حبشه برای مسلمانان به صورت یک پایگاه محکمی درآمده بود، و ترس بیشتر آنها از این لحاظ بود که مبادا هواداران اسلام، نفوذی در دربار «نجاشی»

ص: ۱۳۰

۱- . لما نزلنا ارض الحبشه جاورنا بها خیر جار؛ النجاشی ائنا علی دیننا، و عبدنا الله لا نؤذی و لانسمع شیئاً.

۲- . «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۵۲ - ۵۳.

(زمامدار حبشه) پیدا کنند و تمایلات باطنی او را به اسلام جلب نمایند، و در نتیجه با یک لشکر مجهز حکومت بت پرستی را از شبه جزیره بیافکنند.

سران دارالندوه «(۱)»، بار دیگر انجمن کردند، و نظر دادند که نمایندگانی به دربار حبشه بفرستند، و برای جلب نظر شاه و وزرا؛ هدایای مناسبی ترتیب دهند؛ تا از این راه بتوانند، در دل شاه، برای خود جایی باز کنند سپس مسلمانان مهاجر را به بلاهت و نادانی و شریعت سازی متهم سازند. برای این که نقشه آنها هر چه زودتر و بهتر به نتیجه برسد، از میان خود دو کارآموده حيله گر و کارکشته را که بعدها یکی از آنها بازیگر میدان سیاست گردید برگزیدند. قرعه، به نام «عمر و عاص» و «عبدالله بن ربیع» افتاد، رئیس «دارالندوه» به آنها دستور داد:

پیش از آنکه با زمامدار «حبشه» ملاقات کنید؛ هدایا و تحفِ وزرا را تقدیم دارند و قبلاً با آنها به گفتگو پردازند و نظر آنها را جلب کنند که هنگام ملاقات با شاه؛ درخواست های شما را تصدیق کنند. نامبردگان پس از اخذ این دستورات رهسپار حبشه شدند.

وزیران حبشه با نمایندگان قریش روبرو شدند. نمایندگان، پس از تقدیم هدایای مخصوص به آنها چنین گفتند: «گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده ما، دست از روش نیاکان خود برداشته اند و آئینی که برخلاف آئینی ما و شما است اختراع نموده اند و اکنون در کشور شما به سر می برند. سران و اشراف قریش، جداً از پیشگاه پادشاه حبشه تقاضا دارند که هر چه زودتر دستور اخراج و طرد آنها را صادر نمایند و ضمناً خواهش می کنیم، که در شرفیابی به حضور سلطان، هیئت وزیران با ما مساعدت نمایند. و از آنجا که ما از عیوب، و وضع آنها بهتر آگاهیم بسیار مناسب است که اصلاً در این باره با آنها گفتگو نشود، و رئیس مملکت با آنها نیز روبرو نگردد!»

اطرافیان آزمند و نزدیک بین، قول مساعد دادند. فردای آن روز، به دربار شاه «حبشه» بار یافتند؛ و پس از عرض ادب و تقدیم هدایا، پیام «قریش» را به

ص: ۱۳۱

۱- محلی بود در کنار کعبه، که قریش در آنجا پیرامون مشکلات خود به شور و مشورت می پرداختند.

شرح زیر چنین بیان کردند:

زاممدار محترم حبشه! گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده و سبک مغز ما، دست از روش نیاکان و اسلاف خود کشیده، و به نشر آیین دیگری اقدام نموده اند که نه با آیین رسمی کشور «حبشه» تطبیق می کند و نه با آیین پدران و نیاکان خود آنها. این گروه اخیراً به این کشور پناهنده شده اند، و از آزادی این مملکت سوءاستفاده می کنند؛ بزرگان قوم آنها، از پیشگاه ملوکانه درخواست می نمایند که حکم اخراج آنها را صادر فرمایند، تا به کشور خود بازگشت کنند ...

همین که سخنان نمایندگان قریش به این نقطه منتهی گشت؛ صدای وزیران که در حاشیه سریر سلطنتی نشسته بودند، بلند شد. همگی به حمایت از نمایندگان قیام نموده و گفتار آنها را تصدیق نمودند. ولی شاه دانا و دادگر «حبشه»، با حاشیه نشینان خود مخالفت نمود و گفت:

«هرگز این کار عملی نیست. من گروهی را که به خاک و کشورم پناهنده شده اند؛ بدون تحقیق به دست این دو نفر نمی سپارم. باید از وضع و حال این پناهندگان تحقیق شود، و پس از بررسی کامل، هرگاه گفتار این دو نماینده درباره آنها صحیح و راست باشد در اینصورت آنها را به کشور خودشان باز می گردانم، و اگر سخنان آنان در حق این گروه واقعیت نداشته باشد، هرگز حمایت خود را از آنها بر نمی دارم و بیش از پیش آنها را کمک می کنم».

سپس مأمور مخصوص دربار، به دنبال مسلمانان مهاجر رفت و بدون کوچک ترین اطلاع قبلی، آنها را به دربار احضار نمود. «جعفر بن ابی طالب»، سخنگوی جمعیت معرفی گردید. برخی از مسلمانان دلوایس بودند که در این باره سخنگوی جمعیت، با شاه نصرانی حبشه چگونه سخن خواهد گفت. برای رفع هرگونه نگرانی، جعفر بن ابی طالب گفت: من آنچه را از راهنما و پیامبر خود شنیده ام بدون کم و زیاد خواهم گفت.

زاممدار حبشه، رو به جعفر کرده و گفت: چرا از آیین نیاکان خود دست برداشته اید و به آیین جدید که نه با دین ما تطبیق می کند، و نه با کیش پدران

ص: ۱۳۲

خود، گرویده اید؟ «جعفر بن ابی طالب» چنین پاسخ داد:

ما گروهی بودیم نادان و بت پرست؛ از مردار اجتناب نمی کردیم، پیوسته به گرد کارهای زشت بودیم، همسایه پیش ما احترام نداشت، ضعیف و افتاده محکوم زورمندان بودیم، با خویشاوندان خود به ستیزه و جنگ برمی خاستیم. روزگاری به این منوال بودیم، تا اینکه یک نفر از میان ما که سابقه درخشانی در پاکی و درستکاری داشت، برخاست و به فرمان خدا ما را به توحید و یکتاپرستی دعوت نمود، و ستایش بتان را نکوهیده شمرد، و دستور داد در رد امانت بکوشیم، و از ناپاکی ها اجتناب ورزیم، و با خویشاوندان و همسایگان خوش رفتاری نماییم و از خونریزی و آمیزش های نامشروع و شهادت دروغ، خیانت در اموال یتیمان و نسبت دادن زنان به کارهای زشت، دور باشیم.

به ما دستور داد: نماز بخوانیم، روزه بگیریم، مالیات ثروت خود را پردازیم. ما به او ایمان آورده، و ستایش و پرستش خدای یگانه نهضت نمودیم، و آنچه را حرام شمرده بود حرام شمرده، و حلال های او را حلال دانستیم؛ ولی قریش در برابر ما قیام کردند، و روز و شب ما را شکنجه دادند، تا ما از آیین خود دست برداریم و بار دیگر سنگ ها و گل ها را بپرستیم، گرد خبائث و زشتی ها برویم. ما مدت ها در برابر آنها مقاومت نمودیم؛ تا آنکه تاب و توانائی ما تمام شد. برای حفظ آیین خود، دست از مال و زندگی شسته، به خاک حبشه پناه آوردیم.

آوازه دادگری زمامدار حبشه، بسان آهن ربا ما را به سوی خود کشانید، و اکنون نیز به دادگری او اعتماد کامل داریم. ^(۱) بیان شیرین و سخنان دلنشین «جعفر»، به اندازه ای مؤثر افتاد که شاه در حالی که اشک در چشمان او حلقه زده بود، از او خواست تا مقداری از کتاب آسمانی پیامبر خود را بخواند. جعفر، آیاتی چند از آغاز سوره «مریم» را خواند و بخواندن آیات این سوره ادامه داد و نظر اسلام را درباره پاکدامنی مریم، و موقعیت عیسی روشن ساخت. هنوز آیات سوره به آخر نرسیده بود، که صدای گریه شاه، و اسقف ها بلند شد، و قطرات اشک، محاسن و کتاب هایی را که در

ص: ۱۳۳

۱- «تاریخ کامل»، ج ۲/ ۵۴-۵۵؛ «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۷۳

برابر آنها باز بود، تر نمود!

پس از مدتی، سکوت مجلس را فراگرفت و زمزمه ها خوابید؛ شاه به سخن درآمد و گفت:

«گفتار پیامبر اینها و آنچه را که عیسی آورده است از یک منبع نور سرچشمه می گیرند» (۱) بروید، من هرگز اینها را به شما نخواهم تسلیم نمود».

این مجلس برخلاف آنچه وزیران و نمایندگان قریش تصور می کردند، بر ضرر آنها تمام شد و روزنه امیدی باقی نماند.

عمرو عاص که یک فرد سیاسی و حيله گر بود، شب با دوست خود «عبدالله بن ربیع» به گفتگو پرداخت، و به او چنین گفت:

ما باید فردا از راه دیگر وارد شویم، شاید این طریق به قیمت جان مهاجران تمام گردد. من فردا به زمامدار حبشه می گویم که رییس این مهاجران عقاید مخصوصی درباره عیسی دارد، که هرگز با مبانی و اساس نصرانیت سازگار نیست. «عبدالله»، او را از این کار بازداشت و گفت در میان این افراد، کسانی هستند که با ما خویشی دارند، ولی سخن او در این باره مؤثر نیفتاد. باردیگر، فردای آن روز به دربار شاه با همه وزیران بار یافتند. این بار به عنوان دلسوزی و حمایت از آیین رسمی کشور «حبشه»، از عقاید مسلمانان درباره حضرت مسیح انتقاد کردند؛ و گفتند: این گروه درباره عیسی عقاید مخصوصی دارند، که هرگز با اصول و عقاید جهان مسیحیت سازگار نیست و وجود چنین افرادی برای آیین رسمی کشور شما، خطرناک است و شما می توانید از آنان بازجویی کنید.

زمامدار باهوش حبشه، این بار نیز از در تحقیق و بررسی وارد شد. دستور داد تا هیئت مهاجران را احضار کنند. مسلمانان با خود در علت احضار مجدد، فکر می کردند. گویا به آنها الهام شده بود که غرض از احضار، سؤال از عقیده مسلمانان درباره پیشوای مسیحیان خواهد بود. این دفعه نیز، جعفر، سخنگوی جمعیت معرفی گردید. او قبلاً به دوستان خود قول داده بود، که آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره شنیده است خواهد گفت.

«نجاشی»، رو به نماینده جمعیت مهاجران نمود، و گفت: درباره

ص: ۱۳۴

۱- إِنَّ هَذَا وَ مَا جَاءَ بِهِ عِيسَى لَيَخْرُجُ مِنْ مَشْكَاهِ وَاحِدَةٍ.

«مسیح»، عقیده شما چیست؟

وی پاسخ داد: عقیده ما درباره حضرت مسیح، همان است که پیامبر ما خبر داده است. وی بنده و پیامبر خدا بود، روح و کلمه ای از ناحیه او بود، که به مریم عطا نمود. «(۱)» شاه حبشه، از گفتار جعفر کاملاً خوشوقت گردید، و گفت به خدا سوگند، عیسی را بیش از این مقامی نبود.

ولی وزیران و اطرافیان منحرف، گفتار شاه را نپسندیدند و او علی رغم افکار آنها، عقاید مسلمانان را تحسین نمود، و به آنها آزادی کامل داد، و هدایای قریش را جلو آنها ریخت و گفت خدا موقع دادن این قدرت، از من رشوه نگرفته است، لذا سزاوار نیست من نیز از این طریق ارتزاق کنم! «(۲)»

بازگشت از حبشه

در گذشته یادآور شدیم که: گروه نخست از مهاجران حبشه، روی گزارش های دروغ مبنی بر اسلام و ایمان آوردن قریش خاک حبشه را ترک گفته، و رهسپار حجاز گشتند، ولی لحظه ورود آگاه شدند، که گزارش دروغ بوده و شدت عمل و فشار قریش نسبت به مسلمانان هنوز باقی است. بیشتر آنها برگشتند و اقلیت ناچیزی مخفیانه و یا در پناه شخصیت های بزرگ قریش وارد مکه شدند.

«عثمان بن مظعون»، در پناه ولید بن مغیره وارد مکه گردید «(۳)» و از آزار دشمن در امان بود ولی با چشمان خود می دید، که سایر مسلمانان در آزار و زیر شکنجه قریش به سر می برند. روح عثمان از این تبعیض سخت ناراحت بود. از «ولید» خواهش کرد که در یک مجمع عمومی اعلام کند که از این لحظه به بعد، فرزند مظعون، در پناه او نیست؛ تا او نیز مانند سایر مسلمانان شریک غم و همرنگ آنها باشد. از این جهت، ولید در مسجد اعلام کرد، که از این لحظه به بعد فرزند مظعون در پناه من نیست. او نیز با صدای بلند گفت: تصدیق می کنم.

ص: ۱۳۵

۱- هُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ رَوْحِهِ وَ كَلِمَتِهِ الْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ الْبَتُولِ الْعُدْرَاءِ.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۳۸؛ «امتاع الاسماع» / ۲۱.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۶۹.

چیزی نگذشت شاعر و سخنور عرب، «لبید» وارد مسجد شد و در انجمن بزرگ قریش شروع به خواندن قصیده معروف خود کرد.

لبید گفت:

«أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ»؛ «هر موجودی جز خدا پوچ و بی اساس است». عثمان گفت: صَدَقْتَ: راست گفتی.

لبید، مصراع دوم را خواند و گفت: «وَكُلُّ نَعِيمٍ لِمَحَالِهِ زَائِلٌ»؛ «تمام نعمت های الهی ناپایدار است».

عثمان برآشفته و گفت: اشتباه می کنی نعمت های سرای دیگر دائم و پایدار است. اعتراض عثمان، برای «لبید» گران آمد و گفت ای قریش! وضع شما عوض شده است این کیست؟ یک نفر از حضار گفت: این مرد ابله از آیین ما بیرون رفته و از شخصی مثل خود پیروی می کند. گوش به سخن او نده. سپس برخاست سیلی محکمی بر صورت او نواخت، و چهره او را سیاه کرد. ولید بن مغیره، گفت: عثمان! اگر در پناه من باقی می ماندی هرگز چنین آسیبی به تو نمی رسید.

وی گفت: در پناه خداوند بزرگی هستم.

ولید گفت بار دیگر حاضرم به تو پناه بدهم.

گفت: هرگز نخواهم پذیرفت. (۱)

هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکه می شوند

بر اثر تبلیغات مهاجران مسلمان، از جانب مرکز روحانی مسیحیان حبشه، یک هیئت تحقیقی در حدود بیست نفر وارد «مکه» گردید، و با پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد ملاقات کرده و سؤالاتی از حضرتش نمودند. پیامبر صلی الله علیه و آله به پرسش های آنها پاسخ گفته و آنها را به آیین اسلام دعوت فرمود، و آیاتی چند از قرآن را برای آنها تلاوت نمود.

آیات قرآنی، آن چنان روحیه آنها را دگرگون نمود که بی اختیار، اشک از دیدگان آنها سرازیر شد و همگی نشانه هائی که در انجیل برای پیامبر موعود خوانده بودند، در وی محقق دیدند.

ص: ۱۳۶

جلسه گرم و خوش فرجام این هیئت، برای ابوجهل گران آمد، و با کمال تندی گفت: شما را مردم حبشه به عنوان یک هیئت تحقیقی به مکه اعزام کرده اند: دیگر قرار نبود دست از آیین نیاکان خود بردارید. گمان نمی کنم، مردمی ابله تر از شما در روی زمین باشد.

آنها در پاسخ فرعون مکه که بسان ابر تیره می خواست جلو اشعه حیات بخش خورشید را بگیرد، جمله مسالمت آمیز: «ما به آیین خود، شما به آیین خود باشید ولی اگر چیزی را به نفع خود تشخیص دادیم از آن نمی گذریم»، را گفته و نزاع را خاتمه دادند. [\(۱\)](#)

هیئت اعزامی قریش

هیئت اعزامی مردم حبشه، وسیله بیداری قریش گردید، و آنان نیز درصدد تحقیق برآمده جمعیتی، متشکل از: «حارث بن نصر»، «عقبه بن ابی معیط» و غیره به نمایندگی از طرف قریش، رهسپار «یثرب» (مدینه) شدند تا رسالت و دعوت «محمد» را با دانشمندان «یهود» در میان بگذارند.

دانایان یهود به هیئت اعزامی گفتند که از «محمد» مطالب یاد شده در زیر را سؤال کنید.

۱- حقیقت روح چیست؟

۲- سرگذشت جوانانی که در روزگارهای پیشین، از انظار مردم پنهان شده اند (اصحاب کهف).

۳- زندگی مردی که در شرق و غرب جهان گردش نمود (ذوالقرنین).

اگر محمد پاسخ این سه پرسش را داد؛ یقین بدانید که برگزیده خداست، در غیر اینصورت دروغگو است و هر چه زودتر باید او را از میان برداشت.

نمایندگان با سرور هر چه زیادتر وارد مکه شده و هر سه سؤال را در اختیار قریش گذاردند. آنان مجلسی ترتیب دادند و پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز دعوت نمودند. حضرتش فرمود: من درباره این سه سؤال در انتظار وحی هستم. [\(۲\)](#)

ص: ۱۳۷

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۸۲-۳۹۲، در این مورد آیه های ۵۲-۵۵ قصص نازل شده است.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۰۰-۳۰۱.

وحی آسمانی نازل گردید. پاسخ پرسش آنها مربوط به روح، در سوره «اسراء» آیه ۸۵ وارد شده است و دو پرسش دیگر آنها در سوره کهف، به طور مشروح طی آیه های ۹-۲۸ و آیه های ۸۳-۹۸ پاسخ داده شده است.

مشروح پاسخ حضرت درباره این سه قسمت، در کتاب های تفسیر آمده است.

در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه:

مقصود از «روح»، در مورد سؤال، «روح انسانی» نیست؛ بلکه (مقصود به نشانه این که طراحان سؤال قوم یهود بودند و این گروه با روح الامین روابط حسنه نداشتند) همان «جبرئیل» امین است.

ص: ۱۳۸

سران قریش، برای مبارزه با آیین یکتاپرستی صفوف خود را منظم کرده بودند. در آغاز کار می خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را از طریق تطمیع و نوید مال و ریاست، از هدف خود منصرف سازند؛ ولی نتیجه ای نگرفتند. سپس به تهدید و تحقیر و آزار کسان و یاران او برخاستند و لحظه ای از آزار او و یارانش آرام نگرفتند، ولی شهادت و استقامت او و یاران بااخلاص وی سبب شد در این جبهه پیروز گردند. ولی هنوز برنامه های سران قریش برای ریشه کن ساختن درخت توحید، پایان پذیرفته بود، بلکه این بار خواستند حربه برنده تری را به کار ببرند.

این حربه، همان حربه تبلیغ بر ضد محمد صلی الله علیه و آله بود. زیرا درست است که آزار و تعدی به حقوق، گروهی را که در مکه زندگی می نمودند، از گرایش به اسلام باز می داشت؛ اما زائران خانه خدا که در ماه های حرام به مکه می آمدند، و در محیط امن و آرامی با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس می گرفتند تحت تأثیر تبلیغات پیامبر صلی الله علیه و آله قرار می گرفتند. و اگر هم به آئین او ایمان نمی آوردند، لااقل در آئین خود (بت پرستی) متزلزل می شدند و پس از بازگشت به زادگاه های خود حامل پیام اسلام بودند و از ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش می دادند. و از این طریق نام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و آیین جدید را به تمام نقاط عربستان می رسانیدند. و این خود ضربت شکننده ای بر بت پرستی محسوب می شد و عامل مؤثری برای گسترش آیین توحید به شمار می رفت.

سران قریش، برنامه تخریبی دیگری را آغاز کردند و خواستند از این طریق از انتشار آئین وی جلوگیری به عمل آورند و تماس جامعه عرب را با او قطع کنند.

۱- تهمت های ناروا

اشاره

دشمن پیوسته برای گمراه کردن مردم می کوشد تا حریف را به نوعی متهم سازد تا بتواند با نشر اکاذیب و پخش مطالب دروغ و بی اساس خود، آبروی طرف را بریزد و یا لاقل تا آنجا که می تواند از آبرو و حیثیت او بکاهد. دشمن دانا می کوشد نسبت هائی به رقیب خود بدهد که لاقل یک طبقه مخصوص آن را باور کرده و یا درصدق و کذب آن تردید کنند و نسبت هائی که هرگز به طرف نمی چسبد و سنخیتی با روحيات و افعال مشهور و روشن او ارتباط ندارد به او نمی دهد؛ زیرا در اینصورت نتیجه معکوس می گیرد.

صفحات تاریخ اسلام را ورق می زنیم، می بینیم که قریش با آن عداوت و کینه توزی فوق العاده ای که داشتند و می خواستند به هر قیمتی شده، نظام نوبنیاد اسلام را فرو ریزند، و از شخصیت مقام آورنده آن بکاهند. با این حال، نتوانستند کاملاً از این حربه استفاده کنند. با خود فکر کردند چه بگویند؟ آیا او را به خیانت مالی متهم سازند در حالی که هم اکنون ثروت گروهی از خود آنها در خانه او است، و زندگی شرافتمندانه چهل ساله او در نظر همه او را امین جلوه داده است.

آیا او رابه شهوترانی متهم سازند؟ چگونه این سخن را به زبان آرند، با اینکه او دوران جوانی خود را، با یک زن نسبتاً مسن آغاز کرد و تا آن روز که جلسه مشورتی قریش برای تبلیغ برضد او تشکیل گردید، نیز با همان همسر به سر می برد. بالآخره فکر کردند که چه بگویند که به محمد بچسبد؛ که لاقل مردم یک درصد احتمال صدق آن را بدهند؟! آخر الامر، سران «دارالندوه» در کیفیت بهره برداری از این حربه متحیر مانده، مصمم شدند که این مطلب را در پیشگاه یکی از صناید قریش مطرح کنند و نظر او را در این باره مورد اجرا قرار دهند.

مجلس منعقد گردید، ولید رو به قریش کرد و گفت: روزهای «حج» نزدیک است؛ و سیل جمعیت در این روزها به منظور ادای فرائض و مراسم «حج» در این شهر گرد می آیند، و «محمد» از آزادیِ موسم حج استفاده نموده و دست به تبلیغ آیین خود می زند؛ چه بهتر سران قریش نظر نهائی خود را درباره او و آیین جدیدش ابراز نموده و همگی درباره او یک نظر بدهند زیرا اختلاف خود آنها، باعث می شود که گفتار آنان بی اثر گردد.

حکیم عرب در فکر فرو رفت و گفت چه بگوییم؟

یکی گفت: او را «کاهن» بگوییم. وی نظر گوینده را نپسندید و گفت: آنچه «محمد» می گوید، مانند سخنان کاهنان «(۱)» نیست.

دیگری پیشنهاد کرد که او را دیوانه بخوانند، این نظر نیز از طرف ولید رد شد و گفت: هرگز نشانه دیوانگی در او دیده نمی شود. پس از سخنان زیاد، به اتفاق آراء تصویب کردند که او را «ساحر» (جادوگر) بخوانند. زیرا وی سحر بیان دارد و گواه این است که به وسیله قرآن خود، میان مکّیان که در اتفاق و اتحاد ضرب المثل بودند سنگ تفرقه افکنده و اتفاق آنها را به هم زده است. «(۲)» مفسران، در تفسیر سوره «مدّثر»، این مطلب را طور دیگری نیز نقل نموده اند و گفته اند: هنگامی که ولید، آیاتی چند از سوره «فصلت» از پیامبر شنید؛ سخت تحت تأثیر قرار گرفت و مو بر بدنش راست شد. راه خانه را در پیش گرفت و دیگر از خانه بیرون نیامد. قریش او را به باد مسخره گرفتند و گفتند: «ولید»، به آیین «محمد» گرویده است. آنان، به طور دستجمعی به سوی خانه او روانه شدند و از او، حقیقت قرآن محمد را خواستار شدند. هر کدام از حضار یکی از مطالب یاد شده را پیشنهاد می کرد و او رد می نمود. سرانجام رأی داد که او را بر اثر تفرقه ای که میان آنها افکنده، «ساحر» بخوانید و بگویید: وی جادوی بیان دارد!

ص: ۱۴۱

۱- «کاهن» به کسی می گفتند که مدعی بود که «جَنّی» در اختیار دارد و از زبان او سخن می گوید. سخنان این گروه، غالباً «مُسَجَّع» بود و از الفاظ «غریب» بیشتر بهره می گرفتند.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۷۰.

مفسران معتقدند که آیات یاد شده در زیر، در حق او نازل گردیده است:

ذَرْنِي وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا* وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا... تا آیه ۵۰ از سوره «مدثر»: «مرا با آنکه تنها آفریده ام و فرزندان و مالی دامنه دار به او داده ام و ابگذار، او درباره قرآن بیندیشید و حساب کرد، مرده باد، چگونه حساب کرد باز کشته باد چگونه حساب کرد نظر کرد و عبوس شد و چهره درهم کشید و گفت این جادوئی است که نقل می کند.» (۱)

پافشاری در نسبت جنون

از مسلمات تاریخ است که پیامبر اسلام، از آغاز جوانی و در میان مردم به درست کاری و راستگوئی و ...

معروف بوده است. حتی دشمنان آن حضرت، در برابر اخلاق فاضله او بی اختیار سر تسلیم و انقیاد فرود می آورند. یکی از صفات برجسته او این بود که تمام مردم، او را راستگوصادق و امین می خواندند. حتی مشرکان تا ده سال پس از دعوت علنی، اموال ذی قیمت خود را پیش او به عنوان ودیعت گذاشته بودند. چون دعوت آن حضرت بر معاندان سخت و گران آمد، همت و مساعی خود را بر این گماشتند که مردم را به وسیله پاره ای از نسبت ها که با آن می توان کاملاً اذهان را آلوده کرد از او برگردانند. چون می دانستند که نسبت های دیگر در افکار مشرکان بی نظر و ساده تأثیری نخواهد بخشید. از این رو، ناگزیر شدند که در تکذیب دعوت آن حضرت بگویند که منشأ دعاوی او، خیالات و افکار جنون آمیزی است که منافات با صفات زهد و رستگاری او نداشته باشد و در اشاعه این نسبت ریاکارانه رنگ ها ساخته و نیرنگ ها پرداختند.

از فرط ریاکاری، موقع تهمت زدن قیافه پاکدامنی به خود گرفته؛ مطلب را به صورت شک و تردید اظهار می کردند و می گفتند که: أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ؟ (۲)

«به خدا افترا بسته و یا جنون دامنگیر او شده است». این همان شیوه

ص: ۱۴۲

۱- مجمع البیان، ج ۱۰ / ۳۸۷.

۲- سوره سبا / ۸.

شیطانی است که دشمنان حقیقت، پیوسته در موقع تکذیب شخصیت های بزرگ و مصلح اجتماع به کار می برند؛ و قرآن نیز خبر می دهد که این شیوه نکوهیده مخصوص افراد عصر رسالت نیست. بلکه معاندان عصرهای گذشته نیز، در تکذیب پیامبران الهی همین حربه را به کار می بردند. چنانکه می فرماید: «همچنین بر امت های پیشین، هیچ پیامبری برانگیخته نشد مگر این که گفتند جادوگر یا دیوانه است، آیا یکدیگر را به گفتن این سخن سفارش کرده بودند (نه) بلکه آنها گروهی سرکشند». ^(۱) اناجیل کنونی نیز تذکر می دهند وقتی که حضرت مسیح، یهود را پند داد، گفتند: در او شیطان است و هذیان می گوید چرا به حرف های او گوش می دهید؟ (انجیل یوحنا- باب ۱۰ فقره ۲۰ و باب-۷، فقره ۴۸ و ۵۲) ^(۲) به طور مسلم، هر گاه «قریش» می توانستند غیر از این تهمت ها، تهمت دیگری بزنند؛ هرگز خودداری نمی کردند. ولی زندگانی پرافتخار چهل و چند ساله پیامبر صلی الله علیه و آله، آنان را از بستن پیرایه های دیگر باز می داشت. آنان حاضر بودند حتی از کوچک ترین جریان برضد او استفاده کنند. مثلاً گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله در نزدیکی «مروه»، کنار یک غلام مسیحی به نام «جبر» می نشست. دشمنان عصر رسالت از این پیش آمد، فوراً بهره برداری نموده و گفتند که این غلام مسیحی است که قرآن را به محمد می آموزد: قرآن به گفتار بی اساس آن ها چنین پاسخ می دهد:

«ما می دانیم که آنها می گویند که بشری قرآن را به او می آموزد، ولی زبان کسی که به او اشاره می کنند، عجمی است و این (قرآن) زبان عربی روشن است». ^(۳)

ص: ۱۴۳

۱- «كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ أَوْ تَوَاصَوْا بِهِ يَلُ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ» «سوره ذاریات / ۵۲-۵۳».

۲- خلاصه بیانات استاد تفسیر و کلام، مرحوم آیه الله بلاغی، در پاسخ پرسش دانشمند گرانمایه واعظ چرندابی.

۳- «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» «سوره نحل / ۱۰۳».

حربه زنگ زده تهمت، بر پیامبر صلی الله علیه و آله چندان کارگر نشد؛ زیرا مردم با کمال فراست و درایت احساس می کردند که قرآن جاذبه روحی عمیقی دارد، و هرگز سخنی به آن شیرینی نشنیده بودند. از این جهت، چون از اتهام پیامبر سودی نبردند، به فکر نقشه کودکانه ای افتادند، تصور کردند که با اجرای آن می توانند توجه و اقبال مردم را از او سلب نمایند.

«نضر بن حارث»، از افراد هوشمند و زیرک و کاردان «قریش» بود؛ که پاسی از عمر خود را در «حیره» و «عراق» گذرانده بود. از وضع شاهان ایران و دلاوران آن سامان، مانند «رستم» و «اسفندیار» و عقاید ایرانیان درباره خیر و شر، اطلاعاتی داشت. قریش او را برای مبارزه با پیامبر برگزیدند. آنان چنین تصویب کردند که نضر بن حارث، با معرکه گیری در کوچه و بازار و نقل داستان های ایرانیان و سرگذشت شاهان آنان، قلوب مردم را از استماع سخنان پیامبر به خود جلب کند. او برای این که از مقام آن حضرت بکاهد، و سخنان قرآن را بی ارزش جلوه دهد؛ مرتب می گفت: «مردم سخنان من با گفته های «محمد» چه فرقی دارد؟ او داستان گروهی را برای شما می خواند، که گرفتار قهر و خشم الهی شدند؛ من هم سرگذشت عده ای را تشریح می کنم که غرق نعمت بودند و سالیان درازی است که در روی زمین حکومت می کنند».

این نقشه به قدری احمقانه بود، که چند روز، بیشتر ادامه پیدا نکرد و خود «قریش»، از شنیدن سخنان او خسته شده از دور او پراکنده شدند.

آیاتی در این باره نازل گردیده است که فقط به ترجمه یکی از آن ها می پردازیم:

«گفتند این ها داستان های گذشتگان است که وی آن ها را نوشته است و صبح و شام به او القا می کنند؛ بگو آن که در آسمان ها و زمین دانای راز است، این را نازل کرده که وی آمرزنده و رحیم است.» (۱)

ص: ۱۴۴

۱- «و قالوا أساطيرُ الأولين اکتبها فهی تُملی علیه بکره و أصیلاً قل أنزلهُ الذی یعلم السر فی السماوات و الأرض إنه کان غفوراً رحیماً» «سوره فرقان ۵ و ۶» «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۰۰.

برنامه وسیع و دامنه داری که بت پرستان مکه، برای مبارزه و جلوگیری از نفوذ آئین یکتاپرستی طرح کرده بودند، یکی پس از دیگری به مورد اجرا گذارده می شد. ولی در این مبارزه چندان موفق نبودند و نقشه های آن ها یکی پس از دیگری، نقش بر آب می گشت.

سران «قریش»، تصمیم گرفتند که مردم را از استماع قرآن بازدارند. برای اینکه نقشه آن ها کاملاً جامه عمل به خود ببوشد؛ جاسوسانی در تمام نقاط «مکه» گماردند تا زائران خانه خدا و بازرگانان را که به منظور داد و ستد وارد مکه می شدند، از تماس با محمد بازدارند و به هر طریقی ممکن باشد از شنیدن قرآن جلوگیری کنند.

سخنگوی جمعیت، اعلامیه ای که قرآن مضمون آن را نقل می کند، در میان مکیان منتشر نمود:

«گروه کافران گفتند که به این قرآن گوش ندهید و هنگام قرائت آن جنجال کنید شاید پیروز شوید.» (۱) برنده ترین حرفه پیامبر صلی الله علیه و آله که رعب و ترس عجیبی در دل دشمنان افکنده بود، همان «قرآن» بود. سران قریش می دیدند چه بسا افرادی که از سرسخت ترین دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، و به منظور استهزا و آزار به ملاقات او می رفتند؛ همین که آیتاتی چند به گوش آنها می رسید عنان اختیار را از کف داده، و از همان لحظه طرفدار جدی او می شدند. برای پیش گیری از این نوع حادثه ها، تصمیم گرفتند، که اتباع و هواداران خود را از استماع آیات الهی منع کرده، و سخن گفتن با محمد را تحریم کنند.

قانونگزاران قانون شکن!

همان گروهی که با کمال سرسختی مردم را از شنیدن قرآن «محمد» بازمی داشتند، و هر کس را که از مضمون آن اعلامیه، تخلف می کرد مجرم

ص: ۱۴۵

۱- «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ» «سوره فصلت / ۲۶».

می شمردند؛ پس از چند روز در شمار قانون شکنان قرار گرفته، و قانونی را که خودشان تصویب کرده بودند، عملاً در پنهانی می شکستند!

ابوسفیان، ابوجهل و اخنس بن شریق، یک شب بدون اطلاع یکدیگر از خانه های خود بیرون آمده، و راه خانه پیامبر را پیش گرفتند، و هر کدام در گوشه ای پنهان شدند. هدف آن ها این بود که قرآن «محمد» را که شب ها در نماز خود با آهنگ دل نشین می خواند بشنوند. هر سه نفر بدون اطلاع از وضع یکدیگر تا صبح در آنجا ماندند، و قرآن را استماع کردند و سپیده دم مجبور شدند، که به سوی خانه های خود باز گردند. هر سه نفر در نیمه راه به هم رسیدند و یکدیگر را سرزنش کردند، و گفتند که هر گاه افراد ساده لوح از وضع کار ما آگاه گردند، درباره ما چه می گویند؟

شب دوم نیز جریان به همین وضع تکرار گردید. گویی یک جاذبه و کشش درونی آنان را به سوی خانه «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله» می کشانید. موقع مراجعت، باز هر سه نفر به هم رسیدند و سرزنش ها را از سر گرفتند، و تصمیم گرفتند که این عمل را تکرار نکنند. ولی جاذبه قرآن «پیامبر»، برای بار سوم باعث شد که هر سه نفر مجدداً بدون اطلاع دیگری، در اطراف خانه پیامبر جای گرفتند؛ و تا صبح قرآن او را استماع نمودند. هر لحظه، بیم آن ها زیادتر گشت و با خود می گفتند که: هر گاه وعد و وعید «محمد» راست باشد، در زندگی خود خطا کارند.

وقتی هوا روشن گردید، از ترس ساده لوحان خانه پیامبر را ترک گفتند و این دفعه مانند دو دفعه پیش، در بازگشت همدیگر را ملاقات نمودند و اقرار کردند که در برابر جدّائیت دعوت و آیین قرآن تاب مقاومت ندارند.

ولی برای پیش گیری از حوادث ناگوار، باهم پیمان بستند که برای همیشه این کار را ترک کنند. [\(۱\)](#)

ص: ۱۴۶

وسیله آسان برای کوبیدن اقلیت های جامعه، همان مبارزه منفی است که شالوده آن را، اصل اتفاق و اتحاد اکثریت تشکیل می دهد.

مبارزه مثبت، به وسایل گوناگونی نیاز دارد؛ زیرا باید گروهی رزمنده دست به سلاح روز بزنند، و با دادن تلفات جانی و مالی، و هموار ساختنصدها پستی و بلندی به سوی مقصد پیش روند. ناگفته پیداست که نوع مبارزه باصدها رنج و بلا، همراه است و زمامداران خردمند، پس از اتخاذ تدابیر لازم و آمادگی کامل، دست به چنین مبارزه ای می زنند؛ و تا کارد به استخوان نرسد، و چاره منحصر به جنگ نگردد چنین برنامه ای را اجرا نمی کنند.

ولی مبارزه منفی، در گرو این گونه مطالب نیست. فقط یک عامل نیاز دارد و آن اتفاق و اتحاد اکثریت است.

یعنی گروهی که هدف و ایده دارند، ازصمیم دل، با یکدیگر، هم پیمان و هم سوگند متحد می شوند، که همه گونه روابط خود را با اقلیت مخالف قطع کنند. خرید و فروش با آن ها را تحریم نمایند، ارتباط زناشویی موقوف شود، و در کارهای اجتماعی، آن ها را دخالت ندهند و نیز در امور شخصی با آنان همکاری نمایند. در چنین هنگام، زمین با آن پهناوری برای اقلیت، بسان یک زندان کوچک و تنگی می گردد که هر آنی فشار آن، آن ها را به نابودی تهدید می نماید.

اقلیت مخالف در چنین گیرودار، گاهی تسلیم می شوند و از نیمه راه برگشته

و فرمانبردار اراده اکثریت می گردند.

ولی دسته ای که شالوده مخالفت آنان را، ایمان به هدف تشکیل می دهد، هرگز با این بادهای نمی لرزند؛ فشار محاصره ریشه ایمان آن ها را محکم تر می سازد و ضربات دشمن را با سپر صبر و شکیبایی پاسخ می دهند.

صفحات تاریخ بشریت، گواهی می دهد که نیرومندترین عامل برای استقامت و پایداری اقلیت ها در برابر اراده اکثریت؛ همان نیروی ایمان و اعتقاد است که گاهی با ریختن آخرین قطره خون، نقش پایداری را ایفا می کنند. ما برای این گفتار، صدها گواه و شاهد در اختیار داریم.

اعلامیه «قریش»

سران قریش، از نفوذ پیشرفت حیرت انگیز آیین یکتاپرستی، سخت ناراحت بودند و در فکر چاره و راه حلی بودند. اسلام آوردن امثال «حمزه»، و تمایل جوانان روشن دل «قریش»، و آزادی عملی که در کشور «حبه» نصیب مسلمانان شده بود؛ بر حیرت و سرگردانی حکومت وقت افزوده بود، و از این که از نقشه های خود بهره ای نمی بردند، سخت متأثر بودند. از این جهت، به فکر نقشه دیگری افتاده و خواستند، به وسیله «محاصره اقتصادی»، که نتیجه آن بریدن رگ های حیاتی مسلمانان بود، از نفوذ و پخش اسلام بکاهند؛ و پایه گذار و هواداران آیین خدایپرستی را در میان این حصار، خفه سازند.

بنابراین، سران قریش عهدنامه ای، به خط «منصور بن عکرمه» و امضای هیئت عالی قریش نوشتند، و در داخل کعبه آویزان کردند و سوگند یاد نمودند که ملت قریش، تا دم مرگ طبق مواد زیر رفتار کنند:

۱- همه گونه خرید و فروش با هواداران «محمد» تحریم می شود.

۲- ارتباط و معاشرت با آنان اکیداً ممنوع می گردد.

۳- کسی حق ندارد با مسلمانان ارتباط زناشویی برقرار کند.

۴- در تمام پیش آمدها باید از مخالفان «محمد» طرفداری کرد.

متن پیمان با مواد یاد شده، به امضای تمام متنفذان «قریش» جز «مطعم بن

عدی» رسید و با شدت هر چه تمام تر به مورد اجرا گذارده شد. یگانه حامی پیامبر صلی الله علیه و آله، «ابوطالب»، از عموم خویشاوندان (فرزندان هاشم و مطلب) دعوتی به عمل آورد، و یاری پیامبر را بر دوش آن ها گذارد؛ و دستور داد که عموم «فامیل»، از محیط «مکه» به دره ای که در میان کوه های مکه قرار داشت، و به «شعب ابی طالب» معروف بود و دارای خانه های محقر، و سایبان های مختصری بود، منتقل شوند و در آنجا سکنی گزینند و از محیط زندگی مشرکان دور باشند. همچنین، برای جلوگیری از حمله های ناگهانی «قریش»، در نقاط مرتفع افرادی را برای دیده بانی گماشت تا آن ها را از هرگونه پیش آمد، باخبر سازند. «(۱)» این محاصره سه سال تمام طول کشید، فشار و سختگیری به حد عجیبی رسید. ناله جگرخراش فرزندان «بنی هاشم» به گوش سنگ دلان «مکه» می رسید؛ ولی در دل آن ها چندان تأثیر نمی کرد. جوانان و مردان، با خوردن یک دانه خرما در شبانه روز زندگی می کردند. گاهی یک دانه خرما را دو نیم می کردند. در تمام این سه سال، فقط در ماه های حرام (که امنیت کامل در سرتاسر شبه جزیره حکم فرما بود) بنی هاشم از شعب بیرون آمده و به داد و ستد مختصری اشتغال می ورزیدند سپس به داخل دره رهسپار می شدند. پیامبر گرامی نیز، فقط در همین ماه ها توفیق نشر و پخش آیین خود را داشت. ایادی و عمال سران قریش، در همین ماه ها وسیله آزار و فشار اقتصادی آن ها را به گونه ای فراهم می آوردند. زیرا غالباً بر سر بساطها و فروشگاه ها حاضر می شدند، و هر موقع مسلمان ها می خواستند که چیزی را بخرند، فوراً به قیمت گران تری آن را می خریدند و از این راه قدرت خرید را از مسلمانان سلب می نمودند.

در این میان، «ابولهب» پافشاری بیشتری می کرد. او در میان بازار فریاد می کشید و می گفت: مردم! قیمت اجناس را بالا ببرید، تا از پیروان محمد قوه خرید را سلب کنید و برای تثبیت قیمت، اجناس را گران تر خریداری می کرد. از

ص: ۱۴۹

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۵۰، «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۷۸، این پیمان در شب اول سال هفتم «بعثت» بسته شد. وقتی «ابوطالب» از پیمان محاصره اقتصادی قریش آگاه شد، قصیده ای سرود که نخستین بیت آن این است: الم تعلموا انا وجدنا مُحمداً نبياً
كموسی حُظَّ فی اول الكُتب

این جهت همیشه عقربه ارزش در یک افق بالاتری گردش می کرد.

وضع رقت بار بنی هاشم در شعب

فشار گرسنگی به حدی رسیده بود که «سعد وقاص» می گوید: شبی از میان دره بیرون آمدم، در حالی که نزدیک بود تمام قوا را از دست بدهم. ناگهان پوست خشکیده شتری را دیدم، آن را برداشتم و شستم و سوزاندم، و کوبیدم، و بعد با آب مختصری خمیری کرده و از این طریق سه روز بسر بردم!

جاسوسان «قریش»، در تمام راه مراقب بودند که مبادا کسی خوارباری به «شعب ابی طالب» ببرد؛ ولی با این کنترل کامل، گاه بیگاهی، «حکیم بن حزام»، برادرزاده «خدیده» و «ابوالعاص بن ربیع» و «هشام بن عمر»، نیمه شب ها مقداری گندم و خرما بر شتری حمل کرده و تا نزدیکی «شعب» می آوردند. سپس افسار آن را دور گردنش می پیچیدند و رها می کردند، و گاهی همین مساعدت موجب گرفتاری آن ها می گردید. روزی «ابوجهل» دید، حکیم مقداری خواربار بر شتری حمل کرده و راه درّه را پیش گرفته است. وی سخت بر او برآشفته، و گفت باید تو را پیش قریش ببرم و رسوا کنم. کشمکش آن ها به طول انجامید. «ابوالبختری» که از دشمنان اسلام بود، عمل «ابوجهل» را تقیح کرد، و گفت وی غذا را برای عمه خود «خدیده» می برد؛ تو حق ممانعت نداری، حتی اکتفا به این جمله نکرد، و ابوجهل را لگدمال نمود.

شدت عمل «قریش»، در اجرای عهدنامه، ذره ای از صبر و بردباری مسلمانان نکاست. سرانجام، ناله جانگداز فرزندان و کودکان و وضع رقت بار عموم مسلمانان گروهی را تحت تأثیر قرار داد، و از امضای عهدنامه سخت پشیمان شدند، و به فکر حل قضیه افتادند.

روزی «هشام بن عمر»، پیش «زهیر بن ابی امیه» که نوه دختری عبدالمطلب بود، رفت و چنین گفت: آیا سزاوار است که تو غذا بخوری، و بهترین لباس ها را پوشی؛ اما خویشاوندان تو برهنه و گرسنه به سر ببرند؟ به خدا سوگند، هرگاه تو درباره خویشاوندان «ابوجهل» چنین تصمیمی می گرفتی، و او

را برای اجرای آن دعوت می نمودی، هرگز تسلیم تو نمی گشت. «زهیر» گفت: من یکه و تنها نمی توانم، تصمیم قریش را بشکنم؛ ولی هر گاه کسی با من همراه باشد، من عهدنامه را پاره می کنم. «هشام» گفت: من با تو همراهم. وی گفت: شخص سومی را با ما همراه ساز. وی برخاست و به سراغ «مطعم بن عدی» رفت و گفت هرگز تصور نمی کنم تو راضی شوی دو گروه (بنی هاشم - بنی المطلب) از فرزندان «عبدمناف» که تو نیز افتخار انتساب به آن خانواده را داری؛ جام مرگ بنوشند! گفت: چه کنم از یک فرد کاری ساخته نیست. وی پاسخ داد:

دو نفر دیگر هم با تو همراه است و آن دو نفر عبارتند از: من و زهیر. «مطعم» پاسخ داد که: باید کسان دیگری نیز با ما همکاری کنند. از این نظر، هشام جریان را به ترتیبی که با «مطعم» در میان گذارده بود، با «ابی البختری» و «زمعه» در میان نهاد و آنها را برای همکاری دعوت نمود و قرار گذاردند که همگی بامدادان در مسجد حاضر گردند.

جلسه قریش، با شرکت زهیر و گروهی از همرازان او منعقد گردید. وی مَهر خاموشی را شکست و گفت:

امروز، قریش باید این لکه ننگین را از دامن خود پاک گردانند. باید امروز این نامه ظالمانه پاره گردد؛ زیرا وضع جگرخراش فرزندان هاشم همه را ناراحت کرده است.

«ابوجهل» در آن میان گفت: این مطلب هرگز عملی نیست و پیمان «قریش» محترم است. از آن طرف زمعه به یاری زهیر برخاست و گفت: باید پاره شود و ما از آغاز راضی نبودیم. از گوشه دیگر، عده ای نیز که خود خواهان شکسته شدن این پیمان بودند، سخنان زهیر را تأیید کردند. ابوجهل احساس کرد که مطلب جدی است و قبلاً توطئه ای شده است، و این گروه در غیاب او تصمیم قاطع گرفته اند. از اینرو، کوتاه آمد، و ساکت نشست.

مطعم فوراً از فرصت استفاده نموده و به محل «صحیفه» (نامه ای که پیمان در آن نوشته بود) رفت تا آن را پاره کند، دید موریانه ورقه را خورده، و فقط از آن کلمه «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» که قریش نامه های خود را با آن آغاز می نمودند، باقی مانده است. (۱)

ص: ۱۵۱

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۷۴؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۷۹.

ابوطالب، آن روز جریان را از نزدیک می دید و منتظر ختم جریان بود. وی، پس از آنکه کار یکسره گردید، جریان را حضور برادرزاده خود معروض داشت و با تصمیم و مشورت ابوطالب، گروه پناهنده به شعب، بار دیگر به منازل خود بازگشتند.

برخی می نویسند: پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوطالب و خدیجه، در این مدت محاصره تمام دارایی خود را از دست داده بودند. ناگهان پیک وحی نازل گردید و گزارش داد: موریانه تمام آن پیمان را که قریش نوشته و مهر کرده بودند، خورده است؛ جز جمله نخست آن: «بسمک اللهم» که برجای خود باقی است. رسول گرامی صلی الله علیه و آله «ابوطالب» را از این امر آگاه ساخت و هر دو نفر با گروهی از «شعب» بیرون آمدند و در کنار کعبه نشستند. در این موقع دور «ابوطالب» را گرفتند و به او گفتند: آیا وقت آن نرسیده است که خویشاوندی خود را با ما یادآوری و از حمایت برادرزاده ات دست برداری؟!

ابوطالب رو به آنان کرد و گفت: عهدنامه را بیاورید. آنها عهدنامه را آوردند، در حالی که مهرها بر آن باقی بود. ابوطالب گفت: آیا این همان عهدنامه هست که همگی نوشته اید؟ گفتند: آری. گفت: آیا کسی به آن دست زده است؟ گفتند: نه. گفت: برادرزاده من از طرف پروردگار خویش خبری دریافت کرده است؛ اگر سخن او راست باشد از کار خود دست برمی دارید؟ گفتند: آری. گفت: اگر سخن او دروغ باشد من نیز او را تحویل شما می دهم تا او را بکشید. قریش به تصدیق ابوطالب برخاسته و گفتند: از در انصاف وارد شده ای. گفت: برادرزاده من می گوید: موریانه، عهدنامه را خورده است. آنگاه مَهرِ عهدنامه را شکستند، دیدند موریانه همه را جز نام خدا را خورده است. این کار نه تنها مایه هدایت آنان نگشت. بلکه سبب شد که بر عناد خود بیفزایند و سرانجام بنی هاشم به شعب بازگردند. «(۱)» تا مدتی که محاصره باقی بود و به وسیله «هشام» نقض نشده بود، در آنجا بمانند.

ص: ۱۵۲

۱- «تاریخ یعقوبی»، ج ۱۹/۲- «تاریخ کامل»، ج ۶۱/۲- «طبقات ابن سعد»، ج ۱/۲۰۸، ۲۱۰.

پس از نقض، پیمان، ابوطالب اشعاری در تمجید این عمل (پیمان بی مہری) سرود کہ همه را ابن ہشام در سیرہ خود آورده است. «(۱)» این ہا نمونہ ہایی از واکنش ہای ظالمانہ قریش، در برابر دعوت رسول گرامیصلی اللہ علیہ و آلہ بود. البتہ ہرگز نمی توان بہصورت قطعی ادعا کرد کہ این واکنش ہا بہ ہمین ترتیبصورت گرفتہ است کہ ما در این جا نگاشتہ ایم. ولی از مراجعہ بہ تاریخ می توان چنین ترتیبی را بہ دست آورد، بالاخص کہ یادآور شدیم مسألہ پایان یافتن محاصرہ اقتصادی در نیمہ رجب سال دہم بعثت اتفاق افتاد.

البتہ آزار و اذیت قریش و عکس العمل ہای آنان، منحصر بہ آنچه کہ در اینجا یادآور شدیم نیست. بلکہ آنان در برابر این نہضت عظیم آسمانی، ترفندہای دیگری داشتند کہ از جملہ برای خرد کردن شخصیت پیامبر او را «ابتر» می خواندند و عاص بن وائل سہمی ہر موقع نام پیامبر بہ میان می آمد فوراً می گفت: از او دست بردارید، او مردی است عقیم و اگر بمیرد، دعوت او خاموش خواہد شد. در این موقع سورہ «الکوثر» نازل شد و گزارش داد کہ خدا، رسول گرامی را از نسل کثیری برخوردار خواہد کرد. «(۲)»

ص: ۱۵۳

۱- «سیرہ ابن ہشام»، ج ۱ / ۳۷۴ - ۳۸۰.

۲- . فخر رازی در تفسیر خود می نویسد: این خبر غیبی آن چنان راست و پابرجا بودہ و می باشد کہ ہم اکنون فرزندان زہرا در ہمہ جہان منتشرند، با این کہ گروہی از آنان در حادثہ ہای مختلف کشتہ و قربانی شدہ اند؛ مع الوصف فرزندان پیامبر از دخت گرامی اش زہرا علیہا السلام ہمہ نقاط جہان را فراگرفتہ است- «مفاتیح الغیب»، ۳۰، تفسیر سورہ کوثر.

محاصره اقتصادی قریش، با نقشه گروهی از نیک اندیشان آنان، درهم شکست. پیامبر و هواداران وی پس از سه سال تبعید و رنج، از «شعب ابی طالب» بیرون آمده و راه خانه های خود را در پیش گرفتند. خرید و فروش با مسلمانان آزاد گردید، و می رفت که وضع مسلمانان سر و سامانی پیدا کند. ناگهان پیامبر گرامی با پیش آمد بسیار تلخی روبرو گردید. این مصیبت جانگداز اثر ناگواری در روحیه مسلمانان بی پناه گذارد. اندازه تأثیر این حادثه در آن لحظه حساس با هیچ مقیاسی قابل سنجش نبود. زیرا رشد و نمو یک ایده و فکر در سایه دو عامل است:

آزادی بیان و قدرت دفاعی که از حملات ناجوانمردانه دشمن جلوگیری کند. اتفاقاً در لحظه ای که مسلمانان از آزادی بیان برخوردار شدند، عامل دوم را از دست دادند؛ یعنی یگانه حامی و مدافع اسلام، از میان آنان رخت بر بست و رخ در نقاب خاک کشید.

در آن روز، پیامبر گرامی حامی و مدافعی را از دست داد، که از سن هشت سالگی تا آن روز که پنجاه سال از عمر رسول خدا می گذشت حفاظت و حراست او را بر عهده داشت؛ و پروانه وار گرد شمع وجود او می گشت، و تا روزی که «محمد»، صاحب درآمدی شد، هزینه زندگی او را می پرداخت و او را بر خود و فرزندانش مقدم می داشت.

شخصیتی را از دست داد، که عبدالمطلب (جدّ پیامبر) «محمد» را در آخرین لحظات عمر خود به او سپرد و او را با شعر زیر مخاطب ساخت:

اوصیک یا عبد مناف بعدی بموعد بعد ائیه فرد

ای عبدمناف (نام ابوطالب عبدمناف بوده و لذا پدرش او را با این اسم خطاب می نماید) «(۱)» نگاهداری و حفاظت شخصی را که مانند پدرش یکتاپرست است، بر دوش تو می گذارم. وی در پاسخ عبدالمطلب گفت: پدر جان، محمد هیچ احتیاج به سفارش ندارد، زیرا او فرزند من است، و فرزند برادرم. «(۲)» شاید لحظه ای که عرقِ مرگ بر جبین ابوطالب نقش بسته بود، پیامبر گرامی به یاد حوادث تلخ و شیرین گذشته افتاد و با خود چنین می گفت:

۱- این شخصی که در بستر مرگ افتاده؛ همان عموی مهربان من است که در دوران محاصره در شعب شب ها مرا از خوابگاهم بلند می کرد، و دستم را می گرفت در نقطه دیگری وسائل استراحتم را فراهم می نمود و فرزند دلبنده خود علی علیه السلام را در خوابگاه من می خوابانید، و نظر او این بود که هرگاه قریش به طور ناگهانی بریزند و بخواهند مرا در حالت خواب قطعه قطعه کنند، تیرشان به هدف اصابت نکند، و فرزند وی علی علیه السلام فدای بقا و زندگی من گردد. حتی شبی که فرزند وی علی علیه السلام به او گفت: باباجان سرانجام من یکشب در همین بستر کشته خواهم شد: او را با لحن شدیدی پاسخ داد:

فرزندم، بردباری از نشانه های خردمندی است، هر زنده ای به سوی مرگ خواهد رفت. من بردباری تو را آزموده ام و بلاها سخت دشوار است. تو را فدای زنده ماندن نجیب، فرزند نجیب (محمد بن عبدالله) نموده ام «(۳)» و فرزند او علی علیه السلام،

ص: ۱۵۶

۱- گاهی گفته می شود که نام او عمران است، چنانکه در زیارتنامه ای مستحب است از دور خوانده شود، پیامبر صلی الله علیه و آله را چنین خطاب می کنیم. السلام علی عمک عمرانِ ابی طالب، برخی تصور کرده اند که ابوطالب نام او است نه کنیه او.

۲- یا اَبِه لِاتَوْصِيَنَّ بِمُحَمَّدٍ فَإِنَّهُ ابْنِي وَابْنُ اخِي.

۳- اصبرن یا بنی فالصبر احجی کل حی مصیره لشعوب قد بلوناک والبلاء شدید لفداء النجیب و ابن النجیب امیر مؤمنان در پاسخ پدر چنین گفت: اتامرني بالصبر في نصر احمد و والله ما قلت الذي قلت جارعاً ولكن احببت ان تری نصرتی و تعلم ان لم ازل لك طائعا « مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱ / ۲۷؛ «الحجّه» / ۷۰.

وی را با سخنانی شیرین تر و نغزتر پاسخ داد و مرگ خود را در راه پیامبر صلی الله علیه و آله افتخار خود دانست.

۲- این بدن بی روح، همان بدن عمومی گرامی و وفادار من است که در راه من سه سال در به در شد و استراحت را از عموم فامیل سلب نمود و دستور داد همگی با من در میان دره ای بسر ببرند، و به ریاست و سیادت و آقائی خود پشت پا زد، یعنی تمام دنیا و هستی خود را از دست داد و مرا گرفت و پیامی سخت و کوبنده برای قریش فرستاده و به آنان آشکارا فهمانید: هرگز از یاری من نخواهد دست برداشت. اینک متن پیام او:

ای دشمنان محمد تصور نکنید! که ما از محمد دست برمی داریم نه! او پیوسته در نزد دور و نزدیک ما گرامی است. بازوان قوی هاشمی او را از هر گزندی مصون می دارد. «(۱)» مرگ عمومی قطع شد و ناله و شیون از خانه های «ابوطالب» بلند شد. دوست و دشمن دور خانه او جمع شده که در مراسم دفن او شرکت ورزند، ولی مگر جریان مرگ شخصیتی مانند «ابوطالب» که رئیس قریش و سید قبیله است به این زودی خاتمه می یابد؟

نمونه ای از عواطف ابوطالب

در صفحات تاریخ نمونه هائی از عواطف و مهر افراد نسبت به یکدیگر یادآوری شده که بیشتر آنها روی ملاک های مادی و بر محور مال و جمال دور می زده است؛ و به فاصله کوتاهی لهیب سوزان محبت در کانون وجودشان رو به خاموشی گذارده و از بین رفته است.

ص: ۱۵۷

۱- فلا تحسبونا خاذلین محمداً لذی غربه منا ولا متقرب نه ستمنحه مناید هاشمیه و مرکبها فی الناس اخشن مرکب

ولی شعله های عواطفی که پایه آن را، پیوندهای خویشاوندی یا ایمان و اخلاص به فضل و فضیلت و کمالات روحی و معنوی شخص مورد علاقه تشکیل دهد، به این زودی خاموش نمی شود و رشته مهر این گروه به این زودی از هم نمی گسلد.

اتفاقاً شالوده مهر و علاقه ابوطالب نسبت به «محمد» دارای دو ملاک بود. یعنی هم ایمان به او داشت و او را یک فرد کامل، و مظهر تام انسانیت، می دانست و هم برادرزاده او بود و او را به جای برادر و فرزند در کانون دل جای داده بود.

ابوطالب به قدری به معنویات و پاکی او اعتقاد داشت که در مواقع خشک سالی او را همراه خود به مصلی می برد، و خدا را به قرب و مقام او سوگند می داد و برای مردم بلا دیده و دور از رحمت، باران می طلبید و دعای او مستجاب می شد. بسیاری از تاریخ نویسان جریان ذیل را نقل کرده اند:

در یکی از سال ها مردم مکه و حوالی آن، با خشک سالی عجیبی روبرو شدند و زمین و آسمان برکت و رحمت خود را از آنها بازداشت. قریش صف کشان با چشم های گریان رو به ابوطالب آورده و جداً درخواست کردند که به مصلی برود و از مقام ربوبی، برای مردم باران رحمت بطلبد. ابوطالب، دست «محمد» خردسال را گرفت، و تکیه بر دیوار کعبه کرد؛ رو به آسمان نمود، و عرض کرد: پروردگار مهربان، به حق این غلام «(۱)» (در حالی که با انگشت خود اشاره به رسول خدا می کرد) باران رحمت را بفرست و ما را مشمول کرم بی پایانت بنما.

مورخان بالاتفاق می نویسند: وی موقعی از خدا باران طلبید که در صفحه آسمان قطعه ای ابر نبود: ولی چیزی نگذشت که توده های ابر از اطراف به حرکت درآمدند. قشری از ابر، آسمان مکه و صفحات نزدیک آنجا را فراگرفت. غریو رعد و فروغ برق غوغائی برپا نمود. سیلاب باران، همه جا را فراگرفت و نقاط دور و نزدیک را سیراب کرد و همه راضی و خوشحال گردیدند. ابوطالب

ص: ۱۵۸

۱- غلام، در زبان عربی، به پسر خردسال می گویند.

در این هنگام اشعاری را سرود. «(۱)» ابوطالب، در سخت ترین لحظات زندگی که فشار قریش بر تحویل گرفتن پیامبر صلی الله علیه و آله افزایش یافته بود؛ قصیده لامیه خود را سروده و در آن قصیده، سرگذشت نزول باران به برکت وجود «محمد» را یادآور شده است.

ابن هشام، در سیره خود ج ۲ ص ۲۸۶ نود و چهار بیت از آن قصیده را یاد کرده؛ در حالی که ابن کثیر شامی، در تاریخ خود ج ۳ ص ۵۲-۵۷، نود و دو بیت از آن را آورده است. این قصیده از نظر جذب و کشش، شیرینی، رسائی، بالاتر از تعلقات سبع است که عرب جاهلی به آن افتخار می ورزیده، و آن را بهترین شعر خود می داند.

جامع دیوان ابوطالب، ابوهفان عبدی، صد و بیست و یک بیت از آن قصیده را یادآور شده است و شاید تمام قصیده همان باشد.

ابوطالب در آن قصیده به مسأله باران طلبی به وسیله چهره نورانی محمد اشاره کرده و می گوید:

وایض یستسقی الغام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للأرامل

یلوذ به الهلاک من آل هاشم فهم عنده فی رحمه و فواضل

شمه ای از فداکاری ابوطالب

سران قریش در خانه ابوطالب با حضور پیامبر انجمنی تشکیل دادند. سخنانی میان آنان رد و بدل گردید، سران قریش بدون اینکه نتیجه ای از مصاحبه خود بگیرند، از جای خود بلند شدند، در حالی که عقبه بن ابی معیط، بلندبلند می گفت: او را به حال خود باقی بگذارید؛ پسند و نصیحت سودی ندارد و باید او را ترور کرد و به زندگی وی خاتمه داد. «(۲)» ابوطالب از شنیدن این جمله، سخت ناراحت گردید ولی چه می توانست

ص: ۱۵۹

۱- «سیره حلبی»، ج ۱ / ص ۱۲۵.

۲- لا نَعُوذُ إِلَيْهِ أَبَدًا و ما خیر من أن نقتلُ مُحَمَّدًا.

بکنند، آنان به عنوان مهمان وارد خانه او شده بودند. اتفاقاً رسول گرامی صلی الله علیه و آله همان روز از خانه بیرون رفت، و دیگر به خانه برنگشت. طرف مغرب، عموهای آن حضرت به خانه وی سرزدند، اثری از او ندیدند. ناگهان ابوطالب، متوجه گفتار قبلی «عقبه» گردید، و با خود گفت حتماً برادرزاده ام را ترور کرده اند و به زندگی او خاتمه داده اند.

با خود فکر کرد که کار از کار گذشته، باید انتقام محمد را از فرعون های مکه بگیرم. تمام فرزندان هاشم و عبدالمطلب را به خانه خود دعوت کرد، و دستور داد، که هر کدام، سلاح برنده ای را زیر لباس های خود پنهان کنند، و دستجمعی وارد مسجدالحرام گردند؛ هر یک از آن ها در کنار یکی از سران قریش بنشینند و هر موقع صدای ابوطالب بلند شد و گفت: «یا مَعْشَرَ قُرَيْشِ اَبِی مُحَمَّدًا»؛ «ای سران قریش محمد را از شما می خواهم»؛ فوراً از جای خود برخیزند، و هر کس، شخصی را که در کنارش نشسته است ترور کند، تا به این وسیله، جملگی به قتل برسند.

ابوطالب عازم رفتن بود که ناگهان «زید بن حارثه» وارد خانه شد، و آمادگی آنها را دید. دهانش از تعجب بازماند، و گفت هیچ گزندی به پیامبر نرسیده، و حضرتش در خانه یکی از مسلمانان مشغول تبلیغ است. این را گفت و بی درنگ دنبال پیامبر دوید، و حضرت را از تصمیم خطرناک ابوطالب آگاه ساخت. پیامبر نیز برق آسا، خود را به خانه رساند. چشم ابوطالب به قیافه جذاب و نمکین برادرزاده افتاد. در حالی که اشک شوق از گوشه چشمان او سرازیر بود، رو به وی کرد، گفت: «أین کُنْتَ یا ابنَ اُخِی اُکُنْتُ فی خَیر» برادر زاده ام کجا بودی؟، در این مدت شاد و خرم و دور از گزند بودی؟! پیامبر صلی الله علیه و آله جواب عمو را داد و گفت: از کسی آزاری به او نرسیده است.

«ابوطالب» تمام آن شب را به فکر فرو رفته بود، و با خود می اندیشید و می گفت: امروز برادرزاده ام مورد هدف دشمن قرار نگرفت، ولی، قریش تا او را نکشد آرام نخواهد گرفت. صلاح در این دید که فردا، پس از آفتاب، موقع گرمی انجمن های قریش، با جوانان هاشم و عبدالمطلب، وارد مسجد گردد و آنها

را از تصمیم دیروز خود آگاه سازد؛ شاید ربعی در دل آنها بیفتد و بعدها نقشه کشتن محمد را نکشند.

آفتاب مقداری بالا آمد، وقت آن شد که قریش از خانه ها به سوی محافل خود روانه شوند، هنوز مشغول سخن نشده بودند که قیافه ابوطالب از دور پیدا شد، و دیدند جوانان دلاوری به دنبال او می آیند همه دست و پای خود را جمع کرده و منتظر بودند که ابوطالب چه می خواهد بگوید، و برای چه منظوری با این دسته، وارد مسجدالحرام شده است.

ابوطالب در برابر محفل آنان ایستاد و گفت: دیروز محمد، ساعاتی از دیده ما غائب گردید. من تصور کردم که شما به دنبال گفتار «عقبه» رفته، و او را به قتل رسانیده اید. از این رو تصمیم گرفته بودم با همین جوانان وارد مسجدالحرام شوم و به هر یک، دستور داده بودم در کنار یکی از شما بنشیند، و هر موقع صدای من بلند شد همگی بی درنگ از جای برخیزند، و با حربه های پنهانی خود، خون های شما را بریزند. ولی خوشبختانه محمد را زنده یافتیم و او را از گزند شما مصون دیدم. سپس به جوانان دلاور خود دستور داد، که سلاح های پنهانی خود را بیرون آوردند، و گفتار خود را با این جمله پایان داد: به خدا قسم اگر او را می کشتید، احدی از شما را زنده نمی گذاشتم و تا آخرین نیرو با شما می جنگیدم و ... «(۱)» شما ای خواننده گرامی، اگر صفحات تاریخ زندگی حضرت ابوطالب را از نظر بگذرانید، ملاحظه خواهید فرمود که وی چهل و دو سال تمام پیامبر صلی الله علیه و آله را یاری نمود و بلاخص در ده سال اخیر زندگانی او، که مصادف با بعثت و دعوت آن حضرت بود، جانبازی و فداکاری بیش از حد در راه پیامبر از خود نشان داد. یگانه عاملی که او را تا این حد استوار و پای برجا ساخته بود، همان نیروی ایمان و عقیده خالص او نسبت به ساحت مقدس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده است؛ و اگر فداکاری های فرزند عزیز او علی علیه السلام را، به خدمات پدر ضمیمه کنید، حقیقت اشعار یاد شده در زیر؛ که ابن ابی الحدید، در این باره سروده است برای شما روشن

ص: ۱۶۱

۱- وَاللَّهِ لَوْ قَتَلْتُمُوهُ مَا أَبْقَيْتُمْ مِنْكُمْ أَحَدًا حَتَّى نَتَفَانِي نَحْنُ وَأَنْتُمْ - «طبقات کبری»، ج ۱ / ۲۰۲-۲۰۳، «طرائف ص ۸۵»؛ «الحجه» /

می شود. اینک ترجمه بخشی از آن اشعار:

«هر گاه ابوطالب و فرزند او نبود، هرگز دین، قد راست نمی کرد.

وی در مکه پناه داد و حمایت کرد، و فرزند او در «یثرب» در گرداب های مرگ فرو رفت.» (۱)

دلایل ایمان ابوطالب

طرز تفکر و عقیده هر شخص را از سه راه یاد شده در زیر می توان به دست آورد:

۱- بررسی آثار علمی و ادبی که از او به یادگار مانده است.

۲- طرز رفتار و کردار او در میان جامعه.

۳- عقیده دوستان و نزدیکان بی غرض او در حق وی.

ما می توانیم عقیده و ایمان ابوطالب را از سه راه یاد شده، اثبات کنیم.

اشعار و سروده های وی، کاملاً گواهی بر ایمان و اخلاص او می دهد همچنین، خدمات ارزشمند او در ده سال آخر عمر خود، گواه محکمی بر ایمان فوق العاده او است. عقیده نزدیکان بی غرض وی نیز این است که او یک فرد مسلمان و باایمان بوده است و هرگز کسی از دوستان و اقوام او در حق وی جز تصدیق اخلاص و ایمان او چیزی نگفته است. اینک موضوع را از سه طریق یاد شده مورد بررسی کامل قرار می دهیم:

ذخائر علمی و ادبی ابوطالب

ما از میان قصائد طولانی وی، قطعاتی چند انتخاب نموده و برای روشن شدن مطلب ترجمه آنها را نیز می نگاریم:

ص: ۱۶۲

۱- ولو لا ابوطالب وابنه لما مثل الدین شخصاً وقاما فذاک بمکه آوی و حامی وهذا بیثرب جس الحما «شرح نهج البلاغه» ج ۱۴ ص ۸۴ می نویسد: یک نفر از علمای شیعه کتابی درباره ایمان ابوطالب نوشته بود و آن را پیش من آورد که من تقریظی بر آن بنویسم. من به جای تقریظ این اشعار را که شماره آنها به هفت می رسد بر پشت آن کتاب نوشتم.

لَيَعْلَمُ خِيَارُ النَّاسِ أَنَّ مُحَمَّدًا نَبِيٌّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ

أَتَانَا يَهْدِي مِثْلَ مَا أَتَى بِهِ فُكْلٌ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدِي وَيُعْصِمُ ﴿١﴾

«اشخاص شریف و فهمیده بدانند که، محمد به سان موسی و مسیح پیامبر است؛ همان نور آسمانی را که آن دو نفر در اختیار داشتند، او نیز دارد. و تمام پیامبران به فرمان خداوند، مردم را راهنمایی و از گناه بازمی دارند.»

تَمَنَيْتُمْ أَنْ تَقْتُلُوهُ وَإِنَّمَا أَمَانِكُمْ هَذِي كَا حِلَامِ نَائِمٍ

نَبِيٌّ أَتَاهُ الْوَحْيُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ وَمَنْ قَالَ لَا يَقْرَعُ بِهَا سِنَّ نَادِمٍ ﴿٢﴾

«سران قریش! تصور کرده اید که می توانید بر او دست بیاید در صورتی که: آرزویی را در سر می پرورانید؛ که کمتر از خواب های آشفته نیست! او پیامبر است، وحی از ناحیه خدا بر او نازل می گردد و کسی که بگوید نه؛ انگشت پشیمانی به دندان خواهد گرفت.»

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا رَسُولًا كَمُوسَى خَطِّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ

وَإِنَّ عَلَيْهِ فِي الْعِبَادِ مَحَبَّةً وَلَا حَيْفَ فِيمَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِالْحَبِّ ﴿٣﴾

«قریش! آیا نمی دانید که ما او (محمد) را مانند موسی پیامبر یافته ایم و نام و نشان او در کتاب های آسمانی قید گردیده است، و بندگان خدا محبت مخصوصی به وی دارند، و نباید درباره کسی که خدا محبت او را در دل هایی به ودیعت گذارده ستم کرد.»

وَاللَّهُ لَنْ يَصْلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ حَتَّى أَوْسَدَ فِي التَّرَابِ دَفِينًا

فَاصْدَعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ غَضَاضُهُ وَابْشُرْ بَذَاكَ وَقَرْمَنَكَ عَيُونًا

وَدَعْوَتِي وَعِلْمَتُكَ نَاصِحِي وَلَقَدْ دَعَوْتُ وَكُنْتُ ثَمَّ أَمِينًا

وَلَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دُنْيَا ﴿٤﴾

«برادرزاده ام! هرگز قریش به تو دست نخواهند یافت، و تا آن روزی که لحد را بستر کنم، و در میان خاک بخوابم؛ دست از یاری تو بر نخواهم داشت، به

ص: ۱۶۳

۲- « دیوان ابوطالب»، / ۳۲ و « سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۷۳.

۳- همان.

۴- « تاریخ ابن کثیر»، ج ۲ / ۴۲.

آنچه مأموری آشکار کن، از هیچ مترس، و بشارت ده، و چشمانی را روشن ساز. مرا به آئین خود خواندی و می دانم تو پندده من هستی، و در دعوت خود امین و درستکاری، حقا که کیش «محمد» از بهترین آئینه هاست.»

أو تؤمنوا بكتاب منزل عجب علی نبی کموسی أو کذی النون

«یا اینکه ایمان به قرآن سراپا شگفتی بیاورید که بر پیامبری مانند موسی و یونس نازل گردیده است.» (۱)

هر یک از این قطعات، قسمت کوچکی از قصائد مفصل و سراپا نغز ابوطالب است، که ما به عنوان گواه، برجسته های آنها را، کهصریحاً ایمان او را به کیش برادرزاده اش می رساند انتخاب نمودیم.

خلاصه سخن: هر یک از این اشعار در اثبات ایمان و اخلاص گوینده آنها کافی است، و اگر گوینده این ابیات یک فرد خارج از محیط اغراض و تعصبات بود، همگی بالاتفاق به ایمان و اسلام سراینده آن حکم می کردیم. ولی از آنجا که سازنده آنها «ابوطالب» است، و در دستگاه تبلیغاتی سازمان های سیاسی اموی و عباسی پیوسته برضد آل ابوطالب کار می کرد؛ از این نظر گروهی نخواستند اند یک چنین فضیلت و مزیتی را برای ابوطالب اثبات کنند.

از طرفی وی، پدر علی است که دستگاه های تبلیغی خلفا برضد او پیوسته تبلیغ می کردند؛ زیرا اسلام و ایمان پدر وی، فضیلت بارزی درباره او حساب می شد. در حالی که کفر و شرک پدران خلفا، موجب کسر شأن آنها بود.

به هر حال، علیرغم تمام این سروده ها و گفتارها و کردارهای صادقانه؛ گروهی به تکفیر وی برخاسته؛ حتی به آن اکتفا نکرده و ادعا کرده اند که آیاتی درباره ابوطالب که حاکی از کفر او است، نازل شده است.

راه دوم برای اثبات ایمان او

راه دوم، طرز رفتار او با پیامبر، و نحوه فداکاری و دفاع او از ساحت مقدس

ص: ۱۶۴

۱- «ابن ابی الحدید»، ج ۱۴/ ۷۴؛ «دیوان ابوطالب» / ۱۷۳.

پیامبر صلی الله علیه و آله است و هر کدام از آن خدمات می تواند، آئینه فکر و روشنگر روحيات او باشد، زیرا:

ابوطالب شخصیتی است که، راضی نشد برادرزاده او دل شکسته شود، و علیرغم تمام موانع و نبود امکانات زحمت بردن او را به شام همراه خود، پذیرفت.

پایه اعتقاد او به فرزند برادر، تا آن پایه است که او را همراه خود به مصلی برده و خدا را به مقام او قسم داد و باران رحمت طلبید.

وی در راه حفظ پیامبر صلی الله علیه و آله از پای ننشست، و سه سال دربدری و زندگی در شکاف کوه و اعماق درّه را، بر ریاست و سیادت مکه، ترجیح داد؛ تا آنجا که این آوارگی سه ساله، او را فرسوده ساخت و مزاج خود را از دست داد و چند روز پس از نقض محاصره اقتصادی که به خانه و زندگی برگشت، بدرود زندگی گفت.

ایمان او به رسول خدا به قدری قرص و محکم بود، که راضی بود تمام فرزندان گرامی وی کشته شوند ولی او زنده بماند. علی را در رختخواب وی می خوابانید، تا اگر سوءقصدی در کار باشد به وی اصابت نکنند. بالاتر از آن، روزی حاضر شد، تمام سران قریش به عنوان انتقام کشته شوند، و طبعاً تمام قبیله بنی هاشم نیز کشته می شدند.

وصیت ابوطالب هنگام مرگ

وی هنگام مرگ به فرزندان خود چنین گفت: من «محمد» را به شما توصیه می کنم، زیرا او امین قریش و راستگوی عرب، و حائز تمام کمالات است. آئینی آورده که دل ها بدان ایمان آورده، اما زبان ها از ترس شماتت به انکار آن برخاسته است. من اکنون می بینم که افتادگان و ضعیفان عرب، به حمایت از او برخاسته، و به او ایمان آورده اند؛ و محمد به کمک آنها بر شکستن صفوف قریش قیام نموده است. سران قریش را خوار، خانه های آنان را ویران، و بی پناهان آنها را قوی و نیرومند و مصدر کار نموده است. سپس گفتار خود را با جمله های زیر پایان داد: ای خویشاوندان من، از دوستان و حامیان حزب او

(اسلام) گردید. هر کسی پیروی او را نماید؛ سعادت‌مند می‌گردد، هرگاه اجل مرا مهلت می‌داد، من از او حوادث و مکاره روزگار را رفع می‌نمودم. «(۱)» ما شک نداریم که وی در این آرزو راستگو بوده؛ زیرا خدمات و جانفشانی‌های ده ساله او، گواهد صدق گفتار او است. چنان که گواهد صدق، وعده‌ای است که وی در آغاز بعثت به محمد صلی الله علیه و آله، تمام اعمام و خویشاوندان خود را دور خود جمع کرد و آئین اسلام را به آنها معروض داشت، ابوطالب به او گفت: برادرزاده ام قیام کن، تو و الامقامی، حزب تو از گرامی‌ترین حزب هاست، تو فرزند مرد بزرگی هستی، هرگاه زبانی تو را آزار دهد، زبان‌های تیزی به دفاع تو برمی‌خیزد، و شمشیرهای برنده‌ای آنها را می‌رباید. به خدا سوگند، اعراب، مانند خضوع کودک نسبت به مادرش، در پیشگاه تو خاضع خواهند شد. «(۲)»

آخرین راه

خوب است ایمان و اخلاص ابوطالب را از نزدیکان بی‌غرض او پرسیم. زیرا، اهل خانه به درون خانه و آنچه در آن می‌گذرد داناترند: «(۳)» ۱- وقتی علی علیه السلام خبر مرگ ابوطالب را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد؛ وی سخت گریست و به علی علیه السلام دستور غسل و کفن و دفن را صادر نمود، و از خدا برای او طلب مغفرت نمود. «(۴)» ۲- در محضر امام چهارم، سخن از ایمان ابوطالب به میان آمد. وی فرمود:

ص: ۱۶۶

- ۱- کونوا و لاه و لحزبه حماه، واللّه لا یسلک احد سبیلہ الا رشّد و لا یأخذ رشّد و لا یأخذ احد بهداه الا سعد، ولو کان لنفسی مده و فی احلی تاخیر لکففت عنه الهزاهز، ولدافعت عنه الدوافع: «سیره حلبی»، ج ۱ / ۳۹۰؛ «تاریخ الخمیس»، ج ۱ / ۳۳۹.
- ۲- اخرج ابن اخی فانک الرفیع کعبا، والمنیع حزباً و الاعلی ابا، واللّه لا یسلقک لسان الاسلقته السن حداد، واجتذبتہ سیوف حداد، واللّه لتذلن لک العرب ذل البهم لحاضنها- «الطرائف»، تألیف سید بن طاووس / ۸۵، نقل از کتاب «غایه السؤل فی مناقب آل الرسول»، نگارش ابراهیم بن علی دینوری.
- ۳- اهل البیت ادری بما فی البیت.
- ۴- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ / ۷۶.

درشگفتم که چرا مردم در اخلاص او تردید دارند؛ در صورتی که، هیچ زن مسلمانی نباید بعد از گزینش اسلام در حباله شوهر کافر خود بماند، و فاطمه بنت اسد، از سابقات در اسلام است و از آن زنانی است که خیلی جلوتر به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد و همین زن مسلمان در نکاح ابوطالب بود تا روزی که وی رخ در نقاب خاک کشید.

۳- امام باقر می فرماید: ایمان ابوطالب، بر ایمان بسیاری از مردم ترجیح دارد و امیرمؤمنان دستور می داد از طرف وی حج بجا آورند. «(۱)»

ص: ۱۶۷

۱- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ / ۶۸.

از نظر قرآن و حدیث و تاریخ

تاریکی شب افق را فرا گرفته بود و خاموشی در تمام دنیا حکم می کرد. هنگام آن رسیده بود که جانداران در خوابگاه های خود به استراحت پردازند؛ و برای مدت محدودی، چشم از مظاهر طبیعت پبوشند، و برای فعالیت روزانه خود، تجدید قوا کنند.

شخص پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله نیز از این ناموس طبیعی مستثنی نبود. او می خواست پس از ادای فریضه، به استراحت پردازد ولی یک مرتبه صدای آشنائی به گوش او رسید، آنصدا از «جبرئیل»، امین وحی بود که به او گفت امشب سفر دور و درازی در پیش دارید و من نیز همراه تو هستم تا نقاط مختلف گیتی را با مرکب فضاپیمایی به نام «براق» ببیماید.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله سفر باشکوه خود را از خانه خواهرش، «امّ هانی» آغاز کرد، و با همان مرکب به سوی «بیت المقدس»، واقع در کشور اردن که آن را «مسجدالاقصی» نیز می نامند روانه شد، و در مدت بسیار کوتاهی در آن نقطه پائین آمد، و از نقاط مختلف مسجد، و «بیت اللحم» که زادگاه حضرت مسیح است و منازل انبیا و آثار و جایگاه آنها دیدن به عمل آورد؛ و در برخی از منازل دورکعت نماز گزارد.

سپس قسمت دوم از برنامه خود را آغاز فرمود. از همان نقطه به سوی آسمان ها

پرواز نمود؛ ستارگان و نظام جهان بالا را مشاهده کرد؛ و با ارواح پیامبران و فرشتگان آسمانی سخن گفت، و از مراکز رحمت و عذاب (بهشت و دوزخ) بازدیدی به عمل آورد؛ درجات بهشتیان و اشباح دوزخیان را «(۱)» از نزدیک مشاهده فرمود؛ و در نتیجه از رموز هستی و اسرار جهان آفرینش و وسعت عالم خلقت و آثار قدرت بی پایان خدا کاملاً آگاه گشت. سپس به سیر خود ادامه داد، و به «سدره المنتهی» «(۲)» رسید، و آن را سراپا پوشیده از شکوه و جلال و عظمت دید. در این هنگام برنامه وی پایان یافت، سپس مأمور شد از همان راهی که پرواز نموده بود بازگشت نماید. در مراجعت نیز در «بیت المقدس» فرود آمد، و راه مکه و وطن خود را در پیش گرفت، و در بین راه به کاروان بازرگانی قریش برخورد، در حالی که آنان شتری را گم کرده بودند و به دنبال آن می گشتند و از آبی که در میان ظرف آنها بود قدری خورده، و باقیمانده آن را به روی زمین ریخت و بنا به روایتی سرپوشی روی آن گذارد، و از مرکب فضاپیمای خود در خانه «ام هانی» پیش از طلوع فجر پائین آمد، و برای اولین بار، راز خود را به او گفت و در روز همان شب، در مجامع و محافل قریش، پرده از راز خود برداشت. داستان معراج و سیر شکفت انگیز او که در فکر قریش امر ممتنع و محالی بود، در تمام مراکز دهن به دهن گشت، و سران «قریش» را بیش از همه عصبانی نمود.

قریش به عادت دیرینه خود به تکذیب او برخاستند و گفتند: در مکه کسانی هستند که «بیت المقدس» را دیده اند؛ اگر راست می گوئی، کیفیت ساختمان آنجا را تشریح کن. پیامبر صلی الله علیه و آله نه تنها خصوصیات ساختمان بیت المقدس را تشریح کرد بلکه حوادثی را که در میان مکه و بیت المقدس رخ داده بود بازگو نمود و گفت: در میان راه به کاروان فلاخن قبیله برخوردار نمودم و شتری از آنها گم شده بود؛ و در میان اثاثیه آنها ظرفی پر از آب بود و من از آن نوشیدم و سپس آن را

ص: ۱۷۰

۱- «مجمع البیان»، سوره «اسراء»، ج ۳ / ۳۹۵.

۲- برای توضیح معنای «سدرهالمنتهی» به تفاسیر مراجعه شود.

پوشانیدم (۱) و در نقطه ای به گروهی برخوردیم که شتری از آنها رمیمده و دست آن شکسته بود. قریش گفتند:

از کاروان قریش خبر ده، گفت آنها را در «تنعیم» (ابتدای حرم است) دیدم و شتر خاکستری رنگی در پیشاپیش آنها حرکت می کرد، و کجاوه ای روی آن گذارده بودند و اکنون وارد شهر مکه می شوند، قریش از این خبرهای قطعی سخت عصبانی شدند و گفتند اکنون صدق و کذب گفتار او برای ما معلوم می شود. ولی چیزی نگذشت، طلایع کاروان وارد شهر شد و «ابوسفیان» و مسافران جزئیات گزارش های آن حضرت را تصدیق نمودند.

آنچه گفته شد؛ اجمال و اختصاری است از آنچه در کتاب های تفسیر و حدیث وارد شده است. خوانندگان گرامی می توانند برای تفصیل بیشتر به بحارالانوار، بحث معراج مراجعه نمایند.

ص: ۱۷۱

۱- بنا به نقل برخی: باقیمانده آنرا ریختم، ممکن است اختلاف نقل بر اثر تعدد عمل باشد.

سال دهم بعثت با تمام حوادث شیرین و تلخ خود سپری شد. در این سال، پیامبر گرامی دو حامی بزرگ و فداکار خود را از دست داد. در مرحله اول، بزرگ خاندان «عبدالمطلب»، و یگانه مدافع از حریم رسالت و یکتا شخصیت قبیله قریش، یعنی حضرت «ابوطالب» چشم از این جهان پوشید.

هنوز آثار این مصیبت در خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله بود که مرگ همسر عزیز او «خدیجه» این داغ را تشدید نمود. ^(۱) ابوطالب حامی و حافظ جان و آبروی پیامبر صلی الله علیه و آله بود و خدیجه با ثروت خود در راه پیشرفت اسلام خدماتی انجام می داد.

از طلعه سال یازدهم بعثت، حضرتش در محیطی به سر می برد که سراسر آن را کینه ها و عداوت ها فرا گرفته بود. هر آنی خطر جانی او را تهدید می نمود و همه گونه امکانات تبلیغی را از وی سلب کرده بود.

ابن هشام ^(۲) می نویسد: چند صباحی از مرگ ابوطالب نگذشته بود، که مردی از قریش مقداری خاک بر سر او ریخت. پیامبر، به همین وضع وارد خانه شد. چشم یکی از دختران او به حال رقت بار پدر افتاد، برخاست مقداری آب آورد سر و صورت پدر عزیز خود را شست، در حالی که ناله دختر بلند بود، و قطرات

ص: ۱۷۳

۱- ابن سعد، در «طبقات»، ج ۱/ ۱۰۶، می نویسد که مرگ خدیجه علیها السلام یک ماه و پنج روز پس از فوت ابوطالب علیه السلام رخ داده است، و گروهی مانند ابن اثیر در «کامل»، ج ۲/ ۶۳ معتقدند که مرگ خدیجه علیها السلام جلوتر اتفاق افتاده است.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۵.

اشک از گوشه دیدگان او سرازیر بود. پیامبر صلی الله علیه و آله دختر را تسلی داده و فرمود: گریه مکن خدا حافظ پدرت است.

سپس فرمود: تا ابوطالب زنده بود، قریش موفق نشدند درباره من کار ناگواری انجام دهند. ^(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر اختناق محیط مکه، تصمیم گرفت به محیط دیگری برود. «طائف»، در آن روز مرکزیت خوبی داشت، بر آن شد تا یگه و تنها سفری به طائف نماید؛ و با سران قبیله «ثقیف» تماس بگیرد و آیین خود را بر آنها عرضه بدارد، شاید از این طریق موفقیتی به دست آورد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله پس از ورود به خاک طائف با اشراف و سران قبیله مزبور ملاقات نمود، و آئین توحید را تشریح کرد، و آنها را به آئین خود دعوت فرمود. ولی سخنان پیامبر کوچک ترین تأثیری در آنها ننمود. به او گفتند: هرگاه تو برگزیده خدا باشی رد گفتار تو وسیله عذاب است و اگر در این ادعا دروغگو باشی، شایسته سخن گفتن نیستی.

پیامبر صلی الله علیه و آله از این منطقی پوشالی و کودکانه فهمید که مقصود آنان، شانه خالی کردن از پذیرش اسلام است. از جای خود بلند شد و از آنها قول گرفت که سخنان وی را با افراد دیگر در میان نگذارند، زیرا ممکن بود که افراد پست و رذل قبیله ثقیف، بهانه ای به دست آورند و از غربت و تنهایی او سوءاستفاده نمایند. ولی اشراف قبیله به این تذکر احترامی نگذارند؛ ولگردان و ساده لوحان را تحریک کردند که برضد پیامبر صلی الله علیه و آله بشورند. ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله خود را در میان انبوهی از دشمنان مشاهده کرد؛ چاره ای ندید جز اینکه به باغی که متعلق به «عنه» و «شیه» بود، پناه ببرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به زحمت خود را به داخل باغ رسانید و گروه مزبور از تعقیب وی منصرف شدند.

این دو نفر از پولداران قریش بودند، و در طائف نیز باغی داشتند، از سر و صورت حضرت عرق می ریخت و بدن مقدسش از چند جهت، صدمه دیده بود. سرانجام، زیر سایه درختان «مو» که بر روی داربست افتاده بود، نشست و این جمله ها را به زبان جاری ساخت:

ص: ۱۷۴

۱- مَا نَأَلَتْ مِنِّي قُرَيْشٌ شَيْئًا أَكْرَهُهُ حَتَّى مَاتَ أَبُو تَالِبٍ.

خدایا کمی نیرو و ناتوانی خود را به درگاہت عرضه می دارم. تو پروردگار رحیمی تو خدای ضعیفان هستی، مرا به کی و امی گذاری ... «(۱)».

جمله های دعا، استغاثه شخصیتی است که پنجاه سال تمام با عزت و عظمت، در پرتو حمایت فداکاران جانبازی زندگی می کرده است. اما اکنون عرصه برای او به اندازه ای تنگ گردیده که به باغ دشمن پناهنده شده و با بدن خسته و مجروح در انتظار سرنوشت خود نشسته است.

فرزندان «ربیعہ» که خود بت پرست و از دشمنان آئین توحید بودند، از دیدن وضع رقت بار محمدصلی الله علیه و آله متأثر شدند. و به غلام مسیحی خود به نام «عداس» دستور دادند که ظرف انگوری به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله ببرد. «عداس»، ظرفی پر از انگور کرد و در برابر آن حضرت گذارد و مقداری در قیافه نورانی حضرت دقیق شد. چیزی نگذشت که حادثه جالب توجهی اتفاق افتاد. غلام مسیحی مشاهده کرد که آن حضرت موقع خوردن انگور بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ به زبان جاری ساخت. این حادثه، سخت او را در تعجب فرو برد، ناچار مهر خاموشی را شکست و گفت: مردم شبه جزیره با این کلام آشنائی ندارند و من تا به حال این جمله را از کسی نشنیده ام. مردم این سامان کارهای خود را به نام «لات» و «عزی» آغاز می کنند.

حضرت از وی پرسید اهل کجائی، و دارای چه آیینی هستی؟ عرض کرد: اهل «نینوی» و نصرانی هستم.

حضرت فرمود: از سرزمینی هستی که آن مرد صالح «یونس بن متی» از آنجا است. پاسخ پیامبرصلی الله علیه و آله باعث تعجب بیشتر او شد. مجدداً پرسید که: شما یونس متی را از کجا می شناسی؟ پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: برادرم «یونس»، مانند من پیامبر الهی بود. سخنان پیامبر که توأم با علائمصدق بود، اثر غریبی در «عداس» بخشید. بی اختیار مجذوب پیامبر گشت، به روی زمین افتاد، دست و پای او را بوسید و ایمان خود را به آئین او عرضه داشت و پس از کسب اجازه به سویصاحبان باغ بازگشت.

ص: ۱۷۵

۱- اللّٰهُمَّ اَلَيْكَ اشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي وَقِلَّةَ جِيلِي وَهَوَانِي عَلَي النَّاسِ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، اَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَاَنْتَ رَبِّي مَنْ تَكْلِنِي.

فرزندان «ربیعہ»، از این انقلاب روحی که در غلام مسیحی پدید آمده بود، سخت در تعجب فرو رفتند. به غلام خود گفتند با این غریب چه گفتگویی داشتی و چرا تا این اندازه در برابر او خضوع نمودی؟ غلام در پاسخ آنها گفت: این شخصیت، که اکنون به باغ شما پناهنده شده، سرور مردم روی زمین است. او مطالبی به من گفت که فقط پیامبران با آنها آشنایی دارند و این شخص همان پیامبر موعود است. سخنان غلام برای پسران «ربیعہ» سخت ناگوار آمد، با قیافه خیرخواهی گفتند: این مرد تو را از آئین دیرینه ات باز ندارد. آئین مسیح که اکنون پیرو آن هستی، بهتر از کیش او است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه بازمی گردد

جریان تعقیب پیامبر صلی الله علیه و آله، با پناهنده شدن رسول خدا به باغ فرزندان «ربیعہ» پایان یافت. او می بایست به مکه بازگردد. با این حال، بازگشت وی نیز خالی از اشکال نیست، زیرا یگانه مدافع او رخت از این جهان بر بسته بود.

احتمال دارد که موقع ورود به مکه، از طرف بت پرستان دستگیر شود و خون او ریخته گردد.

پیامبر تصمیم گرفت چند روزی در «نخله» (۱) به سر برد. او می خواست کسی را از آنجا پیش یکی از سران قریش بفرستد، تا برای او امانی بگیرد و در پناه یکی از شخصیت ها وارد زادگاه خود شود. اما چنین شخصی در آنجا پیدا نشد. سپس «نخله» را به عزم «حراء» ترک گفت و در آنجا با یک عرب خزاعی تماس گرفت، و از او خواهش کرد که وارد مکه شود و از «مطعم بن عدی» که از شخصیت های بزرگ محیط مکه بود، برای او امانی درخواست کند. آن مرد خزاعی وارد مکه گردید، تقاضای پیامبر صلی الله علیه و آله را به مطعم گفت. او در عین اینکه یک مرد بت پرست بود؛ سفارش پیامبر را پذیرفت و گفت: محمد یکسره وارد خانه من شود، من و فرزندانم جان او را حفظ می کنیم. پیامبر صلی الله علیه و آله شبانه وارد مکه شد، یکسره راه منزل مطعم را پیش گرفت، و شب را در آنجا بسر برد.

آفتاب کمی بالا آمد؛

ص: ۱۷۶

مطعم عرض کرد اکنون که شما در پناه ما هستید، باید این مطلب را قریش بفهمند. برای اعلان آن، لازم است تا مسجدالحرام همراه ما باشید. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رأی او را پسندید و آماده حرکت شد. مطعم دستور داد که فرزندان مسلح شوند و همراه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مسجد گردند. ورود آنان به مسجدالحرام بسیار جالب توجه بود، ابوسفیان که مدت ها در کمین رسول خدا بود از دیدن این منظره سخت ناراحت شد؛ و از تعرض پیامبر صلی الله علیه و آله منصرف گشت. مطعم و فرزندان وی نشستند و رسول خدا شروع به طواف کرد، و پس از پایان طواف، به منزل خود رفت. «(۱)» چیزی نگذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را به قصد مدینه ترک گفت و تقریباً در نخستین سال هجرت، مطعم در مکه درگذشت و خبر مرگ او به مدینه رسید. پیامبر متذکر نیکی او شد. حسان بن ثابت، شاعر اسلام به پاس خدمات او اشعاری چند سرود، پیامبر در مواقع گوناگونی از او یادآوری می نمود، حتی در جنگ «بدر»، که قریش با دادن تلفات سنگین و اسیران زیاد، شکست خورده به سوی مکه برگشتند؛ پیامبر اکرم در این هنگام به یاد مطعم افتاد و فرمود: هر گاه معطم زنده بود، و از من تقاضا می کرد که همه اسیران را آزاد کنم و یا به او ببخشم، من تقاضای او را رد نمی کردم.

یک نکته قابل توجه:

سفر مشقت آمیز پیامبر صلی الله علیه و آله به طائف، روشنگر پایه استقامت و بردباری او است، و از اینکه پیوسته خوبی های مطعم را در یک موقعیت مخصوص، فراموش نمی کرد، ما را به ملکات فاضله و خلق بزرگ خود راهنمایی می کند. ولی بالاتر از این دو مطلب، ما به طور تحقیق می توانیم خدمات ارزنده «ابوطالب» را ارزیابی نمائیم. مطعم ساعاتی چند و یا چند روزی از پیامبر صلی الله علیه و آله حمایت کرد، ولی عمومی گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله یک عمر از او دفاع نمود.

فشار و محنتی را که ابوطالب علیه السلام دید، یک هزارم آن را مطعم ندید. جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله به پاس خدمات چند ساعته مطعم

ص: ۱۷۷

حاضر می شود تمام اسیران «بدر» را به او ببخشد باید در برابر خدمات گرانبهای عموی عزیز خود چه کند؟

شخصیتی که چهل و دو سال تمام از صاحب رسالت حمایت نموده و در ده سال اخیر، در طریق دفاع از حریم نبوت با جان خود بازی کرده است، باید در پیشگاه رهبر جهانیان مقام ارجمند، و والائی داشته باشد. وانگهی تفاوت روشنی میان این دو نفر موجود است. مطعم، یک فرد مشرک و بت پرست بود، ولی ابوطالب یکی از شخصیت های بزرگ جهان اسلام به شمار می رفت.

دعوت سران عشائر در موسم حج

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در ایام حج با رؤسای عرب تماس هائی می گرفت، و از همه آنها منزل به منزل دیدن به عمل می آورد و حقیقت دین خود را به آنها عرضه می داشت. گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول سخن بود که ابولهب از پشت سر ظاهر می شد، و می گفت مردم سخن او را باور نکنید، زیرا او با آئین نیاکان شما سر جنگ دارد و سخنان او بی پایه است. مخالفت عموی وی تبلیغات حضرت را درباره سران قبائل کم اثر می نمود و با خود می گفتند: هر گاه آئین و یصحیح و ثمربخش بود هرگز فامیل او با او به جنگ بر نمی خاستند. «(۱)» گروهی از قبیله «بنی عامر» وارد مکه شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله آئین خود را بر آنها عرضه کرد. آنان حاضر شدند که به وی ایمان بیاورند، مشروط بر این که رهبری جامعه پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله با آنها باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کار در دست خدا است، هر کس را مصلحت دید او را بر می گزیند. «(۲)» آنان از پذیرش اسلام سر باز زدند و پس از بازگشت به وطن جریان تماس «محمد» صلی الله علیه و آله را با خود با پیرمرد روشندلی در میان نهادند. او گفت این همان ستاره درخشانی است که از افق مکه طلوع نموده است.

ص: ۱۷۸

۱- «طبقات»، ج ۱/ ۲۱۶؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۲۲.

۲- الامرُ الی الله یضعه حیث یشاء؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۲۶.

این قطعه تاریخی ثابت می کند که مسأله «امامت» پس از رسول گرامی مسأله تنصیصی است نه انتخابی و گزینشی. و ما
تفصیل آن را در کتاب «پیشوایی از نظر اسلام»، نگاشته ایم.

ص: ۱۷۹

پیامبر صلی الله علیه و آله در موسم حج با شش نفر از قبیله «خزرج» ملاقات نمود و به آن ها گفت: آیا شما با یهود هم پیمانید؟ گفتند: بلی، فرمود: بنشینید تا با شما سخن بگویم! آنان نشستند و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را شنیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله آیاتی چند تلاوت کرد و سخنان رسول گرامی صلی الله علیه و آله تأثیر عجیبی در آنها نهاد، که در همان مجلس ایمان آوردند.

چیزی که به گرایش آنان به اسلام کمک کرد این بود که از یهودیان شنیده بودند که پیامبری از نژاد عرب که مروج آئین توحید خواهد بود، و حکومت بت پرستی را منقرض خواهد ساخت، به این زودی مبعوث خواهد شد. لذا با خود گفتند پیش از آنکه یهود پیش دستی کنند ما او را یاری کنیم.

گروه مزبور، رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرده و گفتند میان ما آتش جنگ پیوسته فروزان بوده است. امید است که خداوند به سبب آئین پاک تو، آن را فرونشاند. ما اکنون به سوی یترب برمی گردیم، آئین تو را عرضه می داریم.

هرگاه همگی اتفاق بر پذیرفتن آن نمودند، گرامی تر از شما کسی بر ما نیست.

این شش نفر فعالیت پی گیری برای انتشار اسلام، در میان یترب آغاز کردند تا آنجا که خانه ای نبود که سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا نباشد. [\(۱\)](#)

ص: ۱۸۱

نخستین پیمان عقبه

تبلیغات پی گیر این شش تن اثر خوبی بخشید و سبب شد که گروهی از یثربیان به آئین توحید گرویدند؛ و در سال دوازدهم بعثت، دسته ای مرکب از دوازده تن، از مدینه حرکت کردند و با رسول گرامی در «عقبه» ملاقات نموده و نخستین پیمان اسلامی بسته شد. معروفترین این دوازده تن، اسعد بن زراره، و عباد بنصامت بودند. متن پیمان آنها پس از پذیرفتن اسلام به قرار زیر بوده است:

با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان بستیم که به وظایف زیر عمل کنیم: به خدا شرک نوزیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم، به یکدیگر تهمت نزنیم و کار زشت انجام ندهیم و در کارهای نیک نافرمانی نکنیم. «(۱)» رسول گرامی به آنان گفت: اگر بر طبق پیمان عمل نمایند جایگاه آنها بهشت است، و اگر نافرمانی کردند، در اینصورت کار دست خدا است یا می بخشد یا عذاب می کند. این پیمان، در اصطلاح تاریخ نویسان «بمعاهالنساء» است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه از زنان نیز به این ترتیب بیعت گرفت.

این دوازده تن با دلی لبریز از ایمان به سوی مدینه برگشتند و به فعالیت زیادی پرداختند و نامه ای به پیامبر نوشتند که برای آنان مبلغی بفرستد تا به آنها قرآن تعلیم کند. پیامبر صلی الله علیه و آله «مصعب بن عمیر» را برای تعلیم و تربیت آنان فرستاد و در پرتو تبلیغات این مبلغ توانا، مسلمانان در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله دور هم جمع می شدند و اقامه جماعت می کردند. «(۲)»

دومین پیمان عقبه

شور و هیجان غریبی در مسلمانان مدینه حکم فرما بود. آنان دقیقه شماری می کردند که بار دیگر موسم «حج» فرا رسد، و ضمن برگزاری مراسم حج پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۱۸۲

۱- ان لا تُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئًا، وَ لا تُسْرِقُ، وَ لا تَزْنِي، وَ لا تَقْتُلُ اَوْلَادَنَا، وَ لا نَاتِي بَبُهْتَانٍ نَفْتَرِيه بَيْنَ اَيْدِنَا وَ ارْجُلِنَا، وَ لا تَعْصِيه فِي مَعْرُوف.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۳۱.

را از نزدیک زیارت کنند و آمادگی خود را برای هرگونه خدمت ابراز دارند و دایره پیمان را از نظر کمیت و کیفیت شرایط گسترش دهند. کاروان حج مدینه، که بالغ بر پانصد نفر بودند، حرکت کرد. در میان کاروان هفتاد و سه تن مسلمان که دو تن از آنها زن بودند، وجود داشت و بقیه، بی طرف یا متمایل به اسلام بودند. گروه مزبور با پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه ملاقات نمودند و برای انجام دادن مراسم بیعت، وقت خواستند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: محل ملاقات «منی» است. هنگامی که در شب سیزدهم ذی الحجه، دیدگان مردم در خواب فرو می رود؛ در پائین «عقبه» (۱) به گفتگو بنشینیم.

شب سیزدهم فرا رسید، رسول گرامی صلی الله علیه و آله پیش از همه با عموی خود «عباس» در عقبه حاضر شدند. پاسی از شب گذشت، دیدگان مشرکان عرب، در خواب فرو رفت. مسلمانان یکی پس از دیگری از جای خود بلند شدند و مخفیانه به سوی عقبه روی آوردند. عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله مهر خاموشی را شکست و درباره پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت:

«ای خزر جیان! شما پشتیبانی خود را نسبت به آئین «محمد» ابراز داشته اید. بدانید که وی گرامی ترین افراد قبیله خود می باشد. تمام بنی هاشم، اعم از مؤمن و غیر مؤمن دفاع از او را برعهده خود دارند، ولی اکنون «محمد» جانب شما را ترجیح داده و مایل است در میان شما باشد. اگر تصمیم دارید که روی پیمان خود بایستید و او را از گزند دشمنان حفظ کنید، او می تواند در میان شما زندگی کند، و اگر در لحظات سخت قدرت دفاع از او را ندارید، هم اکنون دست از او بردارید و بگذارید او در میان عشیره خود با کمال عزت و مناعت و عظمت به سر ببرد».

در این هنگام «براء بن معرور» بلند شد و گفت: به خدا سوگند هرگز در دل ما غیر از آنچه بر زبان ما جاری می شود، چیز دیگری نیست. ما جز صداقت و عمل به پیمان، و جانبازی در راه پیامبر صلی الله علیه و آله، چیز دیگری در سر نداریم. سپس

ص: ۱۸۳

خزرجیان رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کردند، و تقاضا نمودند که حضرتش سخنی بفرماید: رسول گرامی صلی الله علیه و آله آیاتی چند خواند و تمایل آنها را نسبت به آئین اسلام تشدید نمود. سپس فرمود: با شما بیعت می کنم بر این که از من دفاع کنید؛ همان طور که از فرزندان و اهل بیت خود دفاع می کنید. ^(۱) در این هنگام، دو مرتبه «براء» برخاست و گفت: ما فرزندان جنگ و مبارزه و تربیت یافتگان جبهه های نبردیم و این خصیصه از نیاکان ما به وراثت رسیده است. در این اثنا که شور و شوق سراسر جمعیت را فرا گرفته بود، صدای خزرجیان که حاکی از اشتیاق فوق العاده آنان بود، بلند شد. عباس در حالی که دست رسول خدا را در دست داشت، گفت: جاسوسانی بر ما گمارده شده و لازم است آهسته سخن بگویید. در این حالت «براء بن معرور» و «ابوالهیثم بن تیهان» و «اسعد بن زراره» از جای خود بلند شدند و با پیامبر صلی الله علیه و آله دست بیعت دادند، و سپس تمام جمعیت، به تدریج بیعت نمودند.

عکس العمل قریش در مقابل پیمان «عقبه»

قریش در خواب سنگین غفلت فرورفته بود و از اینکه اسلام در مکه پیشرفت قابل ملاحظه نداشت، تصور می کردند که قوس نزولی اسلام آغاز گردیده و چیزی نمی گذرد که شعله آن به خاموشی می گراید. ناگهان دومین پیمان «عقبه»، مثل بمب در میان قریش صدا کرد. سران بت پرست فهمیدند، که شب گذشته در تاریکی شب، هفتاد و سه تن از یثربیان، با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بسته اند که از وی مانند فرزندان خود دفاع کنند. این خبر ترس عجیبی در دل آنها پدید آورد. زیرا با خود می گفتند: اکنون مسلمانان پایگاهی را در قلب شبه جزیره به دست آورده اند و بیم آن می رود که تمام قوای متفرق خود را گرد آرند، و به نشر آئین توحید پردازند و بدینوسیله، بت پرستی را در مکه با جنگ و خطر تهدید کنند.

برای تحقیق بیشتر بامدادان سران قریش، با خزرجیان تماس گرفتند و

ص: ۱۸۴

۱- أَبَايُعْكُم عَلَىٰ أَنْ تَمْنَعُونِي مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنْهُ نِسَائِكُمْ وَأَبْنَائِكُمْ. همان طور که ملاحظه می نمائید پیمان دفاع بستند، نه جهاد و جنگ در راه خدا. از این جهت پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ «بدر» تا رضایت «انصار» را جلب نکرد، فرمان پیشروی به سوی دشمن را نداد.

گفتند: به ما گزارش داده اند که شما شب گذشته با محمد در «عقبه» پیمان دفاعی بسته اید و به او قول داده اید که برضد ما قیام کنید. آنها سوگند یاد کردند که ما هرگز دوست نداریم آتش جنگ میان ما و شما روشن گردد.

کاروان حج یثربیان در حدود پانصد نفر بود، و از میان آنها فقط هفتاد و سه تن، در نیمه شب در عقبه با پیامبر بیعت کرده بودند و افراد دیگر در آن لحظه در خواب فرو رفته و از جریان اطلاع نداشتند. از این لحاظ آنها که مسلمان نبودند، سوگند یاد کردند که هرگز چنین مطلبی نبوده و اساساً داستان «پیمان» دروغ است. «عبدالله بن ابی» خزرجی که مقدمات ریاست او بر تمام یثرب فراهم شده بود، گفت: هرگز چنین کاری نشده و گروه خزرج بدون مشورت با من، کاری را انجام نمی دهند. سپس سران قریش از جا برخاستند تا به تحقیق بیشتری پردازند.

مسلمانانی که در آن مجلس حضور داشتند فهمیدند که راز آنان فاش شده است. از این جهت، فرصت را غنیمت شمرده و با خود گفتند: پیش از آنکه افراد شناخته شوند، باید راه یثرب را در پیش گیریم و از قلمرو حکومت مکیان بیرون درآئیم.

سرعت و عجله برخی از یثربیان، سوءظن قریش را نسبت به امر پیمان تشدید کرد. آنان فهمیدند که گزارش صحیح بوده است. از این جهت، به تعقیب تمام یثربیان پرداختند، ولی موقعی فعالیت خود را آغاز کردند که کار از کار گذشته، و کاروان حج از محیط حکومت مکیان بیرون رفته بود. تنها در این میان، به «سعد بن عباد» دست یافتند.

ولی به عقیده ابن هشام، قریش به دونفر دست یافت؛ یکی «سعد بن عباد»، دیگری «منذر بن عمر» بود.

دومی از دست آنان گریخت ولی با کمال خشونت موی سر سعد را گرفته به زمین می کشیدند. مردی از قریش از این وضع رقت بار سخت متأثر شد؛ نزد «سعد» آمد و گفت: مگر تو در مکه با یک نفر از مکیان، پیمان نداری؟

سعد گفت: چرا، با «مطعم بن عدی» پیمان دفاعی دارم. زیرا تجارت او را هنگام عبور از یثرب از دستبرد حفظ می کردم و او را پناه می دادم.

مرد قریشی که می خواست او را از این وضع نجات بخشد، سراغ مطعم آمد، و گفت: مردی از خزرجیان گرفتار شده و قریش سخت او را شکنجه می دهند. او اکنون تو را به یاری می طلبد و در انتظار کمک تو است.

مطعم آمد دید، سعد بن عباد است، همان مردی که هر سال در پناه او کاروان تجارتی وی سالم به مقصد می رسد. از این جهت، در استخلاص او کوشید و او را روانه یثرب کرد. دوستان سعد و مسلمانان که از گرفتاری او آگاه شده بودند تصمیم گرفته بودند که از نیمه راه برگردند و او را آزاد کنند. آنان در این فکر بودند که ناگهان سعد از دور پدیدار گشت و سرگذشت غم انگیز خود را با آنها گفت. «(۱)»

نفوذ معنوی اسلام

خاورشناسان اصرار دارند که نفوذ و پیشرفت اسلام را زیر سایه شمشیر قلمداد کنند. در اینکه، این اندیشه تا چه پایه درست است، حوادث آینده بی پایگی آنرا ثابت خواهد کرد. اما برای نمونه، نظر خوانندگان را به جریانی که پیش از هجرت، در یثرب اتفاق افتاده است جلب می نمائیم. بررسی این جریان به خوبی اثبات می کند، که نفوذ و پیشرفت اسلام در آغاز کار، تنها به وسیله جذابیت آن بود که با تشریح مختصری شنونده را مسحور می ساخت.

اینک متن جریان:

«مصعب بن عمیر»، مبلغ و گوینده نامی اسلام بود که بنا به درخواست «اسعد بن زراره» از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه اعزام شده بود. این دو نفر تصمیم گرفتند که سران یثرب را از طریق منطق و دلیل به کیش اسلام دعوت کنند. روزی وارد باغی شدند که جمعی از مسلمانان در آنجا بودند و نیز در آن میان، «سعد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» که از سران قبیله «بنی عبدالاشهل» بودند دیده می شدند. «سعد بن معاذ» رو به «اسید» کرد و گفت شمشیر خود را از نیام بیرون آور، و به سوی این دو نفر برو و به آنها بگو، دست از تبلیغ آئین اسلام

ص: ۱۸۶

بردارند و با سخنان و بیانات خود، ساده لوحان ما را گول نزنند؛ از آنجا که اسعد بن زراره، پسرخاله من است، من از آن شرم دارم که خودم با حربه برهنه با او روبرو شوم.

اسید، باصورت برافروخته و شمشیر برهنه سر راه این دو نفر را گرفت و سخنان یاد شده را با لحن شدیدی ادا کرد. «مصعب بن عمیر»، آن سخنور توانا که روش تبلیغ را از پیامبر صلی الله علیه و آله فرا گرفته بود؛ رو به اسید کرد و گفت:

ممکن است لحظه ای بنشینی و با هم گفتگو کنیم. هرگاه موافق طبع و میل شما نباشد، ما از همان راهی که آمده ایم برمی گردیم. اسید گفت سخن از روی انصاف گفتمی، و لحظه ای چند نشست و شمشیر خود را غلاف کرد. مصعب آیاتی از قرآن تلاوت نمود، حقایق نورانی قرآن؛ جذابیت و شیرینی آن؛ و قدرت منطق او را به زانو درآورد؛ از خود بی اختیار شد و گفت: «كَيْفَ تَصْنَعُونَ إِذَا أَرَدْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا هَذَا الدِّينِ» راه مسلمان شدن چیست؟ گفتند:

گواهی به یکتائی خدا می دهید، بدن و جامه خود را در آب می شوئید و نماز می گزارید.

اسید که به منظور ریختن خون این دو نفر آمده بود، با چهره باز، به یگانگی و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی داد، و در آبی که در آن نقطه بود غسل کرد و جامه را شست. و در حالی که شهادتین را زمزمه می کرد به سوی «سعد» برگشت. سعد بن معاذ، با کمال بی صبری در انتظار وی بود، چهره باز و خندان اسید ناگهان پدیدار شد. سعد بن معاذ، رو به حضار کرد و گفت به خدا قسم، «اسید» تغییر عقیده داده و برای هدفی که رفته بود موفق نگشته است.

اسید، جریان را تشریح کرد؛ سعد بن معاذ، در حالی که خشم سراسر بدن او را فرا گرفته بود، تصمیم گرفت که این دو نفر را از کار تبلیغ بازدارد. ولی جریانی که برای «اسید» اتفاق افتاده بود برای او نیز رخ داد. وی نیز در برابر منطق قوی و محکم و بیانات جذاب و شیرین مُصَعَّب به زانو درآمد. در برابر آنها انگشت ندامت از تصمیمی که گرفته بود، به دندان گرفت. سلام و تسلیم خود را به آئین توحید ابراز داشت و در همان نقطه غسل کرد و جامه را آب کشید سپس به سوی قوم برگشت و به آنها چنین گفت: من میان شما چه موقعیتی دارم؟ همگی گفتند: تو سرور و

رئیس قبیله ما هستی. وی گفت: من با هیچ فردی از زن و مرد قبیله سخن نخواهم گفت. مگر اینکه به آئین اسلام بگردند.

سخنان رئیس قبیله دهن به دهن برای اهل قبیله نقل گردید و مدتی نگذشت که تمام قبیله «بنی عبدالاشهل»، پیش از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله را ببینند، اسلام آوردند و از مدافعان آئین توحید گردیدند. «(۱)» ما نمونه های زیادی از این جریان ها در تاریخ اسلام داریم و هر یک از آنها گواه بر بی پایگی سخن خاورشناسان درباره پیشرفت اسلام است. زیرا، در این حوادث نه زوری بود و نه زری؛ نه پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده بودند و نه با او تماس گرفته بودند، جز منطبق محکم یک گوینده اسلامی که توانست در ظرف چند دقیقه انقلاب روحی غریبی در میان قبیله پدید آورد؛ عامل دیگری در کار نبوده است.

قریش و وحشت قریش

حمایت و پشتیبانی یثربیان، از مسلمانان بار دیگر قریش را از خواب سنگین غفلت بیدار کرد. دوباره آزار و اذیت را از سر گرفته و آماده شدند که از نفوذ اسلام و انتشار آن جلوگیری به عمل آورند.

یاران پیامبر از فشار و آزار مشرکان شکایت نمودند، و اجازه خواستند که به نقطه ای مسافرت کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله چند روزی مهلت خواست، سپس فرمود: بهترین نقطه برای شما همان یثرب است. شما می توانید با کمال آرامش تنها تنها به آن نقطه مهاجرت نمایید.

پس از صدور فرمان مهاجرت، مسلمانان به بهانه های گوناگونی، از مکه بیرون رفته و راه یثرب را در پیش گرفتند. هنوز آغاز مهاجرت بود، که قریش به راز مسافرت پی بردند و از هر گونه نقل و انتقال جلوگیری کردند و تصمیم گرفتند که به هر کس دست یابند از راه باز گردانند و اگر شخصی با زن و بچه خود مهاجرت کند؛ هر گاه همسر او قرشی باشد از بردن زنش ممانعت کنند. ولی از

ص: ۱۸۸

ریختن خون بیمناک بودند، و حدود آزار را، از دایره حبس و شکنجه بیرون نمی بردند. خوشبختانه فعالیت های قریش مؤثر واقع نشد. ^(۱) سرانجام، عده زیادی از چنگال قریش نجات یافتند و به یثربیان پیوستند. کار به جایی رسید که از مسلمانان در مکه جز پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و عده ای از مسلمانان بازداشت شده و یا بیمار، کس دیگری باقی نماند. در این هنگام، گردآمدن مسلمانان در یثرب، قریش را بیش از پیش به وحشت انداخت و برای درهم شکستن اسلام تمام سران قبیله در «دارالندوه» گرد آمدند و برای علاج موضوع طرح هایی پیشنهاد شد و تمام طرح های آنها با تدابیر مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله خنثی گردید. در نتیجه، پیامبر صلی الله علیه و آله در ماه ربیع الاول سال ۱۴ بعثت، به مدینه مهاجرت نمود.

قریش از اینکه «محمد» پایگاه دومی به دست آورده سخت وحشت زده و بیمناک بودند و نمی دانستند چه کنند! زیرا تمام نقشه های خود را در جلوگیری از انتشار اسلام نقش بر آب می دیدند.

رسول گرامی صلی الله علیه و آله به یاران خود دستور داد که به مدینه مهاجرت کنند و به برادران «انصار» خود پیوندند و فرمود: خدا برای شما برادرانی قرار داده و خانه هائی آماده کرده است.

ص: ۱۸۹

سران قریش در حل مشکلات در نقطه ای به نام «دارالندوه» انجمن می کردند و در مسائل بغرنج به تبادل افکار و تشریح مساعی می پرداختند.

در سال های دوازدهم و سیزدهم بعثت، مردم مکه با خطر بزرگی روبرو شدند. پایگاه بزرگی که مسلمانان در یثرب به وجود آورده و «یثربیان» حمایت و حفاظت پیامبر را بر عهده گرفته بودند، نشانه بارز این تهدید بود.

در ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت، که مهاجرت پیامبر در آن ماه اتفاق افتاد؛ در مکه از مسلمانان جز پیامبر و علی و ابوبکر و عده معدودی از مسلمانان بازداشت شده، و یا بیمار و پیر، کس دیگر باقی نمانده بود، و می رفت که این عده نیز مکه را به عزم یثرب ترک گویند. ناگهان قریش، تصمیمی بس قاطع و خطرناک گرفتند.

جلسه مشورتی سران، در «دارالندوه» منعقد گردید. سخنگوی جمعیت در آغاز جلسه سخن از تمرکز نیروهای اسلام در مدینه، و پیمان «اوسیان» و «خرزجیان» به میان آورد، و سپس افزود:

ما مردم «حرم»، پیش همه قبائل محترم بودیم. ولی محمد میان ما سنگ تفرقه افکند و خطر بزرگی برای ما ایجاد نمود. اکنون که جامصبر ما لبریز شده است، راه نجات این است که یک فرد باشهامت از میان ما انتخاب شود و به زندگی او در پنهانی خاتمه دهد و اگر «بنی هاشم»، به نزاع و کشمکش برخیزند دیه و خونبهای او را پردازیم.

مرد ناشناسی در آن جلسه که خود را «نجدی» معرفی می کرد، این نظر را رد کرد و گفت این نقشه هرگز عملی نیست. زیرا بنی هاشم قاتل محمد را زنده نمی گذارند، و پرداخت خونبهای محمد، آنان را راضی نمی سازد و هر کس داوطلب اجرای این نقشه گردد، باید نخست خود دست از زندگی بشوید، و در میان شما چنین کسی وجود ندارد.

یکی دیگر از سران به نام «ابوالبختری» گفت: صلاح این است پیامبر را زندانی کنیم، و از روزنه کوچکی نان و آب به او بدهیم، و از این طریق جلو انتشار آئین او را بگیریم. بار دیگر آن پیر نجدی لب به سخن گشود و گفت: این فکر دست کم از پیشین ندارد؛ زیرا با این وضع بنی هاشم با شما به جنگ و ستیز برمی خیزند؛ و سرانجام او را آزاد می سازند، و اگر در این باره موفقیت به دست نیاورند در موسم حج از قبائل دیگر استمداد می جویند، و با کمک قبائل او را آزاد می نمایند.

شخص سومی از آن میان نظر دیگری داد و گفت: شایسته این است که باید محمد را بر شتری چموش و سرکش سوار کنیم، و هر دو پایش را ببندیم، و شتر را رم دهیم، تا او را به کوه ها و سنگ ها بزنند، و بدن او را متلاشی سازد، و اگر حیثاً جان به سلامت برد، و در سرزمین قبایل بیگانه فرود آمد هر گاه بخواهد در میان آنها آئین خود را ترویج کند، خود آنها که از طرفداران سرسخت بت پرستی هستند به حساب او می رسند، و ما و خویشان را از شر او آسوده می سازند.

پیر نجدی برای بار سوم، این نظر را ناهموار شمرد و گفت شیرین زبانی، و سحر بیان محمد برای شما مکشوف است. او با لطافت بیان و بلاغت سخن، قبائل دیگر را با خود همدست می سازد و بر شما می تازد.

بخت و سکوت بر مجلس حکمفرما بود. ناگهان ابوجهل و به نقلی خود آن پیر نجدی ابراز نظر کرد و گفت طریق منحصر و خالی از اشکال این است که از تمام قبایل، افرادی انتخاب شوند، و شبانه به طور دسته جمعی به خانه او حمله ببرند و او را قطعه قطعه کنند، تا خون او در میان تمام قبایل پخش گردد. بدیهی است در اینصورت بنی هاشم قدرت نبرد با تمام قبایل را نخواهند داشت. این فکر به اتفاق

آرا تصویب شد، و افراد تروریست انتخاب شدند، و قرار شد که چون شب فرا رسد، آن افراد مأموریت خود را انجام دهند. (۱)

کمک های غیبی

این خیره سران تصور می کردند که نبوت محمدصلی الله علیه و آله که از پشتیبانی خداوند بزرگ برخوردار است، با این نقشه ها از بین می رود. دیگر به فکر و اندیشه های آنها نمی رسید که پیامبرصلی الله علیه و آله مانند سایر پیامبران از مدد های غیبی بهره مند است؛ و آن دستی که توانسته است این مشعل فروزان را در این سیزده سال از تندباد حوادث حفظ کند، خواهد توانست این نقشه را نقش بر آب نماید.

مفسران می گویند فرشته ی وحی نازل گردید و پیامبرصلی الله علیه و آله را از نقشه های شوم مشرکان به وسیله این آیه آگاه ساخت: **وَ إِذِ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُبْتُوكَ أَوْ يِقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ؛** (۲)

«هنگامی که کافران برضد تو فکر می کنند؛ تا تو را زندانی کنند، یا بکشند و یا تبعید نمایند آنان با خدا از در حيله وارد می شوند، و خداوند حيله آنها را به خود آنها برمی گرداند».

رسول گرامیصلی الله علیه و آله از طرف خدا مأمور شد آهنگ سفر کند، و به سوی یثرب برود. ولی رهائی از دست مأموران بی رحم حکومت بت پرست، آنهم با مراقبت کامل دشمن کار آسانی نبود. به خصوص، که فاصله مکه و مدینه زیاد بود. هرگاه با نقشه صحیحی از مکه بیرون نمی رفت و چه بسا احتمال داشت مکیان از پشت سر برسند و پیش از آنکه او به یاران خود برسد، وی را دستگیر کرده و خون او را بریزند.

کیفیت مهاجرت پیامبرصلی الله علیه و آله را مورخان و سیره نویسان، به صورت های مختلفی نوشته اند و اختلافی که در میان آنها در خصوصیات جریان مشاهده می شود؛ کم سابقه است. مؤلف «سیره حلبی»، تا اندازه ای توانسته است منقولات

ص: ۱۹۳

۱- «طبقات کبری»، ج ۱/ ۲۲۷-۲۲۸؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۸۰-۴۸۲.

۲- سوره انفال / ۳۰.

مختلف را با بیاناتی با هم سازش دهد، ولی در پاره ای موارد، موفق به رفع تناقض و اختلاف نگردیده است.

مطلب قابل توجه این که بیشتر محدثان سنی و شیعه، طرز مهاجرت را جوری نقل کرده اند که بالنتیجه خلاصی و رهائی آن حضرت را مستند به اعجاز دانسته و رنگ کرامت به آن داده اند. در صورتی که دقت در خصوصیات سرگذشت، حاکی از این است که نجات آن حضرت نتیجه یک سلسله پیش بینی و تدبیرات و احتیاطات بوده، و اراده خداوند بر این متعلق شده بود که پیامبر خود را از طریق مجاری طبیعی نجات دهد نه از طریق اعمال قدرت. گواه این مطلب این است که پیامبر متشبث به علل طبیعی و اسباب عقلی (مانند خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله، پنهان شدن در غار، و ... که بعداً خواهید شنید) شده و از این راه خود را خلاص نمود.

فرشته وحی پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه می سازد

فرشته وحی، پیامبر صلی الله علیه و آله را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت، و او را وادار به مهاجرت کرد و قرار شد برای کور کردن خط تعقیب، کسی در رختخواب پیامبر صلی الله علیه و آله بخوابد؛ تا مشرکان تصور کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون نرفته و در درون خانه است. در نتیجه، تنها به فکر محاصره خانه او باشند، و عبور و مرور را در کوچه ها و اطراف مکه آزاد بگذارند.

فائده این کار این بود، که مأموران فقط متوجه خانه پیامبر صلی الله علیه و آله شده و در این فرصت پیامبر صلی الله علیه و آله می توانست، به نقطه ای پناه ببرد که احدی از مأموران متوجه او نشود.

حالا- باید دید چه کسی حاضر می شود در جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله بخوابد، و جان خود را فدای او نماید؟ لابد خواهید گفت: اول کسی که به وی ایمان آورده، و از نخستین روزهای بعثت، پروانه وار دور شمع وجود او گردیده است. او باید در این راه جانبازی نماید و این فرد فداکار جز علی علیه السلام کسی نیست؛ از این نظر پیامبر صلی الله علیه و آله رو به علی علیه السلام کرد و فرمود:

امشب در فراش من بخواب، و آن بُرد سبزرنگی را که من هنگام خواب به روی خود می کشیدم به روی خود بکش. زیرا از طرف مخالفان، توطئه ای برای قتل من چیده شده، و من باید به مدینه مهاجرت کنم.

علی علیه السلام از آغاز شب در خوابگاه پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید. پاسی از شب گذشته بود که به وسیله چهل نفر تروریست، محاصره اطراف خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز گردید. آنان از شکاف در به داخل خانه نگاه می کردند، و وضع خانه را عادی دیده و گمان می کردند کسی که در خوابگاه پیامبر صلی الله علیه و آله خوابیده است، خود او است.

در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت که از خانه بیرون برود. دشمن اطراف خانه را در محاصره داشت و کاملاً مراقب اوضاع بود. از طرف دیگر، اراده خدای قاهر بر این تعلق گرفته بود که رهبر عالیقدر اسلام را از چنگال فرومایگان نجات دهد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله سوره «یس» را به خاطر تناسبی که مفاد آغاز آیات آن سوره با اوضاع وی داشت تا آیه ... فَهُمْ لَأَبْصِرُونَ ﴿۱﴾

تلاوت نمود. بلافاصله از خانه بیرون آمد و به نقطه ای که بنا بود برود و بعداً تفصیل آن را می خوانید تشریف برد. اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه دایره محاصره را شکست که مأموران متوجه نشدند، چندان روشن نیست. از روایتی که مفسر معروف شیعه، مرحوم علی بن ابراهیم در تفسیر آیه وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا ﴿۲﴾

نقل کرده است؛ استفاده می شود که هنگام خروج پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه، تمام آنها خوابیده بودند و منتظر بودند که بامدادان در هوای روشن به خانه رسول اکرم صلی الله علیه و آله هجوم ببرند؛ و تصور نمی کردند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از نقشه آنها بااطلاع باشد.

ولی مورخان دیگر «(۳)» تصریح کرده اند که آنها تا لحظه ای که به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله حمله بردند بیدار بودند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی کرامت و اعجاز چنان از خانه بیرون آمد که آنها متوجه نشدند.

امکان وقوع چنین کرامتی جای شک و شبهه نیست، ولی آیا برای این امر موجبی در کار بوده است یا نه؟

بررسی کامل جریان هجرت، این مطلب را

ص: ۱۹۵

۱- از آغاز سوره تا آیه نهم.

۲- انفال / ۳۰.

۳- «طبقات کبری»، ج ۱ / ۲۲۸؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۰۰.

قطعی می سازد که پیامبر صلی الله علیه و آله از نقشه مخالفان، پیش از محاصره خانه آگاه بوده است، و نقشه ای که برای خلاصی خود کشیده بود کاملاً طبیعی بود، و رنگ اعجاز نداشت. او می خواست با قرار دادن علی علیه السلام در فراش خود از مجاری طبیعی، بدون استمداد از طریق اعجاز و کرامت، از چنگال بت پرستان رهائی پیدا کند. بنابراین، او می توانست پیش از محاصره خانه، خارج شود و نیازی به اعمال کرامت نداشته باشد.

ولی احتمال دارد که صبر و توقف پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه تا برگزاری محاصره، معلول جهتی باشد که فعلاً برای ما مکتشف نیست. از این جهت، بحث پیرامون این مطلب (بیرون رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه هنگام شب) نزد همه قطعی و مسلم نیست. زیرا بعضی [\(۱\)](#) عقیده دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از محاصره و قبل از غروب آفتاب خانه را ترک گفته است.

هجوم مخالفان به خانه وحی

قوای کفر اطراف خانه وحی را احاطه کرده و منتظر فرمان بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله را در خوابگاه خود قطعه قطعه کنند. عده ای اصرار داشتند که همان نیمه شب نقشه خود را عملی سازند. ابولهب از آن میان برخاست، و گفت:

زنان و فرزندان بنی هاشم در داخل خانه هستند، ممکن است در این جریان به آنها آسیبی برسد. گاهی گفته می شود که علت تأخیر آنها این بود که می خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را در روز روشن، در برابر دیدگان بنی هاشم بکشند، تا بنی هاشم ببینند که قاتل او یک فرد مشخص نیست. سرانجام تصمیم گرفتند که بامدادان در هوای روشن نقشه را عملی سازند. [\(۲\)](#) پرده های تیره شب، یکی پس از دیگری عقب رفت؛ صبح صادق سینه افق را شکافت. شور و شوق غریبی در مشرکان پدید آمد. آنان تصور می کردند که به زودی به هدف خود می رسند، در حالی که دست ها به قبضه شمشیر بود با شور و

ص: ۱۹۶

۱- «سیره حلبی»، ج ۲ / ۳۲.

۲- «اعلام الوری» / ۱۳۹؛ «بحار الانوار»، ج ۱۹ / ۵۰.

شوق خاص وارد حجره پیامبر شدند. در این حال، علی علیه السلام سر از بالش برداشت و بُردِ سبزرنگ را کنار زد، و با کمال خونسردی فرمود: چه می گویید؟ گفتند: محمد را می خواهیم و او کجاست؟ فرمود: مگر او را به من سپرده بودید تا از من تحویل بگیرید، او اکنون در خانه نیست.

چهره مأموران از شدت غضب و خشم برافروخته شده، و خشم گلوی آنها را می فشرد، و از اینکه تاصبحگاهانصبر کرده بودند پشیمان بودند، و تقصیر را گردن ابولهب می گذاردند، که مانع از حمله شبانه گردید.

قریش از اینکه توطئه آنها نقش بر آب شده، و با شکست روشنی روبرو شدند، سخت عصبانی بودند و با خود فکر می کردند که در این مدت کم، محمد نمی تواند از محیط مکه بیرون برود. ناچار یا در خود مکه پنهان شده، و یا در راه مدینه است. از این جهت، مقدمات دستگیری او را فراهم آوردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در غار «ثور»

آنچه مسلم است این است که پیامبر صلی الله علیه و آله نخستین شب هجرت و دو شب پس از آن را، با «ابوبکر» در غار «ثور» که در جنوب مکه (نقطه مقابل مدینه) است به سر برده است. و چندان روشن نیست که این مصاحبت چگونه پدید آمد و این نقطه در تاریخ کاملاً مبهم است. عده ای معتقدند که این مصاحبت اتفاقی بوده و رسول خدا او را در راه دید و همراه خود برد. برخی نقل کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله همان شب به خانه ابی بکر رفت، و نیمه شب هر دو نفر، خانه را به قصد غار ثور ترک گفتند. گروهی می گویند: ابوبکر به سراغ پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و علی علیه السلام او را به مخفیگاه او راهنمایی کرد. «(۱)»

قریش در پیدا کردن پیامبر صلی الله علیه و آله از پای نمی نشینند

شکست قریش سبب شد که نقشه را عوض کنند و با بستن راه ها و گماردن

ص: ۱۹۷

مراقبان تمام طرق مدینه را ببندند؛ و افراد ماهری را که در شناسائی رد پای اشخاص مهارت کامل داشتند استخدام کنند تا به هر قیمتی است از رد پای او، جایگاه او را به دست آورند. ضمناً اعلان کردند که هر کس از پناهگاه محمدصلی الله علیه و آله اطلاع صحیحی بیاورد، صد شتر به عنوان جایزه به او داده خواهد شد. گروهی از قریش دست به کار شدند؛ و بیشتر در قسمت های شمالی مکه که راه مدینه است فعالیت می کردند. در صورتی که پیامبرصلی الله علیه و آله برای ابطال نقشه آنها، به طرف جنوب مکه رفته و در غار «ثور» که نقطه مقابل مدینه است مخفی شده بود. قیافه شناس معروف مکه، «ابوکرز» با رد پای پیامبرصلی الله علیه و آله آشنا بود، روی این اصل تا نزدیکی غار آمد، و گفت خط مشی پیامبرصلی الله علیه و آله تا این نقطه بوده است؛ احتمال دارد که او در غار پنهان شده باشد، کسی را مأمور کرد که به داخل غار برود. آن شخص هنگامی که برابر غار آمد، دید تارهای غلیظی بر دهانه آن تنیده شده، و کبوتران وحشی در آنجا تخم گذارده اند. «(۱)» وی بدون اینکه وارد غار گردد، برگشت و گفت: تارهایی در دهانه غار وجود دارد، و حاکی از این است که کسی آنجا نیست. این فعالیت، سه شبانه روز ادامه داشت، و پس از سه روز تلاش و کوشش، جملگی مأیوس شدند، و از فعالیت دست برداشتند.

جانبازی در راه حقیقت

نکته مهم در اینصفحه تاریک، همان جانبازی علی علیه السلام در راه حقیقت است. جانبازی در راه حقیقت از اوصاف مردانی است که عاشق و دلداده آن باشند. کسانی که از جان و مال و شخصیت، می گذرند، و تمام سرمایه های معنوی و مادی خود را در طریق احیای حقیقت به کار می برند؛ و در صفوف عشاق حقایق، قرار می گیرند. کمال و سعادت را که در هدف خود مشاهده می کنند، سبب می شود که دست از زندگی موقت بشویند و به زندگانی ابدی بپیوندند.

خوایدن علی علیه السلام در بستر پیامبر، در آن شب پرغوغا، نمونه بارزی از این

ص: ۱۹۸

۱- «طبقات کبری»، ج ۱ / ۲۲۹- این کرامت را عموم سیره نویسان در اینجا نقل کرده اند و نظر به بحث هائی که پیرامون معجزه، در سرگذشت ابرهه نموده ایم؛ نباید بی جهت این سلسله از کرامات را تأویل و یا تحریف کنیم.

عشق به حقیقت است. محرکی برای این عمل پرخطر، جز عشق به بقای اسلام که متضمن سعادت جامعه است چیز دیگری نبوده است.

این نوع از جانبازی، به اندازه ای ارزش داشت که خداوند جهان در قرآن، آن را ستوده، و جانبازی در راه کسب رضایت الهی نامیده است؛ و این آیه به نقل بسیاری از مفسران در این مورد نازل گردیده است:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ. «(۱)»

برخی از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را برای رضایت خدا، از دست می دهند خدا به بندگان خود مهربان است».

فضیلت و اهمیت این عمل باعث شده است که دانشمندان بزرگ اسلام آن را یکی از بزرگ ترین فضائل امیرمؤمنان بشمارند؛ و او را مرد جانباز و فداکار معرفی کنند. و در تفسیر و تاریخ هر موقع رشته سخن به اینجا کشیده شده، نزول آیه یاد شده را درباره او مسلم گرفته اند. «(۲)»

دنباله جریان مهاجرت پیامبر

مراحل ابتدائی نجات پیامبر صلی الله علیه و آله با نقشه صحیح جامه عمل به خود پوشید. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در دل شب به غار «ثور» پناه برد و نقشه توطئه چینان را خنثی نمود. او کوچک ترین اضطرابی در دل خود احساس نمی کرد، حتی هم سفر خود را در لحظات حساس با جمله ... لَا تَخْزَنَنَّ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا ...؛ «(۳)»

«غم مخور خدا با ما است»، تسلی می داد. سه شبانه روز از عنایات خداوند بزرگ بهره مند بودند؛ و علی علیه السلام و هند بن ابی هاله فرزند خدیجه (بنا به نقل شیخ طوسی در امالی) و عبدالله بن ابی بکر و عامر بن فهیره، چوپان گوسفندان ابوبکر (بنا به نقل بسیاری از مورخان) شرفیاب محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله می شدند.

ص: ۱۹۹

۱- سوره بقره / ۲۰۷.

۲- «مسند احمد» ج ۱ / ۸۷ و «کنز العمال» ج ۶ / ۴۰۷ و در کتاب «الغدیر» ج ۲ / ۴۴-۴۵، چاپ نجف، مدارک نزول این آیه درباره امام علی علیه السلام مشروحاً نقل شده است.

۳- سوره توبه / ۴۰.

ابن اثیر «(۱)» می نویسد: فرزند ابی بکر، شب ها تصمیمات قریش را برای رسول خداصلی الله علیه و آله و پدرش نقل می کرد.

چون وی شب ها، مسیر گوسفندان را طوری قرار می داد که از نزدیکی غار عبور کنند تا پیامبرصلی الله علیه و آله و مصاحب وی از شیر آن ها استفاده کنند، و هنگام مراجعت عبدالله جلوی گوسفندان راه می رفت تا اثر پای او از بین برود.

«شیخ» درامالی می گوید: در یکی از شب ها (پس از شب هجرت) که علی علیه السلام و «هند» شرفیاب محضر رسول خداصلی الله علیه و آله می شدند، پیامبرصلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور داد، که دو شتر برای ما (پیامبر و همسفر او) تهیه بنما. در این موقع ابوبکر عرض کرد: من دو شتر قبلاً برای شما و خودم آماده ساخته ام. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: من با پرداخت قیمت آن، حاضرم قبول کنم. سپس به علی علیه السلام دستور داد که قیمت شتر را پردازد.

از جمله وصایای رسول گرامیصلی الله علیه و آله در آن شب، در غار «ثور» این بود: که علی علیه السلام فردا در روز روشن باصدای رسا اعلام کند که هر کس پیش محمدصلی الله علیه و آله امانتی دارد، یا از او طلبکار است بیاید پس بگیرد. سپس درباره مسافرت «فواطم» (مقصود فاطمه دختر عزیز خود، فاطمه بنت اسد، فاطمه دختر زبیر است) سفارش نمود و دستور داد که علی علیه السلام مقدمات سفر آنها را و کسانی را که از بنی هاشم مایل به مهاجرت باشند، فراهم سازد.

خروج از غار

علی علیه السلام به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله، سه شتر همراه راهنمای امینی، به نام «اریقط» در شب چهارم به طرف غار فرستاد. نعره شتر یاصدای آرام راهنمای آنان به گوش رسول خداصلی الله علیه و آله رسید و با هم سفر خود از غار پائین آمده و سوار شتر شدند، و از طرف پائین مکه روی خط ساحلی، با طی منازلی که تمام خصوصیات آنها در سیره ابن هشام، و پاورقی تاریخ ابن اثیر «(۲)» قید شده است، عازم یثرب گردیدند.

ص: ۲۰۰

۱- «کامل»، ج ۲ / ۷۳.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۴۹۱؛ «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۷۵.

تاریکی شب فرا رسید، و انوار روح بخش خورشید متوجه نیمکره دیگری گردید. گروهی از قریش که سه شبانه روز شهر مکه و اطراف آن را برای پیدا کردن پیامبر صلی الله علیه و آله زیر پاه گذارده بودند، خسته و کوفته به خانه های خود بازگشتند؛ و از گرفتن بزرگ ترین جایزه (صد شتر) که برای دستگیری پیامبر صلی الله علیه و آله معین شده بود، مأیوس گردیدند و راه های مدینه که به وسیله مراقبان قریش مسدود شده بود، بار دیگر گشوده شد. «(۱)» در این موقع صدای آرام راهنمایی که سه شتر و مقداری غذا همراه داشت، در غار به گوش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و هم سفر وی رسید. او آرام آرام می گفت: باید از تاریکی شب استفاده کرد، و هر چه زودتر از قلمرو مکان خارج شد، و راهی را انتخاب کرد که رفت و آمد از آن راه کمتر باشد.

سرآغاز تاریخ مسلمانان از سال همان شب آغاز می گردد، و مسلمانان تمام حوادث را به وسیله سال هجری تعیین نموده و جریان ها را با آن سنجیده و تاریخ می گذارند.

چرا هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله مبدأ تاریخ قرار گرفت؟

در تاریخ ملت اسلام، شخصیتی بالاتر از شخصیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، و حادثه ای تکان دهنده تر و سودمندتر از حادثه هجرت نیست. زیرا با هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله، صفحه تاریخ بشریت ورق خورد، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و مسلمانان جهان از محیط پر خفقان، به محیط مساعد و آزاد گام نهادند. مردم بومی مدینه، از رهبر مسلمانان به گرمی استقبال کردند، و قدرت و نیرو در اختیار آنان نهادند. چیزی نگذشت به برکت همین هجرت، اسلام برای خود تشکیلات سیاسی و نظامی پیدا کرد و به صورت حکومتی نیرومند در شبه جزیره و پس از چندی در مجموع جهان درآمد، و تمدن بزرگی را پی ریزی کرد، که چشم بشریت مانند آن را ندیده است. اگر هجرت

ص: ۲۰۱

رخ نمی داد، اسلام در همان محیط مکه دفن می گردید و جهان بشریت از این فیض بزرگ محروم می ماند.

از این جهت، مسلمانان، هجرت را سرآغاز تاریخ اتخاذ کردند. از آن روز تاکنون بیش از هزار و چهارصد سال می گذرد، و این ملت، چهارده قرن حیات پرافتخار خود را پشت سر گذارده است.

چه کسی هجرت را مبداء تاریخ قرار داد؟

برخلاف آنچه میان مورخان مشهور است که خلیفه دوم، به تصویب و اشاره امیر مؤمنان علیه السلام، هجرت پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله را، سرآغاز تاریخ قرار داد، و دستورصادر کرد که نامه ها و دفاتر دولتی با آن تاریخ گذاری گردد؛ دقت در نامه های پیامبر که قسمت اعظم آن ها در متون تاریخ و کتاب های حدیث و سیره موجود است و دیگر اسناد و مدارک که در اینصفحات ارائه می گردد؛ به روشنی ثابت می کند که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله، نخستین کسی است که هجرت خویش را مبداء تاریخ شناخت و نامه ها و مکاتبات خود را با سران قبایل و رؤسای عرب و شخصیت های بارز، با آن مورخ ساخت.

برنامه مسافرت

مسافتی را که باید رسول گرامیصلی الله علیه و آله طی کند در حدود چهارصد کیلومتر بود. پیمودن این راه در آن گرمای سوزان و آتش آسا، به نقشهصحیحی نیازمند بود. وانگهی از اعراب رهگذر می ترسیدند که مسیر آنها را به قریش گزارش دهند. برای تأمین این منظور شب ها راه می رفتند، و روزها استراحت می کردند.

گویا شترسواری، پیامبرصلی الله علیه و آله و همراهان او را از دور دیده، فوراً خود را به انجمن قریش رسانیده و مسیر رسول گرامی را گزارش داده بود. «سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی»، برای این که تنها موفق به اخذ جایزه گردد، دیگران را از تعقیب قضیه منصرف کرد و گفت آنها کسان دیگر بودند. سپس به خانه آمد و مسلحانه سوار بر اسب تندرو خود گردید، و با سرعت هر چه تمام تر خود را به نقطه ای که

پیامبر صلی الله علیه و آله و همسفران وی در آنجا به عنوان استراحت بار انداخته بودند، رسانید.

ابن اثیر «(۱)» می نویسد: مشاهده این منظره، همسفر پیامبر صلی الله علیه و آله را سخت اندوهگین ساخت و رسول خدا بار دیگر او را با جمله ... لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا ... غم مخور خدا با ماست»، دل داری داد. «سراقه»، مغرور نیروی بازو و سلاح برنده خود بود، و کوچک ترین مانعی برای ریختن خون پیامبر صلی الله علیه و آله، به منظور دریافت بزرگ ترین جائزه عرب نداشت. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله با دلی لبریز از ایمان و اطمینان در حق خود دعا کرد و عرض کرد: خدایا ما را از شر این مرد نجات ده. چیزی نگذشت که اسب سراقه رم کرد و او را سخت به زمین زد. «سراقه» یقین کرد که دست غیبی در کار است، و این پیش آمدها بر اثر سوء قصدی است که به محمد صلی الله علیه و آله دارد. «(۲)» لذا با حالت التماس رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: غلام و شتر من در اختیار شما باشد و در انجام هر گونه امری حاضرم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرا نیازی به تو نیست. ولی به نقل مرحوم مجلسی «(۳)»، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: برگرد و دیگران را از تعقیب ما منصرف کن. از این لحاظ «سراقه» به هر کس می رسید می گفت: در این مسیر اثری از محمد نیست.

سیره نویسان شیعه و سنی، کراماتی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله در طی فاصله مکه و مدینه سرزده است نقل کرده اند، و ما به برخی از آنها اشاره می کنیم:

امّ معبد زن دلیر و بافضیلتی بود و در اثر قحطی و خشک سالی تمام گوسفندان او لاغر و فاقد شیر بودند. در کنار خیمه او گوسفندی بود که از ناتوانی از گله بازمانده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: امّ معبد، آیا این گوسفند شیر دارد؟ زن جواب داد: کارش زارتر از آن است که شیر بدهد. رسول گرامی صلی الله علیه و آله نام خدا را بر زبان جاری کرد و فرمود: خدایا، این گوسفند را بر این زن مبارک گردان.

ص: ۲۰۳

۱- «تاریخ کامل»، ۷۴/۲.

۲- بسیاری از سیره نویسان مانند ابن اثیر، در کامل، ج ۷۴/۲ و مجلسی در بحار ج ۸۸/۱۹، با سند صحیحی از امام ششم همان طوری که در بالا نوشته شد مطلب را نقل کرده اند. ولی مؤلف کتاب «حیات محمد» می نویسد: سراقه این حوادث را به فال بد گرفت و گمان کرد که خدایان می خواهند او را از این کار مانع شوند.

۳- «بحار»، ج ۷۵/۱۹.

در پرتو دعای رسول خداصلی الله علیه و آله شیر از پستان گوسفند ریزش کرد. پیامبرصلی الله علیه و آله ظرفی خواست و گوسفند را دوشید. آنگاه ظرف پر از شیر را نخست به «امّ معبد» داد تا از آن بیاشامد. سپس به همراهان خود داد و پس از همه، خود از آن شیر آشامید و فرمود: در هر جمع، ساقی، آخر از همه است و بار دیگر گوسفند را دوشید و ظرفی پر از شیر نزد «امّ معبد» نهاد و رهسپار مدینه گشت.

ورود به دهکده قبا

«قبا» در دو فرسخی «مدینه»، مرکز قبیله «بنی عمرو بن عوف» بود. رسول گرامیصلی الله علیه و آله و همراهان او روز دوشنبه ۱۲، ماه ربیع الاول به آنجا رسیدند و در منزل بزرگ قبیله «کلثوم بن الهدم» فرود آمدند. گروهی از مهاجران و انصار نیز در انتظار موکب پیامبرصلی الله علیه و آله بودند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله تا آخر آن هفته در آنجا توقف کرد، و در این مدت شالوده مسجدی را برای قبیله «بنی عمرو بن عوف» ریخت. برخی اصرار می کردند که هر چه زودتر رهسپار مدینه گردد ولی او در انتظار پسرعم خود علی علیه السلام بود.

علی پس از مهاجرت رسول گرامی صلی الله علیه و آله، در نقطه بلندی از مکه ایستاد و گفت: هر کس پیش محمد امانت و سپرده ای دارد، بیاید از ما بگیرد. «(۱)» کسانی که پیش پیامبر امانت داشتند با دادن نشانه و علامت، امانت های خود را پس گرفتند. بعداً، طبق وصیت پیامبرصلی الله علیه و آله، باید علی علیه السلام، زنان هاشمی از آن جمله فاطمه علیها السلام دختر پیامبرصلی الله علیه و آله و فاطمه دختر اسد مادر علی علیه السلام و فاطمه دختر زبیر و مسلمانانی را که تا آن روز موفق به مهاجرت نشده بودند، همراه خود به «مدینه» بیاورد. بدین ترتیب، علی علیه السلام در دل شب از طریق «ذی طوی» عازم مدینه گردید.

شیخ طوسی، در امالی خود «(۲)» می نویسد: جاسوسان قریش از مسافرت دسته جمعی علی علیه السلام آگاه شدند، از این رو در تعقیب علی علیه السلام برآمدند و در منطقه «ضجنان» با او روبرو گردیدند. سخنان زیادی میان آنان و علی علیه السلام رد و بدل

ص: ۲۰۴

۱- من کان له قبل محمد امانه او ودیعه فلیأت فلنؤد الیه امانته.

۲- «امالی» / ۳۰۰.

گردید. شیون زنان در آن میان به آسمان بلند بود. او مشاهده کرد جز دفاع از حریم اسلام و مسلمانان چاره دیگری ندارد؛ رو به آنها کرد و گفت هر کس که می خواهد بدن او قطعه قطعه گردد، و خون او ریخته شود نزدیک آید. «(۱)» آثار خشم و غضب در سیمای وی آشکار بود. مأموران قریش مطلب را جدی تلقی کرده، و از در مسالمت وارد شدند و از راهی که آمده بودند باز گشتند.

ابن اثیر می نویسد: هنگامی که علی علیه السلام وارد «قبا» گردید پاهای او مجروح شده بود به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر دادند که علی علیه السلام آمد ولی قدرت ندارد خدمت شما بیاید. رسول گرامی صلی الله علیه و آله بلافاصله به نقطه ای که علی علیه السلام بود تشریف برد، و او را در بغل گرفت و هنگامی که چشم او به پاهای مجروح علی علیه السلام افتاد؛ قطرات اشک از دیدگان او سرازیر گشت. «(۲)» پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در روز دوازدهم ربیع وارد قبا گردید؛ و علی علیه السلام در نیمه همان ماه به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست. «(۳)» مؤید این گفتار، مطلبی است که «طبری» در تاریخ خود می نویسد: علی علیه السلام سه روز پس از مهاجرت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه اقامت گزید، و در این مدت سپرده های مردم را به صاحبان خود بازگردانید. «(۴)»

جوش و خروش و غریو شادی در مدینه

مردمی که سه سال بود به پیامبر خود صلی الله علیه و آله ایمان آورده بودند و هر سال نمایندگانی از طرف خود می فرستادند؛ و هر روز در نمازهای روزانه نام مقدس او را به زبان جاری می ساختند، هر گاه بشنوند که بزرگ پیشوای آنان در دو فرسخی مدینه «قبا» رحل اقامت افکنده و چندی بعد عازم شهر آنها خواهد شد، چه

ص: ۲۰۵

۱- فَمِنْ سِرِّهِ انْ اَفْرَى لَحْمَهُ وَ اَهْرِيْقَ دَمَهُ فَلَيْدَنْ مَنِّي.

۲- . وَ اَعْتَنَقَهُ وَ بَكَى رَحْمَةً لَمَّا بِقَدَمِيهِ مِنَ الْوَرَمِ- «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۷۵.

۳- «امتاع الاسماع» / ۴۸- بنابراین، تاریخ محاصره خانه پیامبر صلی الله علیه و آله سه شب پیش از شب اول ماه ربیع الاول سال یکم هجرت بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله در شب دوشنبه از منزل بیرون رفت و وارد غار ثور شد و پس از سه روز توقف در غار، شب پنج شنبه آغاز ربیع الاول از غار بیرون آمد و رهسپار مدینه گردید و روز دوازدهم وارد «قبا» شد. به کتاب «المبدء والتاریخ» ج ۴ مراجعه بفرمایید.

۴- «تاریخ طبری»، ج ۱ / ۱۰۶.

شوری در میان آنها برپا می گردد؟، چه جوش و خروشی در میان آنها پدید می آید؟، شاید بیان و توصیف آن از قدرت ما بیرون باشد.

جوانان انصار، تشنه اسلام و برنامه عالی و روانبخش آن بودند، و برای پاک کردن محیط مدینه، از لوٹ شرک و بت پرستی تا آنجا که می توانستند پیش از آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله بت ها را سوزانیده و بازار و خیابان را از مظاهر بت پرستی پاک گردانیدند. بد نیست نمونه کوچکی از علاقمندی انصار را در اینجا نقل نمائیم:

«عمرو بن جموح»، از بزرگان قبیله «بنی سلمه» بود. بت خود را در خانه خویش جای داده بود. جوانان قبیله، برای اینکه به او بفهمانند که از این بت چوبین کاری ساخته نیست، بت او را ربوده و وارونه در یکی از گودال های مدینه که به حکم آن روز برای قضای حاجت آماده شده بود، افکندند. ویصبحگاهان برخاست و پس از جستجوی زیاد، بت خود را در چنین گودالی پیدا نمود و آن را شستشو داده بر جای خود گذارد. این عمل سه بار تکرار گشت، بار آخر «عمرو» شمشیری به گردن بت بست و گفت اگر در این جهان مبدأ اثری هستی از خود دفاع کن. ولی از این کار نیز سودی نبرد و فردای آن روز بت خود را که در میان چاهی که به لاشه سگی بسته شده بود، و شمشیر همراه آن نبود جست. وقتی این جریان ها را دید فهمید که مقام انسانی بالاتر از آن است که در برابر هر سنگ، چوب و گلی سر تعظیم فرود آورد. سپس اشعاری چند سرود که سه بیت آن را در پاورقی ملاحظه می نمایید. مفاد این دو شعر این است: به خدا اگر معبود به حق بودی هرگز در وسط چاه با سگ مرده، هم آغوش نبودی. سپاس خدای بزرگ را که دارای نعمت هائی است. او است بخشنده، رزاق و پاداش ده او است که مرا نجات داد از آنکه در گرو تاریکی قبر باشم. «(۱)» رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم مدینه گردید. وقتی مرکب پیامبر صلی الله علیه و آله از «ثیبه الوداع» (نام محلی

ص: ۲۰۶

۱- تالَّه لو كنت الها لم تكن انت و كلبٌ وسطَ بئرٍ فی قرنٍ فالحمد لله العلی ذی المنن الواهبِ الرزاقِ و دیانِ الدینِ هو الذی انقذنی من قبل ان اکونَ فی ظلمه قبرٍ مرتهن «اسد الغابه»، ج ۴ / ۹۹.

است در نزدیکی شهر مدینه) سرازیر گردید و گام به خاک یثرب می نهاد؛ جوانان و مسلمانان مقدم پیامبر صلی الله علیه و آله را گرامی شمرده، و با طنین سرودهای شادی، محیط مدینه را مملو ساخته بودند. اینک مضمون سروده ها:

ماه از «ثیهالوداع» طلوع کرد، تا روزی که روی زمین یک نفر خدا را می خواند و عبادت می کند؛ شکر این نعمت بر ما لازم است.

ای آن کسی که از طرف خداوند برای هدایت ما مبعوث شدی، فرمان تو بر همه ما لازم و مطاع است. «(۱)» قبیله بنی عمرو بن عوف اصرار کردند که در «قبا» اقامت گزینند و عرض کردند ما افراد کوشا و با استقامت و مدافعی هستیم، «(۲)» ولی رسول گرامی نپذیرفت. قبیله های «اوس» و «خرزج»، از مهاجرت رسول خدا آگاه شدند؛ لباس و سلاح بر تن کردند و به استقبال او شتافتند. دور ناچه او را احاطه نموده، در مسیر راه، رؤسای طوایف زمام ناچه را گرفته هر کدام اصرار می ورزیدند که در منطقه آنها وارد گردد. ولی پیامبر به همه می فرمود: از پیشروی مرکب جلوگیری نکنید؛ «(۳)» او در هر کجا زانو بزند من همانجا پیاده خواهم شد. ناچه پیامبر صلی الله علیه و آله سرزمین وسیعی که متعلق به دو طفل یتیم به نام های سهل و سهیل بود و تحت حمایت و سرپرستی «اسعدبن زراره» «(۴)» به سر می بردند و آن سرزمین مرکز خشک کردن خرما و زراعت بود، زانو زد. خانه «ابویوب» در نزدیکی این زمین بود. مادر وی از فرصت استفاده کرده ائاثیه پیامبر صلی الله علیه و آله را به خانه خود برد. نزاع و الحاح برای بردن پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز گردید. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نزاع آنها را قطع کرد و فرمود: این الرجل: لوازم سفر من کجاست؟ عرض کردند مادر ابویوب برد.

فرمود المرء مع

ص: ۲۰۷

۱- متن سروده عربی این بود: طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَاتِ الْوُدَاعِ وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لَكَ دَاعِ إِيْهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا جِئْتَ بِالْأَمْرِ

المطاع

۲- اقم عندنا فانا اهل الجد والجلدو المنعه.

۳- خلوا سبيلها فانها مأموره.

۴- «بحار»، ج ۱۹/۱۰۸، ولی بنا به نوشته برخی از آن جمله تاریخ کامل در حمایت معاذبن عفره قرار داشتند.

رحله» مرد آنجا می رود که اثاث سفر او در آنجا است و اسعد بن زراره، ناقه پیامبر صلی الله علیه و آله را به منزل خود برد.

ریشه نفاق

عبدالله بن ابی که سرسلسله منافقان است. اوس و خزرج، پیش از آن که با حضرت پیمان ببندند، مصمم شده بودند که او را به عنوان فرمانروای مطلق در مدینه انتخاب کنند. ولی به وسیله روابطی که اوس و خزرج با پیامبر صلی الله علیه و آله پیدا کردند، این تصمیم خود به خود از میان رفت. از این جهت، عداوت رهبر عالیقدر اسلام، در دل فرزند «ابی» جایگزین گردید، و تا پایان عمر ایمان نیاورد وی از مشاهده استقبالی که اوسیان و خزرجیان از پیامبر صلی الله علیه و آله به جا آوردند، سخت گرفته شد و نتوانست از گفتن جمله ای که کاملاً حسد و عداوت او را می رساند، خودداری کند.

عبدالله رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: برو پیش کسانی که تو را فریب داده و به این جا آورده اند ما را فریب مده. «(۱)» سعد بن عباد، از بیم آنکه مبدا پیامبر صلی الله علیه و آله سخن او را باور کند، و یا به دل بگیرد؛ عذر گفتار او را خواست و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: او این سخن را از در حیله و عداوت می گوید: زیرا قرار بود فرمانروای مطلق دو قبیله اوس و خزرج گردد، و اکنون با تشریف فرمائی شما موضوع ریاست او از بین رفته است.

عموم تاریخ نویسان می گویند: رسول گرامی صلی الله علیه و آله روز جمعه وارد مدینه گردید، و در نقطه ای که مرکز قبیله بنی سالم بود نماز جمعه را با اصحاب خود به جا آورد. خطبه بلیغی خواند که در اعماق قلوب آنها که تا آن روز با چنین کلمات و مضامین آشنا نبودند اثر بدیعی گذارد. متن خطبه را ابن هشام، در سیره خود و مجلسی، در بحار نقل کرده اند. «(۲)» ولی عبارات و مضامین سیره ابن هشام با آنچه که مجلسی نقل کرده مغایر است. برای اطلاع به مدارک یاد شده مراجعه فرمایید.

ص: ۲۰۸

۱- یا هذا اذهب الی الذین غروک واتوا بک فانزل علیهم ولا تغشنا فی دیارنا- «بحار»، ج ۱۹ / ۱۰۸.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۵۰۰ و ۵۰۱ و «بحار»، ج ۱۹ / ۱۲۶.

چهره های باز و خندان جوانان انصار، و استقبال عظیمی که اکثریت «اوسیان» و «خزرجیان» از مقدم پیامبر صلی الله علیه و آله به عمل آوردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله را بر آن داشت که پیش از هر کاری برای مسلمانان یک مرکز عمومی به نام «مسجد» بسازد که کارهای آموزشی و پرورشی، سیاسی و قضائی در آنجا انجام بگیرد. از آنجا که یکتا پرستی و توحید در سرلوحه برنامه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله قرار داشت، لازم دید پیش از هر کاری دست به ساختن معبدی بزند تا مسلمانان در آنجا در مواقع نماز به ذکر خدا و یاد حق پردازند.

لازم بود وی مرکزی به وجود آورد، که عموم اعضای حزب اسلام (حزب الله) در هر هفته در روز معینی، در آنجا دور هم گرد آیند و در مصالح اسلام و مسلمانان به شور و مشورت پردازند؛ و علاوه بر اجتماع روزانه، در هر سال عموم مسلمانان در آنجا دوبار، نماز عید بگزارند.

مسجد تنها مرکز پرستش نبود، بلکه تمام معارف و احکام اسلامی، اعم از آموزشی و پرورشی، در آنجا گفته می شد. همه گونه تعلیمات دینی و علمی، حتی امور مربوط به خواندن و نوشتن در آنجا انجام می گرفت. تا آغاز قرن چهارم

اسلامی غالباً مساجد، در غیر اوقات نماز، حکم مدارس را داشت (۱)، و بعداً مراکز آموزشی‌صورت خاصی به خود گرفت و بسیاری از بزرگان علم و دانش فارغ التحصیلان حلقه تدریس‌هایی هستند که در مساجد برگزار می‌شد.

گاهی مسجد «مدینه»، به‌صورت یک مرکز ادبی در می‌آمد. سخن‌سرایان بزرگ عرب که سروده‌های آنها، با روح اخلاقی و روش تربیتی اسلام وفق می‌داد، اشعار خود را در مسجد حضور پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌قرائت می‌کردند.

چنان‌که «کعب بن زهیر»، قصیده معروف خود «بانت سعاد» را که در مدح نبی اسلام‌صلی‌الله‌علیه‌وآله سروده بود؛ در مسجد حضور پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله خواند و جایزه و خلعت بزرگی از وی دریافت نمود. «حسان بن ثابت»، که با اشعار خود از حریم اسلام دفاع می‌کرد، در مسجد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله سروده‌های خود را قرائت می‌نمود.

جلسات آموزشی در زمان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد «مدینه»، به قدری جالب بود که نمایندگان قبیله «ثقیف»، از دیدن این منظره سخت تکان‌خورده شدند، و از کوشش مسلمانان در فراگرفتن احکام و معارف انگشت‌تعب به دندان گرفتند.

امور قضائی و فصل‌خصومات و محکوم‌ساختن بزهکاران در مسجد انجام می‌گرفت، و مسجد در آن روز یک دادگستری به تمام معنی بود که عموم کارهای دادخواهی در آنجا صورت می‌پذیرفت. گذشته از این، پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله خطابه‌های آتشین خود را برای اعزام مردم به جهاد و مبارزه با کفر و شرک، در آنجا ایراد می‌فرمود.

شاید یکی از اسرار اجتماع امور دینی و تعلیمی، در مسجد این بود که رهبر عالی‌قدر اسلام می‌خواست عملاً نشان بدهد که علم و ایمان با یکدیگر توأم و همراه‌اند؛ و هر کجا که مرکز ایمان باشد، باید مرکز علم و دانش شود. و اگر امور قضائی و خدمات اجتماعی و تصمیمات جنگی در مسجد صورت می‌گرفت، برای این بود که برساند که آئین وی یک آئین معنوی محض

ص: ۲۱۰

۱- به صحیح بخاری، ج ۱. کتاب علم. مراجعه بفرمایید حتی بعدها که مراکز تحصیلی از «مساجد» به «مدارس» منتقل گردید بازمدارس در جنب مساجد ساخته می‌شد و از این طریق پیوند ناگسستنی دین و علم به نمایش گذارده می‌شد.

نیست که با امور مادی و زندگی دنیوی سر و کاری نداشته باشد؛ بلکه آئینی است، در عین اینکه مردم را به تقوی و ایمان دعوت می نماید، از تدابیر امور زندگی و اصلاح اوضاع اجتماعی آنان غفلت نمی نماید.

این هماهنگی (هماهنگی علم و ایمان)، تاکنون نصب العین مسلمانان بوده است. حتی بعدها که مراکز آموزشی به صورت خاصی درآمدند، همواره مدارس و دانشگاه ها را در کنار مساجد جامع می ساختند تا به جهانیان ثابت کنند که این دو عامل خوشبختی از هم جدا نیستند.

داستان عمار

زمینی که شتر در آنجا زانو خم کرد، به قیمت ده دینار برای ساختمان مسجد خریداری گردید. تمام مسلمانان در ساختن و فراهم کردن وسائل ساختمانی شرکت کردند. حتی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز مانند سایر مسلمانان از اطراف سنگ می آورد. «اسید بن حضیر» جلو رفت و عرض کرد: ای رسول گرامی مرحمت کنید تا سنگ را من ببرم. فرمود: برو سنگ دیگری بیاور. «(۱)» از این طریق گوشه ای از برنامه عالی خود را نشان داد که من مرد عملم نه لفظ، مرد کردارم نه گفتار، در این هنگام یکی از مسلمانان این شعر را خواند:

لئن قعدنا والنبيّ يعمل فذاك منّا العمل المّضلل

هر گاه ما بنشینیم و پیامبر صلی الله علیه و آله کار کند، چنین کاری برای ما موجب ضلال و گمراهی است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان موقع کار این جمله ها را می خواندند: «لا عيش إلا عيش الآخرة اللهم ارحم الانصار والمهاجرة»؛ «زندگی حقیقی همان زندگی آخرت است. پروردگارا بر انصار و مهاجر ترحم بفرما».

«عثمان بن عفان»، از کسانی بود که به نظافت لباس و دوری از گرد و

ص: ۲۱۱

غبار علاقه خاصی داشت. هنگام ساختن مسجد برای حفظ تمیزی لباس، تن به کار نمی داد. «عمار یاسر»، اشعاری را که از علی علیه السلام آموخته بود و مفاد آن انتقاد از کسانی بود که تن به کار نمی دادند و از گرد و غبار دوری می جستند، به عنوان انتقاد از کار «عثمان» خواند:

لايستوى من يعمر المساجدا يدأب فيها قائماً وقاعداً

و من یری عن الغبار حائداً (۱)

«هرگز کسی که مساجد را تعمیر می کند؛ و به طور مدام ایستاده و نشسته در آبادی آن می کوشد، با کسی که از گرد و غبار فاصله می گیرد و حاضر نیست که در راه بنای مسجد لباس های او از گرد و غبار آلوده گردد، برابر نیست.»

مفاد این اشعار، عثمان را ناراحت کرد و عصایی در دست داشت و گفت می بینی با این عصا، چگونه بر بینی تو نشانه می روم. پیامبر صلی الله علیه و آله از جریان آگاه شد و فرمود: با عمار چه کار دارید، «عمار» آنان را به بهشت دعوت می کند و آنان او را به دوزخ.

عمار یاسر، جوان نیرومند اسلام چند قطعه سنگ را، روی هم جمع می کرد و برای ساختمان مسجد حمل می نمود. گروهی از سادگی و اخلاص وی سوءاستفاده کرده، بیش از مقدار تحمل وی، سنگ بر او حمل می نمودند. او می گفت: من یکی از سنگ ها را برای خود و دیگری را به نیت پیامبر صلی الله علیه و آله حمل می نمایم. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله او را زیر بار گران، در حالی که سه قطعه سنگ بر او حمل کرده بودند، دید. عمار سخن به گله گشود و گفت: اصحاب شما سوء قصد به من دارند، و خواهان قتل و مرگ من هستند، آنان سنگ ها را یک یک می آورند، ولی سه تا سه تا بر دوش من حمل می نمایند. پیامبر صلی الله علیه و آله دست او را گرفت، گرد و غباری که بر پشت او بود، پاک کرد و این جمله تاریخی را گفت: آنان قاتل شما نیستند، تو را گروه ستمگر خواهند کشت، در حالی که تو

ص: ۲۱۲

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۹۶ و «تاریخ الخمیس»، ج ۱/ ۳۴۵ و «سیره حلبی»، ج ۲/ ۷۶. با اینکه «ابن اسحاق» صراحتاً نام «عثمان بن عفان» را برده است ولی ابن هشام که به تلخیص آن پرداخته از ذکر نام آن خودداری کرده است، مؤلف «المواهب اللدنیة» می گوید مقصود عثمان بن مظعون است.

آنان را به سوی حق و حقیقت دعوت می نمائی. ^(۱) این خبر غیبی یکی از دلایل نبوت و راستگویی پیامبر صلی الله علیه و آله است و آن چنان که گزارش داده بود همان طور اتفاق افتاد. زیرا سرانجام عمار، در سن نود سالگی در جنگ «صفین»، در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام به دست هواداران «معاویه» کشته شد. این خبر غیبی در حال حیات عمار اثر عجیبی بر جای گذارده بود و مسلمانان پس از این جریان، عمار را محور حق دانسته و حقانیت هر صنفی را وسیله پیوستن او تشخیص می دادند.

وقتی عمار در میدان جنگ کشته شد، ولوله عجیبی در صف شامیان افتاد. کسانی که با تبلیغات زهر آگین معاویه و عمرو عاص، در حقانیت علی علیه السلام به شک افتاده بودند آگاه شدند. «هزیمه بن ثابت» انصاری که همراه امیر مؤمنان علیه السلام رفته بود، ولی در اقدام به جنگ مردّد بود، پس از کشته شدن عمار شمشیر کشید و به شامیان حمله کرد. ^(۲) ساختمان مسجد به پایان رسید، و سال به سال بر وسعت آن افزوده شد. همچنین، در کنار مسجد «صفّه ای» برای بینوایان و مهاجران تهی دست ساخته شد که در آنجا به سر ببرند؛ و «عباده بنصامت» مأمور گردید که به آنان نوشتن و خواندن قرآن را تعلیم کند.

برادری یا بزرگ ترین پرتو ایمان

تمرکز مسلمانان اسلام، در مدینه فصل جدیدی در زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آورد. او قبل از ورود به مدینه، فقط در صدد جلب قلوب و تبلیغ آئین خود بود؛ ولی از امروز باید بدان یک سیاستمدار پخته و کار آزموده موجودیت خود و هواداران خود را حفظ کرده و نگذارد دشمنان داخلی و خارجی در آن نفوذ کنند. در این میان، او با سه مشکل بزرگ روبرو گردید:

۱- خطر قریش و عموم بت پرستان شبه جزیره عربستان.

ص: ۲۱۳

۱- «سیره حلبی»، ج ۲ / ۷۶ و ۷۷.

۲- «مستدرک حاکم»، ج ۳ / ۳۸۵؛ «وقعه صفین»، ابن مزاحم.

۲- یهودیان یثرب، که در داخل و خارج شهر زندگی می کردند و ثروت و امکانات زیادی داشتند.

۳- اختلافی که میان هواداران او و «اوس» و «خزرج» وجود داشت.

مهاجرین و انصار، از آنجا که پرورش یافته دو محیط مختلف بودند؛ در طرز تفکر و معاشرت فاصله زیادی با هم داشتند. وانگهی اوسیان و خزرجیان که جمعیت انصار را تشکیل می دادند، صد و بیست سال با هم نبرد کرده و دشمنان خونی یکدیگر به شمار می رفتند. و با این خطرات و اختلافات، ادامه حیات دینی و سیاسی به هیچ وجه امکان نداشت. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله تمام این مشکلات را به طرز خردمندانه از هم گشود. او درباره دو مشکل نخست، دست به کارهایی زد (که در آینده، به خواست خدا تفصیل آن را خواهید خواند) و مشکل اختلاف هواداران خود را با مهارت خاصی از بین برد.

وی از طرف خدا مأمور گشت که مهاجرین و انصار را با یکدیگر برادر کند. روزی در یک انجمن عمومی، رو به هواداران خود کرد و فرمود: دوتا دوتا با یکدیگر برادر دینی شوید. «(۱)» تواریخ مسلمانان، از آن جمله تاریخ «ابن هشام» مشخصات افرادی را که با یکدیگر برادر شدند ضبط کرده اند. «(۲)» او با این طرح، وحدت سیاسی و معنوی مسلمانان را حفظ کرد. این وحدت و پیوستگی باعث گردید که درباره دو مشکل اول نیز تصمیم گیری نماید.

دو منقبت بزرگ

اکثر تاریخ نویسان و محدثان شیعه و سنی، در این جا دو منقبت بزرگ را یادآور شده اند. ما نیز آنها را به طور اختصار می نگاریم:

پیامبر صلی الله علیه و آله سیصد نفر از مهاجرین و انصار را با یکدیگر برادر نمود، و رو به مسلمانان می کرد و می گفت:

فلانی! تو برادر فلانی هستی.

کار اخوت به پایان رسید. ناگهان علی علیه السلام با چشم های اشکبار عرض کرد: یاران

ص: ۲۱۴

۱- تَأَخُّوا فِي اللَّهِ إِخْوِينَ إِخْوِينَ.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۱۲۳-۱۲۶.

خود را با یکدیگر برادر کردید، ولی عقد اخوت میان من و دیگری برقرار نفرمودید؟» (۱) در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله رو به علی علیه السلام کرد و گفت: تو در دنیا و آخرت برادر من هستی. (۲) «قندوزی» حنفی، جریان را به طور کامل تر نقل نموده و می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب سؤال علی صلی الله علیه و آله فرمود:

«به خدائی (که مرا برای هدایت مردم مبعوث فرموده) سوگند: کار برادری تو را برای این به عقب انداختم که می خواستم در پایان با تو برادر شوم. تو نسبت به من، مانند هارونی نسبت به موسی؛ جز این که پس از من پیامبری نیست، تو برادر و وارث من هستی.» (۳)

منقبت دیگر برای علی علیه السلام

ساختمان مسجد به پایان رسید. در اطراف مسجد، خانه های پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب وی قرار داشت، و هر کدام از خانه های خود دری به مسجد داشتند و از درهای خصوصی وارد مسجد می گردیدند. ناگهان دستوری از طرف پروردگار جهان رسید که: تمام درهای خصوصی که از خانه ها به مسجد باز می گردید، بسته شود جز در خانه علی.

سبط ابن الجوزی می نویسد: این عمل سر و صدایی در میان برخی به وجود آورد، و گمان کردند که این استثنا جنبه عاطفی داشته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله برای روشن کردن اذهان مردم، خطبه ای خواندند و در ضمن فرمود: من از جانب خود هرگز دستور بازماندن و بسته شدن دری را نداده ام، بلکه دستوری بود از طرف خدا، و من ناچار بودم که از آن پیروی کنم. (۴)

رویدادهای سال دوم هجرت

نخستین سال هجرت، با تمام خوشی ها و تلخی های خود سپری شد. پیامبر

ص: ۲۱۵

- ۱- آخیتَ بَیْنِ اصْحَابِکَ وَ لَمْ تُؤَاخِ بَیْنِی وَ بَیْنَ اَحد.
- ۲- انتَ اخی فی الدنیا و الآخِرِه.
- ۳- « ینابیع الموده»، ج ۱ / ۲۲۶.
- ۴- « تذکره الخواص» / ۴۶.

گرامی صلی الله علیه و آله و یاران او، وارد سال دوم اقامت خود در مدینه شدند. سال دوم هجرت، حوادث عظیم و چشمگیری دارد. در میان تمام رویدادها، دو رویداد آن از اهمیت شگرفی برخوردار است. یکی از آنها «تغییر قبله» و دیگری «نبرد بدر» است.

در اصطلاح سیره نویسان، دو لفظ بیش از همه رواج دارد و آن لفظهای «غزوه» و «سَریّه» است: مقصود از «غزوه»، آن گونه هجوم به دشمن است که خود رسول خداصلی الله علیه و آله همراه سپاه می بود و آن را رهبری می کرد. در حالی که مقصود از «سَریّه»، اعزام گروه ها و یا گردان ها و هنگ هائی بود که خود پیامبرصلی الله علیه و آله شخصاً در آن شرکت نداشت.

بلکه برای آنان سرپرستی معین می نمود و آنها را به مقصدی اعزام می کرد.

شمار غزوات پیامبرصلی الله علیه و آله را ۲۷ و یا ۲۶ غزوه نوشته اند. جهت اختلاف این است که برخی غزوه «خیبر» را با غزوه «وادی القری» که به دنبال هم رخ داده اند، دو غزوه و برخی آنها را یک غزوه شمرده اند. «(۱)» در تعداد سریه های رسول خداصلی الله علیه و آله نیز اختلاف است. مورخان آنها را ۳۵، ۳۶، ۴۸ و حتی ۶۶ سریه نوشته اند.

علت اختلاف این است که برخی از سریه ها به سبب کمی افراد به شمارش نیامده، و از این جهت در شماره آنها اختلاف پیش آمده است.

ص: ۲۱۶

۱- «مروج الذهب»، ج ۲ / ۲۸۷-۲۸۸- «غزوه» بر وزن «دخمه» و «سریه» به وزن «عطیه».

هنوز چند ماه از هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مدینه نگذشته بود، که زمزمه مخالفت از ناحیه یهود بلند شد.

درست در هفدهمین ماه «(۱)» هجرت، دستور مؤکد آمد که قبله مسلمانان از این به بعد کعبه است، و در اوقات نماز باید متوجه مسجدالحرام گردند.

مشروح جریان: پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، سیزده سال تمام در مکه به سوی بیت المقدس نماز می گزارد. پس از مهاجرت به مدینه، دستور الهی این بود که به وضع سابق از نظر قبله ادامه دهد، و قبله ای که یهودیان به آن نماز می گزارند، مسلمانان نیز به آن طرف نماز بگذارند. این کار، عملاً یک نوع همکاری و نزدیک کردن دو آئین قدیم و جدید به هم بود، ولی رشد و ترقی مسلمانان باعث شد که خوف و ترس، محافل یهود را فراگیرد، زیرا پیشرفت های روز افزون آنان نشان می داد، که آئین اسلام در اندک مدتی سراسر شبه جزیره را خواهد گرفت و قدرت و آئین یهود را از بین خواهد برد. از این نظر، کارشکنی از جانب یهود آغاز گردید. آنان، از راه های گوناگون مسلمانان و پیامبر صلی الله علیه و آله را آزار می دادند. از آن جمله، مسأله نماز گزاردن به بیت المقدس را پیش کشیدند و گفتند:

ص: ۲۱۷

۱- «طبقات ابن سعد»، ج ۱ / ۲۴۱-۲۴۲؛ «اعلام الوری لاعلام الهدی»، ۸۱ / ۸۲- ابن هشام می گوید: تغییر قبله در رأس هیجده ماه پس از ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه بود. ابن اثیر تاریخ آن را نیمه شعبان می داند. به «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۰۶ و «کامل»، ج ۲ / ۸۰ مراجعه فرمایید.

«محمد» مدعی است که دارای آئین مستقلی است؛ و آئین و شریعت او ناسخ آئین های گذشته می باشد، در صورتی که او هنوز قبله مستقلی ندارد و به قبله جامعه یهود نماز می گزارد.

این خبر برای پیامبر صلی الله علیه و آله گران آمد. نیمه شب ها از خانه بیرون می آمد و به آسمان نگاه می کرد. در انتظار نزول وحی بود؛ که دستوری در این باره نازل گردد. چنان که آیه یاد شده در زیر این مطلب را گواهی می دهد:

«نگاه های معنادار تو را به آسمان می بینیم، تو را به سوی قبله ای که رضایت تو را جلب کند می گردانیم». «(۱)» از آیات قرآن استفاده می شود، که تبدیل قبله علامه بر اعتراض یهود، جهت دیگری نیز داشته است؛ و آن اینکه مسأله جنبه امتحانی داشت. مقصود این بود که مؤمن واقعی و حقیقی، از مدعیان ایمان که در ادعای خود کاذب بودند تمیز داده شود، و پیامبر صلی الله علیه و آله این افراد را خوب بشناسد. زیرا پیروی از فرمان دوم که در حالت نماز، متوجه مسجد الحرام گردند، نشانه ایمان و اخلاص به آئین جدید بود، و سرپیچی و توقف علامت دودلی و نفاق به شمار می رفت. چنانکه خود قرآن صریحاً این مطلب را می فرماید:

«تغییر قبله از آن طرفی که بر آن نماز می گذاردید، برای این بود تا موافق را از مخالف تمیز دهیم و این کار برای غیر آنهایی که خداوند آنان را هدایت کرده است کار پرمشقتی بود.» «(۲)» البته از تواریخ اسلام و مطالعه اوضاع شبه جزیره، علل دیگری نیز به دست می آید.

اولاً: کعبه که به دست قهرمان توحید، حضرت ابراهیم علیه السلام تعمیر شده بود، مورد تعظیم جامعه عرب بود. قبله قراردادن چنین نقطه ای، موجبات رضایت عموم اعراب را فراهم می ساخت، و آنها را برای پذیرفتن آئین اسلام و دین توحید

ص: ۲۱۸

۱- « قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا » «سوره بقره / ۱۴۴».

۲- « وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنُعَلِّمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَ إِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ » «سوره بقره / ۱۴۳».

راغب می نمود و هیچ هدفی بالاتر از آن نبود که مشرکان سرسخت و لجوج وامانده از قافله تمدن، ایمان آورند و به وسیله آنها آئین اسلام در سرتاسر نقاط جهان، منتشر گردد.

ثانیاً: فاصله گیری از یهود آن روز، که هیچ امیدی به ایمان آوردن آنها نبود، لازم به نظر می رسید. زیرا آنان هر ساعت کارشکنی می کردند و با پیش کشیدن سؤالات پیچیده وقت پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته؛ و به گمان خود ابراز اطلاع و دانش می کردند. تبدیل قبله یکی از مظاهر فاصله گیری و دوری از یهود بود. چنانکه نسخ روزه عاشورا نیز به همین منظور بود. یهود پیش از اسلام، روز عاشورا را روزه می گرفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان مأمور بودند که آن روز را نیز روزه بگیرند. سپس فرمان روزه عاشورا منسوخ شد و روزه گیری در ماه رمضان واجب گردید.

بالآخره، اسلامی که از هر نظر برتری دارد باید به گونه ای جلوه کند، که نقاط تکامل و برتری آن روشن و بارز باشد.

در این موقع برخی تصور کردند که نمازهای پیشین آنها باطل بوده است. وحی الهی نازل گردید که: «هرگز خدا اعمال شما را ضایع و تباه نخواهد کرد خدا به مردم رؤف و رحیم است.» (۱) با در نظر گرفتن این جهات، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود؛ امین وحی فرود آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله را مأمور کرد که به سوی مسجد الحرام متوجه گردد. در برخی از روایات چنین آمده است: جبرئیل دست پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته متوجه مسجد الحرام نمود. زنان و مردانی که در مسجد بودند، از او پیروی کرده و از آن روز کعبه، قبله مستقل مسلمانان اعلام گردید.

یک کرامت علمی از پیامبر صلی الله علیه و آله

طبق محاسبات دانشمندان هیئت دان سابق، عرض جغرافیائی مدینه ۲۵ درجه و طول آن ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه می باشد. طبق این محاسبه، قبله هائی که

ص: ۲۱۹

۱- سوره بقره / ۱۴۳؛ «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُفٌ رَحِيمٌ»، از مواردی که لفظ «ایمان»، در موارد عمل به کار رفته است، همین آیه می باشد.

در مدینه استخراج می شد، با محراب پیامبر صلی الله علیه و آله که اکنون، به همان وضع سابق مانده است، تطبیق نمی نمود.

اینگونه اختلاف باعث تحیر عده ای از اهل فن شده بود و گاهی هم توجیهاتی برای رفع اختلاف می نمودند.

ولی اخیراً، دانشمند معروف سردار کابلی، روی مقیاس های امروزی اثبات کرد که عرض مدینه ۲۴ درجه و ۵۷ دقیقه، و طول آن ۳۹ درجه و ۵۹ دقیقه است. «(۱)» نتیجه این محاسبه این شد: قبله مدینه درست نقطه جنوب است و فقط ۴۵ دقیقه از نقطه جنوب انحراف دارد. این استخراج درست با محراب پیامبر صلی الله علیه و آله بدون کم و زیاد انطباق دارد، و این خود یک کرامت علمی است که در آن روز با نبودن کوچکترین وسائل علمی، بلکه بدون محاسبه در حالت نماز، «(۲)» چنان از بیت المقدس متوجه کعبه گردیده که جزئی انحرافی، حتی بخشودنی نیز در توجه او به کعبه پدید نیامده است و چنان که گفته شد امین وحی دست او را گرفت و متوجه کعبه نمود. «(۳)»

ص: ۲۲۰

۱- «تحفه لاجله فی معرفه القبله» / ۷۱، چاپ ۱۳۱۹ شمسی.

۲- صدوق، در «من لا یحضره الفقیه»، ج ۱ / ۸۸.

۳- حرّ عاملی، در «وسائل الشیعه»، ابواب قبله، ج ۳ / ۲۱۸، جریان گردش پیامبر صلی الله علیه و آله را در حال نماز، از بیت المقدس به سوی مسجد الحرام نقل کرده است.

از نبردهای بزرگ و نمایان اسلام، جنگ بدر است. کسانی که در این جبهه شرکت کرده بودند، بعدها امتیاز مخصوصی در میان مسلمانان پیدا نمودند. در هر واقعه ای که یک یا چند نفر از مجاهدان بدر شرکت می نمودند و یا به مطلبی گواهی می دادند؛ می گفتند چند نفر از بدری ها با ما موافق هستند. در شرح زندگانی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، کسانی را که در وقعه بدر شرکت نموده اند، «بدری» می نامند و علت این اهمیت از تشریح این حادثه به دست می آید.

در نیمه جمادی الاولی سال دوم، گزارشی به مدینه رسید که کاروان قریش به سرپرستی «ابوسفیان» از مکه به شام می رود. پیامبر صلی الله علیه و آله برای تعقیب کاروان تا «ذات العشیره» رفت و تا اوایل ماه دیگر، در آن نقطه توقف کرد، ولی دست به کاروان نیافت. و زمان بازگشت کاروان، تقریباً معین بود، زیرا اوایل پاییز کاروان قریش، از شام به مکه باز می گشت.

در تمام نبردها کسب اطلاعات، نخستین گام پیروزی بود. تا فرمانده لشکر، از استعداد دشمن و نقطه تمرکز آنها و روحیه جنگجویان آگاه نباشد، چه بسا ممکن است در نخستین برخورد شکست بخورد.

از روشهای ستوده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، در تمام نبردها که شرح آنها را خواهید خواند؛ کسب اطلاعات از پایه آمادگی دشمن و محل او بود. حتی امروز هم، مسأله کسب اطلاعات در نبردهای جهانی و محلی موقعیت مهمی دارد.

بنا به نقل مرحوم مجلسی، «(۱) رسول خدا «عدی»، و بنا به نقل مؤلف «حیاه محمد»، از کتاب های تاریخ، «طلحه بن عبیدالله» و «سعید بن زید» را برای کسب اطلاعات از مسیر کاروان و تعداد محافظان کاروان و نوع کالایشان اعزام نمود. اطلاعات رسیده به قرار زیر بود:

۱- کاروان بزرگی است که تمام اهل مکه در آن شرکت دارند.

۲- سرپرست کاروان «ابوسفیان»، و در حدود چهل نفر پاسبانی آن را برعهده دارند.

۳- هزار شتر، مال التجاره را حمل می کند، و ارزش کالا حدود پنجاه هزار دینار است.

از آنجا که ثروت مسلمانان مهاجر مقیم مدینه، از طرف قریش مصادره شده بود، بسیار به موقع بود که مسلمانان کالاهای تجارتي آنها را ضبط کنند! و اگر قریش، بر عناد و لجاجت خود در مصادره اموال مسلمانان مهاجر استقامت ورزند، مسلمانان متقابلاً کالاهای تجارتي را میان خود به عنوان غنیمت جنگی تصرف کنند. از این رو، رسول خدا رو به اصحاب خود کرد و فرمود:

هان، ای مردم این کاروان قریش است. می توانید برای تصرف اموال قریش از مدینه بیرون بروید، شاید گشایشی در کار شما رخ دهد. «(۲)» از این لحاظ، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در هشتم ماه رمضان سال دوم هجرت، عبدالله بن ام مکتوم را جانشین خود برای نماز و ابولبابه را جانشین خود در امور سیاسی قرار داد و با سیصد و سیزده نفر برای مصادره اموال قریش از مدینه بیرون آمد.

پیامبر صلی الله علیه و آله عازم سرزمین «ذفران» می شود

«(۳)»

روی گزارش گزارشگران، رسول گرامی صلی الله علیه و آله روز دوشنبه هشتم ماه رمضان سال

ص: ۲۲۲

۱- «بحار»، ج ۱۹/۲۱۷.

۲- هذا غیر قریش فیها اموالهم فاخرجوا الیها لعل الله یغنمکموها- «مغازی و اقدی»، ج ۱/ ۲۰.

۳- بیابان «ذفران» که مسیر کاروان قریش بود دومتزلی بدر است و ابن هشام در سیره خود، اسامی منازل را که رسول گرامی صلی الله علیه و آله از مدینه تا «ذفران» و از آنجا تا نزدیکی «بدر» که بعد از رسیدن خبر حرکت قریش به آنجا منتقل شد آورده است. بدر، یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکه و سوریه بود که همه ساله در آنجا عرب برای خرید و فروش و مفاخره گردهم می آمدند. رجوع کنید به «سیره ابن هشام»، جلد ۱/ ۶۱۳-۶۱۶.

دوم هجرت، برای هدف یاد شده سرزمین مدینه را به عزم «ذفران» که مسیر کاروان قریش بود ترک گفت و پرچمی را به دست مصعب و پرچم دیگری را به دست علی بن ابی طالب داد. در حقیقت، اعضای این سپاه را هشتاد و دو نفر مهاجر و صد و هفتاد نفر خزرجی و شصت و یک اوسی تشکیل می داد و مجموعاً سه اسب و هفتاد شتر بیش نداشتند.

عشق شهادت و جانبازی در جامعه آن روز اسلام، آن چنان شدید بود که برخی از افراد نابالغ نیز در آن شرکت کرده بودند و رسول گرامی آنان را به مدینه بازگردانید. «(۱)» سخن پیامبر صلی الله علیه و آله می رساند که رسول گرامی، به آنان نوید گشایش در زندگی می دهد. وسیله این گشایش، ضبط کالاهائی بود که کاروان قریش آن را حمل می کرد، و مجوز این مسأله همان بود که یادآور شدیم و گفتیم که قریش کلیه دارائی مهاجران را در مکه ضبط کرده و به آنان اجازه رفت و آمد به محل زندگی نمی دادند و کلیه اموال منقول و غیرمنقول آنان، در مکه متروک مانده بود. پیداست که هر انسان عاقل و خردمندی به خود اجازه می دهد با دشمن، همان معامله را انجام دهد که او با وی انجام داده است.

اصولاً باید توجه داشت که علت هجوم مسلمانان به کاروان قریش، همان مظلومیت و ستم کشی مسلمانان بود که قرآن نیز متذکر آن است و به همین جهت به آنان اجازه هجوم می دهد و می فرماید:

أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِنَاهِمُ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ؛ «(۲)»

«به افرادی که مورد هجوم واقع شده اند اجازه دفاع داده شد. زیرا آنان مظلوم و ستم دیده اند و خداوند به کمک و یاری آنان قادر و توانا است.»

ابوسفیان، موقع رفتن به شام متوجه شده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در تعقیب کاروان او است. از این نظر هنگام مراجعت احتیاط را از دست نداد، و از کاروان ها سراغ می گرفت که آیا محمد خطوط تجارتنی را اشغال کرده است؟ تا اینکه به او

ص: ۲۲۳

۱- «امتاع الاسماع» / ۶۲-۶۳.

۲- سوره حج / ۳۹.

پیامبر صلی الله علیه و آله با اصحاب خود از مدینه بیرون آمده و در تعقیب کاروان قریش می باشد. و در سرزمین «ذفران» که در دومتزلی «بدر» است موضع گرفته است.

ابوسفیان از پیشروی خودداری کرد. چاره جز این ندید که قریش را از سرنوشت کاروان آگاه سازد.

شترسوار تندروی به نام «ضمضم بن عمرو غفاری» را اجیر کرد و به او چنین دستور داد: خود را به مکه برسان و دلاوران قریش و صاحبان کالاها را خبر کن تا برای نجات کاروان از حمله مسلمانان، از مکه بیرون آیند.

«ضمضم»، سریعاً خود را به مکه رساند و به فرمان ابوسفیان گوش های شتر خود را برید و بینی آن را شکافت و جهازش را برگردانید و پیراهن خود را از جلو و عقب چاک زد، و بر روی شتر ایستاد و فریاد زد: مردم! شترانی که حامل ناقه مشکند در خطرند. محمد و یاران او در صدد مصادره کالاهای شما هستند، گمان نمی کنم به دست شما برسند، به فریاد برسید! یاری کنید! [\(۱\)](#) وضع رقت بار شتر، که قطرات خون از گوش و دماغ او می چکید، وضعی که ضمضم با شکافتن و ناله های دلخراش و استمدادهای پیاپی خود پدید آورده بود؛ خون مردم مکه را به جوش آورد. تمام دلاوران و جنگجویان آماده خروج شدند، جز ابولهب که در این نبرد شرکت نکرد و به جای خود «عاص بن هشام» را به چهار هزار درهم اجیر کرد که از جانب او در این نبرد شرکت کند.

امیهبن خلف، که از بزرگان قریش بود، روی عللی نمی خواست در این جنگ شرکت کند. چون برای او نقل کرده بودند که محمد صلی الله علیه و آله می گوید: امیه به دست مسلمانان کشته خواهد شد. سران جمعیت دیدند که تخلف چنین شخصیتی، به طور مسلم به ضرر قریش تمام خواهد گردید. او در مسجد الحرام میان گروهی نشسته بود، دو نفر از قریش که عازم نبرد با محمد صلی الله علیه و آله بودند؛ سینی و

۱- اللطيمه اللطيمه اموالکم مع ابی سفیان قد عرض لها محمد فی اصحابه لاری ان تدرکوها الغوث الغوث- «تاریخ کامل»، ج

سرمه دانی به دست گرفته پیش روی او قرار دادند و گفتند: امیه! اکنون که از دفاع از مرز و بوم، از ثروت و تجارت خود، سر برمی تابی، و بسان زنان، گوشه گیری و تخلف را بر نبرد در صحنه جنگ برگزیدی، جای آن دارد مانند زنان سرمه بکشی و نام خود را از ردیف نام های مردان دلاور بیرون آوری.

این صحنه، چنان امیه را تحریک کرد که بی اختیار لوازم سفر خود را برداشت و با قافله قریش برای نجات کاروان به راه افتاد. [\(۱\)](#)

مشکلی که قریش با آن روبرو شدند

زمان حرکت اعلام شد. سران قریش متوجه شدند که دشمن سرسختی، مانند قبیله بنی بکر در پیش دارند.

چه بسا ممکن است از پشت مورد حمله آنان قرار گیرند. دشمنی بنی بکر با قریش روی خون ریزی بود که ابن هشام تفصیل آن را در سیره خود نوشته است. [\(۲\)](#) در این هنگام «سراقه بن مالک»، از اشراف بنی کنانه که تیره ای از بنی بکر است به آنها اطمینان داد، که هرگز چنین حادثه ای رخ نخواهد داد، و قریش با اطمینان کامل از مکه بیرون بروند.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای مقابله با کاروان بازرگانی قریش، از مدینه حرکت کرده بود و در منزلی به نام «ذفران» فرود آمد. و در انتظار عبور کاروان بود. ناگهان گزارش تازه ای رسید، و افکار فرماندهان ارتش اسلام را دگرگون ساخت، و فصل جدیدی در زندگی آنها گشود. گزارش به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، که مردم مکه برای حفاظت کاروان از مکه بیرون آمده اند، و در همین حوالی تمرکز یافته اند و طوایف در تشکیل این ارتش شرکت کرده اند.

رهبر عزیز مسلمانان خود را بر سر دوراهی دید، از یک طرف او و یاران وی برای مصادره کالاهای تجارتهای از مدینه بیرون آمده بودند و برای مقابله با یک ارتش بزرگ مکه آمادگی نداشتند؛ چه از نظر نفرات و چه از نظر وسائل جنگی. از طرف دیگر اگر از راهی که آمده بودند بازمی گشتند، افتخاراتی را که در پناه

ص: ۲۲۵

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۳۸؛ «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۸۲.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۴۸ - ۲۴۹.

مانورها و تظاهرات نظامی به دست آورده بودند از دست می دادند.

چه بسا دشمن به پیشروی خود ادامه داده و مرکز اسلام (مدینه) را مورد حمله قرار می داد بنابراین، پیامبر صلی الله علیه و آله صلاح در این دید که هرگز عقب نشینی نکند و با قوایی که در اختیار دارد تا آخرین لحظه نبرد کند.

نکته قابل ملاحظه این بود که اکثریت سربازان را جوانان «انصار» تشکیل می دادند و فقط ۷۴ نفر آنها از «مهاجران» بودند. و پیمانی که «انصار» در «عقبه» با پیامبر صلی الله علیه و آله بسته بودند، یک پیمان دفاعی بود نه جنگی. یعنی پیمان بسته بودند که در مدینه از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله مانند کسان خود دفاع کنند. اما اینکه همراه او در بیرون مدینه با دشمن او نبرد نمایند، هرگز چنین پیمانی با پیامبر صلی الله علیه و آله بسته بودند. اکنون فرمانده کل قوا چه کند؟ چاره ندید جز این که شورای نظامی تشکیل دهد، و به افکار عمومی مراجعه نماید، و از این طریق مشکل را بگشاید.

شورای نظامی

در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود: نظر شماها در این باره چیست؟ «(۱)» نخست ابوبکر برخاست و گفت: بزرگان و دلاوران قریش، در این ارتش شرکت کرده اند. هرگز قریش به آئینی ایمان نیاورده اند و از اوج عزت به حضيض ذلت سقوط نکرده اند، و از طرفی ما از مدینه با آمادگی کامل بیرون نیامده ایم. «(۲)» (یعنی مصلحت این است جنگ نکنیم و به مدینه بازگردیم) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: إجلس: بنشین.

سپس عمر برخاست و همین سخن را تکرار نمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد که بنشینند.

مقداد پس از او، برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قلوب ما با شما است، و

ص: ۲۲۶

۱- اشيروا الى ايها الناس.

۲- آنها قریش و خيلائها ما آمنت منذ كفرت وماذلت منذ عزت و لم نخرج على اهبه للحرب- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۴۸.

آنچه را خداوند به تو دستور داده همان را تعقیب کن. به خدا سوگند، هرگز ما به شما سخنی را که بنی اسرائیل به موسی گفتند نخواهیم گفت. هنگامی که موسی آنان را دعوت به جهاد کرد، بنی اسرائیل به «کلیم الله» گفتند: ای موسی! تو و پروردگارت بروید جهاد کنید و ما در همین جا نشسته ایم، ولی ما ضد این سخن را به شما عرض می کنیم و می گوییم: در ظل عنایات پروردگارت جهاد کن و ما نیز در رکاب شما نبرد می کنیم. «(۱)» پیامبر صلی الله علیه و آله از شنیدن سخنان مقداد، خوشحال گردید و در حق او دعا کرد.

نظریه هائی که ابراز شد عموماً جنبه فردی داشت؛ وانگهی هدف عالی از تشکیل شوری به دست آوردن نظریه انصار بود، تا آنان در این باره، تصمیم قطعی اتخاذ نمی کردند، گرفتن کوچک ترین تصمیمی امکان نداشت.

اظهار نظر کنندگان تا آن لحظه همگی «مکی» بودند؛ به این جهت، پیامبر صلی الله علیه و آله برای به دست آوردن نظریه انصار سخن خود را تکرار کرد و فرمود: نظریه های خود را ابراز کنید. «(۲)» سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: گویا منظور شما ما هستیم؟ رسول گرامی فرمود: بلی، گفت: ای پیامبر خدا ما به تو ایمان آورده ایم و تو را تصدیق کرده ایم که آئین تو حق است. در این باره پیمان ها و موثیق سپرده ایم، هر چه شما تصمیم بگیرید ما از تو پیروی می کنیم. به آن خدائی که تو را به رسالت مبعوث نموده است، هر گاه وارد این دریا شوید (اشاره به بحر احمر) ما نیز پشت سر شما وارد می شویم، و یک نفر از ما از پیروی شما سرباز نمی زند. ما هرگز از روبرو شدن با دشمن نمی ترسیم. شاید ما در این راه، خدمات و جانبازی هائی از خود نشان بدهیم که دیدگان شما روشن گردد. ما را به فرمان خداوند به هر نقطه ای که صلاح است روانه کن. «(۳)» گفتار «سعد»، نشاط عجیبی در پیامبر صلی الله علیه و آله ایجاد کرد و سایه شوم یأس و نومیدی

ص: ۲۲۷

۱- اذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا، اَنَا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ.

۲- اَشِيرُوا إِلَيَّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ.

۳- فَسَرَبْنَا عَلَيَّ بِرُكَّةِ اللَّهِ.

با اشعه حیات بخش رجا و امید، استقامت و پایداری در راه هدف از میان رفت.

سخنان این افسر رشید چنان تحریک آمیز و هیجان انگیز بود، که پیامبر صلی الله علیه و آله بلافاصله فرمان حرکت صادر فرمود و گفت: حرکت کنید و بشارت باد به شما «(۱)» که یا با کاروان روبرو خواهید شد، و اموال آنها را مصادره خواهید نمود، و یا با نیروهای امدادی که برای نجات کاروان آمده اند نبرد خواهید کرد.

اکنون من کشتارگاه قریش را می نگریم که صدمات سنگینی بر آنها وارد شده است. ستون اسلام به فرماندهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به راه افتاد؛ و در نزدیکی آب های «بدر»، موضع گرفت. «(۲)»

کسب اطلاعات از اوضاع دشمن

با اینکه اصول نظامی و تاکتیک های جنگی امروز با گذشته تفاوت زیادی کرده است؛ ولی ارزش کسب اطلاعات از اوضاع دشمن و آگاهی از اسرار نظامی و فنون جنگی آنها و استعداد نیروهائی که به میدان نبرد می آورند، هنوز به قوت خود باقی است. اکنون نیز این مسأله اساس نبردها و پایه پیروزی ها است. البته این موضوع، امروز جنبه آموزش به خود گرفته است و کلاس ها و آموزشگاه هائی برای تدریس اصول جاسوسی پدید آمده است. امروز، سران بلوک های شرق و غرب، قسمت مهمی از موفقیت خود را در گسترش سازمان های جاسوسی خود می دانند که بتوانند پیش از نبرد، از نقشه های جنگی دشمن آگاه باشند و آنها را نقش بر آب کنند.

از اینرو، ستون رزمی اسلام در نقطه ای که کاملاً با اصول «استتاری» موافق بود، موضع گرفت و از هرگونه تظاهر که باعث کشف اسرار گردد جلوگیری به عمل آمد. دسته های مختلف شروع به کسب اطلاعات از قریش و کاروان نمودند. اطلاعات رسیده از طریق مختلف به قرار زیر بود:

الف: نخست خود پیامبر صلی الله علیه و آله با یک سرباز دلاور مسافتی راه رفتند، و بر رئیس

ص: ۲۲۸

۱- سِیْرُوا و ابْشِرُوا- سوره انفال آیه ۷: «وَ إِذْ یَعِدُّکُمْ اللّٰهُ اِخْدٰی الطّٰیْفَتَیْنِ».

۲- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۴۸؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۱۵.

قبیله ای وارد شدند و به او گفتند: از قریش و محمد و یاران او چه اطلاعی دارید؟

وی چنین گفت: به من گزارش داده اند که محمد و یاران او، چنین روزی از مدینه حرکت کرده اند. اگر گزارش دهنده راستگو باشد، اکنون او و یارانش در چنین نقطه ای هستند (نقطه ای را نشان داد که ستون اسلام در آنجا موضع گرفته بودند)، و نیز به من خبر داده اند که قریش در چنین روزی از مکه حرکت کرده است. اگر گزارش رسیده صحیح باشد، ناچار اکنون در فلان نقطه هستند (نقطه ای را معین کرد که قریش درست در آنجا تمرکز داشتند).

ب: یک گروه گشتی که در میان آنها زبیر عوام و سعد ابی وقاص بود، به فرماندهی علی علیه السلام کنار آب «بدر» رفتند تا اطلاعات بیشتری به دست آورند. این نقطه معمولاً مرکز تجمع و دست به دست گشتن اطلاعات بود.

گروه مزبور در اطراف آب، به شتر آب کشی با دو غلام که متعلق به قریش بودند برخورد کردند، و هر دو را دستگیر کرده و به محضر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آوردند. پس از بازجویی معلوم شد که یکی از دو غلام متعلق به «بنی الحجاج»، و دیگری متعلق به «بنی العاص» است، و مأمورند که آب به قریش برسانند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از آنها پرسید که قریش کجا هستند؟ گفتند پشت کوهی که در بالای بیابان قرار گرفته است. سپس از تعداد نفرات پرسید. گفتند: تحقیقاً نمی دانیم. فرمود روزی چند شتر می کشند؟ گفتند یک روز ده شتر، و روز دیگر نه شتر. حضرت فرمود: نفرات آنها بین نهصد و هزار است. بعداً از سران آنها سؤال نمود، گفتند: عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، ابوالبختری بن هشام، ابوجهل بن هشام، حکیم بن حزام، و امیه بن خلف و ... در میان آنها هستند. در این هنگام رو به اصحاب خود کرد و فرمود:

شهر مکه جگر پاره های خود را بیرون ریخته است. [\(۱\)](#) سپس دستور داد این دو نفر زندانی گردند تا تحقیقات ادامه یابد.

ص: ۲۲۹

۱- هذمه مکه قد القت الیکم افلاذ کبدها- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۱۷.

ج: دو نفر مأموریت پیدا کردند که وارد دهکده «بدر» شوند، و اطلاعاتی از کاروان به عمل آورند. آنها در کنار تلی نزدیک به آب پیاده شدند، و وانمود کردند که تشنه هستند و آمده اند آب بخورند. اتفاقاً در کنار چاه، دو نفر زن با یکدیگر سخن می گفتند. یکی به دیگری می گفت که: چرا قرض خود را نمی پردازی، می دانی که من نیز نیازمندم؟ دیگری در پاسخ وی گفت: که فردا یا پس فردا کاروان می رسد، و من برای کاروان کار می کنم، سپس بدهی خود را ادا می نمایم. «مجدی بن عمرو»، که در نزدیکی این دو نفر زن بود، گفتار بدهکار را تصدیق کرد و آن دو زن را از هم جدا نمود.

هر دو سوار از استماع این خبر خوشحال شدند، با رعایت قاعده «استتار»، خود را به فرماندهی کل قوای اسلام رساندند، و پیامبر صلی الله علیه و آله را از آنچه شنیده بودند آگاه ساختند. اکنون که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با کسب این اطلاعات از ورود کاروان و موقعیت قریش کاملاً آگاه شده است؛ لازم است، به مقدمات کار پردازند.

چگونه ابوسفیان گریخت

ابوسفیان سرپرست کاروان که موقع رفتن مورد تعرض دسته ای از مسلمانان واقع شده بود؛ به خوبی می دانست که هنگام بازگشت به طور قطع از طرف مسلمانان مورد تعرض قرار خواهد گرفت. از این نظر، وقتی که کاروان به منطقه نفوذ اسلام رسید؛ او کاروان را در نقطه ای استراحت داد و خود برای کسب اطلاعات وارد دهکده «بدر» شد. «مجدی بن عمرو» را در آنجا ملاقات کرد و از او پرسید که: آیا در این اطراف کسانی را دیده است که به آنها بدگمان باشد؟ وی گفت چیزی که باعث بدگمانی من گردد، ندیده ام. فقط دو شترسواری را دیدم که شتران خود را روی تلی خوابانیدند و پائین آمدند آب خوردند و رفتند. ابوسفیان روی تل آمد چند پشکل از شتر آنها را شکافت، از هسته خرمائی که در میان پشکل بود، آنها را شناخت و یقین کرد که آنها اهل مدینه هستند.

فوراً به سوی کاروان برگشت و مسیر کاروان را عوض کرد، و دو منزل را یکی کرده کاروان را از منطقه نفوذ اسلام بیرون برد. همچنین، شخصی

را مأمور کرد که به قریش اطلاع دهد که کاروان از دستبرد مسلمانان جان به سلامت برد، و آنان نیز از راهی که آمده اند برگردند و کار محمد را به خود عرب واگذار کنند.

مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند

خبر گریختن کاروان در میان مسلمانان انتشار یافت. گروهی که چشم طمع به کالاهای بازرگانی دوخته بودند، از این پیش آمد ناراحت شدند. خداوند برای تحکیم قلوب آنها این آیه را نازل کرد:

«بیاد آورید موقعی را که خداوند یکی از دو طایفه را به شما نوید می داد، و شما خواهان گروهی بی عظمت (کاروان) بازرگانی بودید. خداوند می خواهد حق را در روی زمین پایدار نگاه دارد، و ریشه کافران را قطع کند.» (۱)

اختلاف نظر میان قریش

وقتی نماینده ابوسفیان پیام وی را به سران جمعیت ابلاغ کرد، دودستگی عجیبی میان آنان پدید آمد.

قبیله «بنی زهره» و «اخنس بن شریق» با هم پیمانان خود از راهی که آمده بودند بازگشتند. زیرا می گفتند غرض ما حفظ کالاهای بزرگ «بنی زهره» بود و آن نیز عملی گردید. «طالب»، فرزند ابوطالب هم که به اجبار قریش از مکه بیرون آمده بود، بر اثر یک مشاجره لفظی که می گفتند قلوب شما بنی هاشم با «محمد» است، از راهی که آمده بود بازگشت.

ابوجهل برخلاف نظر ابوسفیان اصرار ورزید که ما باید به منطقه «بدر» برویم و در آنجا سه روز بمانیم و شترانی را بکشیم و شراب بخوریم و زنان رامشگر برای ما آواز بخوانند، صیت قدرت و توانائی ما به گوش عرب برسد و تا ابد از ما حساب ببرند.

ص: ۲۳۱

۱- «وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِخِيدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَهِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقَطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ» (سوره انفال / ۷).

سخنان فریبنده ابوجهل، قریش را بر آن داشت که از آن نقطه حرکت کنند و در نقطه مرتفعی از بیابان، پشت تپه ای فرود آیند. باران شدیدی بارید که راه رفتن را برای قریش سخت کرد و آنان را از پیشروی بازداشت.

اما باران در منطقه سرازیری بیابان (الْعُدُوْهَالدُنْيَا) که رسول گرامیصلی الله علیه و آله در آنجا تمرکز داشت اثر سوئی نگذاشت.

«بدر» منطقه وسیعی است که نقطه جنوبی آن بلند (الْعُدُوْهَالْقَصُوْی) و منطقه شمالی آن پست و سرازیر (الْعُدُوْهَالدُنْيَا) می باشد. در این دشت وسیع آب های مختلفی به وسیله چاه هایی که در آن حفر شده بود، وجود داشت، و پیوسته باراننداز کاروان ها بود.

«حباب بن منذر»، که یکی از افسران کارآموده جنگی بود به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گفت: آیا به فرمان خدا در اینجا فرود آمدید، یا اینکه اینجا را برای نبرد مناسب دیدید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دستور خاصی در این قسمت وارد نشده است و اگر نقطه مناسب تری در نظر شما باشد بگویید. چنان که مصالح جنگی اقتضا کند تغییر مکان می دهیم.

«حباب» گفت: مصلحت این است که در کنار آبی که به دشمن نزدیک است فرود آییم؛ سپس کنار آن حوضی بسازیم که برای خود و چهارپایان همیشه آب در اختیار داشته باشیم. حضرت نظر افسر خود را پسندید و فرمان حرکت داد. این جریان به خوبی می رساند که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله در امور اجتماعی به مشورت و رعایت افکار عمومی فوق العاده اهمیت می داد. [\(۱\)](#)

«قریش» یا برج فرماندهی

سعد معاذ، به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد بهتر است برای شما سایبانی روی تپه بلندی بسازیم که سرتاسر میدان نبرد چشم انداز آن باشد، و به وسیله پاسدارانی مراقبت گردد، و فرمان فرمانده کل قوا وسیله افراد خاصی به فرماندهان جزء برسد.

ص: ۲۳۲

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۲۰؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۴۴.

بالا تر از همه این که: اگر ارتش اسلام در این نبرد پیروز گردند چه بهتر و اگر در این نبرد شکست خوردند و کشته شدند، شما ای پیامبر به وسیله شتران تندرو، همراه پاسداران برج فرماندهی، با انجام دادن یک رشته عملیات «تأخیری» که دشمن را از پیشروی بازدارد خود را به مدینه برسانید. در آنجا مسلمانان زیادی هستند که از وضع ما بی اطلاعند و اگر از اوضاع آگاه گردند از شما کاملاً حمایت می کنند، و به پیمانی که با تو بسته اند تا آخرین لحظه زندگی عمل خواهند نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله در حق «سعد معاذ» دعا فرمود و دستور داد که پناهگاهی روی تپه ای که مشرف به میدان باشد بسازند و مقرر فرماندهی را به آنجا انتقال دهند.

حرکت قریش

بامدادان، روز هفدهم رمضان سال دوم هجرت، قریش از پشت تپه ریگ به دشت «بدر» سرازیر شدند.

هنگامی که چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به قریش افتاد، رو به آسمان کرد و گفت: خدایا، قریش با کبر و اعجاب به جنگ تو و تکذیب رسول تو برخاسته است، پروردگارا کمکی را که به من فرموده ای، محقق نما و آنان را از امروز هلاک ساز. [\(۱\)](#)

شورای قریش

نیروهای قریش در نقطه ای از بدر متمرکز شدند، ولی از قدرت مسلمانان و تعداد آنها آگاه نبودند. برای تحصیل آمار سربازان اسلام، «عمیر بن وهب» را که مردی دلاور و در تخمین زدن جمعیت ماهر بود مأمور کردند که شماره یاران محمد صلی الله علیه و آله را به دست آورد. او با اسب خود در اطراف اردوگاه سربازان اسلام گردش کرد و بازگشت، و گزارش داد شماره مسلمانان در حدود سیصد نفر است. ولی گفت: لازم است با یک گردش دیگر بینم که آیا در پشت سر،

ص: ۲۳۳

۱- اللهم هذه قریش قد اقبلت بخيلائها تحادك و تكذب رسولك الخ.

او سرتاسر بیابان را گردش کرد. بالا- و پائین را زیر پا نهاد. خبر مهیب و وحشت آوری آورد، او گفت مسلمانان کمین و پناهگاهی ندارند ولی شترانی را دیدم که برای شما از مدینه، مرگ را سوغات آورده اند. سپس افزود:

گروهی را دیدم که جز شمشیرهای خود پناهگاهی ندارند. تا هر یک از آنها یک نفر از شما را نکشند کشته نخواهند شد. هرگاه به تعداد خودشان از شما کشتند دیگر زندگی چه سودی خواهد داشت؟ تصمیم نهائی را خود بگیرید. «(۱)» «واقعی» و مرحوم «مجلسی»، جمله دیگری را نیز نقل فرموده اند و آن اینکه: نمی بینید که خاموشند و حرف نمی زنند و تصمیم و اراده از قیافه آن ها می بارد، همچون افعی های کشنده زبان های خود را در اطراف دهان گردش می دهند؟ «(۲)»

دودستگی در میان قریش

سخنان این سرباز دلاور، غوغائی میان قریش بر پا نمود. ترس و لرز سراسر ارتش دشمن را فراگرفت.

«حکیم بن حزام»، پیش «عُتبه» رفت و گفت: عتبه! تو سرور قریش هستی. قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی خود، از مکه بیرون آمده بودند. اکنون که موفقیت کامل به دست آورده اند، دیگر مطلبی وجود ندارد، جز خونبهای «حضر می» و قیمت اموال که به وسیله سربازان اسلام در چندی پیش مورد دستبرد واقع شده است. شما خونبهای او را از طرف خود پردازید و از جنگ با «محمد» صرف نظر کنید. سخنان حکیم در عُتبه تأثیر غریبی گذارد. او برخاست و در میان مردم خطابه جذابی خواند و گفت: مردم! شما کار «محمد» را به عرب واگذار کنید.

هرگاه عرب موفق شد که بساط آئین او را به هم زند و اساس قدرت او را درهم ریزد؛ ما نیز از این ناحیه آسوده

ص: ۲۳۴

۱- . قوم لیس معهم منعه ولا ملجأ الا سیوفهم والله ماأری ان یقتل رجل منهم حتی یقتل رجلاً منکم فاذا اصابوا منکم اعدادهم فما خیرالعیش بعد ذلک فراوا رأیکم- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۲۲.

۲- اما ترونهم خرساً لا یتکلمون یتلمظون تلمظ الافاعی- «مغازی»، ج ۱ / ۶۲ و «بحار»، ج ۱۹ / ۲۳۴.

می شویم. و اگر «محمد» در این راه موفق گردید از او برای ما شری نخواهد رسید. زیرا ما در اوج قدرت از جنگ با او صرف نظر کرده ایم، بهتر است که از این راهی که آمده ایم برگردیم.

حکیم، نظر عتبه را به ابوجهل رسانید، و دید که او مشغول پوشیدن زره است. وی از شنیدن گفتار عتبه فوق العاده ناراحت شد. شخصی را پیش برادر عمرو خضرمی، به نام «عامر خضرمی» فرستاد و پیغام داد، هم پیمان تو یعنی عتبه، مردم را از گرفتن خون برادرت باز می دارد تو خون برادرت را با چشم خود می بینی. برخیز در میان قریش پیمانی را که با برادرت بسته اند به یاد آنها بیاور و برای مرگ برادرت نوحه سرائی کن.

«ابوعامر» برخاست سر را برهنه کرد، استغاثه کنان می گفت: واعمره و اعمره.

نوحه و گریه «ابوعامر»، خون غیرت را در عروق قریش به گردش درآورد. آنان را مصمم بر نبرد نمود، و نظریه کناره گیری «عتبه» فراموش شد.

ولی همین عتبه، که طرفدار کناره گیری بود تحت تأثیر احساسات زودگذر جمعیت قرار گرفت. بلافاصله برخاست و لباس جنگ بر تن کرد و خود را آماده نبرد ساخت.

نور خرد و فروغ عقل، گاهی بر اثر هجوم احساسات و شور و هیجان های بی اساس، به خاموشی می گراید و از روشن کردن آینده زندگی بازمی ایستد. مردی که طرفدار صلح و صفا بود و به همزیستی مسالمت آمیز دعوت می نمود، طوری احساساتی شد که پیشقدم در میدان نبرد گردید. [\(۱\)](#)

چیزی که جنگ را قطعی ساخت

«اسود مخزومی»، مرد تندخویی بود. چشمش به حوضی افتاد که مسلمانان ساخته بودند. پیمان بست که یکی از این سه کار را انجام دهد: یا از آب حوض

ص: ۲۳۵

بنوشد، یا آن را ویران کند، و یا کشته شود. او از صفوف مشرکان بیرون آمد و در نزدیکی حوض، با افسر رشید اسلام، حمزه روبرو گردید. نبرد میان آن دو در گرفت، حمزه با یک ضربت پای او را از ساق جدا کرد. او برای اینکه به پیمان خود عمل کند خود را کنار حوض کشید تا از آب حوض بنوشد. حمزه، با زدن ضربت دیگری او را در میان آب کشت.

این پیش آمد مسأله جنگ را قطعی ساخت. زیرا هیچ چیزی برای تحریک یک جمعیت، بالاتر از خونریزی نیست. گروهی که بغض و کینه گلوی آنها را می فشرد و دنبال بهانه می گشتند، اکنون بهترین بهانه به دست آنها افتاده، دیگر خود را ملزم به جنگ می بینند. [\(۱\)](#)

جنگ های تن به تن

رسم دیرینه عرب، در آغاز جنگ، نبردهای تن به تن بود. سپس حمله عمومی آغاز می شد.

پس از کشته شدن اسود مخزومی، سه نفر از دلاوران قریش، از صفوف قریش بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. این سه نفر عبارت بودند از: «عتبه»، و برادر او «شیبه»، فرزندان «ریعه» و فرزند عتبه «ولید». هر سه نفر در حالی که غرق در سلاح بودند، در وسط میدان غرش کنان اسب دوانیده هموارد طلبیدند. سه جوان رشید از جوانان انصار، به نام های: «عوف» «معوذ» «عبدالله رواحه»، برای نبرد آنان از اردوگاه مسلمانان به سوی میدان آمدند. وقتی «عتبه» شناخت که آنان از جوانان مدینه هستند، گفت ما با شما کاری نداریم.

سپس یک نفر داد زد: محمد! کسانی از اقوام ما که همشأن ما هستند، آنها را به سوی ما بفرست [\(۲\)](#) پیامبر صلی الله علیه و آله رو کرد به «عبیده» و «حمزه» و «علی علیه السلام»، فرمود: برخیزید. سه افسر دلاور سر و صورت خود را پوشانیده روانه رزمگاه شدند. هر سه نفر خود را معرفی کردند. «عتبه»، هر سه نفر را برای مبارزه پذیرفت و گفت

ص: ۲۳۶

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۴۹.

۲- یا محمد اخرج الینا اکفاءنا من قومنا.

برخی می گویند در این نبرد هر یک از رزمندگان به دنبال همسالان خود رفت و جوان ترین آنان علی علیه السلام با ولید دایی معاویه، و متوسطترین آنان حمزه با عتبه جد مادری معاویه، و عبیده که پیرترین آنان بود با شیبه که مسن ترین آنان بود شروع به نبرد کردند. ولی ابن هشام می گوید هم‌اورد «حمزه»، «شیبه» و طرف نبرد «عبیده»، «عتبه» بوده است. اکنون ببینیم که کدام یک از این دو نظر صحیح است؟ با در نظر گرفتن دو مطلب، حقیقت روشن می گردد.

۱- مورخان می نویسند: علی و حمزه رزمنده مقابل خود را در همان لحظه نخست به خاک افکندند. سپس هر دو پس از کشتن رقیبان خود به کمک «عبیده» شتافتند و طرف نبرد او را کشتند. «(۱)» ۲- امیرمؤمنان در نامه ای که به معاویه می نویسد چنین یادآوری می کند: «وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتَهُ بِجِدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَحْيَيْكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ...»؛ شمشیری که من آن را در یک روز بر جد تو (عتبه پدر هنده، مادر معاویه) و دایی تو (ولید فرزند عتبه) و بردارت (حفظه) فرود آوردم در نزد من است. یعنی هم اکنون نیز با آن نیرو و قدرت مجهز هستم. «(۲)» از این نامه به خوبی استفاده می شود که حضرت، در کشتن جد معاویه دست داشته است. از طرف دیگر که حمزه و علی علیه السلام، هر کدام طرف مقابل خود را بدون درنگ به هلاکت رسانیده اند.

هر گاه طرف حمزه «عتبه»، جد معاویه باشد؛ دیگر حضرت نمی تواند بفرماید: ای معاویه جد تو (عتبه) زیر ضربات شمشیر من از پای در آمد. به ناچار باید گفت طرف نبرد حمزه «شیبه» بود و هم‌اورد «عبیده» «عتبه» بوده است که حمزه و علی پس از کشتن مبارزان خود، به سوی عتبه رفتند و او را با شمشیر از پای در آوردند.

ص: ۲۳۷

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۴۸؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۲۵.

۲- «نهج البلاغه»، نامه ۶۴.

حمله عمومی آغاز می گردد:

کشته شدن دلاوران قریش، سبب شد که حمله عمومی آغاز گردد. حمله های دسته جمعی قریش شروع شد، پیامبر صلی الله علیه و آله از همان مقرر فرماندهی دستور داد، که از حمله خودداری نمایند و با تیراندازی، از پیشروی دشمن جلوگیری کنند.

سپس از برج فرماندهی پائین آمد و با چوب دستیسفوف سربازان خود را منظم کرد، در این لحظه، «سواد بن عزیز» از صف، جلوتر ایستاده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله با چوب تعلیمی، روی شکم او زد و فرمود: از صف سربازان جلوتر نایست. «(۱)» در این وقت سواد گفت: این ضربتی که بر من وارد آمد ضربت ناحقی بود و من خواهان قصاص آن هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله فوراً پیراهن خود را بالا برد و گفت: قصاص کن. چشم همه سربازان به عکس العمل کردار پیامبر صلی الله علیه و آله است. «سواد»، سینه پیامبر صلی الله علیه و آله را بوسید و دست در گردن او افکند و گفت منظور این بود که در آخرین لحظات زندگی سینه شما را ببوسم.

سپس حضرت به مقرر فرماندهی برگشت و با قلبی لبریز از ایمان رو به درگاه خداوند کرده و گفت:

بار پروردگارا! اگر این گروه امروز هلاک شوند، دیگر کسی تو را در روی زمین پرستش نخواهد نمود. «(۲)» خصوصیات حمله عمومی در تواریخ اسلام تا حدی ضبط گردیده است، ولی این مطلب مسلم است که پیامبر صلی الله علیه و آله گاهی از مقرر فرماندهی پایین می آمد، و مسلمانان را برای نبرد در راه خدا و حمله به دشمن تحریک و تحریض می نمود. یکبار در میان مسلمانان با صدای بلند فرمود:

به خدائی که جان محمد در دست اوست، هر کس امروز با بردباری نبرد کند، و نبرد او برای خدا باشد و در این راه کشته شود، خدا او را وارد بهشت می کند. «(۳)»

ص: ۲۳۸

۱- استویا سواد- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۲۶.

۲- اللهم ان تهلك هذه العصابة اليوم لا تعبد- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۴۹.

۳- والذی نفس محمد بیده، لایقاتلهم الیوم رجل فیتل صابراً محتسباً مقبلاً غیر مدبر الا ادخله الله الجنة.

سخنان فرمانده کل قوا، آنچنان تأثیر می کرد که برخی برای این که زودتر شهید شوند، زره از تن کنده و مشغول جنگ می شدند. «عمیر حمام»، از رسول خدا پرسید فاصله من تا بهشت چیست؟ فرمود: نبرد با سران کفر، وی چند عدد خرمائی که در دست داشت به دور ریخت و مشغول نبرد گشت. سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مشتی خاک برداشت و به سوی قریش ریخت و فرمود:

روهای شما دگرگون باد! **(۱)** سپس دستور حمله عمومی داد. چیزی نگذشت که آثار پیروزی در ناحیه مسلمانان نمایان گردید. دشمن کاملاً مرعوب گشته و پا به فرار گذارد. سربازان اسلام که از روی ایمان نبرد می کردند و می دانستند که کشتن و کشته شدن هر دو سعادت است، از هیچ عاملی نمی ترسیدند و چیزی از پیشروی آنها جلوگیری نمی کرد.

رعایت حقوق

رعایت حقوق دو طایفه لازم بود: یکی دسته ای که در مکه به مسلمانان نیکی کرده و آنها را حمایت نموده بودند. مانند ابی البختری، که در شکستن محاصره اقتصادی کمک به سزائی برای مسلمانان کرده بود؛ دسته دیگر کسانی که به اجبار از مکه بیرون آمده بودند، و از صمیم قلب خواهان اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله بودند. مانند اکثر بنی هاشم، مثل «عباس» عمومی پیامبر.

از آنجا که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، پیامبر رحمت و مرحمت بود، دستور مؤکد داد از ریختن خون این دو دسته جلوگیری به عمل آید.

امیه بن خلف کشته می شود

امیه بن خلف و پسر او به وسیله «عبدالرحمان بن عوف» دستگیر شده بودند. از آنجا که میان او و عبدالرحمان، رشته دوستی برقرار بود، عبدالرحمان می خواست آنها را زنده از میدان جنگ بیرون ببرد، تا جزء اسیران محسوب شوند.

ص: ۲۳۹

۱- شاهت الوجوه- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۲۸.

بلال حبشی، در گذشته غلام امیه بود. از آنجا که بلال، در دوران بردگی مسلمان شده بود، مورد شکنجه امیه قرار گرفته بود. وی بلال را در روزهای داغ روی ریگ های تفتیده می خوابانید، و سنگ بزرگی روی سینه او می گذاشت، تا او را از آئین یکتاپرستی بازگرداند. با این وضع، بلال در همان حال می گفت: «احد» «احد». غلام حبشی با این شکنجه ها به سر می برد، تا این که یکی از مسلمانان او را خرید و آزاد کرد.

در جنگ بدر، چشم بلال به امیه افتاد. دید عبدالرحمان از امیه طرفداری می کند، در میان مسلمانان فریاد کشید:

ای یاران خدا! «امیه» از سران کفر است، «(۱)» نباید او را زنده گذاشت. مسلمانان از هر طرف وی را احاطه کردند و به زندگی او و پسرش خاتمه دادند.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور فرموده بود، «ابوالبختری»، که در محاصره اقتصادی به بنی هاشم کمک کرده بود کشته نشود. «(۲)» اتفاقاً مردی به نام «مجذر» او را دستگیر کرد و کوشش می کرد که او را زنده به حضور رسول خدا بیاورد، ولی او نیز کشته شد.

میزان خسارات و تلفات

در این نبرد، چهارده نفر از مسلمانان و هفتاد نفر از قریش کشته شدند، و هفتاد نفر اسیر گشتند؛ که از سران آنها: نضر بن حارث، عقبه بن ابی معیط، ابوغره، سهیل بن عمرو، عباس و ابوالعاص بود. «(۳)» شهدای بدر، در گوشه رزمگاه به خاک سپرده شدند. اکنون نیز قبور آنها باقی است. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد، کشته های قریش را جمع آوری کنند، و در میان چاهی بریزند. هنگامی که بدن «عقبه» را به سوی چاه می کشیدند، چشم فرزند او «ابوحذیفه» به پیکر پدر افتاد، رنگ از چهره او پرید. پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه شد و

ص: ۲۴۰

۱- یا انصار الله! «امیه بن خلف» رأس الکفر- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۳۲.

۲- «طبقات»، ج ۲ / ۲۳.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۷۰۶-۷۰۸؛ «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۱۳۸-۱۷۳.

فرمود: آیا تردیدی برای شما رخ داده است؟ عرض کرد، نه ولی من در پدرم دانش و فضل و بردباری سراغ داشتم. تصور می کردم که این عوامل او را به اسلام رهبری می کند. اکنون دیدم آنچه من تصور می کردم خطا بوده است.

شما از آنان شنواتر نیستید

جنگ بدر به آخر رسید، و قریش با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر پا به فرار نهادند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، دستور داد کشته های مشرکان را در چاهی بریزند. وقتی اجساد آنان در میان چاه قرار گرفت، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آنان را یک یک به نام صدا زد و گفت: عتبه، شیبه، امیه، ابوجهل و ... آیا آنچه را که پروردگار شما وعده داده بود، حق و پابرجا یافتید؟ من آنچه را که پروردگارم وعده داده بود حق و حقیقت یافتم. در این موقع، گروهی از مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: آیا کسانی را که مرده اند صدا می زنید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شماها از آنان شنواتر نیستید آنان قدرت بر جواب ندارند.

ابن هشام می گوید پیامبر صلی الله علیه و آله در آن لحظه نیز چنین سخن گفت:

چه بستگان بدی برای پیامبر بودید. مرا تکذیب کردید، و دیگران مرا تصدیق نمودند. مرا از زادگاهم بیرون کردید، مردم دیگر مرا جای دادند. با من به جنگ برخاستید و دیگران مرا کمک کردند. آیا آنچه را که پروردگار وعده کرده بود حق و پابرجا یافتید؟

شعر به مطلب رنگ ابدیت می دهد:

این مطلب از نظر تاریخ وحدت اسلامی مسلم است. محدثان و مورخان و شیعه و سنی همگی آن را نقل کرده اند، که در پاورقی به بعضی از مدارک اشاره می کنیم:

حسان بن ثابت، شاعر عصر رسالت در بیشتر وقایع اسلامی شعر می گفت. او از طریق بیان شعر، به اسلام و مسلمانان کمک می کرد. خوشبختانه دیوان او نیز چاپ شده است. وی درباره واقعه بدر، قصیده ای دارد و در ضمن آن به این حقیقت اشاره می کند و می گوید:

ینادیهم رسول الله لما قذفناهم كباب في القلب

ألم تجدوا كلامي كان حقاً و أمر الله يأخذ بالقلوب

فما نطقوا و لو نطقوا لقالوا صدقت و كنت ذا رأي مُصیب

هنگامی که آنان را دسته جمعی در چاه ریختیم، پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان گفت آیا کلام مرا حق نیافتید و فرمان خدا قلوب و دل ها را می گیرد ولی آنان سخن نگفتند. اگر قدرت سخن داشتند، چنین پاسخ می دادند: راست گفتم و نظر تو صائب بود.

هیچ جمله ای نمی تواند صریح تر از این باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید، آنان قدرت بر پاسخ ندارند: «مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ مِنْهُمْ» هیچ بیانی نمی تواند گویاتر از این باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را یک یک به نام های خودشان صدا بزند و با آنان بسان دوران زندگیشان سخن بگوید.

هیچ مسلمانی حق ندارد که یک چنین تاریخ مسلم اسلامی را، به خاطر یک پیش داوری غلط انکار کند و بگوید: چون با عقل قاصر مادی من سازگار نیست، پس صحیح نیست. ما در اینجا، متن قسمتی از این مکالمه را نقل می کنیم تا افرادی که کاملاً به زبان عربی آشنائی دارند ببینند که عبارت پیامبر صلی الله علیه و آله در این قسمت چقدر گویا و روشن است. [\(۱\)](#)

پس از جنگ بدر

بسیاری از تاریخ نویسان اسلامی عقیده دارند که جنگ های تن به تن و حمله های دسته جمعی در غزوه «بدر» تا ظهر ادامه داشت و آتش جنگ با فرار قریش و اسیر گشتن عده ای از آنها هنگام زوال خاموش گردید، و پیامبر صلی الله علیه و آله پس از

ص: ۲۴۲

۱- سخن گفتن پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با سران شرک که اجساد آنان در چاهی ریخته شده بود از مسلمات تاریخ و حدیث است. از میان محدثان، گروهی آن را نقل کرده اند که به برخی اشاره می کنیم: «صحیح بخاری»، ج ۵، درسرگذشت جنگ بدر ص ۹۷، ۹۸، ۱۱۰؛ «صحیح مسلم»، ج ۴، کتاب «جنت»، ص ۷۷؛ «سنن نسائی»، ج ۴/ ۸۹ و ۹۰؛ «مسند امام احمد»، ج ۲/ ۱۳۱؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۳۹؛ «مغازی واقدی»، ج ۱، غزوه بدر «بحار الانوار»، ج ۱۹/ ۳۴۶.

دفن اجساد شهدا، نماز عصر را در آنجا گزارد و پیش از غروب آفتاب از بیابان بدر بیرون آمد.

در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله، با نخستین اختلاف یاران خود، در نحوه تقسیم غنیمت روبرو گردید. هر دسته ای، خود را سزاوارتر می دانست.

پاسداران برج فرماندهی کل قوا، مدعی بودند که حفاظت جان پیامبر صلی الله علیه و آله با ما بوده، چه عملی بالاتر از این است؟! گردآورندگان غنیمت نیز، خود را بر دیگران مقدم می داشتند. ولی گروهی که دشمن را تا آخرین لحظه امکان، تعقیب کرده بودند و برای دسته اول، امکان جمع آوری غنائم را پدید آورده بودند، خود را مستحق تر از دیگران می دانستند.

هیچ عاملی برای یک ارتش بدتر از این نیست، که میان واحدهای یک سپاه اختلاف و دودستگی ایجاد شود. پیامبر صلی الله علیه و آله برای سرکوب کردن آمال مادی، و خاموش کردن سر و صدا تمام غنائم را به «عبدالله کعب» سپرد و عده ای را مأمور کرد که او را در حمل و نقل و نگهداری غنیمت کمک کنند تا در این باره چاره و راه حلی پیدا نماید.

قانون عدل و انصاف ایجاب می کرد، که همه ارتش در آن سهیم باشند. زیرا همه در جنگ نقش و مسئولیت داشتند، و هیچ واحدی بدون فعالیت واحدهای دیگر نمی توانست پیشرفت کند. از این نظر، پیامبر صلی الله علیه و آله در میان راه غنیمت ها را به طور مساوی تقسیم کرد، و برای کسانی که از مسلمانان کشته شده بودند، سهمی جدا کرد و به بازماندگان آنها پرداخت.

عمل پیامبر (تقسیم غنائم میان سربازان اسلام به طور مساوات)، خشم سعد وقاص را برانگیخت. او به پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: آیا مرا که از اشراف بنی زهره ام، با این آبکش ها و باغبان های یثرب، یکسان می بینید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله از شنیدن این سخن سخت آزرده گردید و فرمود: هدف من از این جنگ، حمایت از بیچارگان در برابر زورمندان است. من برای این برانگیخته شده ام که تمام تبعیضات و امتیازات موهوم را ریشه کن سازم، و تساوی در برابر حقوق را در میان مردم جایگزین آن نمایم.

یک پنجم غنیمت، به تصریح آیه خمس [\(۱\)](#) متعلق به خدا و رسول او و خویشان و یتیمان و بینوایان و مسافران وامانده از اهل بیت است. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله در این نبرد خمس غنیمت را نیز میان ارتش تقسیم کرد. ممکن است آیه خمس، تا آن روز نازل نگردیده و یا پیامبر صلی الله علیه و آله روی اختیاراتی که دارد؛ برای تکثیر سهام مجاهدان، از برداشت خمس صرف نظر کرده بود.

کشته شدن دو اسیر در راه

در یکی از منازل، اسیران را از برابر پیامبر صلی الله علیه و آله عبور دادند. در تنگه «صفراء»، نضر بن حارث که از دشمنان سرسخت مسلمانان بود اعدام گردید و در «عرق الظبیه»، عقبه بن ابی معیط به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شد. [\(۲\)](#) اکنون این پرسش پیش می آید با اینکه دستور اسلام درباره اسیران جنگی این است که اسیران، برده مسلمانان و مجاهدان اند، و به قیمت های مناسبی در بازار فروخته می شوند؛ چرا پیامبر صلی الله علیه و آله درباره این دو نفر تبعیض قائل شد؟ پیامبری که درباره اسیران «بدر»، خطاب به مسلمانان کرد و چنین گفت: درباره اسیران نیکی کنید [\(۳\)](#)، چطور درباره این ها چنین تصمیم گرفت؟!

«ابوعزیز»، پرچمدار قریش در جنگ بدر می گوید: از روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله، سفارش اسیران را کرد، ما در میان آنها خیلی محترم بودیم. آنها تا ما را سیر نمی کردند، خود دست به غذا نمی زدند.

با این مقدمات کشتن این دو اسیر روی مصالح عمومی اسلامی بوده، نه به منظور انتقام جوئی. زیرا آنان از سران کفر و طراح نقشه های ضد اسلامی بودند و تحریکات قبائل به دست آنان انجام شده بود. چه بسا پیامبر صلی الله علیه و آله اطمینان داشت که اگر آنان آزاد شوند؛ باز به کارهای خطرناکی دست خواهند زد.

ص: ۲۴۴

۱- سوره انفال / ۴۱.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۴۵.

۳- استوصوا بالاساری خیراً- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۴۵.

«عبداللّه رواحه» و «زید حارثه»، از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور شدند که هر چه زودتر خود را به مدینه برسانند، و به مسلمانان بشارت دهند که اسلام پیروز گردید و سران کفر از قبیل عتبه، شیبه، ابوجهل، زمعه، ابوالبختری، امیه، نبیه، و منبه و ... کشته شدند. افراد اعزامی هنگامی وارد مدینه شدند که مسلمانان از دفن دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، همسر عثمان برمی گشتند. در این حال، سرور پیروزی جنگ با اندوه مرگ دختر پیامبر صلی الله علیه و آله آمیخته شد. به همین نسبت، وحشت و اضطراب مشرکان و یهودیان و منافقان را احاطه کرد. زیرا آنان هرگز باور نمی کردند که چنین پیروزی نصیب مسلمانان گردد، و کوشش می کردند که بگویند این خبر دروغ است. ولی با ورود نیروهای اسلام و اسیران قریش مطلب مسلم گردید. (۱)

مکیان از کشته شدن سران خود آگاه می شوند

«حیسمان» خزاعی، نخستین کسی بود که وارد مکه گردید، و مردم را از حوادث خونین بدر و کشته شدن سران قریش آگاه ساخت. «ابورافع»، که در آن روزها غلام عباس بود، و بعدها از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام گردید؛ می گوید: آن روزها نور اسلام، خانه عباس را روشن کرده بود. عباس و همسر او «أمّ الفضل» و من اسلام پذیرفته بودیم، ولی از ترس محیط، ایمان خود را پنهان می داشتیم. هنگامی که خبر مرگ دشمنان اسلام در مکه منتشر شد، ما فوق العاده خوشحال شدیم. ولی قریش و هواداران آنها سخت مضطرب و ناراحت شدند. «ابولهب»، که در این جنگ شرکت نکرده، و کسی را به جای خود فرستاده بود، در کنار چاه زمزم نشسته بود. ناگهان مردم خبر آوردند که «ابوسفیان حرث» وارد شد. «ابولهب» گفت به او بگویند هر چه زودتر با من ملاقات کند. او آمد و در کنار «ابولهب» نشست، و جریان بدر را خوب تشریح کرد. اضطراب و ترس بسان صاعقه، آتشی در جان او افکند. پس از هفت روز

ص: ۲۴۵

۱- در این مورد، به بحث های تفسیری نگارنده، پیرامون «منافقان در قرآن و تاریخ اسلام» مراجعه فرمایید. این مباحث در جلد چهارم تفسیر موضوعی «منشور جاوید»، مشروحاً آمده است.

که در کوره تب می سوخت با بیماری مخصوصی جان سپرد.

داستان شرکت عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، در غزوه بدر، از مشکلات تاریخ است. او از کسانی است که در این جنگ اسیر مسلمانان گردید. او از یک طرف در این نبرد شرکت می کند، از طرف دیگر در پیمان عقبه مردم مدینه را برای حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت می نماید. راه حل همان است که ابورافع، غلام او می گوید: او از کسانی بود، که مانند برادرش ابوطالب، به آیین توحید و رسالت برادرزاده اش ایمان قطعی داشت؛ ولی مصالح روز اقتضا می کرد که ایمان خود را پنهان بدارد و از این طریق پیامبر صلی الله علیه و آله را کمک کند و برادرزاده خود را از تدارکات و نقشه های شوم قریش آگاه سازد. چنان که در جنگ «احد» نیز این کار را انجام داد. او نخستین کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله را از نقشه و حرکت قریش آگاه ساخت.

انتشار خبر مرگ هفتاد تن از عزیزان قریش، اکثر خانه های مکیان را داغدار ساخت، و هرگونه شور و نشاط را از میان آنان برچید. [\(۱\)](#)

گریه و نوحه سرائی ممنوع گردید

ابوسفیان، برای اینکه قریش را در حالت خشم و غضب نگاه دارد، و پیوسته مردم برای گرفتن انتقام خون دلاوران قریش آماده باشند؛ دستور داد که احدی حق گریه و ناله ندارد، یا شاعری شعر بگوید. زیرا گریه و نوحه از حس انتقام می کاهد و باعث شماتت دشمنان می گردد. و برای تحریک مردم، اعلان کرد که هرگز با زنی نزدیکی نخواهد کرد، مگر اینکه انتقام کشته شدگان را از مسلمانان بگیرد.

«اسود مطلب»، بر اثر از دست دادن سه فرزند در آتش خشم و غضب می سوخت. ناگهان گریه و زاری زنی را شنید، خوشحال شد و تصور کرد که گریه بر کشته شدگان آزاد گردیده است. کسی را فرستاد تا از جریان تحقیق کند. که خبر آوردند علت گریه زن این است که شتر خود را گم کرده است و

ص: ۲۴۶

گریه بر شتر گمشده از نظر قانون «ابوسفیان» بی مانع می باشد. او بسیار متأثر شد و اشعاری سرود که ترجمه دو بیت آن را از نظر خوانندگان می گذرانیم:

«آیا او بر شتر گمشده خود اشک می ریزد، و شب ها برای از دست دادن شتر بیدار می ماند؛ نه، در این لحظه هرگز شایسته نیست که او بر شتر جوان خود بگرید بلکه لازم است بر کشتگانی گریه کند که حظ و عزت و عظمت با مرگ آنها از بین رفت.» (۱)

آخرین تصمیم درباره اسیران

در این جنگ اعلان شد که اسیران باسواد می توانند با تعلیم خواندن و نوشتن به ده نفر از اطفال آزاد شوند.

دیگران نیز با پرداخت مبلغی از چهار هزار درهم تا هزار درهم، آزاد می گردند، و افراد فقیر و نیازمند بدون پرداخت «فدیه» آزاد می شوند.

انتشار این خبر در مکه، باعث جنب و جوش نزدیکان اسیران گردید. بستگان هر اسیری مبلغی تهیه کرده و روانه مدینه گردیدند. و با پرداخت «فدیه» اسیر خود را آزاد می نمودند. هنگامی که «سهیل بن عمرو»، با پرداخت «فدیه» آزاد گردید؛ یک نفر از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از حضرت درخواست کرد که اجازه دهد دندان های جلو او را بکشد تا سهیل برضد اسلام سخنی نتواند بگوید. پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نداد و فرمود: این کار «مُثَلَّه» کردن است و در اسلام جایز نیست.

«ابی العاص»، داماد پیامبر صلی الله علیه و آله، شوهر زینب از مردان شریف و تجارت پیشه مکه بود. وی با دختر پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان جاهلیت ازدواج نموده بود، و پس از بعثت، برخلاف همسر خود، به آئین اسلام نگروید، و در جنگ بدر شرکت داشت و اسیر گردید. همسر او زینب آن روز در مکه به سر می برد. برای آزادی شوهر خود گردن بندی را که مادرش «خدیجه»، در شب زفاف به او بخشیده بود، فرستاد.

ص: ۲۴۷

۱- اتبکی ان تضل لها بعیر و یمنعها من النوم السهود فلا تبکی علی بکر ولکن علی بدر تقاصرت الجدود «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۴۸.

ناگهان چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به گردن بند دختر خود زینب افتاد. سخت گریست. زیرا بیاد فداکاری های مادر وی، خدیجه افتاد که در سخت ترین لحظات او را یاری نموده و ثروت خود را در پیشبرد آئین توحید خرج کرده بود.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، برای حفظ احترام اموال مسلمانان، رو به یاران خود کرد و فرمود: این گردن بند متعلق به شما و اختیار آن با شما است. اگر مایل هستید گردن بند او را رد کنید، و ابی العاص را بدون پرداخت فدیة آزاد نمایید. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله با پیشنهاد او موافقت کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله از ابوالعاص، پیمان گرفت که زینب را رها سازد و به مدینه بفرستد، او نیز به پیمان خود عمل کرد و خود نیز اسلام آورد. [\(۱\)](#)

گفتار ابن ابی الحدید

وی می گوید: داستان زینب را برای استادم «ابوجعفر بصری علوی» خواندم. او آن را تصدیق کرد ولی افزود: آیا مقام فاطمه علیها السلام بالاتر از زینب نبود؟ آیا شایسته نبود که خلفا، قلب فاطمه علیها السلام را با پس دادن «فدک» به دست آورند؟! بر فرض اینکه فدک مال مسلمانان بود.

می گوید من گفتم: فدک طبق روایت: «پیامبران چیزی به ارث نمی گذارند» [\(۲\)](#)، از مال مسلمانان بود؛ چگونه ممکن است مال مسلمانان را به دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بدهند؟

استاد گفت: مگر گردن بند زینب که برای آزادی ابوالعاص فرستاده شده بود، مال مسلمانان نبود؟!

می گوید: من گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله صاحب شریعت بود، و زمام امور در تنفیذ حکم در دست او بود، ولی خلفا چنین اختیاری را نداشتند.

استاد در پاسخ گفت: من نمی گویم که خلفا به زور؛ فدک را از مسلمانان

ص: ۲۴۸

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۵۱-۶۵۸.

۲- نحن معاشر الانبیا لانورث.

می گرفتند و به فاطمه علیها السلام می دادند. من می گویم: چرا زمامدار وقت، رضایت مسلمانان را در پس دادن فدک جلب نکرد؟ چرا به سان پیامبر صلی الله علیه و آله برنخواست و در میان اصحاب او نگفت: مردم! زهرا دختر پیامبر شماست، او می خواهد مانند زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نخلستان های فدک در اختیار او باشد، آیا حاضرید با طیب نفس فدک را پس بدهید؟!

ابن ابی الحدید در پایان می نویسد: من در برابر بیانات شیوای استاد پاسخی نداشتم و فقط به عنوان تأیید ایشان گفتم: ابوالحسن عبدالجبار نیز چنین اعتراضی به خلفا دارد و می گوید: اگر چه رفتار آنها بر طبق شرع بوده ولی احترام زهرا علیها السلام و مقام او ملحوظ نگردیده است. «(۱)»

ص: ۲۴۹

اشراف عرب دختران خود را به افرادی می دادند که از قبیله و قدرت و زر و زور مثل آنها باشند. و در غیر این صورت دست رد بر سینه خواستگاران می زدند.

روی این عادت دیرینه، اشراف و بزرگانی اصرار داشتند با دختر گرامی پیامبر، فاطمه علیها السلام ازدواج کنند. زیرا تصور می کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله در کار خود سخت گیری نخواهد نمود. آنان چنین می پنداشتند که برای جلب رضایت عروس و پدر امکانات لازم را در اختیار دارند، وانگهی وی در ازدواج دختران دیگر خود مانند رقیه و زینب سخت گیری نمود.

ولی غافل از آنکه این دختر با آنها فرق دارد. این دختری است که به موجب آیه مباهله «(۲)» مقام بلندی را دارد. «(۳)» خواستگاران در این فکر، دچار اشتباه شده بودند. دیگر نمی دانستند که هم شأن فاطمه علیها السلام، کسی باید باشد که از نظر فضیلت و تقوی، ایمان و اخلاص مانند او باشد. هرگاه فاطمه علیها السلام به موجب آیه تطهیر، معصوم از گناه شمرده شده شوهر او نیز باید مثل او معصوم از گناه باشد.

ص: ۲۵۱

۱- سرگذشت ازدواج پس از جنگ بدر بوده است، به «بحارالانوار»، ج ۴۳ / ۷۹ و ۱۱۱ مراجعه فرمایید.

۲- سوره آل عمران / ۶۱.

۳- در جریان مباهله با نصارای نجران، پیامبر صلی الله علیه و آله تنها علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسنین علیهما السلام را همراه خود به خارج مدینه آورد. مشروح این واقعه، در حوادث سال دهم خواهد آمد.

دارائی و مظاهر مادی ملائک همشانی نیست. اسلام با این که می گوید دختران خود را به هم شأن آنها بدهید، ولی هم شأن بودن را به ایمان و اسلام تفسیر می فرماید.

پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف خداوند مأمور بود که در پاسخ خواستگاران بگوید ازدواج فاطمه علیها السلام باید به فرمان خدا صورت بگیرد، و او در این پوزش تا حدی پرده از چهره حقیقت برمی داشت. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله فهمیدند که جریان ازدواج فاطمه علیها السلام سهل و آسان نیست، و هر فردی هر چه شخصیت مادی داشته باشد، نمی تواند با او ازدواج کند. شوهر فاطمه علیها السلام شخصیتی است که از نظر صدق و صفا و ایمان و اخلاص، فضائل معنوی و سجایای اخلاقی باید پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله باشد؛ و این اوصاف در شخصیتی جز علی علیه السلام جمع نیست. برای امتحان علی علیه السلام را تشویق کردند که از دختر پیامبر صلی الله علیه و آله خواستگاری کند. «(۱)» علی علیه السلام هم از صمیم قلب با این مطلب موافق بود، فقط در پی فرصتی می گشت تا شرایط برای خواستگاری فراهم گردد.

امیر مؤمنان شخصاً شرفیاب محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید. حجب و حیا، سراسر بدن او را فرا گرفته بود. سر به زیر افکنده و گویا می خواهد مطلبی را بگوید ولی شرم مانع از گفتن آن است. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله او را وادار به سخن گفتن کرد. او با ادای چند جمله توانست مقصود خود را به او بفهماند. این نوع خواستگاری نشانه اخلاص و صمیمیت است؛ هنوز مکتب های تربیتی نتوانسته است چنین آزادی توأم با تقوی، ایمان و اخلاص را به جوانان خواستگار بیاموزد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با تقاضای علی علیه السلام موافقت کرد و فرمود: شما مقداری صبر کنید تا من این موضوع را با دخترم در میان بگذارم. وقتی مطلب را به دختر خود گفت، سکوت، سرپای زهرا علیها السلام را فرا گرفت. پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود: الله اکبر سیکوئها إقرارها. «(۲)» ولی دارائی علی علیه السلام در آن روز جز یک شمشیر و زره چیز دیگری نبود. علی علیه السلام مأمور شد که زره خود را بفروشد و مقدمات و مخارج عروسی را فراهم آورد. او با کمال صمیمیت زره خود را فروخت و پول آن را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد.

ص: ۲۵۲

۱- «بحار الانوار»، ج ۴۳ / ۹۳.

۲- همان مدرک.

پیامبر صلی الله علیه و آله مشتی از آن را بدون آنکه بشمارد به بلال داد، که برای زهرا علیها السلام، مقداری عطر بخرد و باقیمانده را در اختیار ابی بکر و عمار گذارد، تا از بازار مدینه برای داماد و عروس لوازم زندگی تهیه نمایند. آنان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله برخاستند و اشیای زیر را که در حقیقت جهیزیه زهرا علیها السلام بود، خریداری نمودند و به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند.

صورت جهیزیه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- پیراهنی که به هفت درهم خریداری شده بود. ۲- روسری (مقنعه) که قیمت آن یک درهم بود. ۳- قطیفه مشکی که تمام بدن را کفایت نمی کرد. ۴- یک سریر عربی (تخت) که از چوب و لیف خرما می ساختند. ۵- دوتشک از کتان مصری که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود. ۶- چهار بالش که دو تای آن از پشم و دوتای دیگر از لیف خرما بود. ۷- پرده. ۸- حصیر هجری. ۹- دست آس. ۱۰- مشکی از پوست. ۱۱- کاسه چوبی برای شیر. ۱۲- ظرف پوستی برای آب. ۱۳- سبوی سبز رنگ. ۱۴- کوزه های متعدد. ۱۵- دو بازوبند نقره ای. ۱۶- یک ظرف مسی.

وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها افتاد فرمود: خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آنها سفال است، مبارک گردان! **(۱)** «مهریه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله قابل دقت است. مهر او از مَهْرُالسُّنَه است که همان پانصد درهم می باشد. **(۲)**» در حقیقت، این ازدواج برای دیگران سرمشق بود. برای دختران و پسرانی که از بار سنگین مهریه می نالند و گاهی قید ازدواج را می زنند.

اساساً محیط زندگی زناشویی، باید باصمیمیت و مهر و وفا گرم و مطبوع گردد؛ و گرنه مهریه های سنگین و جهیزیه های کمرشکن فروغی به زندگی نمی دهد.

ص: ۲۵۳

۱- اللهم بارک لقوم جل آئیتهم الخرف- «بحار الانوار»، ۹۴/۴۳ یا «کشف الغمه»، ج ۱/ ۳۵۹.

۲- «وسائل الشیعه»، ج ۸/ ۱۵.

در عصر حاضر، اولیای دختر برای تحکیم موقعیت و تثبیت وضع دختر خود، داماد را زیر بار سنگین مهر قرار می دهند تا روزی بر اثر بوالهوسی دست به طلاق زنند. در صورتی که این کار هدف آنان را تأمین نمی کند، و درمان قطعی و علاج حقیقی آن اصلاح وضع اخلاقی جوانان است. محیط فرهنگ و اجتماع ما باید طوری باشد، که ریشه این افکار را در مغز جوانان ما پدید نیاورد، و گرنه گاهی کار به جایی می رسد که دختر حاضر می شود، با بذل مهر خود، از خانه شوهر، جان به سلامت برد.

مراسم عروسی

گروهی از طرف داماد و عروس دعوت شدند. و علی علیه السلام به افتخار همسر گرامی خود ولیمه ای ترتیب داد.

پس از صرف غذا، رسول گرامی صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام در حالی که شرم و حیا سراسر وجود او را فرا گرفته بود، شرفیاب محضر پیامبر صلی الله علیه و آله گردید. عرق حجب و خجالت از پیشانی او می ریخت. وقتی چشم او به پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد، پای او لغزید و نزدیک بود به زمین بخورد. پیامبر صلی الله علیه و آله دست دختر گرامی خود را گرفت و در حق او دعا فرمود و گفت:

خداوند تو را از تمام لغزشها مصون بدارد. «(۱)» آنگاه چهره زهرا علیها السلام را باز کرد و دست عروس را در دست داماد نهاد و چنین گفت: «بارک الله لک فی ابنه رسول الله یاعلی نعمه الزوجه فاطمه». سپس رو به فاطمه علیها السلام کرد و گفت «نعم البعل علی».

به دیگر سخن: پیامبر صلی الله علیه و آله، در آن شبصمیمیت و اخلاصی نشان داد؛ که هنوز در اجتماع کنونی ما با آن همه رشد و تکامل، این مقدار صفا و صمیمیت وجود ندارد. از آن جمله دست دختر خود را گرفت در دست علی علیه السلام گذارد. فضائل علی علیه السلام را برای دختر خود باز گو کرد، از شخصیت دختر خود و اینکه اگر علی علیه السلام آفریده نشده بود، همشانی برای او نبود، یاد آور شد. و بعداً کارهای خانه و وظایف

ص: ۲۵۴

زندگی را تقسیم کرد. کارهای درون خانه را بر عهده فاطمه گذارد، و وظائف خارج از خانه را بر دوش علی علیه السلام نهاد! در این موقع بنا به گفته بعضی، به زنان مهاجر و انصار دستور داد که دور ناقه دختر او را بگیرند و به خانه شوهر برسانند. به این ترتیب جریان ازدواج بافضیلت ترین زنان جهان پایان پذیرفت.

گاهی گفته می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله به شخصیت برجسته ای، مانند سلمان دستور داد که مهار شتر زهرا علیها السلام را بگیرد و بکشد و از این طریق جلالت دختر خود را اعلام دارد. شیرین تر از همه لحظه ای بود که داماد و عروس به حجله رفتند، در حالی که هر دو از کثرت شرم به زمین می نگرستند. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد، ظرف آبی به دست گرفت، به عنوان تفأل بر سر و بر اطراف بدن دختر پاشید. زیرا آب مایه حیات است و در حق هر دو دعا فرمود:

اللَّهُمَّ هَذِهِ ابْنَتِي وَأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ، اللَّهُمَّ وَ هَذَا أَخِي وَأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ، اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ وَلِيًّا وَ...» (۱)

«پروردگارا! این دختر من و محبوب ترین مردم نزد من است. پروردگارا! علی نیز گرامی ترین مسلمانان نزد من است. خداوندا، رشته محبت آن دو را استوارتر فرما...»

در اینجا، برای ادای حق مقام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، حدیث زیر را نقل می نمائیم: «(۲) انس بن مالک نقل کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله ششماه تمام هنگام طلوع فجر از خانه بیرون می آمد و رهسپار مسجد می گشت و مرتب در آن دم مقابل در خانه فاطمه علیها السلام می ایستاد و می فرمود:

اهل بیت من! به یاد نماز باشید. خداوند می خواهد از شما اهل بیت، همه گونه پلیدی را دور کند. «(۳)»

ص: ۲۵۵

۱- اقالک الله العثره- «بحار الانوار»، ج ۴۳ / ۹۶.

۲- «مسند احمد»، ج ۲ / ۲۵۹.

۳- الصلاه یا اهل البيت، «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا».

غزوه احد یا دفاع از حریم آزادی در دامنه کوه احد

سال سوم هجرت از نظر حوادث چشم گیر، دست کمی از سال دوم ندارد. اگر در سال دوم هجرت غزوه «بدر» رخ داد، در سال سوم هجرت، غزوه «احد» اتفاق افتاد که هر دو از «غزوات» بزرگ اسلام به شمار می روند.

غزوه «احد» تنها غزوه سال سوم نیست، بلکه غزوه های دیگری «(۱)» به ضمیمه یک رشته سرّیه ها در این سال رخ داد، که ما در اینجا غزوه احد را مورد بررسی قرار می دهیم.

قریش هزینه جنگ را متکفل می شوند

بذر انقلاب و شورش از مدت ها پیش در مکه افشانده شده بود. جلوگیری از گریه کردن، حس انتقامجویی را در قریش تشدید می کرد. بسته شدن راه بازرگانی مردم مکه، از طریق مدینه و عراق فوق العاده آنها را ناراحت کرده بود و «کعب اشرف» به این آتش دامن زده و آن را سخت شعله ور ساخته بود. از اینرو، صفوان بن امیه و عکرمه فرزند ابوجهل به ابوسفیان پیشنهاد کردند، که چون سران قریش و دلاوران ما در راه حفاظت کاروان تجارتی مکه کشته شدند، هر فردی که در آن کاروان مال التجاره ای داشته، باید مبلغی به عنوان تأمین

ص: ۲۵۷

هزینه جنگ پردازد. این پیشنهاد مورد تصویب ابوسفیان واقع شد و فوراً عملی گردید.

سران قریش که از نیرومندی مسلمانان آگاه، و از نزدیک شهادت و از خودگذشتگی آنها را در جنگ «بدر» دیده بودند؛ بر خود لازم دیدند که با یک ارتش منظم که دلاورانِ ورزیده اکثر قبائل عرب در آن شرکت کنند، برای نبرد با محمد پیاخیزند.

عمرو عاص و چند نفر دیگر مأمور شدند که در میان قبیله های «کنانه» و «ثقیف» گردش کنند و از آنها کمک بگیرند، و دلاوران آنها را با وسایل گوناگون برای نبرد با محمد دعوت نموده و قول بگیرند که هزینه جنگ و سایر لوازم سفر بر عهده «قریش» باشد. آنان پس از فعالیت های زیادی توانستند دلاورانی را، از قبیله های «کنانه» و «تهامه» دور خود گرد آورند و ارتشی که نفرات آن چهار هزار نفر بود، برای جنگ آماده سازند. (۱) آنچه گفته شد، شماره مردانی بود که در این نبرد شرکت جسته بودند و اگر شماره زنانی را که در این حادثه شرکت داشتند، به حساب بیاوریم رقم مزبور بالاتر می رود. رسم عرب این نبود که زنان را به میدان نبرد بکشانند؛ ولی این بار زنان بت پرست قریش دوشادوش مردان در این مبارزه شرکت کردند. و نقشه آنها این بود که در میانصفوف ارتش طبل بزنند، و با خواندن اشعار و ایراد سخنان تحریک آمیز، مردان را برای گرفتن انتقام وادار سازند.

آنان زنان را برای این منظور آورده بودند، که راه فرار را به روی جنگجویان ببندند. زیرا فرار از نبرد، توأم با اسیر گشتن دختران و زنان آنها است و عنصر باشهادت عرب به این خواری تن در نمی دهد.

غلامان بسیاری در ارتش قریش به وسیله نویدهای زیادی شرکت کرده بودند. «وحشی ابن حرب» حبشی غلام «مطعم» بود. وی در بکاربردن آلت مخصوص جنگی «زوبین» فوق العاده ماهر بود. به او نوید داده بودند که هرگاه

ص: ۲۵۸

۱- در تعداد سپاهیان قریش، میان علمای تفسیر و تاریخ، مانند علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی در اعلام الوری و ابن هشام اختلاف است، آنچه در بالا گفته شد قریب به حقیقت می باشد.

یکی از سه شخصیت بزرگ اسلام (محمدصلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، حمزه علیه السلام) را بکشد آزاد خواهد شد. به هر حال، پس از تحمل رنج فراوان، ارتشی ترتیب دادند که هفتصد زره پوش، سه هزار شتر، دویست سواره و گروهی پیاده نظام در آن شرکت کرده بودند.

دستگاه اطلاعاتی پیامبرصلی الله علیه و آله گزارش می دهد

عباس، عموی پیامبرصلی الله علیه و آله که یک مسلمان واقعی غیرمتظاهر به اسلام بود، پیامبرصلی الله علیه و آله را از نقشه جنگی قریش آگاه ساخت. عباس نامه ای به خط و امضا و مهر خود نوشت و آن را به شخصی از قبیله «بنی غفار» سپرد و تعهد گرفت که آن را در ظرف سه روز به پیامبرصلی الله علیه و آله برساند. قاصد هنگامی نامه را رساند که پیامبرصلی الله علیه و آله در باغ های خارج شهر به سر می برد. وی پس از عرض ادب، نامه سربسته ای را به دست حضرت داد. پیامبرصلی الله علیه و آله نامه را خواند، ولی مضمون آن را به یاران خود نگفت. «(۱)» علامه مجلسی، از امامصادق علیه السلام نقل می کند «(۲)» که پیامبر گرامی خط نمی نوشت، ولی نامه می خواند. ناگفته پیداست که رسول خداصلی الله علیه و آله هر چه زودتر باید یاران خود را از نقشه دشمن آگاه سازد. از این رو، پس از مراجعت به شهر، نامه را برای همه خواندند.

حرکت ارتش قریش

ارتش قریش حرکت کرد و پس از طی مسافتی، به نقطه ای به نام «ابواء» که مادر پیامبرصلی الله علیه و آله آمنه در آنجا دفن شده است، رسید. جوانان سبکسر قریش اصرار ورزیدند که قبر مادر پیامبرصلی الله علیه و آله را بشکافند، و جسد او را بیرون بیاورند. ولی

ص: ۲۵۹

۱- «مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۰۳ و گروهی از سیره نویسان معتقدند که قاصد، نامه را موقعی به مدینه رساند که پیامبرصلی الله علیه و آله در مسجد بودند و نامه را ابی بن کعب برای پیامبرصلی الله علیه و آله خواند. واقدی نیز در مغازی خود ج ۱/ ۲۰۴، آن را نقل کرده است. با توجه به این که در طول تاریخ دیده نشده که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله نامه ای بخواند، نظر نخست به واقع نزدیک تر است.

۲- «بحار»، ج ۲۰ / ۱۱۱- برای تحقیق بیشتر پیرامون این مسأله به کتاب نگارنده به نام «درمکتب وحی» مراجعه فرمایید. در این کتاب موضوع فوق از جهات قرآنی و حدیثی و تاریخی دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته است.

دوران‌دیشان آنها، این عمل را سخت تقیح کردند و افزودند که ممکن است این کارها بعدها مرسوم گردد، و دشمنان ما از «بنی بکر» و «بنی خزاعه» قبر مردگان ما را بشکافند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، شب پنجشنبه پنجم ماه شوال سال سوم هجرت، برای کسب خبر «انس» و «مونس»، فرزندان «فضاله» را بیرون مدینه فرستاد تا او را از اخبار قریش آگاه سازند. آن دو نفر خبر آوردند که سپاه قریش نزدیک مدینه است و مرکب های خود را برای چرا در کشتزارهای مدینه رها کرده اند. «حباب بن منذر» خبر آورد که پیشروان سپاه قریش به مدینه نزدیک شده اند. عصر پنجشنبه، پیشروی بیشتر سپاه قریش به سوی مدینه و استقرار آنان در دامنه کوه احد تأیید گردید. مسلمانان از آن می ترسیدند که قریش با حمله شبانه آسیبی به پیامبر صلی الله علیه و آله برسانند. از این جهت، سران اوس و خزرج شب را با اسلحه در مسجد بسر می بردند، و خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و دروازه های شهر را نگهبانی می نمودند، تا روز روشن فرا رسد و تکلیف آنها از نظر تاکتیک جنگی معین گردد.

منطقه احد

دره طولانی و بزرگی که راه بازرگانی شام را به یمن وصل می کرد، «وادی القری» نامیده می شد. در هر نقطه ای که امکانات زندگی وجود داشت، قبایل مختلفی از عرب و یهود در آن سکنی می گزیدند. از این نظر در طول این دره، دهکده هایی پدید آمده بود، که اطراف آنها با سنگ ها محصور شده بود. مرکز این دهکده ها، «یثرب» به شمار می رفت که بعداً «مدینه الرسول» نامیده شد.

هر کس که از مکه وارد مدینه می شد، ناچار بود، از طرف جنوب آن وارد این مرکز گردد. ولی چون این منطقه، یک نقطه سنگلاخی بود، نقل و انتقال ارتش در آن به زحمت صورت می گرفت. ارتش قریش هنگامی که به نزدیکی «مدینه» رسید، راه خود را کج کرد و در شمال مدینه در «وادی عقیق» در دامنه کوه احد مستقر گردید.

این نقطه بر اثر نبودن نخلستان و هموار بودن زمین، برای هر گونه فعالیت های نظامی آماده بود. مدینه از این سمت بیشتر آسیب پذیر بود، زیرا موانع

طبیعی در این نقطه کمتر به چشم می خورد.

نیروهای قریش، عصر روز پنجشنبه، پنجم شوال سال سوم هجری، در دامنه کوه احد پیاده شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله همان روز و شب جمعه را در مدینه ماند و روز جمعه شورای نظامی تشکیل داد، و در مورد شکل دفاع، از افسران و دوراندیشان نظر خواست.

مشورت در شیوه دفاع

پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا مأمور است که در مسائل نظامی و نظایر آن با یاران خود مشورت کند، و نظر آنها را در تصمیمات خود دخالت دهد تا از طریق این عمل، سرمشق بزرگی به پیروان خود بدهد؛ و روح دموکراسی و حق طلبی و واقع بینی را در یاران خود پدید آورد. آیا پیامبر صلی الله علیه و آله در این مشورت ها سودی می بُرد یا نه؟، آیا از افکار آن ها بهره مند می شد یا نه؟ پاسخ این سؤال را دانشمندان و استوانه های علم کلام گفته اند و خوانندگان گرامی باید در این قسمت به نوشته های علمای عقاید و مذاهب مراجعه کنند. «(۱)» این شوراها راه و روش زنده ای است، که از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله به یادگار مانده است. روش او به قدری آموزنده و مؤثر بود، که خلفای اسلام پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله از شیوه او پیروی می کردند، و از افکار بلند امیرمؤمنان علیه السلام در امور نظامی و مشکلات اجتماعی استقبال کامل به عمل می آوردند. «(۲)»

شورای نظامی

پیامبر صلی الله علیه و آله در انجمن بزرگی که افسران و سربازان دلیر ارتش اسلام در آنجا گرد آمده بودند؛ با ندای رسا فرمود: «اشيروا إِلَيَّ»، یعنی: افسران و سربازان نظرات خود را در طرز دفاع از حریم آئین یکتاپرستی که از ناحیه ارتش قریش تهدید

ص: ۲۶۱

۱- در این باره به کتاب «مشورت از نظر قرآن و نهج البلاغه» مراجعه فرمایید. در این کتاب اسرار مشورت رسول گرامی صلی الله علیه و آله با دانش گسترده و مصونیت خطاناپذیری که دارد، تشریح شده است.

۲- نهج البلاغه خطبه ۱.

می شود، بیان کنید.

«عبدالله بن ابی»، که از منافقان مدینه بود، نظریه قلعه داری را پیشنهاد کرد. منظور از قلعه داری این بود، که مسلمانان از مدینه بیرون نروند، و از برج ها و ساختمان ها استفاده کنند. زنان از بالای بام ها و برج ها به روی دشمن سنگ بریزند، و مردان در کوچه ها تن به تن نبرد کنند.

او سخن خود را چنین آغاز کرد: ما در گذشته از طریق قلعه داری استفاده می کردیم، و زن ها از بالای بام ها ما را یاری می کردند. از این جهت، شهرستان «یثرب» هنوز دست نخورده باقی مانده است.

دشمن تاکنون بر آن مسلط نشده، و هر موقع ما برای دفاع از این راه وارد شدیم، پیروز گشتیم و هر موقع از شهر بیرون رفتیم، آسیب دیدیم.

پیران و سالخوردگان از مهاجر و انصار این نظر را تأیید می کردند، ولی جوانان خصوصاً آن هائی که در نبرد بدر شرکت نکرده بودند و فکر نبرد در دماغ می پروراندند، با این نظر سخت مخالف بودند و می گفتند: که این طرز دفاع باعث جرأت دشمن می شود. آن افتخاری که در جنگ «بدر» نصیب مسلمانان شده است، از دست می رود. آیا عیب و ننگ نیست که دلاوران و فداکاران ما در خانه بنشینند، و اجازه دهند که دشمن وارد خانه آنها گردد؟ نیروی ما در جنگ «بدر» به مراتب از حالا کمتر بود. با این حال، پیروزی نصیب ما گردید! ما مدت ها در انتظار چنین روزی بودیم و اکنون با آن روبرو شده ایم.

«حمزه»، افسر رشید اسلام گفت: «به خدایی که قرآن نازل کرده است، امروز غذا نخواهم خورد تا آن که در بیرون شهر با دشمن نبرد کنم. نتیجه این که ارتش اسلام باید از شهر بیرون برود، و مردانه در خارج شهر جنگ کند». (۱)

قرعه کشی برای شهادت

پیرمرد زنده دلی بنام «خثیمه» برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قریش

ص: ۲۶۲

۱- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۲۱۱- ما در کتاب «منافقان در تاریخ اسلام» به روشنی ثابت کردیم که نظریه «عبدالله بن ابی» خالی از خطر نبود. هیچ بعید نبود که پس از ورود دشمن به داخل شهر، از خانه های منافقان به عنوان سنگر استفاده نکنند و یهودیان داخل مدینه نیز با آنان همکاری نمایند.

یکسال تمام دست به فعالیت زده و توانسته است قبایل عرب را با خود همراه سازد. هر گاه ما برای دفاع از این نقطه بیرون نرویم، چه بسا آنها مدینه را محاصره کنند، ممکن است دست از محاصره بکشند و به مکه بازگردند، ولی همین کار باعث جرأت ایشان خواهد بود، و ما در آینده از حملات آنها مطمئن نخواهیم شد.

من از این تأسف می خورم که در جنگ «بدر» توفیق شرکت پیدا نکردم، در حالی که من و فرزندم از صمیم قلب مایل بودیم که در نبرد «بدر» شرکت کنیم، و هر دو در این قسمت بر یکدیگر پیشی می جستیم. سرانجام او در جنگ بدر شرکت کرد و من موفق نشدم. من در نبرد «بدر» به فرزندم گفتم که تو جوانی، آرزوهای زیادی داری، می توانی نیروی جوانی خود را در طریقی مصرف کنی که رضایت خداوند را به دست آوری؛ ولی عمر من سپری شده است، آینده من روشن نیست، لازم است که من در این جهاد مقدس (جنگ بدر) شرکت کنم و تو به جای من، بار زندگی بازماندگانم را به دوش بگیری.

ولی اصرار و شدت علاقه فرزندم در این موضوع به حدی بود که طرفین قرار گذاردیم قرعه بزنیم. قرعه به نام وی درآمد، و او در نبرد «بدر» به مقام شهادت رسید. دیشب در تمام نقاط این قلعه، سخن از محاصره قریش بود، و من با همین افکار به خواب رفتم. فرزند عزیزم را در عالم رؤیا دیدم، که در باغ های بهشت قدم می زند و از میوه های آنجا میل می کند؛ او با یک ندای محبت آمیز رو به من کرد و گفت: پدر جان در انتظار تو هستم.

ای پیامبر خدا! محاسن من سفید گشته؛ استخوانم لاغر شده، تقاضا دارم که از خداوند برای من شهادت در راه حق بطلبید. «(۱)» شما در صفحات تاریخ اسلام از این نوع مردان فداکار و جانباز، زیاد شاهد می کنید. مکتبی که متکی به ایمان و عقیده به مبداء و معاد نیست، کمتر می تواند سرباز فداکاری مانند «خثیمه» تربیت کند. این روح سلحشوری و فداکاری، این جانبازی و از خود گذشتگی، که سرباز با اشک و گریه برای

ص: ۲۶۳

خود در راه برتری کلمه حق و آئین توحید، شهادت می طلبد: جز در مکتب پیامبران در هیچ مکتبی پیدا نمی شود. در کشورهای صنعتی جهان امروز که به وضع زندگی افسران و درجه داران و نیروهای دفاعی اهمیت فوق العاده می دهند؛ با این حال، چون هدف در نبردها و جنگ ها، زندگی بهتر و ادامه وضع موجود است، از این رو، حفظ جان و زندگی برای آنان بالاترین هدف است. اما در مکتب پیامبران نبرد برای کسب رضای خداست و اگر این هدف در گرو شهادت باشد، سرباز الهی بدون واهمه جان به کف می گیرد و خود را در معرض همه گونه مخاطرات قرار می دهد. ^(۱)

نتیجه شورا

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نظر اکثریت را قاطع دانست و خروج از شهر را بر قلعه داری و جنگ تن به تن ترجیح داد. هرگز شایسته نبود پس از آن همه اصرار از طرف افسرانی مانند حمزه و سعد عباده، نظریه «عبدالله ابی» را که از منافقان مدینه بود، ترجیح دهد.

گذشته از این، جنگ های نامنظم تن به تن در کوچه های تنگ مدینه و شرکت دادن زنان در امور دفاعی و نشستن در خانه، و راه را به روی دشمن بازگذاشتن، نشانه ضعف و بیچارگی مسلمانان بود، و با آن قدرت نمایی جنگ بدر قابل تطبیق و مقایسه نبود.

محاصره مدینه و تسلط دشمن بر طرق شهر و سکوت و آرامش سربازان اسلام در برابر آنها، روح سلحشوری و سربازی را در مردان مجاهد اسلام می کشت.

شاید عبدالله ابی، نظر سویی نسبت به محمدصلی الله علیه و آله داشته و از این طریق قصد داشته ضربه محکمی بر او وارد سازد.

ص: ۲۶۴

۱- در این نبرد تحمیلی که غرب جنایتکار، باعث حمله عراق به ایران گردید، روح شهادت طلبی، و قتل در راه خدا در میان رزمندگان به حد اعلی رسید. «تسابق» جوانان بر اخذ سلاح و شرکت در خط مقدم جبهه و وصیت نامه هایی که از خود به یادگار گذارده اند، گواه روشنی بر روح شهادت طلبی است.

پیامبر صلی الله علیه و آله لباس نظامی بر تن می کند

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از تعیین شیوه دفاع، وارد خانه شد. زره پوشید و شمشیر حمایل کرد، سپری به پشت انداخت، و کمانی به شانه آویخت و نیزه ای به دست گرفت و از خانه بیرون آمد.

دیدن این منظره، مسلمانان را سخت تکان داد. برخی تصور کردند که اصرار آنها در بیرون رفتن مورد رضایت پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده و آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را بی جهت وادار به بیرون رفتن کردند. از این رو، برای جبران، عرض کردند: ما در شیوه دفاع تابع نظر شما هستیم. اگر بیرون رفتن صلاح نیست در همین جا بمانیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

هنگامی که پیامبر زره پوشید، شایسته نیست آن را بیرون آورد، تا زمانی که با دشمن نبرد کند. [\(۱\)](#)

پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون می رود

پیامبر صلی الله علیه و آله نماز جمعه را خواند و با لشکری که بالغ بر هزار نفر بود، مدینه را به قصد احد ترک گفت. افرادی را که صلاحیت سنی نداشتند، مانند اسامه، زید حارثه و عبدالله عمر برای شرکت نپذیرفت. ولی دو نوجوان به نام های «سمره» و «رافع»، با این که سن آنها از پانزده بالا نبود شرکت کردند. زیرا آنان اگر چه کوچک بودند، ولی در تیراندازی مهارت داشتند.

در این موقع، گروهی از یهودیان که با عبدالله ابی هم پیمان بودند، تصمیم بر شرکت در این نبرد گرفتند. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله، روی مصالحی اجازه شرکت به آنها نداد. در نیمه راه که سربازان اسلام به نقطه ای به نام «شوط» (میان مدینه و احد) رسیدند، عبدالله ابی به بهانه اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از نظر جوانان پیروی کرد، و نظر او را نپذیرفت، از شرکت در جهاد خودداری کرد. همچنین، سیصد تن از اوسیان که با او هم قبیله بودند، از نیمه راه برگشتند. بنابراین در این نبرد نه یهودیان شرکت کردند و نه حزب نفاق پیشه.

ص: ۲۶۵

۱- ما ینبغی لبس اذا لبس لأمته ان یضعها حتی یقاتل- «مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۱۴، «طبقات کبری»، ج ۲/ ۳۸.

پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران او مایل بودند که از نزدیک ترین راه عبور کرده و به اردوگاه خود برسند. در این لحظه ناچار شدند که از میان باغ منافقی بنام «مریع» بگذرند. او با لجاجت از ورود ارتش اسلام به املاک خویش سخت ناراحت گردید، و به ساحت مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله جسارت کرد. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند او را بکشند، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: با این مرد لجوج کوردل کاری نداشته باشید. ^(۱)

دو سرباز جانباز

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از سربازان خود در نقطه ای سان دید، قیافه های فداکار و چهره های درخشان آنان، از لابلای برق شمشیرها می درخشید. ارتشی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای دفاع از آئین اسلام به دامنه کوه «احد» آورده بود، گروهی بودند که از نظر سن با هم اختلاف زیاد داشتند. در میان آنان پیران سالخورده فراوانی به چشم می خورد، و نیز فداکاران جوانی که سن آن ها از پانزده تجاوز نمی کرد.

محرک این دسته جز عشق به کمال، که فقط در پرتو دفاع از توحید وجود داشت، چیز دیگری نبود. برای اثبات این موضوع سرگذشت یک پیر و جوانی را که فقط یک شب از عروسی او گذشته بود، از نظر خوانندگان گرامی می گذرانیم:

۱- «عمرو بن جموح»، پیر مرد قدخمیده ای است که نیروی مادی خود را از دست داده و یک پای او در برخی از جریان ها آسیب دیده بود. وی چهار پسر رشید خود را برای دفاع از آئین اسلام روانه منطقه دفاعی نموده بود. خانه قلب او از این جهت روشن و درخشان بود که فرزندان او در راه دفاع از حق و حقیقت شمشیر می زنند.

با خود اندیشید که کناره گیری او از جنگ دور از انصاف است. چرا چنین سعادت را از دست بدهد؟

خویشاوندان وی از شرکت او در صحنه دفاع، جداً جلوگیری کردند؛ و گفتند قوانین نظامی اسلام هرگونه تکلیف را از دوش شما

ص: ۲۶۶

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۵.

برداشته است. سخنان آنان پیرمرد را قانع ن ساخت، و شخصاً خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، و عرض کرد: خویشانم مرا از شرکت در جهاد بازمی دارند، نظر شما چیست؟ من آرزوی شهادت دارم، می خواهم به سوی بهشت پرواز کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ وی گفت: خدا تو را معذور شمرده و تکلیفی متوجه شما نیست. «(۱)» او اصرار کرد و التماس نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که بستگانش او را احاطه کرده بودند، رو به خویشان وی کرد و گفت:

مانع نشوید تا در طریق اسلام شربت شهادت بنوشد. او خانه را ترک کرد در حالی که موقع بیرون آمدن چنین گفت: خدایا توفیق ده در راه تو کشته شوم و به سوی خانه ام بازنگردان. «(۲)» از صحنه های مهیج در جنگ احد، حملات جانانه این مرد لنگ بود. او با پای لنگ خود حمله می کرد و می گفت: آرزوی بهشت دارم. یکی از پسران وی نیز پشت سر پدر حرکت می کرد، آنقدر این دو نفر نبرد کردند که به درجه شهادت رسیدند. برادر دیگر او نیز به نام عبدالله شهید شد. «(۳)» ۲- «حفظه»، جوانی است که بیست و چند بهار بیش از عمر وی نگذشته است. او به مصداق آیه يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ ... «(۴)»؛ «از پدران ناپاک فرزندان پاک پدید می آورد.» فرزند «ابوعامر» دشمن پیامبر صلی الله علیه و آله است و پدر او در نبرد «احد» در ارتش قریش شرکت داشت، و یکی از عناصر بدخواه اسلام بود که قریش را برای نبرد با پیامبر صلی الله علیه و آله تحریک کرده بود، و در راه دشمنی با اسلام تا جان در لب داشت کوتاهی نکرد. وی پایه گذار حادثه مسجد «ضرار» است، که تفصیل آن در حوادث سال نهم هجرت بیان خواهد شد.

عواطف فرزندی، «حفظه» را از شرکت در جنگ برضد پدر منصرف ن ساخت. روزی که نبرد احد اتفاق افتاد، شب آن روز عروسی «حفظه» بود. او

ص: ۲۶۷

۱- اما انت فقد عذرك الله و لاجهاد عليك. زیرا به موجب آیه: «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى

الْمَرِيضِ حَرْجٌ» سوره فتح / ۱۸ جهاد بر نابینا و لنگ و بیمار واجب نیست.

۲- اللهم ارزقني الشهادة ولا تردني الى اهلي.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۹.

۴- سوره انعام / ۹۵، یونس / ۳۱، روم / ۱۹.

با دختر «عبدالله ابي»، سرشناس اوسیان ازدواج کرده و ناچار بود که مراسم شب زفاف را همان شب انجام دهد.

هنگامی که ندای جهاد در گوش او طنین انداز شد متحیر گردید. چاره ندید جز این که از پیشگاه فرمانده کل قوا اجازه بگیرد، تا یک شب در مدینه توقف کند و فردای آن خود را به میدان جنگ برساند.

بنا به نقل مرحوم مجلسی، «(۱) آیه زیر درباره وی نازل گردیده است:

«افراد باایمان کسانی هستند که به خداوند و پیامبر او ایمان آورده اند. هنگامی که برای کار عمومی با او (پیامبر) اجتماع کنند، تا از او اجازه نگیرند، از او جدا نمی شوند. کسانی که از تو (پیامبر) اجازه می گیرند، افرادی هستند که به خداوند و رسول او ایمان آورده اند. هرگاه (مؤمنی) برای کارهای خصوصی اجازه گرفت، به هر کس که خواستی اجازه بده». «(۲) پیامبر صلی الله علیه و آله یک شب برای انجام مراسم عروسی به او اجازه داد. بامدادان، حنظله پیش از آن که غسل جنابت کند، به سوی میدان شتافت. وقتی خواست از در منزل بیرون آید؛ اشک در دیدگان نوعروس که از ازدواج وی جز یک شب نگذشته بود، حلقه زد. دست در گردن شوهر خود افکند، و درخواست نمود که چند دقیقه صبر کند. او چهار نفر مرد را که روی داشتن عذر در مدینه مانده بودند، گواه گرفت، که دیشب میان او و شوهر گرامی وی عمل آمیزش انجام گرفته است.

حنظله از منزل بیرون رفت، عروس رو به آن چهار نفر نمود و گفت: دیشب در خواب دیدم که آسمان شکافت و شوهرم داخل آن گردید، سپس شکاف به هم آمد. من از این رؤیا احساس می کنم که روان شوهر من به سوی جهان بالا خواهد رفت و شربت شهادت را خواهد نوشید.

ص: ۲۶۸

۱- «بحار»، ج ۲۰ / ۵۷.

۲- «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْأَلُوا تَأْذِينَ إِنَّ الَّذِينَ يَسْأَلُونَكَ أَوْلِيَّكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَاذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ». «سوره نور / ۶۲».

حفظه وارد سپاه گردید، دیدگان وی به ابی سفیان افتاد که میان دو سپاه مشغول جولان بود. او با یک حمله جوانمردانه شمشیری به سوی او متوجه ساخت، ولی شمشیر بر پشت اسب وی فرود آمد، و ابوسفیان نقش زمین گردید.

داد و فریاد ابوسفیان موجب اجتماع گروهی از سربازان قریش گردید. «شَدَّادِیْثِی» بر حفظه حمله نمود و بر اثر آن ابوسفیان از چنگال حفظه رهائی پیدا کرد.

در میان سربازان قریش، نیزه داری، به حفظه حمله نمود و نیزه خود را در بدن او فرو برد. حفظه با همان زخم نیزه دار را تعقیب کرد، و او را وسیله شمشیر از پای درآورد و خود نیز بر اثر زخم نقش زمین شد.

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله فرمود: من مشاهده کردم که فرشتگان، حفظه را غسل می دادند، و از این نظر او را «غَسِیلُ الْمَلَائِكَةِ» می گفتند. هنگامی که قبیله اوس، مفاخر خود را می شمردند، چنین می گفتند: «وَمِنَّا حَنْظَلَةُ غَسِیلُ الْمَلَائِكَةِ»؛ از ما است حفظه که فرشتگان او را غسل می دادند.

ابوسفیان می گفت: هر گاه آنان در جنگ بدر، پسر «حفظه» را کشتند، من نیز در جنگ احد، حفظه مسلمانان را کشتم.

وضع این شوهر و عروس شگفت آور است. زیرا آنان جانباز راه حق بودند، ولی پدران عروس و داماد، از دشمنان سرسخت اسلام به شمار می رفتند. پدر عروس عبدالله بن ابی رئیس منافقان مدینه بود، و حفظه فرزند ابی عامر راهب دوران جاهلیت بود که پس از اسلام، به مشرکان اسلام پیوست و «هرقل» را برای کوبیدن حکومت جوان اسلام دعوت نمود. [\(۱\)](#)

صف آرائی دو لشکر

بامداد روز هفتم شوال سال سوم هجرت، نیروهای اسلام در برابر نیروی مهاجم و متجاوز قریشصف آرائی کردند. ارتش توحید نقطه ای را اردوگاه قرار

ص: ۲۶۹

۱- «اسد الغابه»، ج ۲/ ۵۹، «بحار»، ج ۲۰/ ۵۷.

داد، که از پشت سر به یک مانع و حافظ طبیعی یعنی کوه «احد» محدود می‌گشت. ولی در وسط کوه «احد»، شکاف و بریدگی خاصی قرار داشت، که احتمال می‌رفت دشمن، کوه «احد» را دور بزند و از وسط آن شکاف در پشت اردوگاه اسلام ظاهر گردد، و از عقب جبهه، مسلمانان را مورد حمله قرار دهد.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای دفع این خطر، دو دسته تیرانداز را روی تپه ای مستقر ساخت و به فرمانده آنها «عبدالله جبر» چنین فرمود:

«شما با پرتاب کردن تیر، دشمن را برانید، نگذارید از پشت سر وارد جبهه گردند و ما را غافلگیر سازند. ما در نبرد خواه غالب باشیم یا مغلوب، شما این نقطه را خالی مگذارید.» (۱) آینده جنگ «احد» به خوبی نشان داد که این «دهلیز» فوق العاده حساس بوده است، و شکست بعدی مسلمانان پس از پیروزی از این جهت بود، که تیراندازان، بی انضباطی به خرج دادند و این سنگر حساس را خالی گذاردند، و دشمن شکست خورده و فراری با یک حمله دورانی سریع، همراه با غافلگیری، دهانه دهلیز را از پشت سر مورد حمله قرار داد.

دستور مؤکد پیامبر صلی الله علیه و آله به تیراندازان که مطلقاً از جای خود حرکت نکنند، حاکی از اطلاع او از اصول نظامی بود. ولی نبوغ نظامی فرمانده، ضامن پیروزی قطعی نیست، در صورتی که سربازان بی انضباطی به خرج دهند.

تقویت روحیه سربازان

پیامبر صلی الله علیه و آله در نبردها از تقویت روانی سربازان غفلت نمی‌فرمود. این بار نیز که هفتصد تن مسلمان در برابر سه هزار نفر قرار گرفته بودند، رسول خدا با انشای خطابه ای روحیه جنگ آوران اسلام را تقویت نمود. «واقدی»، مورخ بزرگ اسلام می‌گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله پنجاه تیرانداز بر تنگه «عینین» نصب کرد، و کوه احد را پشت سر و

ص: ۲۷۰

۱- انضح عنا الخيل بالنيل لاياتونا من خلفنا ان كانت لنا او علينا فاثبت مكانك لا تؤتین من قبلك.

مدینه را پیش رو قرار داد و در حالی که پیاده راه می رفت صفوف را منظم می کرد و جایگاه هر افسری را معین می نمود. دسته ای را مقدم و گروهی را مؤخر می ساخت. او به قدری در تنظیم صفوف دقت می کرد که هرگاه شانه سربازی جلوتر بود فوراً او را به عقب می برد.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از منظم کردن صفوف رو به مسلمانان کرد و فرمود: من شما را به آنچه خدا مرا به آن سفارش کرده، تذکر می دهم: فرمان خدا را اطاعت کنید؛ از مخالفت او بپرهیزید ... سپس افزود: مبارزه با دشمن مشکل و پرزحمت است، و کمتر کسی است که در برابر او مقاومت کند، مگر آنهایی که خداوند آنها را راهنمائی و تقویت کرده است. زیرا خدا با اطاعت کنندگان فرمان او است، و شیطان همراه کسانی است که خدا را نافرمانی کنند ...

بیش از هر چیز در جهاد استقامت داشته باشید، و از این طریق سعادت هائی را که خداوند به شما وعده داده است، برای خود فراهم کنید. «(۱)» بیک وحی، «جبرئیل» به من گفته است، که هیچ کس در این جهان نمی میرد، مگر آنکه آخرین ذره روزی خود را می خورد ... و تا لحظه ای که فرمان نبرد صادر نشده است کسی دست به حمله نزند. «(۲)»

دشمن، صفوف خود را منظم می کند

ابوسفیان، ارتش خود را سه قسمت کرد. پیاده نظام زره پوش را در وسط قرار داد. گروهی را به فرماندهی «خالدولید»، برای سمت راست، و دسته دیگر را برای سمت چپ به فرماندهی «عکرمه» معین نمود.

همچنین دسته مخصوصی را به عنوان پیشقراولان نبرد که پرچمداران در میان آنها بودند، در پیشاپیش ارتش قرار داد. سپس رو به پرچمداران که همگی از قبیله «بنی عبدالدار» بودند کرد و گفت: پیروزی لشکر در گرو استقامت و پایداری پرچمداران است، و ما روز بدر، از این ناحیه شکست خوردیم. اگر

ص: ۲۷۱

۱- فاستفتحوا اعمالکم بالصبر علی الجهاد والتمسوا بذلک ما وعدکم اللّٰه.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۲۲۱-۲۲۲.

قبیله «بنی عبدالدار» در حفظ پرچم از خود شایستگی نشان ندهند، ممکن است افتخار پرچم داری نصیب قبیله دیگر گردد. این سخن برای «طلحه ابن ابی طلحه»، که مرد شجاع و نخستین پرچم دار قریش بود گران آمد؛ بلافاصله پیش رفت و هم‌اورد طلید.

تحریک روانی

پیش از آنکه جنگ آغاز گردد، پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیری به دست گرفت و برای تحریک روان سربازان دلیر و شجاع، رو به آنها کرد و گفت:

کیست این شمشیر را به دست بگیرد و حق آن را ادا کند؟ «(۱)» عده ای برخاستند ولی پیامبر صلی الله علیه و آله از دادن شمشیر به آنها امتناع کرد. سپس «ابودجانه» که سربازی دلیر بود برخاست و گفت: حق این شمشیر چیست؟ و چگونه می توان حق آن را ادا کرد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن قدر با آن بجنگی که خم شود. ابودجانه گفت من حاضرم حق آن را ادا کنم. سپس دستمال سرخ رنگی که آن را «دستمال مرگ» می گفت، به سر بست و شمشیر را از پیامبر صلی الله علیه و آله گرفت. هر موقع «ابودجانه»، این دستمال را به سر می بست، نشانه آن بود که تا جان در لب دارد نبرد خواهد نمود.

او بسان یک پلنگ مغرور راه می رفت، و از افتخاری که نصیب او شده بود فوق العاده مسرور بود، در حالی که آن دستمال سرخ، برشکوه او می افزود. «(۲)» به راستی برای تحریک یک ارتش که برای دفاع از حق و معنویت نبرد می کند، و هدفی جز آزادی عقیده و انگیزه ای جز عشق به کمال ندارند، این نمایش و مشابه آن بهترین محرک است. هدف پیامبر صلی الله علیه و آله، تنها تحریک ابودجانه نبود، بلکه او با این عمل احساسات دیگران را برانگیخت و به آنان فهماند که باید تصمیم و شجاعت آنان نیز به اندازه ای باشد که استحقاق دریافت چنین مدال نظامی را داشته باشند.

ص: ۲۷۲

۱- من يأخذ هذا السيف و يؤدى بحقه؟

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۶.

«زبیر عوام» که خود سرباز دلاوری بود، از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به او نداد، ناراحت شد؛ با خود گفت:

من باید «ابودجانه» را تعقیب کنم تا پایه شجاعت او را بینم. او می گوید: من در میدان به دنبال او بودم هیچ قهرمانی با او روبرو نمی شد؛ مگر اینکه او را از پای در می آورد. سپس می گوید: میان ارتش قریش پهلوانی بود که زخمی های مسلمانان را به سرعت سر می برید، و من از این عمل فوق العاده ناراحت بودم. از حسن اتفاق با ابودجانه روبرو گردیدم، پس از آنکه چند ضربه میان آنها رد و بدل شد، بالاخره قهرمان قریش به دست «ابودجانه» کشته گردید. «ابودجانه» نقل می کند: کسی را دیدم که لشکر قریش را برای دفاع تحریک می نماید، به سوی او رفتم. او وقتی شمشیر را بالای سر خود دید، سخت ناله کرد. ناگهان دیدم او «هند» زن ابوسفیان است و من شمشیر پیامبر را پاکتر از آن دیدم که بر فرق زنی مانند «هند» بزنم. (۱)

نبرد آغاز می شود

جنگ به وسیله ابوعامر که از فراریان مدینه بود آغاز گردید. او از قبیله «اوس» بود، که بر اثر مخالفت با اسلام از مدینه به مکه پناهنده شده بود و پانزده نفر از اوسیان نیز با او همراه بودند. ابوعامر تصور می کرد که اگر «اوسیان» او را ببینند، دست از یاری پیامبر صلی الله علیه و آله برمی دارند؛ از اینرو، در این راه پیشقدم شد! ولی وقتی با مسلمانان روبرو گردید، با طعن و بدگویی ایشان مواجه شد و پس از جنگ مختصری از جبهه دوری گزید. (۲) فداکاری چند سرباز در نبرد احد، میان تاریخ نویسان مشهور و معروف است. و فداکاری های علی علیه السلام در میان آنان بیشتر شایسته تقدیر می باشد. ابن عباس می گوید: در تمام نبردها علی علیه السلام پرچمدار مسلمانان بود، و پیوسته پرچمدار را از افراد ورزیده و بااستقامت انتخاب می کردند و در نبرد احد پرچم مهاجران در دست علی علیه السلام بود، و به نقل بسیاری از مورخان پس از کشته شدن «مصعب بن

ص: ۲۷۳

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۸ - ۶۹.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۱۲.

عمیر» که پرچمدار مسلمانان بود، پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به علی علیه السلام داد. علت اینکه نخست «مصعب» حامل پرچم بود؛ شاید این بوده که وی از قبیله بنی عبدالدار بود، و پرچم داران نیز از این قبیله بودند. «(۱)» «طلحه ابی طلحه»، که او را «کبش الکتیبه» «(۲)» می گفتند؛ نعره کشان وارد میدان گردید و فریاد کشید و گفت:

یاران محمد منطق شما این است که کشتگان ما در دوزخند ولی کشتگان شما در بهشت، آیا با این وضع کسی هست که من او را به بهشت روانه کنم، یا او مرا به دوزخ؟ صدای او در میدان طنین انداز بود، علی علیه السلام پیش رفت و پس از زد و خوردی چند، طلحه با ضربات علی از پای درآمد و روی خاک افتاد.

با کشته شدن طلحه، نوبت پرچمداری به تناوب به دو برادر وی رسید، و هر دو به وسیله تیر «عاصم ثابت» از پای درآمدند.

از سخنرانی امیر مؤمنان، در روزهای «شورا» که پس از مرگ خلیفه دوم تشکیل گردید، استفاده می شود که:

ارتش قریش نه نفر را برای پرچمداری «ذخیره» کرده بود، و بنا بود که آنان به ترتیب مخصوصی حامل پرچم گردند. به این ترتیب که اگر اولی کشته شود، دومی پرچم را بردارد، تا برسد به آخر. و همه این پرچمداران از دلاوران قبیله «بنی عبدالدار» بودند و روز احد، با شمشیر علی علیه السلام کشته شدند. پس از اینها یک غلام حبشی به نام «صواب» که هیكلی مهیب و قیافه وحشت آوری داشت، پرچم را برداشته و مبارز خواست که او نیز با ضربت آن حضرت از پای درآمد.

علی علیه السلام در انجمن بزرگی که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا گرد آمده بودند، رو به آنها کرد و فرمود: آیا به خاطر دارید که من شرّ نه نفر از قبیله «بنی عبدالدار» را که هر یکی مبارز طلبان، پس از دیگری پرچم به دست می گرفت و نعره می کشید؛ از سر شما کوتاه کردم؟ همه حضار امیر مؤمنان را تصدیق کردند. «(۳)» بار دیگر فرمود: به خاطر دارید پس از آن نه نفر، «صواب» غلام حبشی وارد

ص: ۲۷۴

۱- این نظر از بلاذری نقل شده است.

۲- مرد شماره یک پیشقراولان لشکر.

۳- تفصیل کشته شدن نه پرچمدار به وسیله علی علیه السلام را، مجلسی در «بحار»، ج ۲۰ / ۵۱ نقل نموده است.

میدان شد، در حالی که هدفی جز کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله نداشت، و به قدری خشمناک بود که دهان او کف کرده و چشمانش سرخ شده بود؛ شماها از دیدن این جنگ آور مهیب، وحشت زده عقب رفتید ولی من پیش رفتم ضربتی بر کمر او زدم و او را از پای در آوردم؟ باز حضار همگی تصدیق نمودند.

ملتی که برای شهوت می جنگیدند

از اشعاری که هند و سائر زنان برای تحریک سربازان قریش می خواندند، و با دَف و دایره آنها را به خونریزی و کینه جوئی دعوت می کردند؛ معلوم می شد که این ملت برای معنویت، پاکی، آزادی، فضایل اخلاقی نبرد نمی کردند؛ بلکه محرک آنها امور جنسی و نیل به شهوات مادی بوده است. ترانه ای را که زنان دایره زن، با آهنگ های مخصوصی در میانصفوف لشکر می خواندند به قرار زیر بوده است:

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق

ان تقبلوا نعائق أو تدبروا نفارق

یعنی ما دختران طارقیم، روی فرش های گرانها راه می رویم. اگر رو به دشمن کنید، با شما همبستر می شویم و اگر پشت به دشمن نمایید و فرار کنید، از شماها جدا می شویم.

بی شک، ملتی که نبرد و جنگ آنها بر محور امور جنسی باشد و هدفی جز نیل به امور مادی و لذائد حیوانی نداشته باشد؛ با ملتی که برای هدف مقدسی مانند گسترش آزادی، و بالا بردن سطح افکار، و آزاد ساختن بشر از اسارت چوب و گل پرستی، نبرد می کند، فرق روشن و فاصله غیرقابل مقایسه ای دارند. روی این دو انگیزه مختلف که در روح این دو گروه بود، چیزی نگذشت که در پرتو جانبازی سرداران رشید اسلام، مانند علی علیه السلام و حمزه و ابودجان، و زبیر و ... لشکر قریش اسلحه و غنائم خود را زمین نهاده و با فصاحت عجیبی پا به فرار گذاردند و افتخاری بر افتخارات سربازان اسلام افزوده شد. «(۱)»

ص: ۲۷۵

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۸؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۹۴.

می گوئیم چرا غالب شدند؟! برای اینکه سربازان اسلام تا آخرین لحظه پیروزی، انگیزه ای جز جهاد در راه خدا، و کسب رضایت او، و نشر آئین توحید، و رفع هرگونه مانعی که در سر راه آن بود، نداشتند.

چرا مجدداً مغلوب شدند؟! برای اینکه پس از پیروزی، هدف و نیت بیشتر مسلمانان دگرگون گردید. توجه به غنائم لشکر قریش که از خود بجا گذاشته و پا به فرار گذارده بودند، اخلاص گروه زیادی را آلوده ساخت و فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را فراموش کردند.

اینک تفصیل جریان:

ما در تشریح اوضاع جغرافیائی «احد»، این نکته را یادآوری نمودیم که: در وسط کوه احد، شکاف و بریدگی خاصی قرار داشت، و پیامبر صلی الله علیه و آله نگهبانی دره پشت جبهه را به پنجاه نفر تیرانداز به ریاست عبدالله جبر سپرد و به فرمانده آنها دستور داده بود، که با پرتاب کردن تیر از عبور دشمن از شکاف کوه جلوگیری کنند، و هیچ گاه این نقطه را خالی نگذارند، خواه مغلوب شوند خواه غالب.

در گرما گرم جنگ، هر موقع دشمن می خواست از این درّه عبور کند، به وسیله تیراندازان عقب رانده می شد.

در آن لحظه که ارتش قریش، سلاح و متاع خود را در میدان به زمین گذارد، و برای حفظ جان خود فراری شد؛ گروه انگشت شماری از افسران ارشد اسلام که بیعت خود را براساس بذل جان نهاده بودند، به تعقیب دشمن در خارج از میدان نبرد، پرداختند. اما بیشتر مسلمانان از تعقیب دشمن صرف نظر نموده، و سلاح به زمین نهاده، و به گردآوری غنائم اشتغال ورزیدند، و به گمان خود، کار را پایان یافته تصور کردند.

نگهبانان دره پشت جبهه، فرصت را مغتنم شمرده با خود گفتند: توقف ما در اینجا بی فایده است؛ ما نیز باید در گردآوری غنائم شرکت کنیم. فرمانده آنها گفت: رسول خدا دستور داده است که ما از اینجا حرکت نکنیم، خواه ارتش اسلام فاتح باشد یا مغلوب.

بیشتر نگهبانان تیرانداز در برابر دستور فرمانده مقاومت به خرج دادند و گفتند: توقف ما در اینجا بی ثمر است و منظور پیامبر صلی الله علیه و آله جز این نبوده که ما در حال جنگ این دره را نگهبانی نمائیم و اکنون نبرد پایان یافته است.

بر این اساس، چهل تن از مقر نگهبانی فرود آمدند، و جز ده نفر در آنجا، کسی باقی نماند. خالد بن ولید که قهرمانی شجاع و جنگ آزموده بود، و از آغاز نبرد می دانست که دهانه دهلیز کلید پیروزی است، و چند بار خواسته بود از آنجا وارد پشت جبهه جنگ شود با پرتاب تیر از طرف تیراندازان روبرو شده بود و این بار از کمی افراد نگهبان استفاده کرد، سربازان خود را به پشت سر نیروی اسلام رهبری نمود، و با یک حمله چرخشی توأم با غافلگیری در پشت سر مسلمانان ظاهر گردید، و مقاومت گروه کمی که روی تپه مستقر بودند سودی نبخشید.

تمام آن ده نفر پس از جانبازی های زیاد به وسیله سربازان خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل کشته شدند. چیزی نگذشت که مسلمانان غیر مسلح و غفلت زده، از پشت سر مورد حمله سخت دشمن مسلح قرار گرفتند.

خالد پس از آنکه نقطه حساس را تصرف کرد، ارتش شکست خورده قریش را که در حال فرار بودند برای همکاری دعوت نمود، و با فریادها و نعره های زیاد روح مقاومت و استقامت قریش را تقویت کرد.

چیزی نگذشت که بر اثر از هم پاشیدگی وضع صفوف مسلمانان، ارتش قریش به سوی میدان بازگشتند و از پیش رو و پشت سر سربازان اسلام را احاطه کرده و مجدداً نبرد میان آنان آغاز گردید.

علت این شکست، از ناحیه کوتاهی آن گروهی بود که برای هدف های مادی سنگر را خالی گذاردند، و ندانسته راه ورود را برای دشمن باز کردند، به طوری که نیروی سواره نظام قریش، به فرماندهی خالد بن ولید، از پشت سر وارد جبهه گردید.

حمله خالد با حمله عکرمه فرزند ابوجهل تأیید شد، در این هنگام، هرج و مرج بی سابقه و شگفت آوری در ارتش اسلام بوجود آمد. مسلمانان چاره ندیدند جز این که به طور دسته های پراکنده به دفاع پردازند، ولی چون رشته فرماندهی از

هم گسیخته شده بود، سربازان اسلام نتوانستند در این دفاع موفقیتی به دست آورند، بلکه تلفات سنگینی بر آنان وارد آمد، و چند سرباز مسلمان نیز بدون توجه، به دست سایر سربازان مسلمان کشته شد.

حملات خالد و عکرمه، روحیه ارتش قریش را تقویت کرد. نیروی فراری قریش، بار دیگر وارد جبهه گردید و به پشتیبانی آنها پرداخت و مسلمانان را از هر طرف به محاصره افکند و گروهی را کشتند.

خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله منتشر می شود

«لیثی»، رزمنده شجاع قریش به پرچمدار رشید اسلام مصعب بن عمیر حمله کرد، و پس از ضربات زیادی که میان آنها رد و بدل شد، پرچمدار اسلام به شهادت رسید. صورت سربازان اسلام پوشیده بود، وی به گمان اینکه مقتول پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است بی اختیار فریاد زد و به سران ارتش اعلام کرد: «أَلَا قَدْ قُتِلَ مُحَمَّدٌ؟» «هان ای مردم! محمد کشته شد.»

این خبر دروغ، دهان به دهان میان ارتش قریش انتشار یافت. سران قریش به قدری خوشحال بودند که صدای آنها در سرتاسر میدان طنین انداز بود، همگی می گفتند: «أَلَا قَدْ قُتِلَ مُحَمَّدٌ، أَلَا قَدْ قُتِلَ مُحَمَّدٌ.»

انتشار این خبر بی اساس، باعث جرأت دشمن گردید، و لشکر قریش موج آسا به حرکت درآمد. هر کس تلاش می کرد در بریدن اعضای محمد صلی الله علیه و آله شرکت نماید و از این راه افتخاری در جهان شرک به دست آورد.

این خبر به همان اندازه که در تقویت روحیه لشکر دشمن، تأثیر داشت، روحیه مجاهدان اسلام را نیز به شدت تضعیف نمود، به طوری که گروه بی شماری از مسلمانان دست از جنگ کشیدند و به کوه پناه بردند و تنها گروه انگشت شماری در میدان باقی ماند.

آیا می توان فرار عده ای را انکار کرد؟

فرار اصحاب را نمی توان انکار کرد و صحابی بودن آنها، و یا اینکه همین

افراد بعدها در میان مسلمانان نام و نشان و مقام و منصبی پیدا کردند، مانع از آن نخواهد بود که این حقیقت تلخ را بپذیریم.

ابن هشام، بزرگ سیره نویس اسلام چنین می نویسد: انس بن نصر، عموی انس بن مالک می گوید: موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت و خبر مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله در میدان منتشر گردید، بیشتر مسلمانان به فکر جان خود افتادند و هر کس به گوشه ای پناه برد وی می گوید: دیدم دسته ای از مهاجر و انصار که میان آنها عمر بن خطاب، طلحه بن عبیدالله بود در گوشه ای نشسته اند و به فکر خود هستند، من با لحن اعتراض آمیزی به آنها گفتم: چرا اینجا نشسته اید؟ در جواب گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده، دیگر نبرد فایده ای ندارد. من به آنها گفتم اگر پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده، دیگر زندگی سودی ندارد، برخیزید در آن راهی که او کشته شده شما نیز شهید شوید. «(۱)» و به قول بسیاری از تاریخ نویسان چنین گفت: اگر محمد کشته شده، خدای محمد زنده است. سپس افزود که من دیدم سخنانم در آنها تأثیر ندارد، خودم دست به سلاح برده و صمیمانه مشغول نبرد شدم. ابن هشام می گوید: انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت و نعش او را جز خواهر او کسی دیگر نشناخت.

گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود نقشه می کشیدند که به عبدالله ابی متوسل گردند تا از ابوسفیان برای آنها امان بگیرد. «(۲)»

آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده بر می دارد

آیات قرآن، پرده های جهل و تعصب را پاره نموده آشکارا می رساند که گروهی از اصحاب تصور کردند که وعده های پیامبر صلی الله علیه و آله دایره بر نصرت و پیروزی بی اساس بوده است. خداوند درباره این گروه چنین می فرماید:

«گروهی از اصحاب به قدری در فکر جان خود بودند، که درباره خدا گمان های باطل به سان

ص: ۲۷۹

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۸۳.

۲- «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۱۰۹.

گمان های دوران جاهلیت می نمودند و می گفتند آیا چاره ای و خلاصی هست؟!» (۱) شما می توانید با بررسی آیاتی از سوره آل عمران، (۲) «حقایق پوشیده ای از این نبرد را به دست بیاورید. این آیات کاملاً عقیده شیعه را درباره اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به منصفه ظهور می رساند. شیعه عقیده دارد که همه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، جانباز و دلباخته واقعی آئین توحید نبودند، و در میان آنها افراد سست عقیده و احیاناً منافق وجود داشت، در این حال مؤمن و متقی پاکدل و مخلص نیز زیاد بود.

امروز گروهی از نویسندگان اهل تسنن می خواهند که بر بسیاری از این کارهای ناشایست که نمونه های آن را در این جنگ شنیدید، پرده بکشند و با توجیه های دور از حقیقت، مقام همه اصحاب را حفظ نمایند در صورتی که این توجیه ها نارسا و پرده های تعصب، مانع از دیدن سیمای واقعی حقیقت است.

کدام نویسنده می تواند مفاد آیه زیر را انکار کند که صریحاً می گوید: «به یاد آورید موقعی را که از کوه بالا می رفتید، و به کسی توجه نمی نمودید، و پیامبر صلی الله علیه و آله شما را صدا می زد که: برگردید، ولی شما به سخن او اعتنا نکرده و به فرار خود ادامه می دادید». (۳) این آیه درباره همان افراد و امثال آنهاست که انس بن نصر با دیده خود دید که در کنجی نشسته اند و به فکر آینده خود بودند. روشن تر از آن، آیه زیر است:

«کسانی که روز روبرو شدن دو لشکر، به دشمن پشت کردند، شیطان آنها را بر اثر یک سلسله کارهایی که انجام داده بودند لغزش داد، ولی خداوند از آنها گذشت و خدا آمرزنده و بردبار است». (۴)

ص: ۲۸۰

- ۱- «وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ» «سوره آل عمران / ۱۵۳».
- ۲- سوره آل عمران / ۱۲۱ - ۱۸۰.
- ۳- «إِذْ تَضَعُونَ وَلَا تَلُؤُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ» «سوره آل عمران / ۱۵۳».
- ۴- «إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ» «سوره آل عمران / ۱۵۵».

قرآن کسانی را که شنیدن شایعه قتل پیامبر صلی الله علیه و آله را عذر خود قرار داده و دست از نبرد کشیده بودند و به این فکر بودند که به وسیله «عبدالله ابی»، در امان ابوسفیان در آیند، چنین توییح می نماید: «محمد صلی الله علیه و آله فقط پیامبری است (از جانب خداوند) پیش از او پیامبرانی آمده اند و رفته اند هر گاه بمیرد و یا کشته شود، آیا شما به افکار و عقاید جاهلیت بر می گردید؟ هر کس عقب گرد کند به خدا ضرری نمی زند، خداوند سپاسگزاران را سزای نیک می دهد». (۱)

تجربیات تلخ

از بررسی وقایع احد، تجربیاتی تلخ و شیرین به دست می آید، و قدرت پایداری و ثبات گروهی، و ناپایداری دسته دیگری به خوبی ثابت می گردد. با توجه به رویدادهای تاریخی این نکته به دست می آید که نمی توان تمام مسلمانان را، از این نظر که اصحاب پیامبرند، ملازم و با تقوی و عدالت دانست. زیرا کسانی که تپه تیراندازان را خالی گزاردند و یا در لحظه های حساس از کوه بالا رفتند و ندای پیامبر صلی الله علیه و آله را نادیده گرفتند، از همان اصحاب پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بودند.

«واقدی»، تاریخ نگار بزرگ اسلام می نویسد: روز «احد»، هشت نفر با پیامبر صلی الله علیه و آله تا سرحد بذل جان بیعت کردند. سه تن از مهاجر (علی علیه السلام، طلحه و زبیر) و پنج نفر از انصار بودند، و جز این هشت نفر، همگی در لحظه خطرناک پا به فرار گذاردند.

ابن ابی الحدید (۲) می نویسد: در مجلسی در سال ۶۰۸ در بغداد کتاب مغازی واقدی را، نزد دانشمند بزرگ محمد بن معد علوی می خواندم، هنگامی که مطلب به این نقطه رسید که: محمد بن مسلمه که صریحاً نقل می کند؛ «من در روز احد با چشم های خود دیدم که مسلمانان از کوه بالا می رفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به نام های مخصوص صدا می زد و می فرمود: «الئی یا فلان الئی یا فلان» و هیچ کس به ندای

ص: ۲۸۱

۱- «و ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (سوره آل عمران / ۱۴۴).

۲- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۵ / ۲۳-۲۴.

رسول خداصلی الله علیه و آله جواب مثبت نمی داد؛ استاد به من گفت: منظور از فلان و فلان، همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند، و راوی از ترسی که از تصریح به نام آنها داشت، احترامی که می بایست به آنها قائل شود، صریحاً نخواست اسم آنها را بیاورد.

همچنین نامبرده در شرح خود نقل کرده که عموم راویان اتفاق دارند، که خلیفه سوم از کسانی است که در آن لحظه حساس، در میدان پایدار و ثابت نبوده است.

شما در آینده، درباره یکی از بانوان فداکار اسلام، به نام «نسیه»، که در میدان احد از پیامبرصلی الله علیه و آله دفاع کرده است؛ جمله ای از پیامبرصلی الله علیه و آله خواهید خواند. در آن جمله نیز به طور کنایه از مقام و شخصیت گروه فراری کاسته شده است. ما هرگز نظر بدی با هیچ یک از یاران پیامبرصلی الله علیه و آله نداریم، منظور حقیقت یابی و واقع گویی است. به همان اندازه که فرار آنها را نکوهش می نمایم، از ثبات و پایداری دسته دیگر که سرگذشت آنها را بعداً خواهید خواند تعریف و تمجید کرده و کردار آنها را ارج می نهیم.

پنج نفر برای کشتن پیامبرصلی الله علیه و آله هم پیمان می شوند

در آن لحظه که ارتش اسلام، پراکنده شده بود، با اینکه حملات از هر طرف متوجه شخص پیامبرصلی الله علیه و آله بود، پنج قهرمان نامی قریش تصمیم گرفتند به هر قیمتی که باشد به زندگی پیامبرصلی الله علیه و آله خاتمه دهند. این افراد عبارت بودند از:

۱- عبدالله بن شهاب که پیشانی پیامبرصلی الله علیه و آله را مجروح ساخت.

۲- عتبه فرزند ابی وقاص که با پرتاب کردن چهار سنگ، دندان رباعی سمت راست پیامبرصلی الله علیه و آله را شکست.

۳- ابن قمیثه لیثی، زخمی بر چهره رسول خداصلی الله علیه و آله وارد ساخت. این زخم به قدری شدید بود که حلقه های کلاه خود، در گونه های پیامبرصلی الله علیه و آله فرو رفت. «ابوعبیده جراح»، این حلقه ها را با دندان های خود درآورد و چهار دندان او در این بین شکست.

۴- عبدالله بن حمید که در حین حمله، به دست قهرمان اسلام «ابودجانه» کشته شد.

۵- ابی بن خلف، وی از کسانی است که به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله از پای درآمد. او موقعی با پیامبر صلی الله علیه و آله روبرو شد که پیامبر صلی الله علیه و آله خود را به شعب رسانیده و چند نفر از اصحاب، پیامبر صلی الله علیه و آله را شناخته و اطراف او گرد آمده بودند. او به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله نیزه ای از «حارث بن الصمه» گرفت، و آن را در گردن او فرو برد که از اسب به زمین افتاد.

با اینکه زخم «ابی بن خلف» ظاهری و سطحی بود، ولی به قدری ترس و لرز او را فرا گرفته بود که هر چه دوستان او را دلداری می دادند آرام نمی گرفت، و می گفت محمد در مکه، در جواب من که به او گفتم: تو را خواهم کشت، گفته است: بلکه من تو را خواهم کشت، و او هرگز دروغ نمی گوید. این زخم و ترس و لرز کار او را ساخت و پس از چندی در اثنای راه جان سپرد. «(۱)» راستی این مطلب کمال پستی و دنائت قریش را نشان می دهد، با این که معترف بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله راستگو است، و دروغ به زبان او جاری نمی گردد؛ با این حال، دست عداوت از آستین بیرون آورده و برای ریختن خون او این همه تلاش می نمودند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با استقامتی چون کوه، از خود و حریم اسلام دفاع می نمود با اینکه فاصله چندانی با مرگ نداشت، و می دید لشکر موج آسا متوجه شخص او است، با این حال کوچکترین حرکت و سخنی که مشعر به ترس و اضطراب او باشد از او دیده نشد. فقط موقع پاک کردن پیشانی این جمله را فرمود: جمعیتی که چهره پیامبر خود را با خون او رنگین کردند، در حالی که او آنان را به خداپرستی دعوت می نماید چگونه رستگار می شوند. «(۲)» و این کمال عاطفه و مهربانی او را، حتی به دشمنان نشان می دهد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله در میدان نبرد، نزدیکترین فرد به

ص: ۲۸۳

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۸۴ و «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۲۴۴.

۲- کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبيهم بالدم وهو يدعوهم الى الله؟

دشمن بود، و هر موقع کار جنگ سخت تر می شد، ما را پناه می داد. بنابراین، پاره ای از علل سالم ماندن پیامبر صلی الله علیه و آله، همان دفاع های ارزنده خود او بود که از حریم اسلام و جان خود می کرد. اما علت دیگری نیز در کار بود، که حیات پیامبر صلی الله علیه و آله را ضمانت نمود، و آن جانفشانی دسته کمی از یاران باوفای او بود که با تلاشی گسترده، جان او را حفظ کرده و این مشعل فروزان را از خاموشی محفوظ داشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله روز احد، سخت جنگید. او آنچه تیر در ترک خود داشت، پرتاب نمود و کمان تیر او شکست و زه آن برید. «(۱)» مدافعان وجود پیامبر صلی الله علیه و آله، چند نفر بیشتر نبودند، «(۲)» که ثبات همه آنان، از نظر فن تاریخ قطعی نیست. آنچه میان مورخان قطعی و مسلم است همان ثبات و قیام دسته کمی است که اکنون به شرح دفاع آنها می پردازیم:

دفاع موفقیت آمیز با پیروزی مجدد

اگر نام این قسمت از تاریخ اسلام را پیروزی مجدد بگذاریم، سخنی برخلاف حقیقت نگفته ایم. مقصود از این پیروزی این است که مسلمانان برخلاف انتظار دشمنان، توانستند وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله را از خطر مرگ حفظ نمایند، و این پیروزی مجددی بود که نصیب ارتش اسلام گردید.

اگر این پیروزی را به همه ارتش اسلام نسبت می دهیم، به منظور احترام از مقام مجاهدان اسلام است، و گرنه بار سنگین این پیروزی بر دوش عده انگشت شماری بود که با به مخاطره افکندن جان خود، وجود پیامبر صلی الله علیه و آله را حفظ نمودند. در حقیقت، بقای دولت اسلام و خاموش نشدن این مشعل فروزان، نتیجه فداکاری این اقلیت فداکار بود.

اینک، اجمالی از فداکاری این مردان از جان گذشته را در این صفحات مطالعه می فرمایید:

ص: ۲۸۴

۱- «تاریخ کامل»، ج ۲/۱۰۷.

۲- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۵/۲۱.

۱- نخستین فرد ثابت و پایدار، افسر رشیدی است که ۲۶ بهار از عمر او گذشته بود و از سنین طفولیت تا روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، همراه او بود و لحظه ای از فداکاری و یاری او دست برنداشت.

این افسر ارشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان، امیر مؤمنان علی علیه السلام است؛ که صفحات تاریخ، خدمات و فداکاری های او را در ترویج اسلام و دفاع از حریم و آئین توحید ضبط نموده است.

اساساً این پیروزی مجدد، به سان پیروزی نخستین، به وسیله رشادت ها و از خود گذشتگی های آن مرد فداکار انجام گرفت. زیرا علت فرار قریش، در آغاز نبرد این بود که پرچمداران آنها یکی پس از دیگری با شمشیر علی علیه السلام کشته شدند و در نتیجه، رعب طاقت فرسایی در دل ارتش قریش افتاد که توان پایداری را از آنها سلب نمود.

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل و تجزیه نموده اند، حق علی علیه السلام را به گونه ای که شایسته مقام او است و یا لاقبل به قسمی که در تواریخ ضبط شده است، ادا نکرده اند، و فداکاری امیر مؤمنان علیه السلام را در ردیف دیگران قرار داده اند. از این نظر لازم می دانیم اجمالی از فداکاری های آن حضرت را در اینجا منعکس سازیم:

۱- «ابن اثیر»، در تاریخ خود «(۱)» می نویسد: وجود پیامبر صلی الله علیه و آله از هر طرف مورد هجوم دسته هائی از ارتش قریش قرار گرفت. هر دسته ای که به آن حضرت حمله می آورد، علی علیه السلام به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها حمله می کرد، و با کشتن برخی، موجبات تفرق آنها را فراهم می ساخت. این جریان چند بار در احد تکرار شد. در برابر این فداکاری، امین وحی نازل گردید و فداکاری علی علیه السلام را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که این افسر از خود نشان می دهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله امین وحی را تصدیق کرد و گفت: من از علی علیه السلام، و او از من است.

سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن دو جمله زیر بود:

ص: ۲۸۵

یعنی شمشیر خدمتگزار، شمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام است، و جوانمردی جز علی علیه السلام نیست.

ابن ابی الحدید، جریان را با شرح بیشتری نقل کرده و می گوید: دسته هائی که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله هجوم می آوردند، دسته پنجاه نفری بودند و علی علیه السلام در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می ساخت. سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده و می گوید: علاوه بر این که این مطلب از نظر تاریخ مسلم است، من در برخی از نسخه های کتاب غزوات «محمد ابن اسحاق»، فرود آمدن جبرئیل را دیده ام. حتی روزی از استاد خود «عبدالوهاب سکینه»، از صحت آن پرسیدم. وی گفت: صحیح است. من به او گفتم: چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح ششگانه ننوشته اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده اند. «(۱)» ۲- در آن سخنرانی مشروحی که امیر مؤمنان علیه السلام، برای «رأس الیهود» در محضر گروهی از یاران خود نمود، به فداکاری خود چنین اشاره می فرماید:

«... هنگامی که ارتش قریش، به سوی ما حمله آوردند، انصار و مهاجر راه خانه خود را گرفتند و من با هفتاد زخم از وجود آن حضرت دفاع کردم. سپس آن حضرت قبا را کنار زد و دست روی مواضع زخم که نشانه های آنها باقی بود کشید.» «(۲)» حتی به نقل صدوق در «علل الشرائع»، علی علیه السلام هنگام دفاع از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر خود را که «ذوالفقار» بود به وی مرحمت نمود که به وسیله آن به جهاد خود در راه خدا ادامه داد.

ابن هشام، در اثر نفیس خود «(۳)» آمار کشته شدگان را ۲۲ نفر نوشته و نام و

ص: ۲۸۶

۱- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ / ۲۵۱.

۲- «خصال»، ج ۱ / ۳۶۸.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۸۱.

مشخصات آنها را از قبیله و غیره معین نموده است. ۱۲ نفر از این افراد به دست علی علیه السلام کشته و بقیه به دست سایر مسلمانان مقتول گشته اند. سیره نویس مزبور، نام و نشان مقتولان را به طور واضح نگاشته و ما برای اختصار به همین اندازه اکتفای می کنیم.

ما اعتراض می نماییم که نتوانستیم خدمات علی علیه السلام را به گونه ای که در کتاب های فریقین، به خصوص کتاب «بحار» (۱) نوشته شده، در این صفحات منعکس کنیم. از مطالعه روایات و اخبار متفرقه ای که در این باره وارد شده است، به دست می آید که هیچ کس مانند آن حضرت در «احد» ثبات قدم نداشته است.

۲- ابودجانه: وی پس از امیرمؤمنان علیه السلام دومین افسری است که از حریم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دفاع نمود به گونه ای که خود را سپر پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد، تیرها بر پشت او می نشست و از این طریق وجود پیامبر صلی الله علیه و آله را از این که هدف تیر قرار گیرد حراست می نمود.

مرحوم سپهر، در ناسخ التواریخ، جمله ای درباره ابودجانه دارد که ما مدرک آن را به دست نیاوردیم. وی می نویسد: «(۲) هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام در محاصره مشرکان قرار گرفتند، چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به «ابودجانه» افتاد و فرمود:

ابودجانه! من بیعت خود را از تو برداشتم، اما علی از من و من از او هستم. ابودجانه زار زار گریه کرد و گفت:

به کجا روم، به سوی همسرم روم که خواهد مرد. به خانه ام روم که خراب خواهد شد. به سوی ثروت و مال خود بروم که نابود خواهد شد. به سوی اجل گریزم که خواهد رسید.

وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به قطرات اشکی که از دیدگان «ابودجانه» می ریخت، افتاد، اجازه مبارزه داد، و او و علی علیه السلام، وجود پیامبر صلی الله علیه و آله را از حملات سرسختانه قریش حفظ کردند.

در کتاب های تاریخ، نام افراد دیگری از قبیل: «عاصم بن ثابت»، «سهل

ص: ۲۸۷

۱- «بحار»، ج ۲۰ / ۸۴.

۲- «ناسخ»، ج ۱ / ۳۵۷.

حنیف»، «طلحه بن عییدالله» و ... به چشم می خورد تا جائی که برخی تعداد ثابت قدمان را به ۳۶ نفر رسانیده اند. به هر حال، آنچه از نظر تاریخ قطعی است، همان پایداری امیرمؤمنان علیه السلام و ابودجانه و حمزه و بانویی به نام امّ عامر است و ثبات غیر این چهار نفر، مظنون و برخی از اصل مشکوک است.

۳- حمزه بن عبدالمطلب: حمزه، عموی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از شجاعان عرب و از افسران به نام اسلام بود. او کسی بود که اصرار داشت که ارتش اسلام در بیرون «مدینه» با قریش به نبرد پردازد. او بود که با قدرت هر چه تمام تر، پیامبر صلی الله علیه و آله را در لحظات حساس در مکه از شربت پرستان حفظ نمود، و در انجمن بزرگ قریش به جبران توهین و اذیتی که «ابوجهل» درباره پیامبر انجام داده بود، سر او را شکست، و کسی را قدرت مقاومت با او نبود.

وی، همان افسر ارشد و جانبازی بود که در جنگ «بدر»، قهرمان رشید قریش «شیه» را از پای درآورد، و گروهی را مجروح و عده ای را به دیار نیستی فرستاد، و هدفی جز دفاع از حریم حق و فضیلت و برقراری آزادی در زندگی انسان ها نداشت.

«هند»، همسر ابوسفیان، دختر عتبه کینه حمزه را به دل داشت. او تصمیم داشت که به هر قیمتی که باشد، انتقام پدرش را از مسلمانان بگیرد.

«وحشی»، قهرمان حبشی که غلام «جبیر بن مطعم» بود، و عموی جبیر نیز در جنگ بدر کشته شده بود؛ از طرف هند مأمور بود با به کار بردن حيله و مکر به آرمان دختر عتبه جامه عمل بپوشاند. وی به وحشی پیشنهاد کرد که یکی از سه نفر (پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و حمزه) را برای گرفتن انتقام خون پدر از پای درآورد. قهرمان حبشی در پاسخ گفت: من هرگز به محمد صلی الله علیه و آله نمی توانم دسترسی پیدا کنم. زیرا یاران او از همه کس به او نزدیکترند. علی علیه السلام نیز در میدان نبرد فوق العاده بیدار است؛ ولی خشم و غضب حمزه در جنگ به قدری زیاد است، که در موقع نبرد متوجه اطراف خود نمی شود، شاید من بتوانم او را از طریق حيله و اغفال از پای درآورم. هند به همین اندازه راضی شد، و قول داد که اگر در این راه موفق شود، او را آزاد کند. گروهی معتقدند که این قرارداد را «جبیر» با غلام خود

«وحشی» بست، زیرا عموی وی در «بدر» کشته شده بود.

غلام «حبشی» می گوید: روز احد در مرحله پیروزی قریش من به دنبال حمزه بودم. او به سان شیری غرّان، به قلب سپاه حمله می برد و به هر کس می رسید او را بی جان می ساخت. من خود را پشت درخت ها و سنگ ها پنهان کردم، به طوری که او مرا نمی دید. او گرماگرم مشغول نبرد بود، که من از کمین درآمدم. چون یک فرد «حبشی» بودم، حربه خود را مانند آنها می انداختم و از این جهت، کمتر خطا می کرد. از اینرو، به فاصله معینی «زوبین» خود را پس از حرکت مخصوصی به سوی او افکندم. حربه بر تهیگاه او نشست و از میان دوپای او درآمد. او خواست به سوی من حمله کند؛ ولی شدت درد او را از مقصد بازداشت و به همان حالت ماند تا روح از بدنش جدا شد.

سپس با کمال احتیاط به سوی وی رفتم، حربه خود را درآورده و به لشکرگاه قریش برگشتم و به انتظار آزادی نشستم.

پس از جنگ احد من مدت ها در مکه می زیستم، تا آنکه مسلمانان، مکه را فتح کردند. من به سوی طائف فرار کردم، چیزی نگذشت تا آنکه شعاع قدرت اسلام تا آن حدود کشیده شد. شنیده بودم که هر کس، هر اندازه مجرم باشد؛ اگر به آئین توحید بگردد، پیامبر صلی الله علیه و آله از تقصیر او می گذرد. من در حالی که شهادتین را بر زبان جاری می ساختم خود را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رساندم. دیده پیامبر صلی الله علیه و آله بر من افتاد، فرمود: تو همان وحشی حبشی هستی؟

عرض کردم بلی. فرمود: چگونه حمزه را کشتی؟ من عین همین جریان را نقل کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله متأثر شد و فرمود:

«تا زنده ای روی تو را نینم». زیرا مصیبت جانگداز عمویم به دست تو انجام گرفته است. [\(۱\)](#) این همان روح بزرگ نبوت، و سعصدری است که خداوند به رهبر عالیقدر اسلام مرحمت فرموده است، با این که با ده ها عنوان می توانست قاتلِ عمو را اعدام کند؛ با این حال، او را آزاد نمود.

ص: ۲۸۹

۱- و یحکک عَیْبَ عَنِّي وجهک فلا ارینک.

وحشی می گوید: تا پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بود، من خود را از او پنهان می کردم. پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله، نبرد مسیلمه کذاب پیش آمد، من در ارتش اسلام شرکت کردم و همان حربه خود را در کشتن مسیلمه به کار بردم و با کمک یک نفر از انصار به قتل او نائل گردیدم. اگر من با این حربه بهترین مردم یعنی حمزه را کشته ام، ولی بدترین مردم نیز از خطر این حربه بی نصیب نبوده است.

شرکت وحشی در نبرد مسیلمه مطلبی است که خود او ادعا می کند، ولی ابن هشام می گوید: وحشی در پایان عمر به سان زاغ سیاهی بود، که پیوسته بر اثر شرابخواری مورد تنفر مسلمانان بود و مرتب حد شراب بر او جاری می گشت، و بر اثر عمل های ناشایست نام او را در دفتر ارتش خط کشیدند، و عمر خطاب می گفت: قاتل حمزه نباید در سرای دیگر رستگار گردد. «(۱)» ۴- امّ عامر: جای گفتگو نیست که جهاد ابتدایی، برای زنان در اسلام حرام است. از اینرو، هنگامی که نماینده زنان مدینه، به حضور پیامبر اکرم شرفیاب گردید، و درباره این محرومیت با پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گفت، و اعتراض کرد که ما تمام کارهای شوهران را از نظر زندگی تأمین می نمایم و آنان با خاطر آرام در جهاد شرکت می نمایند، ولی ما جامعه زنان از این فیض بزرگ محرومیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله او، به جامعه زنان مدینه پیام داد و فرمود: اگر روی یک سلسله علل فطری و اجتماعی، از این فیض بزرگ محروم شده اید، ولی شما می توانید با قیام به وظایف شوهرداری فیض جهاد را درک کنید. و این جمله تاریخی را فرمود: «وَإِنَّ حُسْنَ التَّبَعِيلِ يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ»: قیام به وظایف شوهرداری به وجه صحیح با جهاد «فی سبیل الله» برابری می کند.

ولی گاهی برخی از بانوان تجربه دیده، برای کمک به جنگاوران اسلام، همراه آنان از مدینه بیرون می آمدند، و با سیراب کردن تشنگان، و شستن لباس های سربازان، و پانسمان کردن زخم مجروحان به پیروزی مسلمانان کمک می کردند.

ص: ۲۹۰

امّ عامر که نام وی «نسیبه» است، می گوید: من برای رسانیدن آب به سربازان اسلام در «احد» شرکت کردم، تا آنجا که دیدم نسیم فتح به سوی مسلمانان وزید. اما چیزی نگذشت که یک مرتبه ورق برگشت. مسلمانان شکست خورده پا به فرار گذاردند. جان پیامبر صلی الله علیه و آله در معرض خطر قرار گرفت، وظیفه خود دیدم تا سرحدّ مرگ، از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دفاع کنم. مشک آب را به زمین گذاردم و با شمشیری که به دست آورده بودم، از حملات دشمن می کاستم، و گاهی تیراندازی می کردم. در این لحظه، جای زخمی را که در شانه بود، متذکر می شود و می گوید: در آن وقت که مردم پشت به دشمن و فرار می کردند، چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به یک نفر افتاد که در حال فرار بود، فرمود: اکنون که فرار می کنی سپر خود را روی زمین بیاانداز. او سپر خود را انداخت، و من آن سپر را برداشتم و مورد استفاده قرار دادم. ناگاه متوجه شدم که مردی به نام «ابن قمیئه»، فریاد می کشد و می گوید: محمد کجا است؟ او پیامبر صلی الله علیه و آله را شناخت و با شمشیر برهنه به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله حمله آورد. من و مُصعب او را از حرکت به سوی مقصد بازداشتیم. او برای عقب زدن من، ضربتی بر شانه ام زد. با اینکه من چند ضربه بر او زدم ولی ضربه او در من تأثیر کرد و اثر این ضربه تا یکسال باقی بود. ضربات من بر اثر داشتن دو زره در تن، در او تأثیر نمود.

ضربه ای که متوجه شانه من شد، بسیار ضربه کاری بود. پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه شانه من گردید که خون از آن فوران می کند. فوراً یکی از پسرانم را صدا زد و فرمود: زخم مادرت را ببند. وی زخم مرا بست، و من دو مرتبه مشغول دفاع شدم.

در این بین متوجه شدم که یکی از پسرانم زخم برداشته است، در حال، پارچه هائی را که برای بستن زخم مجروحان با خود آورده بودم در آورده و زخم پسر را بستم. در آن حال، برای حفظ وجود پیامبر صلی الله علیه و آله که در آستانه خطر بود، رو به فرزندم کردم و گفتم:

فرزندم برخیز و مشغول کارزار باش. [\(۱\)](#)

ص: ۲۹۱

رسول اکرم صلی الله علیه و آله، از شهادت و رشادت این زن فداکار سخت در شگفت بود. وقتی چشمش به ضارب پسر وی افتاد، فوراً او را به «نسیبه» معرفی کرد و گفت: ضارب فرزندی همین مرد است. مادر دل سوخته که همچون پروانه گرد وجود پیامبر صلی الله علیه و آله می گشت، مثل شیر نر به آن مرد حمله برد و شمشیری به ساق او نواخت که او را نقش زمین ساخت. این بار تعجب پیامبر صلی الله علیه و آله از شهادت این زن زیادتر شد و از شدت تعجب خندید؛ به طوری که دندان های عقب او آشکار گردید، فرمود: قصاص فرزند خود را گرفتی. [\(۱\)](#) فردای آن روز که حضرت ستون لشکر را به سوی «حمراء الأسد» حرکت داد، «نسیبه» خواست که همراه لشکر حرکت کند، ولی زخم های سنگینی که بر او وارد شده بود، اجازه حرکت به او نداد. لحظه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله از «حمراء الأسد» بازگشت، شخصی را به خانه «نسیبه» فرستاد تا از وضع مزاجی او به پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله از سلامت وضع وی آگاه گردید و خوشحال شد.

این زن در برابر آن همه فداکاری، از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که دعا کند خدا او را در بهشت ملازم حضرتش قرار دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله در حق وی دعا کرد و عرض کرد: خدایا این ها را در بهشت رفیق من قرار بده. [\(۲\)](#) منظره دفاع این بانو، به قدری برای پیامبر صلی الله علیه و آله مایه خرسندی بود که درباره این بانو چنین فرمود: «لمقام نسیبه بنت کعب الیوم خیر من فلان و فلان»: موقعیت این بانوی فداکار امروز از فلانی و فلانی بالاتر است.

ابن ابی الحدید می نویسد: راوی حدیث، نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خیانت ورزیده است، زیرا صریحاً نام آن دو نفر را که پیامبر صلی الله علیه و آله اسم آنها را برده ذکر نکرده است. [\(۳\)](#) ولی من گمان می کنم، لفظ فلان و فلان کنایه از همان شخصیت هائی است

ص: ۲۹۲

۱- فضحک حتی بدت نواجده، در صورتی که خنده های پیامبر صلی الله علیه و آله از حدود تبسم تجاوز نمی کرد.
۲- رشته خدمات این بانوی فداکار در اینجا قطع نگردید، او بعدها با پسر خود در فتنه مسیلمه کذاب شرکت کرد، و یک دست خود را نیز در آن جنگ از دست داد.

۳- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ / ۲۶۵-۲۶۷ و «اسد الغابه»، ج ۵ / ۵۵۵.

که پس از رسول خدا منصب های بزرگ در میان مسلمانان پیدا کردند، و راوی از نظر احترام و ترس از موقعیت، مطلب را در پرده گفته است.

دنباله سرگذشت احد

جانبازی یک اقلیت سبب شد که جان پیامبر صلی الله علیه و آله از خطر قطعی نجات یافت. خوشبختانه، اکثریت دشمن تصور می کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده، و مشغول تفحص و گردش در میان کشته ها بودند تا بدن او را پیدا کنند، و حمله های اقلیتی که از سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه بودند، به وسیله علی علیه السلام و ابودجانه و چند نفر دیگر (به طور احتمال) جواب داده می شد. در این لحظه صلاح دیده شد که خبر مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله تکذیب نشود، و پیامبر صلی الله علیه و آله با همراهان خود به سوی «شعب» حرکت کند.

در اثنای راه، پیامبر صلی الله علیه و آله، در میان گودالی که از طرف «ابوعامر» برای مسلمانان حفر شده بود، افتاد. فوراً علی علیه السلام دست پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و بالا آورد. نخستین کسی که از مسلمانان، پیامبر صلی الله علیه و آله را شناخت، «کعب مالک» بود. او دید چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله از زیر کلاه خود می درخشید. فوراً فریاد کشید: هان! مسلمانان! پیامبر این جاست او زنده است، و خدا او را از گزند دشمنان حفظ نموده است.

چون انتشار زنده بودن پیامبر صلی الله علیه و آله، موجب حملات مجدد می شد، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که «کعب» جریان را پنهان بدارد، او نیز سکوت اختیار کرد.

سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله به دهانه «شعب» (دره) رسید. در این لحظه مسلمانانی که در آن اطراف بودند، از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را زنده یافتند خوشحال شدند، و خود را در پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله شرمنده و سرافکننده یافتند. ابوعبیده جراح، دو حلقه «مغفر» را که بر چهره پیامبر صلی الله علیه و آله فرورفته بود، در آورد، و امیر مؤمنان علیه السلام سپر خود را پر از آب کرد، و پیامبر صلی الله علیه و آله سر و صورت خود را شست، و این جمله را فرمود: خشم خدا بر ملتی که صورت پیامبر خود را خون آلود ساختند، شدت یافت. [\(۱\)](#)

ص: ۲۹۳

۱- اشد غضب الله علی من ادمی وجه نبیه.

در لحظاتی که مسلمانان با شکست عظیمی روبرو شده بودند، دشمن فرصت طلب، وقت را برای نفوذ عقاید خود مغتنم شمرد و شعارهایی را برضد آئین توحید که ساده لوحان را فوراً تحت تأثیر قرار می دهد سرداد.

به گفته یکی از نویسندگان معاصر: «هیچ فرصتی برای نفوذ در عقاید و افکار و نفوس مردم، مساعدتر از فرصت شکست و گرفتاری به بلایا و مصائب بزرگ نیست. در موقع شدت مصیبت، روحیه قوم ستمدیده، آن چنان ضعیف و متزلزل می گردد؛ که عقل آن قوم، قدرت حکومت و تشخیص خود را از دست می دهد. در چنین فرصتی است که تبلیغات سوء به آسانی می تواند در قلوب قوم شکست خورده نافذ و مؤثر واقع شود».

ابوسفیان و عکرمه، در حالی که بت های بزرگ را روی دست گرفته، و غرق سرور و شادی بودند، از این فرصت مناسب استفاده کرده و فریاد می کشیدند: «اعل هُبل، اعل هُبل»: سرفراز باد هبل، یعنی این پیروزی ما مربوط به بت پرستی است، و اگر خدایی جز او بود، و یکتاپرستی حقیقت داشت، شما پیروز می شدید.

پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه شد که رقیب در لحظات حساس، برنامه خطرناکی را اجرا می کند، و سرگرم استفاده از فرصت است. از این نظر، تمام مصائب را فراموش کرد، و فوراً به علی علیه السلام و سایر مسلمانان دستور داد، پاسخ این منادی شرک را چنین بگویند: «اللَّهُ أَعْلَى وَ أَجَلُّ، اللَّهُ أَعْلَى وَ أَجَلُّ»؛ خدا بزرگ و توانا است و این شکست مربوط به خداپرستی ما نیست، بلکه معلول انحراف از دستور فرمانده می باشد.

ابوسفیان باز دست از تبلیغ افکار مسموم خود نکشید و گفت: «نَحْنُ لَنَا الْعُزَّى وَ لَا عُزَّى لَكُمْ»؛ «ما بُتِ عُرَى دَارِيم وَ شَمَا چَینِینِ بَتِی نَدَارِید.» پیامبر صلی الله علیه و آله، فرصت را از دشمن گرفت و دستور داد که مسلمانان جمله ای را که از نظر وزن و سجع مشابه آن است بگویند. یعنی همگی در میان درّه با آهنگ رسا بگویند: «اللَّهُ مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَى لَكُمْ»؛ یعنی اگر شما به یک بت که قطعه سنگ و یا

چوبی بیش نیست، متکی هستید؛ تکیه گاه ما خداوند بزرگ و توانا است.

منادی شرک بار سوم گفت: امروز به عوض روز بدر. مسلمانان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: این دو روز هرگز با هم مساوی نیست، کشتگان ما در بهشتند، و کشتگان شما در دوزخ.

ابوسفیان در برابر این پاسخ های کوبنده، که از حلقومصدها مسلمان درمی آمد، سخت منقلب گردید؛ و با گفتن جمله: «وعدہ ما و شما سال آینده»، راه خود را در پیش گرفت و میدان را به قصد مکه ترک گفت. «(۱)» اکنون مسلمانان با داشتن صدها زخمی و هفتاد کشته، ناچارند وظیفه الهی (نماز ظهر و عصر) را انجام دهند.

پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر ضعف مفرط نماز را در حال نشسته با جماعت خواند و بعداً به وظیفه دفن و کفن شهدای «احد» پرداخت.

پایان جنگ

آتش جنگ خاموش گردید و طرفین از یکدیگر فاصله گرفتند. مسلمانان بیش از سه برابر قریش کشته داده بودند، و می بایست هر چه زودتر اجساد عزیزان خود را به خاک بسپارند، و مراسم مذهبی را عملی نمایند.

زنان قریش، هنگام پیروزی که عرصه را از انجام هرگونه جنایتی خالی دیده بودند؛ پیش از آنکه مسلمانان به دفن کشتگان برسند، دست به جنایات بزرگی زده بودند. جنایاتی که در تاریخ بشریت کم نظیر است. آنان به پیروزی ظاهری خود قانع نشده، برای گرفتن انتقام بیشتر، اعضای و گوش و بینی مسلمانانی که روی بستر خاک افتاده بودند، بریده و از این طریق لکه ننگین تری بر دامن خود نشانیدند. در میان تمام ملل جهان، کشته دشمن که بی دفاع و بی پناه است، احترام دارد؛ ولی همسر ابوسفیان از اعضای بدن مسلمانان، گردن بند و گوشواره ترتیب داد. شکم افسر فداکار اسلام، حضرت حمزه را پاره کرد و جگر او را درآورد، و آن را به دندان گرفته هر چه خواست بخورد نتوانست.

ص: ۲۹۵

این عمل به قدری ننگین و زشت بود که ابوسفیان گفت: من از این عمل تبری می جویم و چنین دستوری نداده بودم ولی خیلی هم ناراحت نیستم.

این کردار زشت، باعث شد که این زن میان مسلمانان به «هند آکله الاکباد»: هند جگرخوار معروف گردد، و در آینده فرزندان هند، به فرزندان زن جگرخوار معروف شدند.

مسلمانان در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد نبرد گاه شده و می خواهند، آن هفتاد کشته را به خاک بسپارند. چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به بدن «حمزه» افتاد. وضع رقت بار «حمزه» فوق العاده او را منقلب ساخت و طوفانی از خشم و غضب، در کانون وجود او پدید آورد، به طوری که فرمود: این خشم و غضبی که اکنون در خود احساس می کنم، در زندگانی من بی سابقه است.

تاریخ نویسان و مفسران، به طور اتفاق می نویسند: مسلمانان عهد کردند (و گاهی خود پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز اضافه می کنند) که اگر بر مشرکان دست یابند، همین معامله را با کشته های آنها انجام دهند و آنان به جای یکی، سی نفر از آنها را «مثله» کنند. چیزی از تصمیم آنان نگذشته بود که امین وحی این آیه را آورد:

«اگر تصمیم دارید که آنها را مجازات کنید، در مجازات خود میانه رو باشید و از حد اعتدال بیرون نروید و اگر صبر کنید، برای بردباران بهتر است». (۱) اسلام با این آیه که خود یک اصل قضایی مسلم اسلامی است، بار دیگر سیمای روحانی و عاطفی خود را نشان داد؛ و آن اینکه آئین آسمانی اسلام، آئین انتقام جویی نیست؛ در سخت ترین لحظات طوفان خشم در کانون وجود انسان حکومت می کند، از دستور عدالت و میانه روی غفلت نکرده و با این طریق، اصول عدالت را در تمام اوقات در نظر گرفته و مستقر ساخته است.

خواهر حمزه، «صفیه» اصرار داشت که نعش برادر را ببیند. ولی فرزند او، «زبیر» از آمدن مادر به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله جلوگیری نمود. «صفیه»، به فرزند خود گفت: شنیده ام برادرم را «مثله» کرده اند. به خدا سوگند که اگر بر بالین او

ص: ۲۹۶

۱- «وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» «سوره نحل / ۱۲۶».

بیایم، اظهار ناراحتی نخواهم کرد و این مصیبت را در راه خدا خواهم پذیرفت.

این بانوی تربیت یافته، با کمال وقار به بالین برادر آمد، نماز بر او خواند و در حق او طلب آمرزش نمود و بازگشت.

راستی قدرت ایمان بالاترین نیروهاست. سخت ترین طوفان ها و هیجان ها را مهار می کند، و بر شخص مصیبت زده وقار و سکینه می بخشد.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله، برای شهدای «احد» نماز خواند و آنها را یک یک و یا دوتا دوتا، دفن کرد. دستور داد که «عمر جموح» و «عبدالله عمرو» را در یک قبر بگذارند، زیرا آنان قبلاً با هم دوست بودند، چه بهتر که در حال مرگ نیز با هم باشند. [\(۱\)](#)

آخرین سخنان سعد بن ربیع

«سعد بن ربیع»، از یاران باوفای پیامبر صلی الله علیه و آله بود و دلی لبریز از ایمان و اخلاص داشت. آنگاه که با دوازده زخم نقش زمین شده بود، مردی از کنار وی گذشت و به او گفت: می گویند: محمد صلی الله علیه و آله کشته شده است. سعد به وی گفت: اگر محمد صلی الله علیه و آله کشته شده، ولی خدای محمد زنده است، و ما در راه نشر آئین خدا جهاد می کنیم، و از حریم توحید دفاع می نمایم.

وقتی شعله جنگ خاموش گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله به یاد سعد ربیع افتاد، و گفت: چه کسی می تواند، برای من خبری از «سعد» بیاورد؟ «زید بن ثابت» داوطلب شد، که از مرگ و حیات سعد خبر صحیحی برای پیامبر صلی الله علیه و آله بیاورد او سعد را در میان کشتگان یافت، و به او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا مأمور کرده که از حال شما تحقیق کنم، و خبر صحیحی از شما برای او ببرم. سعد گفت: سلام مرا به پیامبر برسان و بگو: چند لحظه بیشتر از زندگی «سعد» باقی نمانده است، و خداوند به تو ای پیامبر خدا، بهترین پاداش که سزاوار یک پیامبر است بدهد.

و نیز افزود که: سلام مرا به انصار و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله برسان و بگو: هر گاه به

ص: ۲۹۷

پیامبر صلی الله علیه و آله آسیبی برسد، و شما زنده باشید، هرگز در پیشگاه خداوند معذور نخواهید بود.

هنوز فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله، از کنار سعد دور نشده بود که روان او به جهان دیگر پرواز نمود. «(۱)» علاقه انسان، به خود و به اصطلاح دانشمندان «حب ذات»، آنچنان اصیل و قدرتمند و ریشه دار است که هیچ گاه انسان خود را فراموش نمی کند. و همه چیز خود را در راه آن فدا می نماید.

ولی قدرت ایمان و عشق به هدف و علاقه به معنویات، از آن مؤثرتر است. زیرا به تصریح متون تاریخ، این افسر باشهامت در سخت ترین لحظه ها که فاصله چندانی با مرگ نداشت؛ خود را فراموش کرده و به یاد وجود نازنین پیامبر صلی الله علیه و آله، که حفظ او را عالی ترین تجلی برای بقای هدف خود می دانست، افتاده بود. تنها پیامی که وسیله «زید ثابت» فرستاد این بود، که یاران او لحظه ای از حفظ و حراست رهبر خود غفلت نکنند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازمی گردد

خورشید به سوی مغرب کشیده می شد، و می خواست اشعه زرین خود را به سوی نیم کره دیگر بریزد.

سکوت و خاموشی مطلق سرزمین احد را فرا گرفته بود. در چنین لحظاتی مسلمانان مجروح و کشته داده ناچار بودند برای تجدید قوا و پانسمان زخمی ها، به خانه های خود باز گردند. فرمان حرکت به سوی مدینه، از فرمانده کل قوا صادر گردید. پیامبر صلی الله علیه و آله با آن گروه از انصار و مهاجر که در جنگ شرکت کرده بودند وارد شهر مدینه شدند. مدینه ای که از اکثر خانه های آن ناله مادران داغ دیده و همسران شوهر از دست داده بلند بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه های «بنی عبدالاشهل» رسید. نوحه سرائی زنان آنها، حال پیامبر صلی الله علیه و آله را منقلب ساخت. اشک از چشمان نورانی او سرازیر گردید، و با چشمان

ص: ۲۹۸

اشکبار زیر لب این جمله را گفت: متأسفم که کسی برای «حمزه» گریه نمی کند! ^(۱) سعد معاذ و چند نفر دیگر که از مقصد پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شدند، به گروهی از زنان دستور دادند که برای حمزه، این افسر خدمتگزار نوحه سرائی کنند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از جریان مطلع گردید در حق زنان دعا کرد و گفت: من پیوسته از کمک های مادی و معنوی گروه انصار برخوردار بوده ام. سپس فرمود: زنان نوحه گر، به خانه های خود برگردند.

خاطرات هیجان انگیز یک زن باایمان

تاریخ زنان با ایمان در فصل تاریخ اسلام مایه تعجب و شگفتی است. این که می گویم مایه شگفتی است، از این نظر است که ما اشباه و نظایر آن را در زنان معاصر خود به ندرت می بینیم. ^(۲) بانویی از قبیله «بنی دینار» که شوهر و پدر و برادر خود را از دست داده بود، در میان گروهی از زنان نشسته، اشک می ریخت و زنان دیگر نوحه سرایی می کردند. ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار این دسته از زنان عبور کرد. این بانوی داغدیده از کسانی که اطراف او بودند، از حال پیامبر صلی الله علیه و آله سراغ گرفت. همگی گفتند بحمدالله سالم است. وی گفت مایلم از نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله را بینم. نقطه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده بود، با محل آنان چندان فاصله ای نداشت، پیامبر صلی الله علیه و آله را به وی نشان دادند. چشم این بانو به چهره پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد، بی اختیار تمام مصائب را فراموش کرد، و از صمیم قلب ندایی در داد، که انقلابی بر پا نمود. عرض کرد: ای رسول خدا! تمام ناگواری ها و مصیبت ها در راه تو آسان است. شما زنده بمانید، هر فاجعه ای بر ما وارد شود، ما آن را کوچک می شماریم و نادیده می گیریم.

ص: ۲۹۹

۱- ولکن حمزه لایواکی له- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۹۹.

۲- در این جنگ تحمیلی از جانب عراق بر ایران اسلامی، نمونه های بارزی از زنان ایثارگر دیده شد، که تاریخ نظائر آنها را فقط در عصر رسالت نشان می دهد، و بار دیگر جهان با مشاهده اثرات شگفت انگیز ایمان، انگشت تعجب به دندان گرفته و در هاله ای از اعجاب قرار گرفت.

آفرین بر این استقامت، آفرین بر این ایمان که به سان لنگر کشتی های اقیانوس پیمای، کشتی وجود انسان ها را در برابر طوفان های کوبنده، از تزلزل و بی قراری نگه می دارد. [\(۱\)](#)

نمونه دیگری از زنان فداکار

در صفحات گذشته به طور اجمال درباره «عمرو بن جموح» سخن گفتیم. با اینکه او لنگ بود، و جهاد بر او واجب نبود، ولی با اصرار فراوان از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه گرفت، و در صفوف مقدم مجاهدان شرکت جست. فرزندش «خلاد» و برادر همسرش «عبدالله بن عمرو» نیز در این جهاد مقدس شرکت داشتند و هر سه جام شهادت نوشیدند.

همسر وی «هند»، دختر «عمرو بن حزام»، عمه «جابر بن عبدالله» انصاری به احد آمد و شهیدان و عزیزان خود را از روی خاک برداشت و بر روی شتری انداخت، و رهسپار مدینه گردید.

در مدینه انتشار یافته بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در صحنه جنگ کشته شده است. زنان برای یافتن خبر صحیح، از حال پیامبر صلی الله علیه و آله، رهسپار «احد» بودند. او در نیمه راه با همسران پیامبر صلی الله علیه و آله ملاقات کرد. آنان از وی حال رسول خدا صلی الله علیه و آله را سؤال نمودند. این زن در حالی که اجساد شوهرش و برادر و فرزند خود را بر شتری بسته و به مدینه می برد، مثل اینکه کوچکترین مصیبت متوجه وی نگردیده؛ با قیافه باز به آنان گفت خبر خوشی دارم و آن اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله زنده و سالم است و در برابر این نعمت بزرگ تمام مصائب کوچک و ناچیز است.

خبر دیگر اینکه: خداوند کافران را در حالی که مملو از خشم و غضب بودند برگردانید. [\(۲\)](#) سپس از وی پرسیدند که: این جنازه ها از کیست؟ گفت: همگی

ص: ۳۰۰

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۹۹.

۲- بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۴ / ۲۶۲ این آیه را خواند: «وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيمًا» سپس می گوید لابد وی مفاد نخستین قسمت آیه را خوانده، نه تمام آیه را، زیرا این آیه در جنگ خندق که پس از احد بود، نازل گردیده است.

مربوط به خود من است. یکی شوهرم، دیگری فرزندم، سومی برادرم، که برای دفن آنها را به مدینه می برم.

بار دیگر در این صحنه از تاریخ اسلام، یکی از عالی ترین اثر ایمان که همان آسان شمردن مصائب و هضم تمام شداید و آلام در راه هدف مقدس است، تجلی می کند.

مکتب مادی هرگز نتوانسته چنین زنان و مردان فداکار تربیت کند. نکته این است که این افراد برای هدف می جنگند، نه برای زندگی مادی و نیل به مناصب.

دنباله این داستان شگفت انگیزتر است و هرگز با مقیاس های مادی و قواعدی که مادیگران برای تحلیل مسائل تاریخی طراحی نموده اند، قابل بیان نیست. فقط مردان الهی و کسانی که به تأثیر عالم بالا اعتقاد جازم دارند، و مسائل اعجاز و کرامت را حل کرده اند، می توانند دنباله داستان را تحلیل نموده و از هر نظر صحیح بدانند.

اینک ذیل داستان:

او مهار شتر را در دست داشت، و به سوی مدینه می کشید. اما شتر به زحمت راه می رفت. یکی از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: لابد بار شتر سنگین است. هند در پاسخ گفت: این شتر بسیار نیرومند است، و می تواند بار دو شتر را بردارد، بلکه علت دیگری دارد. و آن اینکه: هر موقع روی شتر را به سوی «احد» برمی گردانم، این حیوان به آسانی راه می رود، ولی هر موقع روی آن را به سمت مدینه می نمایم، به زحمت کشیده می شود، و یا زانو به زمین می زند.

هند تصمیم گرفت که به احد برگردد و پیامبر صلی الله علیه و آله را از جریان آگاه سازد. او با همان شتر و اجساد به «احد» آمد و وضع راه رفتن شتر را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که شوهرت به سوی میدان می رفت، از خدا چه خواست؟ وی عرض کرد، شوهرم رو به درگاه خدا کرد و گفت خداوندا مرا به خانه ام بازگردان.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دعای شوهرت مستجاب شده، خداوند نمی خواهد این جنازه به سوی خانه «عمرو» برگردد. بر تو لازم است که هر سه جنازه را در این سرزمین

ص: ۳۰۱

«احد» به خاک بسیاری، و بدان که این سه نفر در سرای دیگر پیش هم خواهند بود.

هند در حالی که اشک از گوشه چشمانش می ریخت، از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کرد که از خداوند بخواهد که او نیز پیش آنها باشد. «(۱)» پیامبر صلی الله علیه و آله وارد خانه خود گردید. دیدگان دختر عزیز او «فاطمه علیها السلام» به چهره مجروح پدر افتاد، اشک از گوشه چشم های او سرازیر شد. پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر خود را به دختر خود «زهرا علیها السلام» داد تا آن را بشوید.

«اربلی»، مورخ شیعه در قرن هفتم می نویسد: دختر پیامبر آب آورد. تا خون های چهره پدر را شستشو دهد.

امیرمؤمنان علیه السلام آب می ریخت و زهرا علیها السلام خون های اطراف را می شست، ولی چون زخم صورت عمیق بود، خون بند نیامد. ناچار قطعه حصیری را سوزاندند و خاکستر آن را روی زخم ها ریختند، و خون زخم های صورت بند آمد. «(۲)»

دشمن را باید تعقیب کرد

شبی که مسلمانان پس از حادثه «احد» در خانه های خود آرمیدند، بسیار شب حساسی بود. منافقان و یهودیان و پیروان عبدالله ابی، از این پیش آمد سخت خوشحال بودند. از بیشتر خانه ها صدای ناله و نوحه بازماندگان شهیدان به گوش می رسید. بالاتر از همه بیم آن می رفت که منافقان و یهودیان برضد اسلام و مسلمانان شورش کنند، و دست کم با ایجاد اختلاف و دودستگی، وحدت سیاسی و وضع ثابت مرکز اسلام را از بین ببرند.

ضرر اختلافات محلی به مراتب بالاتر از حملات دشمنان خارجی است. روی این حساب ها لازم بود پیامبر صلی الله علیه و آله دشمنان داخلی را بترساند، و به اصطلاح ضرب شستی به آنها نشان بدهد و به آنها بفهماند که نیروی توحید دچار بی نظمی و تزلزل نگردیده و هرگونه فعالیت و زمزمه مخالف، که اساس اسلام را تهدید کند

ص: ۳۰۲

۱- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۲۶۵.

۲- «کشف الغمه» / ۵۴.

در نخستین مرحله با قدرت هر چه تمامتر کوبیده خواهد شد.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از طرف خداوند مأمور گردید که فردای همان شب دشمن را تعقیب کند. پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی را مأمور کرد که در تمام نقاط شهر، اعلام کند: کسانی که دیروز در احد بوده اند، فردا باید برای تعقیب دشمن آماده شوند و کسانی که در احد شرکت نداشته اند، حق ندارند در این جهاد، با ما شرکت ورزند. «(۱)» البته این محدودیت و بازداری گروه شرکت نکرده در این امر مهم روی یک سلسله مصالحی بود که برای مردان سیاسی روشندان مخفی نیست.

اولاً: این محدودیت یک نحو تعرضی بود به کسانی که از شرکت در احد امتناع ورزیده بودند، و در حقیقت سلبصلاحیت از این دسته بود، که شایستگی دفاع و شرکت را ندارند.

ثانیاً: گوشمالی بود نسبت به شرکت کنندگان، زیرا چون بر اثر بی انضباطی آنان، این ضربت متوجه اسلام شده بود؛ باید خود آنها این شکست را جبران و ترمیم کنند تا بار دیگر دست به چنین بی نظمی ها نزنند.

ندای منادی پیامبر صلی الله علیه و آله به گوش جوانی از قبیله «بنی عبدالاشهل» رسید، در حالی که او با برادر خود با بدن مجروح در رختخواب افتاده بود. این ندا، به طوری آنها را تکان داد که با این که تنها یک اسب سواری داشتند، و حرکت کردن از جهاتی توأم با مشکلات بود، با این حال، آنان به یکدیگر گفتند: هرگز سزاوار نیست، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی جهاد برود، و ما از او عقب بمانیم. این دو برادر با این که مرکب خود را با تناوب سوار می شدند، خود را به سربازان اسلام رسانیدند. «(۲)»

حمراءالاسد

«(۳)»

پیامبر صلی الله علیه و آله «ابن امّ مکتوم» را جانشین خود در مدینه قرار داد، و در

ص: ۳۰۳

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۱۰۱.

۲- همان.

۳- گروهی رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله را تا «حمراءالاسد» برای تعقیب دشمن، غزوه مستقل شمرده، و برخی نیز آن را دنباله غزوه «احد» دانسته اند.

«حمراءالاسد» که هشت مایلی مدینه است موضع گرفت. «معبد خزاعی» که رئیس قبیله «خزاعه» بود، با این که مشرک بود: به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تسلیم عرض کرد. تمام افراد قبیله خزاعه همواره از اسلام پشتیبانی می کردند.

«معبد»، به منظور خدمت به پیامبر از «حمراءالاسد»، عازم «روحاء» مرکز ارتش قریش گردید، و با ابوسفیان ملاقات کرد. چنین دریافت که ابوسفیان تصمیم گرفته به سوی مدینه برگردد، و باقیمانده قدرت مسلمانان را از بین ببرد. معبد او را از مراجعت منصرف ساخت، و گفت: هان ای ابوسفیان! محمد اکنون در «حمراءالاسد» است و با قدرت سربازان بیشتر، از مدینه خارج شده، و آنهایی که دیروز در نبرد شرکت نکرده بودند، امروز در رکاب ایشان هستند.

ابوسفیان! من چهره هایی را دیدم که از شدت غیظ و خشم برافروخته شده و من تاکنون در عمرم چنین قیافه هایی را ندیده ام و مسلمانان از بی انضباطی دیروز سخت پشیمانند. او به قدری از قدرت ظاهری و عظمت روحی و روانی مسلمانان سخن گفت، که ابوسفیان را از تصمیم خود منصرف ساخت.

پیامبر صلی الله علیه و آله با یاران خود، سرشب در «حمراءالاسد» ماند و دستور داد در تمام نقاط بیابان آتش روشن کنند تا دشمن تصور کند که قدرت و نیروهای جنگنده آنها بیش از آن مقدار است که در احد دیده بودند.

صفوان امیه رو به ابوسفیان کرد و گفت: مسلمانان خشمگین و زخم خورده اند؛ تصور می کنم که به همین مقدار اکتفا کنیم، و راه مکه را پیش بگیریم. [\(۱\)](#)

شخص باایمان بیش از یکبار فریب نمی خورد

این جمله خلاصه گفتار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که فرمود: «لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ». پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن را موقعی فرمود که «ابوعره جمحی»، از او درخواست آزادی کرد. وی پیش از این در جنگ بدر اسیر شده بود. در جنگ

ص: ۳۰۴

بدر پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد فرمود و با او شرط کرد که با مشرکان برضد اسلام همکاری نکند. او نیز این شرط را پذیرفت، ولی پیمان خود را با شرکت در جنگ احد، نقض کرد. اتفاقاً، موقع بازگشت از «حمرءالاسد»، مسلمانان او را دستگیر کردند. این بار نیز او از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست آزادی کرد. اما پیامبر صلی الله علیه و آله به درخواست او اعتنا نکرد و با گفتن جمله فوق که: مومن از یک سوراخ بیش از یکبار گزیده نمی شود، دستور اعدام او را صادر کرد و فاجعه احد که سراسر آموزنده بود پایان پذیرفت. «(۱)» سرانجام نبرد احد با تقدیم هفتاد و یا هفتاد و چهار و به قولی هشتاد و یک شهید، پایان گرفت، در حالی که کشته شدگان قریش از بیست و دو نفر تجاوز نکرد. این پیش آمد ناگوار، به خاطر بی انضباطی نگهبانان بود که مشروح آن را خواندید. بدینوسیله جنگ احد که روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت رخ داد، به ضمیمه حادثه «حمرءالاسد» که آن نیز تا روز جمعه همان هفته ادامه داشت؛ در روز چهاردهم شوال همان سال پایان پذیرفت.

از حوادث سال سوم هجرت، تولد نخستین گوهر تابناک امامت، حضرت «امام مجتبی» حسن بن علی علیهما السلام است. وی در نیمه ماه رمضان سال سوم دیده به جهان گشود.

سلام الله علیه، یوم ولد. تولد او دارای مراسمی بود که در زندگی پیشوایان بزرگ شیعه بازگو شده است.

ص: ۳۰۵

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۱۰۴- ما در پاورقی ها، مدارک فرازهای مهم را نقل کرده ایم. خوانندگان گرامی برای تفصیل بیشتر، می توانند به مدارک ذیل که مورد نظر و مطالعه نگارنده در تألیف این کتاب بوده است، مراجعه کنند: «طبقات کبری»، ج ۲/ ۳۶- ۴۹؛ «مغازی واقدی»، ج ۱/ ۱۹۹- ۳۴۰؛ «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴/ ۲۱۸ و ج ۱۵/ ۶۰ و «بحارالانوار»، ج ۲۰/ ۱۴- ۱۴۶.

پس از پایان جنگ، آثار سیاسی شکست مسلمانان در نبرد «احد»، کاملاً آشکار بود. مسلمانان، با این که در برابر دشمن پیروز، ایستادگی نشان دادند، و از بازگشت مجدد او جلوگیری به عمل آوردند؛ با این حال پس از حادثه «احد»، تحریکات داخلی و خارجی برای براندازی اسلام رو به فزونی گذارد. منافقان و یهودیان مدینه، و مشرکان خارج از شهر و قبیله های مشرک دوردست، جرأت زیادی پیدا کرده، از تحریک و توطئه چینی و گردآوری سپاه و سلاح برضد اسلام، خودداری نمی کردند.

نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله با اعزام دسته های نظامی، نقشه های توطئه چینی را نقش بر آب می کرد. همچنین با اعزام گروه تبلیغی، به میان قبایل و مراکز جمعیت، قلوب قبایل بی طرف را به سوی معارف اسلام جلب می نمود.

مبلغان ورزیده که حافظ قرآن و احکام و سخنان پیامبرصلی الله علیه و آله بودند، حاضر بودند به قیمت جان خود، عقاید اسلامی را با روشن ترین بیان، و واضح ترین اسلوب به گوش مردم دوردست برسانند.

ص: ۳۰۷

۱- حادثه ناگوار قتل سپاه تبلیغ، در سی و ششمین ماه هجرت رخ داده است- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۳۵۴ و چون سال نخست، ده ماه حساب شد، طبعاً، این حادثه، مربوط به سال چهارم هجرت خواهد بود.

ولی برخی از قبایل وحشی و پست، با گروه تبلیغی که نیروهای معنوی اسلام بودند، و هدفی جز ترویج خداپرستی و ریشه کن ساختن کفر و بت پرستی نداشتند، از در حيله و تزوير وارد شده؛ آنان را به وضع رقت باری به قتل می رسانیدند. به طوری که عده ای از مبلغان ورزیده اسلام را، که شماره آنها را ابن هشام (۱) شش، و ابن سعد (۲) ده نفر می نویسد در منطقه ای به نام «رجیع» به شهادت رساندند.

فاجعه بئر معونه

در ماه صفر سال چهارم، پیش از آنکه خبر شهادت فرزندان اسلام، در سرزمین «رجیع» به پیامبر صلی الله علیه و آله برسد؛ «ابو براء عامری» وارد مدینه شد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را به آئین اسلام دعوت نمود، ولی او نپذیرفت، ولی به حضرتش عرض کرد، اگر سپاه تبلیغ نیرومندی را روانه صفحات «نجد» کنید، امید است ایمان بیاورند، زیرا تمایلات آنها به توحید زیاد است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود، از حيله و مکر؛ عداوت و دشمنی مردم «نجد» خائفم، «ابو براء» گفت: ستون اعزامی شما در پناه من هستند و من ضمانت می کنم که آنها را از هر حادثه سوء حفظ نمایم.

چهل نفر از رجال علمی اسلام که حافظ قرآن و احکام بودند، به فرماندهی «منذر» رهسپار منطقه «نجد» گردیدند، و در کنار «بئر معونه» منزل کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله نامه ای که مضمون آن دعوت به آئین اسلام بود، به یکی از سران «نجد»، به نام «عامر بن الطفیل» نوشت، و یک نفر از مسلمانان مأمور شد، که نامه پیامبر صلی الله علیه و آله را به «عامر» برساند. او نه تنها نامه پیامبر صلی الله علیه و آله را نخواند، بلکه حامل نامه را نیز به قتل رسانید. آنگاه قبیله خود را بر کشتن رجال علمی اسلام دعوت کرد. افراد قبیله از همکاری خودداری کردند و گفتند: بزرگ قبیله «ابو براء» به آنان امان داده است. سرانجام از کمک قبیله خود مأیوس شد و از عشایر و قبایل اطراف کمک طلبید. به این ترتیب، منطقه ای که سپاه تبلیغی در آنجا فرود آمده بود، با

ص: ۳۰۸

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۱۶۹، «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۳۹.

۲- «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۳۹.

نیروهای «عامر» محاصره شد.

سپاه تبلیغی اسلام، نه تنها مبلغان ارشد و زبردستی بودند، بلکه مردمی شجاع و رزمنده به شمار می رفتند.

آنان تسلیم را برای خود ننگ دانسته، دست به قبضه شمشیر بردند و پس از جنگی خونین، همه شربت شهادت نوشیدند؛ جز «کعب بن زید» که با بدن مجروح خود را به مدینه رساند، و جریان را اطلاع داد. «(۱)» این فاجعه جانسوز و بزرگ، عالم اسلام و مسلمانان را سخت ناراحت ساخت و پیامبر صلی الله علیه و آله مدت ها به یاد شهدای «بثرمعونه» بود.

ص: ۳۰۹

۱- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۳۶۴ - ۳۶۹.

۲۶ غزوه «بنی النضیر»

اشاره

منافقان و یهودیان مدینه از شکست مسلمانان در احد و کشته شدن رجال علمی سخت خوشحال بودند و به دنبال فرصت بودند، که در مدینه شورش برپا کنند، و به قبایل خارج از مدینه بفهمانند که کوچک ترین اتحاد و وحدت کلمه در مدینه وجود ندارد، و دشمنان خارجی می توانند حکومت نوجوان اسلام را سرنگون سازند.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای اینکه از منویات و طرز تفکر یهودیان «بنی النضیر» آگاه گردد؛ همراه گروهی از افسران خود عازم دژ آنها گردید. اما هدف ظاهری پیامبر صلی الله علیه و آله از تماس با بنی النضیر این بود، که آمده است در پرداخت خونبهای آن دو نفر عرب از قبیله «بنی عامر» که به دست عمرو بن امیه کشته شده بودند؛ کمک بگیرد. زیرا قبیله بنی النضیر هم با مسلمانان پیمان داشتند، و هم با قبیله بنی عامر، و قبایل هم پیمان همواره در چنین لحظات یکدیگر را کمک می کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر درب دژ فرود آمد و مطلب خود را با سران قوم در میان گذارد. آنان با آغوش باز از پیامبر صلی الله علیه و آله استقبال کردند و قول دادند که در پرداخت دیه کمک کنند. سپس در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله را با کنیه اش (ابوالقاسم) خطاب می کردند، درخواست نمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد دژ آنها شود، و روز را در آنجا به سر ببرد. رسول گرامی صلی الله علیه و آله تقاضای آنها را نپذیرفت و در سایه دیوار دژ با افسران خود نشست

و

با سران بنی النضیر مشغول گفتگو گردید. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله احساس کرد که این چرب زبانی، با یک سلسله حرکات مرموز توأم است. از طرفی در محوطه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، رفت و آمد زیاد به چشم می خورد؛ سخنان درگوشی که مورث شک و بدبینی است، فراوان بود. در حقیقت، سران بنی النضیر تصمیم گرفته بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله را غافلگیر کنند. یک نفر از آنها به نام «عمرو جحاش»، آماده شده بود که بالای بام برود و با افکندن سنگ بزرگی بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله، به زندگی او خاتمه بخشد.

خوشبختانه نقشه آنها نقش بر آب شد، توطئه ها و نقشه های شوم آنها از حرکات مرموز و ناموزون آنها فاش گردید، و بنا به نقل «واقدی» فرشته وحی، پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه ساخت. پیامبر از جای خود حرکت کرد و طوری مجلس را ترک گفت که یهودیان تصور کردند دنبال کاری می رود و بر می گردد. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله راه مدینه را در پیش گرفت، و همراهانش را نیز از تصمیم خود آگاه نساخت. آنان همچنان در انتظار بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله به سر می بردند، اما هر چه انتظار کشیدند انتظار آنها سودی نبخشید.

جهودان بنی النضیر سخت در تکاپو و تشویش افتادند. از یک طرف فکر می کردند که شاید پیامبر صلی الله علیه و آله از توطئه آنها آگاه شده باشد؛ در اینصورت آنها را سخت گوشمالی خواهد داد. از طرف دیگر با خود می گفتند:

اکنون که پیامبر صلی الله علیه و آله از تیررس ما بیرون رفته انتقام او را از یاران وی بگیریم، ولی بلافاصله می گفتند: در اینصورت کار به جای باریکتری می کشد، و به طور مسلم پیامبر صلی الله علیه و آله از ما انتقام می گیرد.

در این گیرودار همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفتند که دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله بروند و از جای او آگاه شوند. مقدار زیادی از دیوار دژ دور نشده بودند که با مردی روبرو شدند که از مدینه می آمد، و خبر ورود پیامبر صلی الله علیه و آله را به مدینه همراه داشت. آنان فوراً به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شدند و از توطئه چینی یهود که امین وحی نیز آن را

ص: ۳۱۲

۱- . مغازی می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله وارد جلسه سران «بنی النضیر» گردید- «مغازی»، ج ۱ / ۳۶۴.

در برابر این جنایت چه باید کرد؟

اکنون وظیفه پیامبر صلی الله علیه و آله با این دسته خیانتکار چیست؟ گروهی که از مزایای حکومت اسلامی برخوردار بودند؛ و سربازان اسلام، اموال و نوامیس آنها را حفظ می کرد، جمعیتی که نشانه های بارز نبوت و رسالت را در سراسر زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله می دیدند و دلائل نبوت و گواه های راستگویی او را در کتاب های خود می خواندند، ولی به جای مهمان نوازی نقشه قتل او را کشیدند و ناجوانمردانه کمر بر ترور او بستند، مقتضای عدالت در این زمینه چیست؛ و برای اینکه این جریان ها بار دیگر تکرار نشود، و ریشه این گونه حوادث سوزانده شود چه باید کرد؟!

راه منطقی همان بود که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله برگزید. به تمام سربازان آماده باش داده شد، سپس «محمد بن مسلمه اوسی» را پیش خود خواند، و دستور داد هر چه زودتر از طرف وی به سران بنی النضیر پیام زیر را برساند.

وی با سران بنی النضیر تماس گرفت و گفت: رهبر عالیقدر اسلام، به وسیله من برای شما پیامی فرستاده که هر چه زودتر این آب و خاک را در ظرف ده روز ترک گوئید. زیرا پیمان شکنی کرده اید و از در مکر و حيله وارد شده اید و اگر در این ده روز این مرز و بوم را ترک نکنید خون شما هدر است.

این پیام، افسردگی عجیبی در میان یهود پدید آورد و هر کدام گناه را به گردن دیگری انداخت. یکی از سران آنها پیشنهاد کرد که همگی اسلام آورند؛ ولی لجاجت اکثریت مانع از پذیرفتن چنین پیشنهاد گردید.

بیچارگی عجیبی آنها را فراگرفت، به ناچار رو به محمد بن مسلمه کردند و گفتند: ای محمد تو از قبیله اوس هستی و ما پیش از آمدن پیامبر اسلام با قبیله تو پیمان دفاعی داشتیم، اکنون چرا با ما از در جنگ وارد می شوی؟ وی با کمال رشادت که در خور هر مسلمانی است گفت: آن زمان گذشت، اکنون دل ها دگرگون شده است.

ص: ۳۱۳

این تصمیم مطابق پیمانی است که مسلمانان در نخستین روزهای ورود پیامبر صلی الله علیه و آله با طوایف یهود مدینه بسته بودند. این پیمان، از طرف قبیله بنی النضیر، توسط حُئی بن اخطب امضا شده بود. ما متن پیمان را در گذشته نقل کرده ایم؛ اینک گوشه ای از آن را در اینجا نقل می کنیم:

پیامبر صلی الله علیه و آله با هر یک از سه گروه (بنی النضیر، بنی قین قاع، بنی قریظه) پیمان می بندد که هرگز بر ضرر رسول خدا و یاران وی قدمی برندارند و به وسیله زبان و دست ضرری به او نزنند ... هر گاه یکی از این سه قبیله، برخلاف متن پیمان رفتار کنند، دست پیامبر صلی الله علیه و آله در ریختن خون و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آنها باز خواهد بود. [\(۱\)](#)

اشک های تمساحانه

خاورشناسان باز در این نقطه گریه های دروغی و اشک های تمساحانه خود را از سر گرفته و بسان دایه های مهربان تر از مادر، اشک ترحم بر جهودان پیمان شکن و خیانت پیشه «بنی النضیر» ریخته و عمل پیامبر صلی الله علیه و آله را دور از انصاف و عدالت دانسته اند.

این خرده گیری به منظور شناخت حقیقت و فهم مطلب نیست؛ زیرا با مراجعه به متن پیمانی که از نظر خوانندگان گذرانیم، حقیقت روشن می شود و مجازاتی که پیامبر صلی الله علیه و آله در حق آنها قائل گردید به مراتب سبکتر از مجازاتی است که در متن پیمان پیش بینی شده بود.

امروز صدها جنایت و ستم وسیله اربابان همین خاورشناسان، در شرق و غرب صورت می گیرد و یک نفر از آنها کوچکترین اعتراضی به آنها نمی کند. اما وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله یک مشت توطئه گر را به کمتر از آن چیزی که با آنها قرار گذارده بود مجازات می کند، فوراً داد و ناله یک مشت نویسندگی که به اغراض گوناگون دست به تحلیل این حوادث می زنند، بلند می شود.

ص: ۳۱۴

۱- به صفحات ۴۶۲ تا ۴۶۶ کتاب فروغ ابدیت، ج اول، مراجعه شود و متن پیمان در «بحار الانوار»، ج ۱۹ / ۱۱۰-۱۱۱، نقل شده است.

خطر حزب «نفاق»، از خطر «یهود» بالاتر بود. زیرا منافق در سنگر دوستی از پشت خنجر می زند، و ماسک دوستی بر چهره می بندد. سردسته این گروه، عبدالله ابی، و مالک بن ابی و ... بودند. آنان فوراً پیامی به سران بنی النضیر دادند که ما با دو هزار سرباز شما را یاری می نمائیم و قبائل هم پیمان شما یعنی بنی قریظه و غطفان شما را تنها نمی گذارند. این وعده دروغین بر جرأت یهود افزود، و اگر هم در آغاز کار تصمیم بر تسلیم و ترک دیار داشتند، فکرشان دگرگون شد. درهای دژ را بستند و با سلاح جنگی مجهز شده، تصمیم گرفتند که به هر قیمتی باشد از برج های خود دفاع کنند، و باغ و زراعت خود را بلاعوض در اختیار ارتش اسلام نگذارند.

یکی از سران بنی النضیر (سلام بن مشکم) وعده عبدالله را پوچ شمرد، و گفت: صلاح در این است که کوچ کنیم، ولی حیی بن اخطب مردم را به استقامت و پایداری دعوت کرد.

رسول گرامی، از پیام عبدالله آگاه شد. ابن ام مکتوم را در مدینه جانشین خود ساخت و تکبیرگویان برای محاصره قلعه «بنی النضیر» حرکت کرد. فاصله بنی قریظه و بنی النضیر را لشکرگاه خود قرار داد، و رابطه آن دو گروه را از هم قطع کرد. و بنا به نقل ابن هشام، «(۱)» شش شبانه روز بنا به نقل برخی دیگر ۱۵ روز قلعه آنها را محاصره کرد، ولی یهودیان بر استقامت و پایداری خود افزودند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد، نخل های اطراف قلعه را بپزند، تا یهودیان دندان طمع را از این سرزمین بکنند.

در این لحظه داد یهودیان از داخل قلعه بلند شد و همگی گفتند: ای ابوالقاسم (کنایه از پیامبر) تو همیشه سربازان خود را از قطع اشجار نهی می کردی؛ این بار چرا دست به چنین کاری می زنی. ولی علت این کار همان بود که قبلاً اشاره شد.

ص: ۳۱۵

سرانجام جهودان تن به قضا دادند و گفتند: ما حاضریم جلای وطن کنیم مشروط بر این که اموال منقول خود را از این سرزمین ببریم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله موافقت کرد، که آنان آنچه از اموال دارند ببرند، غیر از سلاح که می بایست به مسلمانان تسلیم نمایند.

یهود آزمند در نقل اموال خود حداکثر کوشش را کردند، حتی درهای خانه ها را با چهار چوبه از جایش کنده برای حمل آماده می کردند، و باقیمانده خانه ها را با دست خود ویران می کردند. گروهی از آنها عازم خیبر، و گروه دیگر روانه شام شدند. و دو نفر از آنها اسلام آوردند.

ملت زبون و بیچاره برای جبران شکست با زدن دف و خواندن سرود، مدینه را ترک گفتند و شکست خود را از این طریق جبران کردند و خواستند برسانند که ما از ترک آن دیار چندان ملول و آزرده نیستیم.

مزارع بنی النضیر میان مهاجران تقسیم می شود

غنیمتی که سربازان اسلام بدون جنگ و نبرد به چنگ می آورند، به حکم قرآن «(۱)» متعلق به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است، و او هرگونه مصالح بداند در مصالح اسلام صرف می کند. پیامبر صلی الله علیه و آله مصلحت دید این مزارع و آب ها و باغ ها را میان مهاجران قسمت کند، زیرا دست آنها از ثروت دنیا به علت مهاجرت از مکه کوتاه بود، و در حقیقت سربار انصار و مهمان آنها بودند. این نظر را سعد بن معاذ و سعد بن عباد نیز تصدیق کردند. از این جهت تمام اراضی میان مهاجران تقسیم گردید و از انصار جز «سهل بن حنیف» و «ابودجانه» که بسیار تهی دست بودند کسی بهره ای نبرد، و از این راه گشایشی برای عموم مسلمانان به وجود آمد و شمشیر قیمتی یکی از سران بنی النضیر نیز به سعد معاذ واگذار شد.

این جریان در ماه ربیع سال چهارم اتفاق افتاد و سوره حشر نیز پیرامون این حادثه نازل گردید. ما برای اختصار از تفسیر و ترجمه آیه های این سوره

ص: ۳۱۶

صرف نظر می کنیم. بیشتر تاریخ نویسان اسلامی عقیده دارند که در این حادثه خونی ریخته نشد، ولی مرحوم مفید (۱) می گوید: شب فتح نبرد مختصری که منجر به قتل ده نفر از یهودیان شد صورت گرفت و با کشته شدن آنها مقدمات تسلیم شدن ارتش آماده گردید.

بدر دوم

در پایان جنگ «احد»، ابوسفیان رو به مسلمانان کرد و گفت: سال دیگر همین موقع ما در بیابان «بدر» به هم خواهیم رسید، و انتقام بیشتری خواهیم گرفت.

مسلمانان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله آمادگی خود را برای دفاع اعلام کردند. یک سال تمام از موعد گذشت، و ابوسفیان که رئیس قبیله «قریش» بود، با مشکلات گوناگونی دست به گریبان شده بود. «نعیم بن مسعود» که با طرفین روابط دوستانه داشت، وارد مکه گردید. ابوسفیان از او خواهش نمود که فوراً به مدینه برگردد، و محمد را از تصمیم خروج از مدینه بازدارد، و نیز افزود که امسال ترک مکه برای ما مقدور نیست، و تظاهرات و مانورهای نظامی محمد، در نقطه «بدر» که بازار عمومی عرب است موجب شکست ما خواهد بود.

«نعیم»، به هر غرض بود به مدینه بازگشت، ولی سخنان او کوچک ترین اثری در روحیه پیامبر صلی الله علیه و آله نگذاشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله با هزار و پانصد سرباز و چند رأس اسب و مقداری کالای بازرگانی در آغاز ماه ذی القعدة الحرام سال چهارم هجرت، در سرزمین «بدر» فرود آمد، و هشت روز تمام در آنجا که همگی مصادف با بازار سالیانه عمومی عرب در «بدر» بود اقامت گزید، و مسلمانان کالاهای تجارتي را فروختند و سود هنگفتی نیز بردند. سپس مردمی که از اطراف آمده بودند متفرق گشتند، ولی ارتش اسلام همچنان در انتظار ورود ارتش مکه بود.

گزارش هائی به مکه رسید که حاکی از ورود محمد صلی الله علیه و آله به زمین «بدر» بود. سران حکومت مکه چاره ندیدند جز این که برای حفظ آبرو، سرزمین مکه را به قصد

ص: ۳۱۷

«بدر» ترک کنند. ابوسفیان با تجهیزات کافی تا «مرالظهران» آمد، ولی قحط و غلا را بهانه قرار داد و از نیمه راه بازگشت.

بازگشت ارتش شرک به قدری زننده بود، که «صفوان» به ابوسفیان اعتراض کرد و گفت:

ما با این عقب نشینی تمام افتخاراتی را که کسب کرده بودیم از دست دادیم؛ و اگر تو در سال گذشته وعده نبرد نداده بودی ما دچار چنین شکست معنوی نمی شدیم. «(۱)» در سوم شعبان سال چهارم هجرت، حسین بن علی علیهما السلام، دومین نواده پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دیده به جهان گشود. «(۲)» همچنین، فاطمه بنت اسد، مادر علی علیه السلام چشم از جهان فرو بست «(۳)» و در همین سال بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به «زید بن ثابت» دستور داد که خط سریانی را از یهودیان بیاموزد. «(۴)»

ص: ۳۱۸

۱- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۴۸۴ - ۳۹۰- این حادثه در چهل و پنجمین ماه هجرت اتفاق افتاده است.

۲- «تاریخ الخمیس»، ج ۱ / ۴۶۷.

۳- همان.

۴- «امتاع الاسماع» / ۱۸۷؛ «تاریخ الخمیس»، ج ۱ / ۴۶۴.

۲۷ به خاطر کوبیدن سنت های غلط

اشاره

جالب ترین رویدادهای تاریخی در سال پنجم هجرت، جنگ احزاب و سرگذشت بنی قریظه و ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با زینب دختر جحش است. سرآغاز این حوادث، طبق نوشته نویسندگان اسلامی، ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با بانوی نامبرده بوده است.

قرآن مجید، داستان مزبور را طی آیه های ۴، ۶، ۳۶ تا ۴۰ از سوره احزاب بیان کرده و دیگر مجالی برای دروغ پردازی خاورشناسان و خیال بافان نگذارده است. ما این حادثه را از طریق صحیح ترین و ارزنده ترین سند تاریخی اسلام (قرآن) مورد بررسی قرار می دهیم؛ آنگاه پیرامون سخنان خاورشناسان سخن می گوئیم.

زید بن حارثه کیست!؟

زید جوانی است که در دوران کودکی، غارتگران بیابان گرد عرب او را از

ص: ۳۱۹

۱- مؤلف کتاب «تاریخ الخمیس»، تاریخ این حادثه را مربوط به ماه ذی القعدة سال پنجم می داند؛ ولی از نظر محاسبات اجتماعی، صحیح به نظر نمی رسد. زیرا پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از بیست و چهارم ماه شوال سال پنجم تا نوزدهم ماه ذی الحجه گرفتار غزوه «احزاب» و «بنی قریظه» بود. در چنین شرایطی تحقق چنین ازدواجی بسیار بعید است؛ و اگر ازدواج با زینب از حوادث سال پنجم باشد، حتماً مربوط به قبل از وقایع پیشین می باشد. از این نظر، ما این حادثه را پیش از حوادث «احزاب» و «بنی قریظه» نگاشتیم.

قافله ای ربوده و در بازار «عکاظ» به عنوان غلام فروخته بودند، و حکیم بن حزام او را برای عمه خود «خدیجه» خرید، وی نیز پس از ازدواج، او را به محمدصلی الله علیه و آله بخشیده بود.

روحیات پاک و عواطف عالی، و اخلاق نیک پیامبرصلی الله علیه و آله باعث شد که زید شیفته وی گردد؛ حتی آنگاه که پدر «زید» برای پیدا کردن فرزند خود وارد مکه گردید، و از ساحت مقدس «محمدصلی الله علیه و آله» خواست که او را آزاد سازد، تا او را به سوی مادر و فامیل ببرد، زید حاضر به مراجعت نشد و محضر پیامبرصلی الله علیه و آله را بر همه (چیز از دیار و وطن و خویشاوندان) ترجیح داد، و رسول خداصلی الله علیه و آله او را در ماندن، و یا مراجعت به وطن مختار ساخت.

این جذبه معنوی، و عواطف قلبی از دو طرف بود. اگر زید از صمیم دل شیفته اخلاق و عواطف پیامبرصلی الله علیه و آله بود؛ پیامبرصلی الله علیه و آله نیز متقابلاً او را دوست می داشت، تا آنجا که او را به فرزندگی برگزید و مردم به او، به جای زید بن حارثه، «زید بن محمد» می گفتند. پیامبرصلی الله علیه و آله، برای رسمی شدن این موضوع، روزی دست زید را گرفت و به مردم قریش خطاب کرد و فرمود:

«این فرزند من است، و ما از یکدیگر ارث می بریم». این علاقه قلبی هم چنان باقی بود، تا اینکه زید در جنگ موته بدرود زندگی گفت، و پیامبرصلی الله علیه و آله از مرگ او بسان مرگ یک فرزند متأثر گردید. [\(۱\)](#)»

زید با دختر عمه پیامبرصلی الله علیه و آله ازدواج می کند

یکی از اهداف مقدس پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله این بود که فاصله ها را کمتر سازد، و افراد بشر را تحت لوای انسانیت و پرهیزگاری گرد آورد، و ملاک فضیلت و شخصیت را فضایل اخلاقی و سجایای انسانی معرفی نماید. بنابراین، می بایست هر چه زودتر، رسوم زشت کهن عرب (دختران اشراف نباید با طبقه تهی دست ازدواج کنند) را بکوبد، و چه بهتر که این برنامه را از فامیل خود آغاز کند؛ و

ص: ۳۲۰

۱- «اسدالغابه»؛ «الاستیعاب» و «الاصابه»، به ماده «زید» مراجعه فرمایید.

دختر عمه خود «زینب» را که نوه عبدالمطلب بود، به ازدواج غلام سابق خود و آزاد شده آن روز درآورد؛ تا مردم بدانند که این مرزهای موهوم هر چه زودتر باید برچیده شود و مردم آگاه گردند که هر گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم می گوید: «ملاک برتری، تقوی و پرهیزگاری است، و دختر مسلمان همشأن مرد مسلمان است»، خود او اول عامل و معجری قانون است.

برای سرکوب ساختن یک چنین رسم غلط، پیامبر صلی الله علیه و آله خود به خانه زینب رفت و رسماً او را برای «زید» خواستگاری کرد. وی و برادرش در آغاز کار چندان تمایل نداشتند، زیرا هنوز افکار دوران جاهلیت، از اعماق قلوب آنها ریشه کن نشده بود. از طرفی، چون ردّ فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنها ناگوار بود، سوابق غلام بودن زید را بهانه قرار داده و از پذیرفتن درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله، شانه خالی کردند.

چیزی نگذشت پیک وحی نازل گردید، و عمل زینب و برادر وی را در این باره تقبیح کرد و چنین فرمود:

«هیچ مرد و زن مؤمنی، در صورتی که خدا و پیامبر او درباره آنها تصمیمی گرفتند، اختیاری از خود ندارند و هر کس خدا و پیامبر او را مخالفت کند، آشکارا گمراه است.» (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فوراً آیه را برای آنها فرو خواند. ایمان پاک زینب و برادرش «عبدالله»، نسبت به ساحت مقدس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و اهداف عالی وی، باعث شد که دختر «جحش» رضایت خود را اعلام کند. در نتیجه، اشراف زاده ای به ازدواج غلام محمد صلی الله علیه و آله درآمد؛ و از این ناحیه بخشی از برنامه های حیات آفرین اسلام اجرا گردید، و روش غلطی عملاً کوبیده شد.

زید از همسر خود جدا می شود

سرانجام این ازدواج، روی علی به طلاق منجر گردید. برخی می گویند که عامل جدایی، روحیات زینب بود، که پستی حسب و نسب شوهر خود را به رخ

ص: ۳۲۱

۱- «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» «سوره احزاب / ۳۶».

وی می کشید، و از عظمت خاندان خود سخن می راند، و از این راه زندگی را بر او تلخ می ساخت.

ولی احتمال دارد، که عامل طلاق خود زید باشد. زیرا بیوگرافی وی گواهی می دهد که او دارای روح انزواطلبی و ناسازگاری بوده است. زیرا کراراً همسر برگزید و همه را (جز آخری که تا روزی که در یکی از جنگ ها کشته شد در حباله عقد او بود) طلاق داده و از آنها جدا شده بود. این طلاق های پیاپی، حاکی از روح ناسازگاری در «زید» است.

گواه دیگر بر این که زید در این حادثه سهیم بوده، همان خطاب تند پیامبر صلی الله علیه و آله است. زیرا وقتی او آگاه شد که پسرخوانده او تصمیم گرفته که همسر خود را طلاق دهد، سخت برآشفته و فرمود: «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ»؛ [\(۱\)](#)

«همسر خود را نگاه دار و از خشم خداوند بپرهیز.»

اگر تقصیر همه جانبه، متوجه همسر او می بود، در چنین صورتی، جدایی زید از همسرش خلاف تقوی و پرهیزکاری به شمار نمی رفت؛ ولی سرانجام، «زید» به تصمیم خود جامه عمل پوشانید و از زینب جدا شد.

ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر

پیش از آنکه علت اساسی این ازدواج را بررسی کنیم، ناچاریم نقش نسب را که عامل حیاتی برای یک اجتماع صحیح است در نظر بگیریم. و به دیگر سخن از تفاوت جوهری «پسر واقعی»، و «پسرخوانده» آگاه شویم.

پسر حقیقی، با پدر ریشه تکوینی دارد، و در حقیقت، پدر مبدأ مادی برای پیدایش فرزند است، و فرزند وارث صفات جسمانی و روحيات پدران و مادران می باشد، و روی این یگانگی و همخونی پدر و فرزند وارث اموال و ثروت یکدیگر می گردند، و احکام مخصوصی در باب ازدواج و طلاق پیدا می کنند.

بنابراین، چنین موضوعی که ریشه تکوینی دارد، با لفظ و زبان، درست

ص: ۳۲۲

نمی شود، «(۱)» و پسرخوانده انسان، هرگز پسر واقعی انسان نمی گردد؛ چه رسد که پسرخوانده در یک سلسله از احکام از قبیل ارث و ازدواج و طلاق مانند فرزند واقعی انسان شود. مثلاً هرگاه پسر واقعی از پدر ارث می برد و بالعکس، و یا همسر فرزند واقعی پس از طلاق فرزند بر پدر او حرام می شود، هرگز نمی توان گفت که پسرخوانده در این قسمت ها با فرزند واقعی شریک و یکسان است.

به طور مسلم، یک چنین تشریک علاوه بر این که مبدأ صحیح ندارد، یک نوع بازی با عوامل مهم (نسب) در اجتماع صحیح است.

بنابراین، اگر پسرخواندگی به منظور ابراز عاطفه و علاقه است، بسیار مستحسن و به جا است؛ ولی اگر به منظور تشریک در یک سلسله احکام اجتماعی است که همگی از آن فرزند واقعی به شمار می رود، بسیار دور از حساب های علمی است.

جامعه عرب پسرخوانده را مانند پسر واقعی فرض می کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور گردید که این روش غلط دیگر را به وسیله ازدواج با زینب که سابقاً همسر پسرخوانده او (زید) بود، از بین ببرد و این شیوه ناستوده را با عمل، که اثر آن بیش از گفتن جعل و قانون است، از میان عرب بردارد؛ و این ازدواج علتی جز این نداشته است. از آنجا که کمتر کسی جرأت داشت، که این برنامه را در دنیای آن روز، که ازدواج با پسرخوانده قبیح مصنوعی غریبی داشت، اجرا کند؛ خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را رسماً برای این کار دعوت فرمود: چنانکه می فرماید:

«هنگامی که زید زینب را طلاق داد، او را به ازدواج تو در آوریم، تا برای افراد باایمان درباره همسران پسرخوانده خود هنگامی که آنها را طلاق می دهند محدودیتی نباشد.» «(۲)» این ازدواج، علاوه بر اینکه یک سنت غلط را کوبید، بزرگترین مظهر برای مساوات و برابری قرار گرفت.

زیرا رهبر عالیقدر اسلام با بانویی ازدواج کرد که

ص: ۳۲۳

۱- خلاصه آیه های ۴ و ۵ سوره احزاب.

۲- «فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» «سوره احزاب / ۳۷-۳۸».

در گذشته همسر آزاد شده او بود، و در دنیای آن روز چنین ازدواجی، مخالف با شئون اجتماع به شمار می رفت.

این اقدام شجاعانه، موجی از اعتراض و انتقاد را از جانب منافقان و کوتاه فکran پدید آورد. در همه جا به عنوان یک امر مستنکر، می گفتند که: «محمد» با همسر پسرخوانده خود ازدواج کرده است.

خدا برای سرکوبی این افکار، آیه زیر را فرو فرستاد: مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا؛ (۱)

یعنی محمد پدر یکی از مردان شما نیست، او سمتی جز این که رسول خدا و خاتم پیامبران است ندارد و خداوند از همه چیز آگاه است.

قرآن، تنها به این اکتفا نکرد؛ بلکه پیامبر خود را که در اجرای فرمان خدا، شجاع و بی باک بود؛ با آیه های ۳۸ و ۳۹ سوره احزاب مورد ستایش قرار داد. خلاصه این دو آیه این است که: محمدصلی الله علیه و آله بسان سایر پیامبران است که پیام های خدا را می رساند و در اطاعت فرمان خدا از هیچ کس نمی ترسد. (۲)

غزوه خندق

چنانکه گفتیم رسول گرامیصلی الله علیه و آله در سال چهارم هجرت، یهودیان «بنی النضیر» را به سبب پیمان شکنی، آنان را از مدینه اخراج کرد و قسمتی از اموالشان را نیز ضبط نمود. بنی نضیر ناچار شدند یا به سوی «خیبر» کوچ کنند و در آنجا سکنی گزینند و یا به سمت شام بروند. عمل انقلابی پیامبرصلی الله علیه و آله مطابق پیمانی بود که طرفین آن را امضا کرده بودند. همین عامل سبب شد که سران بنی نضیر، دست به توطئه زده و آهنگ مکه کنند و قریش را به نبرد با «محمدصلی الله علیه و آله» تشویق کنند. اینک تشریح این غزوه:

ص: ۳۲۴

۱- سوره احزاب / ۴۰.

۲- اینک متن آیه ها: «ما كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَّقْدُورًا. الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا» سوره احزاب / ۳۸-۳۹.

نیروهای عرب مشرک و یهود در این نبرد برضد اسلام بسیج شدند. آنان با تشکیل اتحادیه نظامی نیرومندی، قریب یک ماه مدینه را محاصره کردند، و چون در این غزوه، احزاب و دسته های مختلف شرکت کرده، و مسلمانان برای جلوگیری از پیشروی دشمن، اطراف مدینه را بهصورت خندق درآورده بودند؛ این غزوه را جنگ احزاب و گاهی غزوه «خندق» می نامند.

همانطور که یادآور شدیم: آتش افروزان این جنگ، سران یهود «بنی النضیر» و گروهی از «بنی وائل» بودند.

ضربت محکمی که یهودیان «بنی النضیر» از مسلمانان خوردند، و به طور اجبار مدینه را ترک گفته و گروهی از آنان در خیبر مسکن گزیدند؛ موجب شد که نقشه دقیقی برای براندازی اساس اسلام بریزند و به راستی نقشه عجیبی کشیدند و مسلمانان را با دسته های گوناگونی روبرو ساختند که در طول تاریخ عرب بی سابقه بود.

در این نقشه گروه های بی شمار عرب، از کمک های مالی و اقتصادی یهودیان برخوردار بودند، و همه گونه وسایل برای ارتش مخالف فراهم شده بود.

نقشه از این قرار بود که سران بنی النضیر، مانند «سَلَام بن ابی الحَقِیق» و «حُجَی بن اخطب» در رأس هیأتی وارد مکه شدند و با سران قریش تماس گرفتند و به آنان چنین گفتند: محمد شما و ما را هدف قرار داده و یهودیان «بنی قین قاع» و «بنی النضیر» را مجبور به ترک وطن نمود.

شما گروه قریش برخیزید و از هم پیمانان خود کمک بگیرید و ما نیز هفتصد تن شمشیرزن یهودی (بنی قریظه) در دهانه مدینه داریم و همه آنها به یاری شما می شتابند. یهودیان بنی قریظه، اگر چه بهصورت ظاهر با محمد پیمان دفاعی دارند، ولی ما آنها را وادار می کنیم که پیمان خود را نادیده بگیرند، و با شما همراه باشند. «(۱)» لاف و گزاف آنان، در سران قریش که از نبرد با مسلمانان خسته و سرخورده شده بودند، مؤثر افتاد و نقشه آنها را پسندیدند و اعلام آمادگی کردند

ص: ۳۲۵

و وقت حرکت به سوی مدینه تعیین گردید.

آتش افروزان جنگ، با دلی مملو از خوشی از مکه بیرون آمده به سوی «نجد» حرکت کردند، تا با قبیله «غطفان» که دشمنی سرسختی با اسلام داشتند تماس بگیرند. از قبیله غطفان، تیره های: بنی فزاره، بنی مُرّه، بنی اشجع، به درخواست آنها رأی موافق دادند؛ مشروط بر این که پس از پیروزی، محصول یک ساله خیبر به آنها پرداخت شود. اما کار در اینجا پایان نیافت، قریش با هم پیمان خود «بنی سلیم»، و غطفان با هم پیمان خود «بنی اسد» مکاتبه نموده آنها را نیز برای شرکت در این اتحادیه نظامی دعوت کردند. و هم پیمانان، دعوت آنها را پذیرفتند و در روز معین تمام این احزاب، سیل آسا از نقاط عربستان حرکت کرده آهنگ تسخیر و محاصره مدینه نمودند. ^(۱)

دستگاه اطلاعاتی مسلمانان

از آن هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله در «مدینه» سکنی گزید، پیوسته مأموران زبردست را روانه اطراف می کرد تا او را از اوضاع و جنب و جوش های خارج از محوطه اسلام، آگاه سازند. از این جهت، گزارشگران اطلاع دادند، که:

اتحادیه نظامی نیرومندی برضد اسلام تشکیل شده و افراد این اتحادیه در روز معینی حرکت و مدینه را محاصره می نمایند. پیامبر صلی الله علیه و آله فوراً شورای دفاعی تشکیل داد، تا از تجربیات تلخی که از نبرد «احد» داشتند نتیجه بگیرند.

گروهی قلعه داری و نبرد از برج ها و نقاط مرتفع را بر بیرون رفتن ترجیح دادند، ولی این نقشه هرگز کافی نبود؛ زیرا سیل خروشان سپاه عرب و هجوم هزاران سرباز جنگجو، قلعه ها و برج ها را از بین می برد، و مسلمانان را از پای درمی آورد. باید کاری کرد که آنان نتوانند نزدیک مدینه بیایند.

سلمان فارسی که با فنون رزمی ایران آشنایی کامل داشت، گفت: در سرزمین فارس، هر موقع مردم با هجوم دشمن خطرناک روبرو می گردند؛ در

ص: ۳۲۶

اطراف شهر «خندق» ژرفی می کنند و از این طریق از پیشرفت دشمن جلوگیری به عمل می آورند. از این نظر باید نقاط آسیب پذیر مدینه را که عبور و مرور وسایل نقلی و جنگی به آسانصورت می گیرد، به وسیله خندق ژرفی در حصار انداخت و دشمن را از پیشروی در این قسمت متوقف ساخت، و با ساختن سنگرها در اطراف خندق به دفاع پرداخت و با پرتاب کردن تیر و سنگ از برج ها و سنگرهای اطراف خندق، عبور از خندق را جلوگیری نمود. «(۱)» پیشنهاد سلمان به اتفاق آراء تصویب گردید و این طرح دفاعی، نقش مؤثری در صیانت و حفاظت اسلام و مسلمانان داشت. قابل توجه اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله، خود همراه گروهی موارد آسیب پذیر را بررسی فرمود، و محل حفر خندق را با خط مخصوصی تعیین کرد. قرار شد از «احد» تا «راتج» خندقی کنده شود و برای برقراری نظم، هر چهل ذراع را به ده نفر واگذار فرمود. پیامبر صلی الله علیه و آله، اولین کلنگ را خود به زمین زد، و مشغول کردن زمین شد و علی علیه السلام خاک ها را بیرون می ریخت، از صورت و پیشانی آن حضرت عرق ریزش می کرد، در حالی که این جمله ها را بر زبان جاری می ساخت:

«لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشَ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ اغْفِرِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ

زندگی واقعی زندگی اخروی است، پروردگارا مهاجر و انصار را ببامرز».

پیامبر صلی الله علیه و آله با این کار گوشه ای از برنامه های اسلام را نشان داد، و به جامعه اسلامی تفهیم کرد که فرمانده لشکر، و پیشوای جمعیت باید بسان افراد دیگر شریک غم بوده و پیوسته باری از دوش آنان بردارد. از این جهت، تلاش و کوشش پیامبر صلی الله علیه و آله شور عجیبی در مسلمانان پدید آورد و همه بدون استثنا شروع به کار نمودند.

حتی یهودیان بنی قریظه که با مسلمانان هم پیمان بودند، با دادن ابزار و ادوات کار، به پیشرفت کار کمک می کردند. «(۲)» مسلمانان آن روز از نظر خواربار در مضیقه عجیبی قرار داشتند. با این حال، از طرف خانواده های متمکن به سربازان اسلام کمک می شد. موقعی که حفر

ص: ۳۲۷

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۲۴.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۴۴۵.

خندق بر اثر بروز تخته سنگ های عظیمی دچار اشکال می شد، به خود پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل می شدند و پیامبر با ضربات محکمی صخره های عظیم را درهم می شکست.

طول خندق، با توجه به تعداد کارگران به دست می آید. زیرا شماره مسلمانان در آن روز، بنا به نقل مشهور ۳۰۰۰ نفر بود [\(۱\)](#) و قرار شد که هر ده نفری، متصدی حفر ۴۰ ذراع گردند، در اینصورت طول خندق ۱۲۰۰۰ ذراع، یعنی نزدیک به پنج و نیم کیلومتر خواهد بود، و پهنای آن به قدری بود که سواران چابک و ورزیده نمی توانستند با اسب از آن عبور کنند. بطبع، باید ژرفای آن لااقل پنج متر و پهنای آن نیز پنج متر باشد.

جمله معروفی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره سلمان

هنگام تقسیم افراد، مهاجر و انصار درباره سلمان به تشاجر پرداخته، هر کدام می گفتند که سلمان از ماست و باید همکار ما باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله در این لحظه با سخن خود نزاع را خاتمه داد و فرمود: «سلمانٌ مِنَّا أهل البيتِ». [\(۲\)](#)

پیامبر صلی الله علیه و آله شب و روز در کنار خندق به سر می برد تا کار خندق پایان پذیرد. ولی گروه منافق، به بهانه های مختلف شانه از کار خالی کرده و گاهی بدون اجازه به منازل خود می رفتند. اما مردان باایمان، با عزمی استوار مشغول کار بودند، و در موقع عذر موجه با کسب اجازه از مقام فرماندهی دست از کار کشیده، با برطرف ساختن عذر، دومرتبه به سوی کار باز می گشتند. این جریان، به طور واضح در سوره «نور»، ضمن آیه های ۶۲ و ۶۳ بیان شده است. [\(۳\)](#)

ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می کنند

سپاه عرب به سان مور و ملخ، در کنار خندق ژرفی که شش روز پیش از ورود آنان، حفر شده بود، فرود آمدند. آنان، چنین انتظار داشتند که در دامنه کوه احد

ص: ۳۲۸

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۲۰؛ «مغازی»، ج ۲ / ۴۵۳.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۴۴۶؛ «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۲۴.

۳- «مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده اند و هنگامی که در کار مهمی با او باشند، بی اجازه او جایی نمی روند. کسانی که از تو اجازه می گیرند، به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده اند. در این صورت، هرگاه برای بعضی کارهای مهم خود از تو اجازه بخواهند، به هریک از آنان که می خواهی و صلاح می بینی اجازه ده، و برایشان از خدا آمرزش بخواه که خداوند آمرزنده و مهربان است. صدا کردن پیامبر را در میان خود، مانند صدا کردن یکدیگر قرار ندهید، خداوند کسانی از شما را که پشت سر دیگران پنهان می شوند، و یکی پس از دیگری فرار می کنند می داند. پس آنان که فرمان او را مخالفت می کنند، باید بترسند از این که فتنه ای دامانشان را بگیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد».

با ارتش اسلام روبرو گردند. اما وقتی به بیابان احد رسیدند، اثری از مسلمانان ندیدند. از اینرو به پیشروی خود همچنان ادامه دادند تا لب خندق رسیدند. مشاهده خندقی ژرف در خطوط آسیب پذیر مدینه، باعث حیرت آنها گردید. همگی گفتند: این تاکتیک نظامی را «محمدصلی الله علیه و آله»، از یک فرد ایرانی آموخته و گرنه عرب با این فنون رزمی آشنایی نداشت.

آمار دقیق از قوای طرفین

سپاه عرب از ده هزار نفر تجاوز می کرد، برق شمشیرهای آنان از پشت خندق دیدگان را خیره می ساخت، و بنا به نقل مقریزی در «الامتاع»، تنها قریش با ۴ هزار سرباز و ۳۰۰ رأس اسب و هزار و پانصد شتر در لب خندق اردو زد، و تیره بنی سلیم که از هم پیمانان قریش بودند، با ۷۰۰ تن در «مرالظهران» به آنها پیوستند. تیره بنی فراهه با ۱۰۰۰ تن و تیره های بنی اشجع و بنی مره، هر کدام با ۴۰۰ سرباز، و باقی تیره ها که در حدود سه هزار و پانصد تن بودند و مجموع آنها از ده هزار تجاوز نمی کرد در قسمت دیگری خیمه زدند.

عده مسلمانان از ۳۰۰۰ نفر تجاوز نمی کرد، و دامنه کوه «سالم» که نقطه مرتفعی است اردوگاه آنان بود. این نقطه کاملاً بر خندق و خارج آن تسلط داشت و تمام فعالیت های دشمن و عبور و مرور آنها دیده می شد. گروهی از مسلمانان مأمور حفاظت و کنترل عبور و مرور از روی خندق بودند، و به وسیله سنگرهای طبیعی و غیرطبیعی که در اختیار داشتند، از تجاوز دشمن از روی خندق جلوگیری می کردند.

سپاه شرک نزدیک به یک ماه در پشت خندق توقف کرد، و جز عده معدودی نتوانستند از خندق عبور کنند؛ و کسانی که فکر عبور از خندق را در سر می پروراندند؛ با پرتاب سنگ که به جای گلوله امروز به کار می رفت عقب رانده می شدند و مسلمانان با سربازان متجاوز عرب در این مدت سرگذشت های شیرینی دارند که در صفحات تاریخ منعکس است. ^(۱)

ص: ۳۲۹

خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه

غزوه احزاب با فصل زمستان مصادف بود. در آن سال، مدینه با کمبود باران و نوعی قحطی روبرو بود. از طرفی، آذوقه سپاه شرک آنقدر نبود که اجازه توقف بیشتری به آنان بدهد، و هرگز تصور نمی کردند که باید یک ماه در کرانه های خندق معطل شوند؛ بلکه یقین داشتند که با یک حمله، کلیه دلاوران اسلام را از پای درآورده و مسلمانان را از دم تیغ خواهند گذراند.

این مشکل را آتش افروزان جنگ (یهودیان) پس از چند روزی درک کردند. آنان فهمیدند که مرور زمان از قدرت اراده سران سپاه خواهد کاست و مقاومت آن ها را بر اثر استیلاي سرما و کمی علوفه و خواربار کاهش خواهد داد. از این رو، به این فکر افتادند که از بنی قریظه که در داخل مدینه بودند استمداد بطلبند، تا آتش جنگ را در داخل روشن کنند و راه مدینه را به سوی سپاه عرب باز نمایند.

حیی بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می گردد

بنی قریظه، تنها تیره یهودی بودند که در مدینه در کنار مسلمانان با صلح و آرامش به سر می بردند و به پیمانی که با محمد صلی الله علیه و آله بسته بودند، کاملاً احترام می گذاشتند.

فرزند «اخطب»، دید که راه پیروزی این است که از داخل مدینه به نفع سپاه عرب کمک بگیرد. او یهودیان بنی قریظه را به پیمان شکنی دعوت نمود، تا آتش جنگ را میان مسلمانان و یهودیان بنی قریظه دامن زند و از سرگرمی مسلمانان به جنگ های داخلی، به پیروزی سپاه عرب کمک کند. روی این نقشه، خود را به در «دژ» رسانید، و خویش را معرفی کرد. «کعب» که رئیس بنی قریظه بود دستور داد، در را باز نکنند، ولی او سماجت و اصرار نشان داد، و فریاد زد: ای کعب از آب و نان می ترسی که در به روی من باز نمی کنی؟ این جمله احساسات کعب را تحریک کرد. از اینرو، فرمان داد که در را باز کنند. درب دژ باز گردید و آتش افروز جنگ، در کنار همکیش خود «کعب» نشست و به او چنین گفت: من یک جهان عزت و عظمت به سوی تو آورده ام، سران

قریش و صنادید عرب و امرای غطفان با تجهیزات کامل برای از بین بردن دشمن مشترک (محمد)، در کرانه های خندق فرود آمده اند و به من قول داده اند: تا محمد و مسلمانان را قتل عام نکنند، به جایگاه های خود بازنگردند.

کعب در پاسخ او گفت: به خدا سوگند با یک جهان ذلت و خواری آمده اید. سپاه عرب در نظر من بسان ابر بی بارانی است که غرش می کند، ولی قطره ای نمی ریزد. ای فرزند اخطب! ای آتش افروز جنگ! دست از سر ما بردار. ملکات فاضله «محمد صلی الله علیه و آله»، مانع از آن است که ما پیمان خود را با او نادیده بگیریم. ما از او جز صدق و صفا، درستی و پاکی چیز دیگری ندیده ایم؛ چگونه به او خیانت کنیم.

فرزند اخطب، بسان شتربان ماهری که با مالش کوهان، شتر چموش و سرکش را رام می کند؛ آنقدر سخن گفت تا کعب را آماده پیمان شکنی کرد، و به او قول داد، که اگر سپاه عرب بر محمد صلی الله علیه و آله پیروز نشود، خود او سرانجام وارد دژ گردد، و شریک کعب در حضور «حیی»، رؤسای یهود را دعوت کرد و شورایی تشکیل داد، و از آنها نظرخواهی کرد. آنان همگی گفتند: رأی، رأی شما است هر چه زودتر تصمیم بگیرید ما حاضریم. «(۱)» «زبیر باطا»، پیر سالخورده ای بود، گفت: من در تورات خوانده ام که در آخرالزمان از سرزمین مکه پیامبری طلوع می کند، و به سوی مدینه مهاجرت می نماید. آئین او جهان را فرا می گیرد و هیچ سپاهی در برابر او تاب مقاومت نمی آورد. اگر محمد صلی الله علیه و آله همان پیامبر باشد، این سپاه بر او پیروز نخواهد شد. فرزند اخطب فوراً گفت: آن پیامبر از بنی اسرائیل می باشد و محمد صلی الله علیه و آله از فرزندان اسماعیل است، که از در حيله و سحر وارد شده و این گروه را گرد آورده است. او به قدری در این باره سخن گفت، که آنان را به پیمان شکنی مصمم ساخت. در این هنگام، عهدنامه ای را که میان آنان و محمد صلی الله علیه و آله نوشته شده بود، خواست و آن را در برابر چشم آنها پاره کرد و گفت: کار پایان یافت، آماده جنگ باشید. «(۲)»

ص: ۳۳۱

۱- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۴۵۵-۴۵۶.

۲- «بحار»، ج ۲۰ / ۲۲۳.

پیامبر صلی الله علیه و آله از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه می گردد

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله به وسیله مأموران زبردست خود از پیمان شکنی بنی قریظه، در این لحظه حساس آگاه گردید و سخت پریشان و آزرده گشت. فوراً «سعد معاذ» و «سعد عباد» را که از افسران ارشد اسلام و رئیس قبیله اوس و خزرج بودند، مأمور ساخت، که اطلاعات دقیقی به دست آورند و اگر خیانت آنان حقیقت داشته باشد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله را با رمز «عضل وقاره» (۱) آگاه سازند، و اگر آنان در پیمان خود استوار باشند به طور آشکار مطلب را تکذیب کنند.

آنان با دو افسر دیگر به نزدیکی دژ «بنی قریظه» آمدند، و در اولین برخورد با کعب، جز فحش و ناسزا نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سعد چیز دیگری نشنیدند. سعد به الهام غیبی گفت: به خدا سوگند سپاه عرب از این سرزمین می رود؛ و پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله این دژ را محاصره می کند و گردن تو را می زند، و قبیله تو را به روز بدی می نشانند. سپس بلافاصله برگشتند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: «عضل وقاره».

پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ أَبِثِّرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ بِالْفَتْحِ»؛ «خدا بزرگ است، ای گروه مسلمانان بشارت بر شما باد که پیروزی نزدیک است.» این جمله که کمال شهامت و سیاست قائد اعظم اسلام را می رساند، برای این بود که مبادا روحیه مسلمانان با شنیدن پیمان شکنی بنی قریظه ضعیف گردد. (۲)

تجاوزات ابتدائی بنی قریظه

نقشه ابتدایی بنی قریظه این بود که در آغاز کار شهر مدینه را غارت کنند، و زنان و کودکان مسلمان را که به خانه ها پناهنده شده اند مرعوب سازند، و این نقشه را در مدینه به تدریج عملی کردند.

مثلاً دلاوران بنی قریظه مرموزانه در شهر به تردد پرداختند. «صفیه» دختر عبدالمطلب، در این باره چنین می گوید: من در خانه «حسان بن ثابت» بودم و حسان نیز با زن خود در آنجا بسر می برد. ناگهان یک مرد یهودی را دیدم، که به

ص: ۳۳۲

۱- نام دو قبیله ای است که سپاه تبلیغی اسلام را به سرزمین خود دعوت نمود، و سپس آنان را کشتند.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۴۵۸ - ۴۵۹.

گونه ای مرموز در اطراف حصار مشغول گشت است. به حسان گفتم: این مرد سوءنیت دارد، برخیز او را از اینجا دور کن. حسان گفت: ای دختر عبدالمطلب! من شهامت کشتن او را ندارم و می ترسم که از این حصار بیرون روم و آسیب بینم. من به ناچار برخاستم و کمرم را بستم و قطعه آهنی برداشتم، و با یک ضربت آن مرد یهودی را از پای درآوردم.

مأمور اطلاعاتی مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش داد، که بنی قریظه از قریش و غطفان دو هزار سرباز خواسته اند تا از داخل دژ وارد مدینه شوند، و مدینه را غارت کنند. این خبر موقعی رسید که مسلمانان سرگرم حفاظت از کرانه های خندق بودند که مبادا دشمن از آن عبور کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فوراً، دو افسر، به نام زید بن حارثه و مسلمه ابن اسلم را با پانصد سرباز مأمور کرد که در میان شهر به گردش پردازند، و تکبیر گویان از تجاوزات «بنی قریظه» جلوگیری کنند؛ تا زنان و کودکان با شنیدن صدای تکبیر آرام بگیرند. ^(۱)

تقابل ایمان و کفر

مشرکان و یهودیان تا پیش از جنگ احزاب، نبردهای مختلفی برضد اسلام به راه انداخته بودند، ولی طرف جنگ در این نبردها، جمعیت خاصی بود و هرگز جنبه عمومی که تمام شبه جزیره را برضد اسلام بشوراند، نداشت. از آنجا که دشمنان با آن همه کوشش ها موفق به برانداختن حکومت جوان اسلام نشده بودند، این بار با تشکیل سپاه مختلط که قبایل مختلفی در آن شرکت داشتند، خواستند کار اسلام را یکسره سازند و به اصطلاح آخرین تیری که در ترکش داشتند، به سوی مسلمانان پرتاب نمایند. از اینرو، با بکارگیری نیروهای نظامی و اقتصادی سپاه عظیمی را به راه انداختند، که اگر تدبیر لازم از ناحیه مسلمانان برای دفاع از مدینه، اتخاذ نشده بود، دشمن به پیروزی می رسید.

از این جهت، دشمنان اسلام قهرمان بزرگ عرب یعنی «عمرو بن عبدود» را

ص: ۳۳۳

همراه خود آورده، تا به نیروی بازوی او پیروزی خود را سرعت بخشند.

بنابراین، در روزهای احزاب بلکه در لحظه تقابل دو قهرمان شرک و اسلام، کفر و اسلام با هم روبرو شده و این مبارزه صحنه ای بود از تقابل کفر و ایمان.

یکی از علل عدم موفقیت سپاه عرب، همان خندق ژرفی بود که در پیش پای آنان کنده شده بود. سپاه دشمن شب و روز تلاش می کرد که از خندق عبور کند، ولی با حملات سرسختانه نگهبانان و تدابیر شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روبرو می گردیدند.

زمستان سوزان آن سال و کمی خواربار و علوفه، سپاه عرب و زندگی دام های آنها را تهدید می کرد. حیّی بن اخطب (آتش افروز جنگ) بیست بار شتر خرما از یهودیان بنی قریظه کمک گرفت، ولی به وسیله مأمورین اسلام توقیف و سپس میان ارتش اسلام تقسیم شد. ^(۱) روزی ابوسفیان به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نامه ای به مضمون زیر نوشت: من با سپاه گران برای برانداختن آئین تو آمده ام، ولی چه کنم گویا مقابله با ما را مکروه شمردی، و میان ما و خود خندق ژرفی قرار دادی؛ نمی دانم این تاکتیک نظامی را از چه کسی آموخته ای ولی این را می گویم تا نبرد خونینی مانند «احد» برپا نکنم، برنخواهم گشت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در پاسخ او چنین نوشت: از محمد رسول خدا به ابوسفیان فرزند حرب ... مدتی است که به خود بالیده و تصور کرده ای که می توانی چراغ فروزان اسلام را خاموش سازی؛ ولی این را بدان! تو زبون تر از آنی که به این کار موفق گردی، به همین زودی شکست خورده بر می گردی و من در آینده بت های بزرگ قریش را در برابر تو خواهم شکست. ^(۲) پاسخ نامه که حاکی از اراده و تصمیم قطعی نویسنده آن بود، بسان تیری بود که بر قلب رئیس سپاه شرک نشست. از آنجا که قریش، به راستگویی محمد ایمان داشتند، فوق العاده روحیه خود را باختند ولی باز از تلاش دست

ص: ۳۳۴

۱- «سیره حلبی»، ج ۲ / ۳۴۵.

۲- «الامتاع» / ۲۴۰.

برنداشتند. شبی «خالد بن ولید»، تصمیم گرفت با گردان مخصوصی از خندق بگذرد، اما با مراقبت دوستان تن از سربازان اسلام به فرماندهی «اسید حضیر» عقب نشینی کرد.

رسول خداصلی الله علیه و آله هیچگاه از تقویت روحیه سربازان اسلام غافل نبود. وی با خطابه های آتشین و سخنان گرم و جالب خود، آنان را برای دفاع از حریم آزادی عقیده آماده می ساخت. روزی در یک اجتماع باشکوهی رو به سربازان و افسران نمود و پس از نیایش کوتاهی به درگاه خداوند، چنین گفت: هان! ای سربازان اسلام! در برابر دشمن استقامت ورزید و بدانید که بهشت زیر سایه شمشیرهایی است که در راه حق و عدالت و آزادی کشیده شود. [\(۱\)](#)

قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می کنند

پنج قهرمان به نام های: عمرو بن عبدود؛ عکرمه بن ابی جهل، هبیره بن وهب؛ نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب، لباس جنگ پوشیدند و با غرور مخصوصی در برابر سپاه «بنی کنانه» ایستاده گفتند: آماده نبرد باشید؛ امروز خواهید فهمید که قهرمانان واقعی سپاه عرب کیست. سپس اسبان خود را تاخته، و از نقطه ای که پهنای آن تنگتر بود با اسبان خود پریدند. این پنج قهرمان، از تیررس سربازان مراقب، بیرون رفتند؛ ولی فوراً نقطه عبور محاصره گردیده و از تجاوز دیگران جلوگیری به عمل آمد.

نقطه توقف این پنج قهرمان که برای جنگ های تن به تن آماده بودند، میان خندق و کوه سلع (مرکز سپاه اسلام) بود. قهرمانان عرب با کبر و غرور مخصوصی با اسب های خود بازی می کردند و به طور اشاره و تلویح مبارز می طلبیدند. [\(۲\)](#) ولی از میان این پنج نفر، قهرمانی که از نظر جرأت و شجاعت و کاردانی شهرت زیادی داشت، جلوتر آمد و رسماً مبارز طلبید. او لحظه به لحظه صدای

ص: ۳۳۵

۱- أَيُّهَا النَّاسُ إِذَا لَقَيْتُمُ الْعَدُوَّ فَاصْبِرُوا وَعَلِمُوا أَنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ - «سیره حلبی»، ج ۲ / ۳۴۹.

۲- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۳۹؛ «طبقات کبری»، ج ۲ / ۶۸.

خود را بلندتر کرده و نعره های مستانه او که فریاد می کشید و می گفت: «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ» در سرتاسر میدان طنین افکنده و لرزه بر اندام سپاه اسلام انداخته بود. سکوت مسلمانان، جسارت او را بیشتر کرده، می گفت:

مدعیان بهشت کجایند؟ مگر شما ملت اسلام نمی گوید که کشتگان شما در بهشت، و مقتولان ما در دوزخند؟ آیا یک نفر از شما حاضر نیست، که مرا به دوزخ بفرستد، و یا من او را روانه بهشت سازم؟ وی این مطلب را در ضمن رجزی که می خواند بیان می کرد و چنین می گفت:

من از داد زدن و مبارز طلبیدن خسته شدم و صدای من گرفت. «(۱)» در لشکرگاه اسلام، در برابر نعره های «عمرو» سکوت مطلق حکم فرما بود. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله می فرمود که یک نفر برخیزد، شرّ این مرد را از سر مسلمانان قطع کند. اما هیچکس، جز علی بن ابی طالب علیه السلام آماده مبارزه نبود. «(۲)» ناچار باید این مشکل به وسیله علی علیه السلام گشوده گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر خود را به علی علیه السلام داد، عمامه مخصوصی بر سر او بست و در حق او چنین دعا کرد: خداوند علی را از هر بدی حفظ بنما، پروردگارا در روز «بدر»، عبیده بن الحارث، و در جنگ احد، شیر خدا حمزه از من گرفته شد؛ پروردگارا علی را از گزند دشمن حفظ بنما. سپس این آیه را خواند: ... رَبِّ لَاتَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ؛ «(۳)» «بار الها مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثی.» «(۴)»

علی علیه السلام برای جبران تأخیر، با سرعت هر چه زیادتر به راه افتاد. در این لحظه، پیامبر صلی الله علیه و آله جمله تاریخی خود را گفت: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرْكَ كُلِّهِ»؛ «ایمان و کفر به تمامی روبروی یکدیگر قرار گرفت.»

علی علیه السلام رجزی بر وزن و قافیه رجز حریف انشاء کرد و گفت:

ص: ۳۳۶

۱- ولقد بححت من النداء بجمعكم هل من مبارز

۲- واقدی می نویسد: هنگامی که «عمرو» مبارز می طلبید، سکوت بر همه مسلمانان حکمفرما بود و كَانَ عَلِيٌّ رُؤْسِهِمُ الطَّيْرُ-»

مغازی»، ج ۲ / ۴۷۰.

۳- سوره انبیا / ۸۹.

۴- «کنز الفوائد» / ۱۳۷.

عجله مکن! پاسخگوی نیرومندی به میدان تو آمد. «(۱)» سراسر بدن علی علیه السلام زیر سلاح های آهن قرار گرفته، و چشمان او از میان «مغفر» می درخشید. عمرو خواست حریف خود را بشناسد. به علی علیه السلام گفت: تو کیستی؟

علی علیه السلام که بهصراحت لهجه معروف بود، گفت: علی فرزند ابوطالب. عمرو گفت: من خون تو را نمی ریزم، زیرا پدر تو از دوستان دیرینه من بود، من در فکر پسرعمت هستم که تو را به چه اطمینان به میدان فرستاده، من می توانم تو را با نوک نیزه ام بردارم و میان زمین و آسمان نگاهدارم، در حالی که نه مرده باشی و نه زنده.

ابن ابی الحدید می گوید: استاد تاریخ من (ابوالخیر) هر موقع این بخش از تاریخ را شرح می داد، چنین می گفت: عمرو در حقیقت از نبرد با علی علیه السلام می ترسید، زیرا او در جنگ بدر و احد حاضر بود و دلاوری های علی علیه السلام را دیده بود. از این نظر، می خواست علی علیه السلام را از نبرد با خود منصرف سازد.

علی علیه السلام فرمود: تو غصه مرگ مرا مخور، من در هر دو حالت (کشته شوم یا بکشم) سعادتمند بوده و جایگاه من بهشت است؛ ولی در همه احوال دوزخ انتظار تو را می کشد. عمرو لبخندی زد و گفت: علی! این تقسیم عادلانه نیست، بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد.

در این هنگام، علی علیه السلام او را به یاد پیمانی انداخت که روزی دست در استار کعبه کرده و با خدا معاهده بسته بود که هر قهرمانی در میدان نبرد سه پیشنهاد کند، یکی از آنها را بپذیرد. روی این جهت، علی علیه السلام پیشنهاد کرد که نخست اسلام آورد، او گفت: علی! از این بگذر که ممکن نیست. فرمود: دست از نبرد بردار و محمدصلی الله علیه و آله را به حال خود واگذار، و از معرکه جنگ بیرون رو. گفت: پذیرفتن این مطلب برای من وسیله سرافکنندگی است، فردا شعرای عرب، زبان به هجو و بدگویی من می گشایند؛ و تصور می کنند که من از ترس به چنین کاری دست زدم.

علی علیه السلام فرمود: اکنون حریف تو پیاده است، تو نیز از اسب پیاده شو تا با هم نبرد کنیم. وی گفت: علی! این یک پیشنهاد ناچیزی است که هرگز تصور

ص: ۳۳۷

نمی‌کردم عربی از من چنین درخواستی بنماید. (۱)

نبرد دو قهرمان آغاز می‌گردد

نبرد میان دو قهرمان به شدت آغاز گردید و گرد و غبار اطراف دو قهرمان را فراگرفت و تماشاگران از وضع آنان بی‌خبر بودند. تنها صدای ضربات شمشیر که بر روی آلات دفاعی از سپر و غیره می‌خورد، به گوش آنها می‌رسید. پس از زد و خوردهایی «عمرو» شمشیر خود را متوجه سر علی علیه السلام کرد؛ علی علیه السلام ضربت او را با سپر مخصوص دفع کرد، با این حال، شکافی در سر وی پدید آورد، اما او از فرصت استفاده کرد و ضربتی برنده بر پای حریف وارد ساخته و هر دو یا یک پای او را برید و عمرو نقش بر زمین گشت.

صدای تکبیر از میان گرد و غبار که نشانه پیروزی علی علیه السلام بود بلند شد. منظره به خاک غلطیدن «عمرو»، آن چنان رعبی در دل سایر قهرمانان که در پشت عمرو ایستاده بودند افکند، که بی‌اختیار عنان اسب‌ها را متوجه خندق کرده و همگی به لشکرگاه خود بازگشتند. جز «نوفل» که اسب وی در وسط خندق سقوط کرد و خود او سخت به زمین خورد، مأموران خندق او را سنگباران نمودند اما وی با صدای بلند گفت: این طرز کشتن، دور از جوانمردی است. یک نفر فرود آید با هم نبرد کنیم. علی علیه السلام وارد خندق گردید و او را کشت.

وحشت و بهت سراسر لشکر شرک را فراگرفته و بیش از همه ابوسفیان مبهوت شده بود. او تصور می‌کرد که مسلمانان بدن «نوفل» را برای گرفتن انتقام حمزه، مثلّه خواهند نمود. کسی را فرستاد که جسد او را به ده هزار دینار بخرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نعش را بدهید و پول مرده در اسلام حرام است.

ارزش این ضربت

به حسب ظاهر علی علیه السلام قهرمانی را کشته بود ولی در حقیقت، افرادی را که از

ص: ۳۳۸

شنیدن نعره های دلخراش عمرو رعشه بر اندام آنها افتاده بود، زنده کرد و یک ارتش ده هزار نفری را که برای پایان دادن حکومت جوان اسلام کمر بسته بودند؛ مرعوب و وحشت زده ساخت. هرگاه پیروزی از آن «عمرو» بود؛ در آن لحظه معلوم می شد، که ارزش این فداکاری چقدر بوده است.

وقتی علی علیه السلام شرفیاب محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شد، او ارزش ضربت علی علیه السلام را چنین برآورد کرد: ارزش این فداکاری بالاتر از تمام اعمال امت من است، زیرا در سایه شکست بزرگترین قهرمان کفر، عموم مسلمانان عزیز، و ملت شرک خوار و ذلیل گردید. «(۱)»

جوانمردی

با اینکه زره عمرو زره گرانبھائی بود، ولی علی علیه السلام روی جوانمردی دست به آن نزد. حتی خلیفه دوم، علی علیه السلام را سرزنش کرد که چرا زره او را از بدنش درنیآورد. خواهر «عمرو» از جریان آگاه گردید، و گفت: هرگز تأسف نمی خورم که برادرم کشته شد، زیرا به دست یک فرد کریم کشته شده، و در غیر اینصورت تا جان داشتم اشک می ریختم. «(۲)» اکنون باید دید سرانجام ارتش کفر پس از کشته شدن قهرمان عرب به کجا کشید؟

سپاه عرب متفرق می شود

انگیزه سپاه عرب و یهود برای جنگ با اسلام، انگیزه واحدی نبود. یهود از گسترش روزافزون حکومت جوان اسلام بیم داشت و محرک قریش، عداوت های دیرینه آنان با اسلام و مسلمانان بود. قبیله های «غطفان» و «فزاره» و تیره های دیگر به طمع محصولات خیر که یهودیان آنجا به آنها وعده داده بودند؛ در این نبرد شرکت کرده بودند. بنابراین، محرک دسته های اخیر، یک امر مادی بود، و

ص: ۳۳۹

۱- «بحار»، ج ۲۰/۲۱۶ و «مستدرک حاکم»، ج ۳۰/۳۲.

۲- «مستدرک حاکم»، ج ۳۰/۳۳.

اگر این هدف از طریق مسلمانان تأمین می گردید، آنها با خوشحالی هر چه تمامتر به خانه های خود باز می گشتند. به خصوص که سرمای سال و کمی علوفه و طول مدت محاصره، روح و روان آنها را خسته کرده؛ و دام های آنان را در آستانه مرگ قرار داده بود.

از این نظر، پیامبر صلی الله علیه و آله هیئتی را مأمور نمود که با سران قبایل نامبرده پیمانی ببندند و بگویند مسلمانان حاضرند یک سوم میوه های مدینه را به آنان بدهند، مشروط بر اینکه از صفوف «احزاب» جدا شوند و به مناطق خود باز گردند. نمایندگان پیامبر صلی الله علیه و آله قراردادی را با سران قبایل تنظیم کرده برای امضا خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله جریان را با دو افسر رشید: «سعد معاذ» و «سعد عباد» در میان نهاد. هر دو متفقاً رأی دادند که اگر این پیمان به دستور خدا است، مورد پذیرش است، و اگر نظر شخصی آن حضرت است و نظر ما را می خواهند؛ ما تصور می کنیم که قرارداد در همین جا متوقف گردد و از تصویب نهایی نگذرد. زیرا ما در هیچ یک از ادوار به این قبایل باج نداده ایم، و یک نفر از این دسته ها جرأت نداشت دانه ای از خرماهای ما را از طریق زور و فشار ببرد، چه رسد که الآن در پرتو عنایات خدا و راهنمایی های حضرت اسلام آورده و وسیله این دین، گرامی و عزیز شده ایم.

به خدا سوگند؛ ما تقاضای باطل و پوچ آنها را با شمشیر پاسخ می دهیم، تا به حکم الهی کار فیصله پیدا کند. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علت این که من به فکر چنین قراردادی افتادم، این بود که دیدم شما هدف سپاه عرب قرار گرفته، و از هر سو مورد هجوم واقع شده اید؛ چاره را در این دیدم که از این طریق اتفاق دشمن را بر هم بزنم.

اکنون که فداکاری شما بر من آشکار شد، من قرارداد را متوقف ساخته و به شما می گویم - و به گفته ام ایمان دارم - که: خداوند پیامبر خود را خوار نساخته، و وعده خود را در پیروزی توحید بر شرک عملی خواهد نمود. در این لحظه، «سعد معاذ» با کسب

ص: ۳۴۰

۱- وَاللَّهِ لَانْعِطِيَهُم اِلَّا السَّيْفَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ.

اجازه مطالب نامه را پاک کرد و گفت: بت پرستان هر چه می خواهند در حق ما انجام بدهند، ما ملت باج بدهی نیستیم. [\(۱\)](#)

عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت

۱- نخستین عامل پیروزی، گفتگوهای نمایندگان پیامبر صلی الله علیه و آله با سران قبایل «غطفان» و «فزاره» بود. زیرا این قرارداد اگر چه به تصویب نهایی نرسید، ولی نقض آن نیز اعلام نشد. قبایل مزبور از این طریق با متفقین خود دودل شده، و روزه روز در انتظار امضای قرارداد مزبور بودند، و هر موقع از آنها تقاضای حمله عمومی می شد، آنان به امید این قرارداد، به عذرهای خاصی، تقاضا را رد می کردند.

۲- کشته شدن «عمرو»، قهرمان توانای سپاه عرب، که بسیاری از افراد به فتح و پیروزی او امیدوار بودند، رعب و هراس شدیدی ایجاد کرد؛ خصوصاً به دنبال کشته شدن وی قهرمانان دیگر از میدان نبرد پا به فرار گذاردند.

۳- نُعیم بن مسعود تازه مسلمان، در بهم زدن اتحاد فوق العاده مؤثر بود. او مؤثرترین نقشه را در متفرق ساختن سپاه شرک ریخت و فعالیت او از فعالیت های جاسوسان زبردست عصر ما دست کمی ندارد. بلکه بالاتر و اهمیت آن بیشتر است.

وی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من یک فرد تازه مسلمانی هستم و با تمام این قبایل دوستی دیرینه دارم، آنان از اسلام من آگاهی ندارند، اگر دستوری دارید بفرمایید اجرا کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کاری کن که این جمعیت پراکنده شود، یعنی اگر در این راه برای حفظ یک سلسله مصالح عالی چاره جویی و نقشه کشی کنید، مانعی ندارد. [\(۲\)](#) «نُعیم» مقداری اندیشید، آنگاه سراغ قبیله بنی قریظه رفت، که در حقیقت ستون پنجم دشمن بوده و مسلمانان را از پشت سر تهدید می کردند. وی وارد دژ

ص: ۳۴۱

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۲۳؛ «بحار»، ج ۲۰/ ۲۵۲.

۲- فَإِنَّ الْحَرْبَ خُدَعَةٌ.

«بنی قریظه» گردید و مراتب دوستی و صمیمیت خود را به رخ آنها کشید، و قیافه همدردی و خیرخواهی گرفت؛ و از هر دری سخن گفت به طوری که اعتماد «بنی قریظه» را به خود جلب نمود. سپس افزود: موقعیت شما با احزاب متفق، یعنی «قریش» و «غطفان» تفاوت دارد، زیرا مدینه مرکز زندگی فرزندان و زنان شما است، و تمام ثروت شما در اینجا قرار گرفته و به هیچ روی برای شما امکان ندارد از این نقطه به جای دیگر منتقل شوید. ولی احزاب متفق که به جنگ محمدصلی الله علیه و آله آمده اند، مرکز زندگی و تجارت آنها بیرون از مدینه و دوردست است.

اگر آنان فرصتی به دست آورده و در جنگ پیروز شوند به هدف خود رسیده اند، و اگر در این راه با شکست مواجه شدند فوراً از این نقطه کوچ کرده، راه خود را پیش گرفته و به مراکز خود که از تیررس محمدصلی الله علیه و آله دور است، بر می گردند.

ولی شما فکر کنید، اگر احزاب در این جنگ پیروز نشدند و به مراکز خود باز گشتند، در اینصورت شما در چنگال قدرت مسلمانان قرار خواهید گرفت. من تصور می کنم، صلاح در این است که اکنون که به احزاب پیوسته اید در این تصمیم باقی بمانید؛ ولی برای اینکه احزاب در اثنا جنگ شما را تنها نگذارند و به محل خود برنگردند، چند نفر از اشراف و سران آنها را به عنوان گروگان بگیرید، تا در روز سختی آنها شما را رها نکرده و کار را به پایان برسانند. زیرا آنان ناچارند برای نجات شخصیت های خود، تا آخرین نفس با محمدصلی الله علیه و آله نبرد کنند.

نظر «نعیم» به اتفاق آرا تصویب گردید و او مطمئن شد که سخن وی در دل آنها کاملاً مؤثر افتاد. سپس از دژ آنها بیرون آمد و به اردوگاه احزاب رفت. او با سران قریش سوابق دوستی داشت، با آنها تماس گرفت، و چنین گفت: «بنی قریظه» از شکستن پیمان خود با محمدصلی الله علیه و آله سخت نادم و پشیمانند و اکنون به طرزی می خواهند آن را جبران کنند. آنان تصمیم گرفته اند چند نفر از اشراف شما را گروگان بگیرند، و تحویل محمدصلی الله علیه و آله دهند، و از این راه صداقت خود را تثبیت نمایند و محمدصلی الله علیه و آله آنها را بلافاصله بکشد. این مطلب را قبلاً با محمدصلی الله علیه و آله در

میان گذارده اند، و به او قول داده اند که بعد از این او را پشتیبانی نموده و با شما تا آخرین نفس مبارزه کنند و محمدصلی الله علیه و آله نیز با این قرارداد موافقت کرده است.

بنابراین، اگر یهود از شما گروگان بخواهند، مبدا موافقت کنید! بدانید که عاقبت آن خطرناک است. گواه روشن بر این کار این است که شما فردا از آنها بخواهید وارد جنگ شوند، و از پشت سر به محمدصلی الله علیه و آله حمله کنند، خواهید دید که هرگز قبول نخواهند کرد، و مطالبی پیش خواهند کشید.

سپس از آنجا به اردوگاه «غطفان» رفت و در آنجا با شیوه مخصوصی سخن گفت. وی گفت: شما قبیله غطفان ریشه و اصل من هستید. گمان نمی کنم مرا در گفتارم متهم کنید؛ من با شما سخنی خواهم گفت؛ ولی تمنا دارم که آن را با کسی بازگو نکنید، همه او را به صداقت و دوستی پذیرفتند. سپس او مطلبی را که به قریش گفته بود، به طور مشروح بازگفت، و آنان را از عواقب کار بنی قریظه بر حذر داشت، و گفت: مبدا به خواهش آنها پاسخ مثبت بگویید.

وی مأموریت خود را به نحو احسن انجام داد، سپس مخفیانه به اردوگاه مسلمانان آمد. این شایعه را که یهودیان بنی قریظه می خواهند از نیروهای عرب گروگان بگیرند، و آنها را تحویل مسلمانان بدهند، در میان ارتش اسلام پخش کرد. البته منظور از پخش این شایعه این بود که مطلب از کرانه های خندق تجاوز کرده و به گوش لشکر عرب برسد.

نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می روند

ابوسفیان، شب شنبه تصمیم گرفت که کار را یکسره سازد. از این رو، سران قریش و غطفان، نمایندگان بنی قریظه اعزام کرده و آنها گفتند: اینجا منطقه زندگی ما نیست، چهارپایان ما دستخوش هلاک شده اند؛ شما فردا از پشت سر حمله کنید، تا کار را یکسره سازیم. فرمانده «بنی قریظه»، در پاسخ نمایندگان احزاب گفت: فردا روز شنبه است و ما ملت یهود در چنین روزی دست به هیچ کاری نمی زنیم. زیرا گروهی از گذشتگان ما در چنین روزی دست به کار زدند و گرفتار عذاب الهی شدند. علاوه بر این، ما در صورتی اقدام

به جنگ می‌کنیم، که عده‌ای از بزرگان احزاب، به عنوان گروگان در دژ ما باشند، تا شما برای نجات آنها تا آخرین نفس جنگ کنید، و ما را در اثنای کار تنها نگذارید.

نمایندگان قریش بازگشتند و مطالب را به سمع سران احزاب رسانیدند. همگی گفتند: دلسوزی «نُعیم» درست بوده و «بنی قریظه» می‌خواهند با ما از در حيله وارد شوند. بار دیگر نمایندگان قریش با سران بنی قریظه تماس گرفتند، گفتند: این مطلب که ما اشراف خود را به عنوان گروگان بدهیم عملی نیست، حتی ما حاضر نیستیم یک نفر را به عنوان گرو در اختیار شما بگذاریم. اگر شما مایلید فردا حمله کنید و ما شما را یاری می‌نماییم.

سخنان نمایندگان، آنهم با این لحن که: ما حتی یک نفر هم به عنوان گروگان در اختیار شما نمی‌گذاریم، تردیدی در صدق گفتار نعیم برای بنی قریظه نگذاشت و همگی گفتند: حق همان است که نعیم می‌گفت. قریش مال اندیش است، اگر خود را در این جنگ موفق و پیروز ندید، راه خود را در پیش خواهد گرفت و ما را در چنگال مسلمانان رها خواهد نمود. ^(۱)

آخرین عامل

عوامل فوق با عامل دیگری که در حقیقت می‌توان آن را مدد غیبی نامید؛ ضمیمه گردیده، احزاب را متفرق ساخت. آن عامل دیگر این بود که ناگهان هوا طوفانی شد، و سردی هوا شدت پیدا کرد. انقلاب هوا به قدری بود که خیمه‌ها را از جای می‌کند، و دیگ‌های غذا را از روی آتش پرت می‌نمود؛ چراغ‌ها را خاموش نموده، و آتش‌های افروخته را در وسط بیابان پخش می‌کرد. در این لحظه، پیامبر صلی الله علیه و آله «حذیفه» را مأمور کرد که از خندق عبور نموده از اوضاع دشمن اطلاعاتی به دست بیاورد. وی می‌گوید: من خود را تا نزدیک ابوسفیان رسانیده، دیدم او در میان سران سپاه مشغول سخنرانی است و چنین می‌گوید:

ص: ۳۴۴

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۲۹-۲۳۱؛ «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۴۲-۲۴۳.

نقطه ای که ما فرود آمده ایم؛ مرکز زندگی ما نیست. چهارپایان ما دستخوش هلاک شده و باد و طوفان، خیمه و خرگاه و آتش برای ما باقی نگذاشته است، و «بنی قریظه» ما را یاری نکردند. صلاح در این است که از اینجا کوچ کنیم. سپس بر شتر زانوبسته خود سوار شده، مرتب بر بدن او تازیانه می زد. بیچاره به قدری خائف و سرخورده بود که نمی دانست دست های شترش بسته است.

هنوز سفیدی صبح منطقه احزاب را روشن نکرده بود، که سپاه عرب آنجا را ترک گفته و کسی از آنها در آنجا باقی نمانده بود. «(۱)» بدین ترتیب غائله احزاب در بیست و چهارم ماه ذی القعدة سال پنجم پایان پذیرفت.

ص: ۳۴۵

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۴۴.

نخستین سالی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وارد شهر مدینه شد، برای پایان دادن به تمام دسته بندی ها و اختلافات داخلی، یک سند زنده و منشور محکمی برای مدینه و حومه آن تنظیم فرمود. اوسیان و خزرجیان عموماً و یهودیان این دو قبیله خصوصاً متعهد شدند که از منطقه مدینه دفاع نمایند. «(۱)» از طرفی، پیامبر صلی الله علیه و آله با یهودیان مدینه پیمان دیگری بست؛ و آن اینکه: طوایف گوناگون یهود، عموماً متعهد شدند که اگر ضروری به رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران او برسانند، و یا اسلحه و مرکب در اختیار دشمن بگذارند، پیامبر صلی الله علیه و آله در اعدام آنها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان دستش باز باشد.

ولی تمام طوایف سه گانه یهود به عناوین گوناگون پیمان را نقض کرده و آن را نادیده گرفتند. «بنی قین قاع» مسلمانی را کشتند و «بنی النضیر» نقشه کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله را طرح کردند. و پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آنها را مجبور کرد که جلالی وطن کنند، و از محیط مسلمانان بیرون روند. طایفه «بنی قریظه»، هم در کوبیدن اسلام، با سپاه عربصمیمانه همکاری کردند. اکنون باید دید رهبر عالیقدر اسلام، «بنی قریظه» را چگونه ادب و تنبیه می کند؟!

ص: ۳۴۷

۱- جهت اطلاع از این سند و خصوصیات و مواد آن، به کتاب فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۴۶۲ مراجعه فرمایید.

هنوز افق مدینه روشن نشده بود که آخرین دسته احزاب سرزمین را با ترس و وحشت فوق العاده ای ترک گفتند. آثار خستگی و فرسودگی در چهره مسلمانان نمایان بود، با این حال، پیامبر صلی الله علیه و آله به فرمان خداوند مأمور شد که کار «بنی قریظه» را یکسره کند. مؤذن اذان گفت و پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را با مسلمانان برگزار کرد. سپس مؤذن به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: مسلمانان باید نماز عصر را در محله «بنی قریظه»، بگذارند. «(۱)» سپس پرچم را به دست علی داد، و سربازان دلیر و فاتح به دنبال علی علیه السلام به راه افتادند، سرتاسر دژ بنی قریظه را محاصره کردند. دیدبانان دژ، حرکت ارتش اسلام را به داخل دژ گزارش کرده، و یهودیان فوراً درهای دژ را بستند. از لحظه ورود ارتش اسلام، جنگ سرد آغاز گردید، جهودان بنی قریظه از روزنه ها و برج های دژ به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فحش و ناسزا می گفتند. پرچمدار لشکر، امیرمؤمنان علی علیه السلام، برای اینکه سخنان رکیک جهودان به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله نرسد، به سوی مدینه حرکت کرد، تا از نزدیک شدن پیامبر صلی الله علیه و آله به اطراف دژ جلوگیری نماید. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود اگر چشم آنها به من افتد، از فحش و ناسزا خودداری می نمایند. پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک قلعه آمد، و به آنان گفت: آیا خداوند شما را خوار و ذلیل نساخت؟ «(۲)» این حدت و تندگی از پیامبر صلی الله علیه و آله برای یهودیان بی سابقه بود. برای اینکه احساسات پیامبر صلی الله علیه و آله را خاموش سازند، گفتند: ای ابوالقاسم! تو یک فرد تندزبان نبودی؟!

این سخن آنچنان عواطف حضرت را تحریک کرد که بی اختیار عقب رفت و عبا از دوش وی افتاد. «(۳)»

شورای یهودیان در درون دژ

در این شورا، حُیی بن أخطب نصیری که آتش افروز جنگ احزاب بود، پس از تفرق احزاب به سوی خیبر نرفت، بلکه وارد دژ آنها شد. رهبر طایفه سه طرح

ص: ۳۴۸

۱- منادی پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: من کان سامعاً مطیعاً فلا یصلین العصر الاّ بینی قریظه.

۲- . هل اخزاکم الله وانزل علیکم نقمته.

۳- . «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۳۴؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۴۵-۲۴۶.

داد، و درخواست کرد که با یکی از این سه طرح موافقت شود:

۱- همگی اسلام بیاوریم، زیرا نبوت محمدصلی الله علیه و آله امری است قطعی و بر همه ما مسلم است، و تورات نیز آن را تصدیق کرده است.

۲- زنان و کودکان خود را بکشیم، و از دژ بیرون آییم و با مسلمانان آزادانه بجنگیم. اگر کشته شویم نگرانی نداریم؛ و اگر پیروز شویم؛ دوبرتبه زن و فرزند پیدا می کنیم.

۳- امشب شب شنبه است، محمدصلی الله علیه و آله و یاران او می دانند که طایفه «یهود»، در شب و روز شنبه دست به هیچ کاری نمی زنند. بنابراین، ما از غفلت آنها استفاده می نماییم و شبانه حمله ببریم.

شورا هر سه پیشنهاد را رد کرد، و گفت: ما هرگز دست از آئین خود و تورات بر نمی داریم، و زندگی برای ما پس از زنان و کودکان خود لذت بخش نیست. و طرح سوم از نظر عقاید مذهبی قابل اجرا نیست. زیرا ممکن است گرفتار خشم الهی گردیم، همچنان که اقوام قبل از ما بر اثر عدم مراعات حقوق و احترام شنبه دچار قهر خداوند گردیدند. [\(۱\)](#) برای شناسایی روحیه اعضای شورا، گفتگوهای آنان بهترین راهنمای ما است. رد طرح نخست، حاکی است که آنان یک جمعیت لجوج و معاند بودند، زیرا اگر به راستی (چنان که رهبر آنان گفت) از نبوت پیامبرصلی الله علیه و آله آگاه بودند؛ ایستادگی در برابر او معنایی جز لجاجت نخواهد داشت. طرح دوم و گفتگویی که پیرامون آن انجام گرفت، شاهد روشنی است که این طایفه مردم سنگدلی بوده اند. زیرا کشتن کودکان و زنان معصوم و بی گناه، بدون قساوت شدید، امکان پذیر نیست. قابل توجه اینکه شورا این طرح را از این نظر رد کرد که زندگی پس از آنها برای ما لذت بخش نخواهد بود. هیچ کس نگفت که این بیچاره ها چه گناهی مرتکب شده اند چه ما آنها را ذبح کنیم، و اگر محمدصلی الله علیه و آله بر آنها مسلط شود، هرگز آنها را نمی کشد، و ما پدران عطف و مهربان!! چگونه

ص: ۳۴۹

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۳۵.

دست به چنین کاری بزنیم.

طرح سوم حاکی است که آنان قدرت معنوی و آشنائی پیامبر صلی الله علیه و آله را به فنون نظامی و قوانین دفاعی درست ارزیابی نکرده بودند، و تصور می کردند که قائد اعظم اسلام، در شب و روز شبانه احتیاط را رعایت نمی کند؛ آن هم درباره دشمنی مثل یهود که به حيله و نیرنگ معروف است.

پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز نمی توانست پس از رفتن سپاه عرب، «بنی قریظه» را به حال خود بگذارد، زیرا هیچ بعید نبود بار دیگر سپاه عرب در فصل مناسب، با تجهیزات کافی در صدد تسخیر مدینه برآیند، و با همکاری «بنی قریظه» که کلید فتح و سرکوبی اسلام بودند و دشمن خانگی محسوب می شدند، موجودیت اسلام را به خطر افکنند.

بنابراین، حل مشکل بنی قریظه و یکسره کردن کار آنها برای مسلمانان یک امر حیاتی بود.

خیانت ابولبابه

یهودیان بنی قریظه، پس از محاصره دژ از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کردند که «ابولبابه» اوسی را بفرستد تا با او به مشورت پردازند. «ابولبابه» سابقاً با «بنی قریظه» پیمان دوستی داشت. وقتی وارد دژ شد، زنان و مردان یهود، گرد وی جمع شده گریه و شیون آغاز کردند، و گفتند: آیا صلاح است که ما بدون قید و شرط تسلیم شویم؟

ابولبابه گفت: بلی ولی با دست اشاره به گلو برد. یعنی اگر تسلیم گردید، کشته خواهید شد. «ابولبابه» می دانست که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با موجودیت این دسته که خطرناک ترین جمعیت برای آئین توحیدند، موافقت نخواهد کرد. ولی «ابولبابه» از این که به مصالح عالی اسلام و مسلمانان خیانت ورزید، و اسرار آنها را فاش ساخت، سخت پشیمان شد. با بدنی لرزان و چهره ای پریده، از دژ آنها بیرون آمد و یکسره به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون های مسجد بست و با خدا پیمان بست که اگر خداوند از تقصیر وی نگذرد، تا پایان عمر به همین حالت به سر برد.

ص: ۳۵۰

مفسران می گویند: این آیه درباره خیانت ابولبابه نازل گردید: «ای افراد باایمان هرگز از روی علم، به خدا و رسول وی و امانت هایی که در اختیار شما قرار گرفته است خیانت موزید.» (۱) خبر «ابولبابه» به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: اگر قبل از این عمل پیش من می آمد، من برای او از خداوند طلب آمرزش می کردم و خداوند نیز او را می بخشید؛ ولی اکنون باید بماند تا مغفرت خدا شامل حال او گردد. همسر وی در اوقات نماز می آمد، گره طنابی را که با آن خود را به ستون بسته بود باز می کرد و پس از انجام فریضه بار دیگر او را به ستون مسجد می بست.

شش روز گذشت، سحرگاهان که پیامبر صلی الله علیه و آله مهمان «ام سلمه» بود، پیک وحی فرود آمد و آیه زیر را که حاکی از آمرزش ابولبابه است، آورد: «گروهی دیگر از آنها به گناهان خود اعتراف کرده، عمل نیک و بد را به هم آمیخته اند، شاید خداوند توبه آنها را بپذیرد، خداوند آمرزنده و رحیم است.» (۲) دیدگان «ام سلمه»، بر چهره نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که خنده ای بر لب داشت، افتاد. پیامبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمود: خداوند از تقصیر «ابولبابه» درگذشت. برخیز و بشارت بده. وقتی همسر پیامبر صلی الله علیه و آله آمرزش ابولبابه را به مردم بشارت داد؛ مردم ریختند که بندها را باز کنند، ولی ابولبابه گفت: باید پیامبر صلی الله علیه و آله این قید و بندها را باز نماید.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای اقامه نماز صبح وارد مسجد گردید و با دست های مبارک خود بندها را باز کرد. (۳) البته لغزش ابولبابه، به خاطر احساسات نابجای او بود. گریه مردان و زنان خائن، قدرت خودداری را از او سلب کرد، و راز مسلمانان را فاش ساخت، ولی قدرت ایمان و ترس از خدا بالاتر از آن بود، تا آنجا که او را وادار کرد خیانت خود را آنچنان جبران کند، که بار دیگر فکر خیانت در اندیشه او خطور نکند.

ص: ۳۵۱

۱- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » «سوره انفال / ۲۷».

۲- « وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » «سوره توبه / ۱۰۲».

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۳۷.

روزی شاس بن قیس یهودی به نمایندگی از قلعه فرود آمد و با پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله تماس گرفت؛ و درخواست کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه دهد «بنی قریظه» مانند یهودیان دیگر اموال منقول خود را برداشته، از محیط مدینه بیرون روند. پیامبر صلی الله علیه و آله طرح وی را نپذیرفت و فرمود: باید بدون قید و شرط تسلیم گردند. «شاس» طرح را عوض کرد و گفت: بنی قریظه حاضرند اموال خود را در اختیار مسلمانان بگذارند، و محیط مدینه را ترک نمایند، پیامبر صلی الله علیه و آله این طرح را نیز نپذیرفت. «(۱)» در اینجا این سؤال مطرح می شود که چرا پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با طرح نماینده «بنی قریظه» موافقت نکرد. علت روشن است، زیرا هیچ بعید نبود که این گروه مانند گروه بنی نضیر، وقتی از تیررس مسلمانان بیرون رفتند، باز با تحریک نیروهای عرب بت پرست، اسلام و مسلمانان را با خطرات بزرگی روبرو سازند، و باعث شوند که خون عده زیادی، ریخته شود. از این جهت، پیامبر صلی الله علیه و آله با طرح وی موافقت نکرد و شاس برگشته، مراتب را به مقامات بالا رسانید.

تصمیم نهایی بنی قریظه این شد، که بدون قید و شرط تسلیم مسلمانان شوند، و یا بنا به نقل برخی از مورخان، آنچه «سعد معاذ» هم پیمان آنها درباره آنها روا دانست، بی چون و چرا بپذیرند. از این نظر، درهای دژ باز شد، امیر مؤمنان علی علیه السلام با ستون مخصوصی وارد دژ گردیده، همه را خلع سلاح کرد، و آنان را در منازل «بنی النجار» بازداشت نمود تا سرنوشت آنها روشن شود.

چون در گذشته یهودیان «بنی قین قاع»، به وسیله ارتش اسلام دستگیر و با مداخله خزرجیان، خصوصاً «عبدالله ابی» بخشوده شدند، و پیامبر صلی الله علیه و آله از ریختن خون آنها صرف نظر کرد؛ از این نظر، «اوسیان» برای رقابت با خزرجیان، بیش از حد به پیامبر صلی الله علیه و آله فشار آوردند، که «بنی قریظه» را به پاس پیمانی که با آنها دارند، ببخشد.

پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر درخواست آنها مقاومت کرد و فرمود: داوری در این موضوع را به عهده بزرگ شما و رئیس گروه اوس، یعنی «سعد معاذ» می گذارم.

ص: ۳۵۲

او در این باره هر چه بگوید و نظر دهد، من خواهم پذیرفت. همه حضار پیشنهاد پیامبر صلی الله علیه و آله را از صمیم دل پذیرفتند.

جالب آنکه: داوری سعد معاذ مورد قبول بنی قریظه قرار گرفته بود؛ و بنا به نقل ابن هشام و شیخ مفید، یهودیان بنی قریظه به پیامبر صلی الله علیه و آله چنین پاسخ دادند که: «نزل علی حکم سعد معاذ»، یعنی ما تسلیم می شویم که سعد معاذ درباره ما داوری کند. «(۱)» سعد معاذ، در این وقت بر اثر تیری که در دست او وارد شده بود، در خیمه زنی بنام «زمیده» که مهارتی در جراحی داشت، بستری بود، و پیامبر صلی الله علیه و آله گاهی از وی عیادت می نمود. جوانان اوس برخاستند، رئیس قبیله را با تشریفات خاصی حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله آوردند. وقتی سعد وارد مجلس شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: همگی از بزرگ قبیله خود احترام کنید، همه حضار به احترام سعد برخاسته، و احترامات لازم به عمل آوردند. ملازمان رکاب سعد در اثنای راه، به طور مکرر از وی درخواست می کردند که در حق بنی قریظه نیکی کند، و جان آنها را از خطر مرگ نجات دهد.

ولی او برخلاف این پافشاری ها، در آن مجلس نظر داد که مردان جنگنده آنها اعدام، اموالشان تقسیم و زنان و فرزندانشان اسیر شوند. «(۲)»

بررسی مدارک سعد معاذ

جای گفتگو نیست که اگر عواطف و احساسات قاضی بر عقل وی پیروز شود، دستگاه قضایی دچار آشفتگی می گردد؛ و در نتیجه، شیرازه اجتماع از هم می پاشد، عواطف مانند اشتباهی کاذب است که موضوعات مضر و نامطلوب را، مفید و سودمند جلوه می دهد؛ در صورتی که غلبه این احساسات بر عقل، منافع فرد و صلاح اجتماع را پایمال می کند.

عواطف و احساسات سعد معاذ، منظره دلخراش کودکان و زنان بنی قریظه،

ص: ۳۵۳

۱- «ارشاد» / ۵۰.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۴۰؛ «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۵۱۰.

اوضاع دلخراش مردان آنها که در بازداشتگاه به سر می بردند، و ملاحظه افکار عمومی اوسیان که جداً اصرار داشتند قاضی از سر تقصیر آنها درگذرد؛ همه اینها ایجاب می کرد که قاضی مورد قبول طرفین، رأی خود را براساس تقدیم مصالح یک اقلیت (بنی قریظه) بر مصالح اکثریت (عموم مسلمانان) بگذارد و جنایتکاران بنی قریظه را به جهاتی تبرئه کند، و یا دست کم در مجازات حداکثر تخفیف قائل شود؛ و یا به یکی از طرح های پیش، تسلیم شود.

ولی منطوق و عقل، حریت و استقلال قاضی، ملاحظه مصالح عموم، او را به سویی راهنمایی کرد که سرانجام به آن سو رفت و رأی و نظر خود را دایر بر کشتن مردان جنگجو و ضبط اموال و اسیری زنان و فرزندان، صادر نمود. او با ملاحظه دلایل زیر، نظر خود را اعلام کرد:

۱- یهودیان بنی قریظه، چندی پیش با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بسته بودند که اگر برضد مصالح اسلام و مسلمانان قیام کنند، و دشمنان آئین یکتاپرستی را یاری نمایند، و فتنه و آشوبی برپا کنند، و برضد مسلمانان تحریکاتی بنمایند، مسلمانان در کشتن آنها آزاد باشند. «(۱)» قاضی با خود فکر می کرد که اگر من آنها را طبق این پیمان مؤاخذه کنم، نظری برخلاف عدالت نداده ام.

۲- گروه پیمان شکن، در سایه سرنیزه های نیروهای عرب مدتی شهر مدینه را دچار ناامنی کرده، و برای ارباب مسلمانان به خانه های آنها ریختند، و اگر مراقبت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود، و گروهی را برای استقرار امنیت در شهر، از لشکرگاه به داخل شهر اعزام نمی کرد؛ چه بسا نقشه های بنی قریظه عملی می شد، و آنان در اینصورت مردان جنگنده مسلمانان را اعدام می کردند، و اموال آنها را ضبط و زنان و اولاد آنها را به اسارت در می آوردند، سعد معاذ با خود فکر کرد که اگر من در حق آنها چنین داوری کنم، سخنی برخلاف حق و عدالت نگفته ام.

۳- سعد معاذ، رئیس قبیله اوسیان با بنی قریظه هم پیمان بود و دوستی نزدیکی با هم داشتند. احتمال دارد که او از قوانین جزایی یهود اطلاع داشته

ص: ۳۵۴

۱- متن این پیمان که رئیس بنی قریظه به نام «کعب بن اسد»، آن را نیز امضا کرده بود، در صفحات پیش گذشت.

باشد. متن تورات یهود این است که: «هنگامی که به قصد نبرد آهنگ شهری نمودی، نخست آنها را به صلح دعوت نما؛ و اگر آنها از در جنگ وارد شدند، شهر را محاصره کن و همین که بر شهر مسلط گشتی همه مردان را از دم تیغ بگذران ولی زن ها و کودکان و حیوانات و هر چه در شهر موجود است؛ همه را برای خود به عنوان غنیمت بردار.» (۱)

شاید سعد معاذ تصور می کرد من که قاضی انتخابی طرفین هستم، اگر متجاوزان را با قوانین مذهبی خود آنها مجازات نمایم، کاری جز عدالت و انصاف انجام نداده ام.

۴- ما تصور می کنیم که بزرگترین علت این رأی، این بود که سعد معاذ با دیدگان خود مشاهده کرده بود که رسول خداصلی الله علیه و آله بنا به درخواست خزر جیان، از تقصیر طایفه بنی قین قاع گذشت، و فقط اکتفا کرد که از محیط مدینه بیرون روند. این گروه هنوز خاک اسلام را درست تخلیه نکرده بودند، که کعب اشرف، راه مکه را پیش گرفت و بر کشتگان «بدر» اشک های تمساحانه ریخت و از پای ننشست تا قریش را برای جنگ مصمم ساخت. در نتیجه، جنگ احد پیش آمد و هفتاد تن از فرزندان اسلام در این راه شربت شهادت نوشیدند.

و همچنین بنی النضیر، مورد عفو و بخشودگی پیامبرصلی الله علیه و آله قرار گرفتند، ولی در برابر آن، با تشکیل یک اتحادیه نظامی، جنگ احزاب را به وجود آوردند؛ که اگر کاردانی پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله، و نقشه خندق نبود، در همان روزهای نخست، تار و پود اسلام را به باد می دادند، و بعدها نامی از اسلام باقی نمی ماند و هزاران نفر کشته می شدند.

سعد معاذ این مراتب را از نظر خود می گذرانند. تجربه های گذشته، اجازه نمی داد که او تسلیم عواطف گردد، و مصالح هزاران تن را فدای دوستی و مصالح یک اقلیت نماید. زیرا به طور مسلم؛ این گروه در آینده این بار با تشکیل یک اتحادیه وسیع تر، نیروهای عرب را برضد اسلام شورانیده و با نقشه های دیگر هسته مرکزی اسلام را به خطر می افکندند. روی این جهت، موجودیت این گروه

ص: ۳۵۵

راصد در صد به ضرر اجتماع مسلمانان تشخیص داد، و یقین داشت که اگر این دسته از تیررس مسلمانان بیرون روند، لحظه ای آرام نخواهند گرفت، و مسلمانان را با خطرات بزرگی روبرو خواهند ساخت.

شاهد دقت نظر وصحت تشخیص وی این است: هنگامی که آنها را برای اعدام می بردند، اسرار دل را بیرون می ریختند. چشم حئی بن اخطب، آتش افروز جنگ، موقع اعدام به رسول خداصلی الله علیه و آله افتاد، و چنین گفت: «من از کینه توزی با تو پیشیمان نیستم، ولی هر کس خداوند را یاری نکند خوار می گردد». ^(۱) سپس رو به مردم کرد و گفت: از فرمان خداوند نگران مباشید، ذلت و خواری به بنی اسرائیل از ناحیه خداوند قطعی است.

از زنان، یک تن کشته شد، زیرا او با پرتاب سنگ دست آس، مسلمانی را کشته بود، از میان محکومان به اعدام، یک نفر با نام «زبیرباطا» به وسیله شفاعت مسلمانی به نام «ثابت بن قیس» بخشوده شد. زنان و فرزندان او نیز از بند اسارت بیرون آمدند و اموال او پس داده شد. چهار تن از بنی قریظه اسلام آوردند، و غنائم دشمن پس از اخراج یک پنجم که به اداره دارایی اسلام تعلق داشت؛ میان مسلمانان تقسیم گردید. سواره نظام سه سهم، پیاده نظام یک سهم، پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله خمس غنائم را به زید داد که به نجد برود و با فروش آنها اسب و سلاح و ساز و برگ جنگ تهیه نماید. بدین ترتیب، غائله بنی قریظه، در نوزدهم ذی الحجه سال پنج هجرت پایان پذیرفت و آیه های ۲۶-۲۷ سوره احزاب، در مورد «بنی قریظه» نازل گردید ^(۲) و سعد معاذ که در جنگ «خندق» زخمی شده بود، پس از حادثه «بنی قریظه» با همان زخم به شهادت رسید. ^(۳)

غزوه بنی المصطلق

بنی المصطلق، تیره ای از قبیله خزاعه هستند که با قریش همجوار بودند. گزارش هایی به مدینه رسید که:

«حارث بن ابی ضرار»، رئیس قبیله، در صدد

ص: ۳۵۶

۱- اموال الله مالمت فی عداوتک ولکن من یخذل الله یخذل- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۵۰.
۲- «و خداوند گروهی از اهل کتاب یهود را که از آنان مشرکان عرب حمایت کردند از قلعه های محکمشان پایین کشید و در دل های شان رعب افکند، و کارشان به جایی رسید که گروهی را به قتل می رساندید و گروهی را اسیر می کردید، و زمین ها و خانه ها و اموالشان را در اختیار شما گذاشت، و همچنین زمینی را که هرگز در آن گام نهاده بودید، و خداوند بر هر چیز تواناست».

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۵۰-۲۵۴.

جمع سلاح و سرباز است و می خواهد مدینه را محاصره کند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، بسان مواقع دیگر تصمیم گرفت فتنه را در نطفه خفه کند. از این جهت، یکی از یاران خود به نام «بریده» را، برای تحقیق رهسپار سرزمین قبیله یاد شده کرد. وی به صورت ناشناس با رئیس قبیله تماس گرفت و از جریان آگاه شد. سپس به مدینه برگشت و گزارش را تأیید کرد. در این موقع، پیامبر صلی الله علیه و آله با یاران خود، به سوی قبیله «بنی المصطلق» حرکت کرد، و در کنار چاه «مُریسِع» با آنها روبرو گردید. جنگ میان دو دسته آغاز شد. جانبازی مسلمانان، و رعبی که در دل قبایل عرب از ناحیه مسلمانان افتاده بود؛ سبب شد که پس از زد و خورد کوتاهی با کشته شدن ده نفر از دشمن و یک نفر از مسلمانان، - آن هم به طور اشتباهی - سپاه دشمن متفرق گردند. سرانجام، اموال زیادی نصیب ارتش اسلام شد، و زنان آنها به اسارت درآمدند. [\(۱\)](#) نکات آموزنده این جنگ سیاست هائی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حوادث پس از این جنگ اعمال نمود.

برای نخستین بار، آتش اختلاف میان مهاجر و انصار در این سرزمین روشن گشت. اگر تدابیر پیامبر صلی الله علیه و آله نبود، نزدیک بود که اتحاد و اتفاق آنها، دستخوش هوی و هوس چند نفر کوتاه فکر شود.

ریشه جریان این بود که پس از خاموش شدن جنگ، دو مسلمان یکی به نام «جهجاه مسعود» از مهاجران، و دیگری به نام «سنان جهنی» از انصار، بر سر آب با یکدیگر اختلاف پیدا کردند. هر کدام طایفه خود را به کمک خویش طلبید. نتیجه این کمک طلبی این شد که مسلمانان، در این نقطه دور از مرکز نزدیک بود به جان یکدیگر بیفتند؛ و به هستی خویش خاتمه دهند. پیامبر صلی الله علیه و آله از جریان آگاه شد، فرمود:

این دو نفر را به حال خود واگذارید؛ و این فریاد کمک، بسیار نفرت انگیز و بدبو است، [\(۲\)](#) و به سان دعوت های دوران جاهلیت است و هنوز آثار شوم جاهلیت از

ص: ۳۵۷

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۶۰.

۲- دعوها فانها منتنه.

دل این ها ریشه کن نشده است.

«این دو نفر از برنامه اسلام آگاهی ندارند، که اسلام همه مسلمانان را برادر یکدیگر خوانده و هر ندایی که باعث تفرقه گردد، از نظر آئین یکتاپرستی بی ارزش است.» [\(۱\)](#)

ص: ۳۵۸

۱- «تعالیق سیره ابن هشام»، نقل از «سهیلی».

سال ششم هجرت، با حوادث تلخ و شیرین خود می رفت که پایان یابد. ناگهان، پیامبر صلی الله علیه و آله در رؤیای شیرینی، دید که مسلمانان در «مسجدالحرام»، مشغول انجام مراسم خانه خدا هستند. پیامبر صلی الله علیه و آله خواب خود را به یاران خویش گفت، و این را به فال نیک گرفت که مسلمانان در همین نزدیکی ها به آرزوی دیرینه خود خواهند رسید. «(۱)» چیزی نگذشت که به مسلمانان دستور داد که آماده «عمره» شوند، و از قبایل مجاور که هنوز به حال شرک باقی بودند، دعوت کرد، که با مسلمانان هم سفره گردند. از اینرو، این خبر در همه نقاط عربستان انتشار یافت که مسلمانان در ماه «ذی القعدة» به سوی مکه حرکت می کنند و مراسم «عمره» را انجام می دهند.

این مسافرت روحانی علاوه بر مزایای معنوی و روحی، یک سلسله مصالح اجتماعی و سیاسی را در برداشت و موقعیت مسلمانان را در شبه جزیره بالا می برد و باعث انتشار آئین یکتاپرستی در میان ملت عرب می گشت.

اولاً: قبایل مشرک عرب تصور می کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله با تمام عقاید و مراسم ملی و مذهبی آنان، حتی فریضه «حج» و «عمره» که یادگار نیاکان آنها است،

ص: ۳۵۹

مخالف است. از این جهت، از محمد و آئین او وحشت و اضطراب داشتند. در این موقع شرکت محمدصلی الله علیه و آله و یاران او در مراسم «عمره»، توانست تا حدی از وحشت و اضطراب قبایل مشرک بکاهد؛ و در عمل روشن کند که پیامبرصلی الله علیه و آله هرگز با زیارت خانه خدا و فریضه یادشده که از شعائر مذهبی و رسوم مذهبی آنها است، نه تنها مخالف نیست، بلکه آن را یک فریضه لازم می داند؛ و او به سان پدربزرگ عرب حضرت «اسماعیل»، در احیای و ابقای آنها کوشا است و از این راه می تواند قلوب گروهی را که آئین آن حضرت را با شئون ملی و مذهبی خودصددرصد مخالف می دانستند، به سوی خود جلب نماید و از وحشت آنها بکاهد.

ثانیاً: اگر مسلمانان در این راه با موفقیت روبرو شوند، و فرایض عمره را آزادانه در مسجدالحرام، در برابر دیده هزاران عرب مشرک انجام دهند؛ این عمل، تبلیغ عظیمی از آئین اسلام خواهد بود. زیرا در این ایام که مشرکان، از تمام نقاط عربستان در آن سرزمین گرد خواهند آمد، اخبار مسلمانان را به وطن خود خواهند برد و از این طریق ندای اسلام به نقاطی که پیامبرصلی الله علیه و آله نمی توانست در آن روز به آن نقاط مبلغ اعزام کند، خودبخود خواهد رسید، و اثر خواهد گذاشت.

ثالثاً: پیامبرصلی الله علیه و آله، احترام ماه های حرام را در مدینه یادآور شد و فرمود: «ما فقط برای زیارت خانه خدا می رویم»، و به مسلمانان دستور داد که از حمل هر نوع اسلحه، جز شمشیری که مسافر در حال سفر همراه خود حمل می کند خودداری کنند. این مطلب، عواطف و تمایلات بسیاری از اجانب را به سوی اسلام جلب نمود، زیرا برخلاف تبلیغات سوئی که قریش درباره اسلام انجام داده بود؛ همگی مشاهده کردند که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله همانند دیگران، جنگ را در این ماهها حرام دانسته و خود طرفدار بقای این سنت دیرینه است.

رهبر عالیقدر اسلام با خود می اندیشید که اگر در این راه توفیقی نصیب مسلمانان گردد، مسلمانان به یکی از آرزوهای دیرینه خود نایل خواهند شد. همچنین، دورافتادگان از وطن، از خویشان و دوستان خود، تجدید دیدار خواهند کرد، و اگر قریش از ورود آن ها به سرزمین حرم جلوگیری نمایند، در اینصورت حیثیت خود را در جهان عرب از دست می دهند.

زیرا نمایندگان عموم قبایل بی طرف خواهند دید که قریش با دسته ای که عازم زیارت کعبه و انجام فرایض عمره بودند، و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشتند، چگونه معامله کردند، در صورتی که «مسجد الحرام» به عموم عرب تعلق دارد، و قریش فقط تولیت مناصب آنجا را دارند.

در این لحظه حقانیت مسلمانان به گونه ای روشن تجلی نموده و زورگویی قریش آشکار خواهد شد و بار دیگر قریش نخواهند توانست با قبایل عرب برضد اسلام پیمان نظامی تشکیل دهند؛ زیرا آنها در برابر دیده هزاران زائر، مسلمانان را از حق مشروع خود بازداشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله جوانب موضوع را بررسی نمود، و دستور حرکت داد، و با هزار و چهارصد، «(۱)» و یا هزار و ششصد «(۲)»، و یا هزار و هشتصد «(۳)» نفر در نقطه ای به نام «ذوالحلیفه» احرام بست و هفتاد شتر برای قربانی تعیین نمود، و آنها را نشانه گذاری کرد و از این راه هدف خود را از این سفر آشکار ساخت.

گزارشگران پیامبر صلی الله علیه و آله؛ جلوتر از او به راه افتادند، تا اگر در نیمه راه به دشمن برخورد نمودند، فوراً پیامبر صلی الله علیه و آله را مطلع سازند.

در نزدیکی «عسفان»، یک مرد خزاعی که عضو دستگاه اطلاعات پیامبر صلی الله علیه و آله بود، حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و چنین گزارش داد:

قریش از حرکت شما آگاه شده اند، و نیروهای خود را گرد آورده و به «لات» و «عزی» سوگند یاد کرده اند که از ورود شما جلوگیری نمایند.

سران و شخصیت های مؤثر قریش در «ذی طوی» (نقطه ای است در نزدیکی مکه) اجتماع کرده اند، و برای جلوگیری از پیشروی مسلمانان، سردار شجاع خود «خالد بن ولید» را با دویست سواره نظام تا «کراع الغمیم» (بیابانی است در هشت میلی عسفان) فرستاده اند و آنها در آنجا موضع گرفته اند. «(۴)» برنامه آنها

ص: ۳۶۱

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۰۹.

۲- «روضه کافی»، ۳۲۲.

۳- «مجمع البیان»، ج ۲ / ۴۸۸.

۴- «بحار»، ج ۲۰ / ۳۳۰.

این است که یا از ورود مسلمانان جلوگیری کنند؛ و یا در این راه کشته شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از شنیدن گزارش چنین فرمود: «ای بر قریش، جنگ آنها را نابود ساخت؛ ای کاش کار مرا به سایر قبایل بت پرست واگذار می کردند که اگر بر من پیروز می شدند به هدف خود می رسیدند و اگر من بر آنها پیروز می شدم در اینصورت یا اسلام می آوردند؛ و یا با قدرت های محفوظ خود با من نبرد می کردند. به خدا سوگند در تبلیغ آئین یکتاپرستی، کوشش خواهم کرد تا خدا، یا آن را پیروز گرداند، و یا در این راه جان بسپارم.»

سپس راهنمایی خواست تا او را از طریق عبور دهد که با خالد روبرو نشود. مردی از قبیله «اسلم»، راهنمایی کاروان را بر عهده گرفت و آنها را از دره های صعب العبور، گذراند، و در نقطه ای به نام «حدیبیه» فرود آورد. ناچه پیامبر صلی الله علیه و آله در این نقطه زانو زد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این حیوان به فرمان خداوند در این نقطه خوابید، تا تکلیف ما روشن شود. سپس دستور داد همگی از مرکب ها فرود آیند، و خیمه ها را بر پا کنند.

سواران قریش از مسیر پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شده فوراً خود را به نزدیکی مسلمانان رسانیدند. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست، به مسیر خود ادامه دهد ناچار بود صفوف سواران قریش را بشکافد، و خون آنها را بریزد و از روی کشته های آنها بگذرد؛ در صورتی که همه می دانستند که او هدفی جز زیارت و انجام مراسم عمره ندارد و این کار به حیثیت و صلح جویی پیامبر صلی الله علیه و آله زیان می رساند. وانگهی کشتن این سواران، موانع را از سر راه او بر نمی داشت، زیرا قوای امدادی قریش یکی پس از دیگری می رسید، و کار خاتمه پیدا نمی کرد. علاوه بر این، مسلمانان جز سلاح مسافر، چیز دیگری همراه نداشتند؛ و با این وضع، نبرد و جنگ هرگز صلاح نبود، و باید مشکل از طریق مذاکره و گفتگو گشوده شود.

روی این جهات، پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فرود آمدن رو به یاران خود کرد و چنین گفت: اگر امروز قریش از من چیزی بخواهند که باعث تحکیم روابط خویشاوندی شود؛ من آن را خواهم داد، و راه مسالمت را در پیش خواهم گرفت. «(۱)»

ص: ۳۶۲

۱- لاتدعوننی قریش الیوم الی خطه یسألوننی فیها صلہ الرحم الا اعطیتهم ایاها- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۷۰-۲۷۲.

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به گوش مردم رسید و طبعاً دشمن نیز از آن آگاه شد. از این جهت، قریش تصمیم گرفت از هدف نهائی محمد صلی الله علیه و آله باخبر شوند. برای کسب اطلاع شخصیت هائی را حضور پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند تا از مقصد واقعی مسلمانان آگاه گردند.

نمایندگان قریش در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله

قریش نمایندگان متعددی حضور پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند تا هدف او را از این مسافرت به دست آورند.

نخست (بُدَیل) خزاعی با چند تن از شخصیت های قبیله «خزاعه» به نمایندگی از جانب قریش با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس گرفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: «من برای جنگ نیامده ام، آمده ام خانه خدا را زیارت کنم». نمایندگان برگشتند و حقیقت را به سران قریش رسانیدند، ولی مردم دیرباور قریش، سخنان آن ها را نپذیرفتند و گفتند: «به خدا سوگند، ما نخواهیم گذارد او وارد مکه شود، هر چند برای زیارت خانه خدا آمده باشد».

برای مرتبه دوم، شخص دیگری به نام «مُکْرِز»، به نمایندگی قریش با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس گرفت. او نیز برگشت و سخن «بُدَیل» را تصدیق کرد اما قریش به گزارش های این دو اعتماد نکردند. برای بار سوم «حُلَیس بن علقمه» را که رئیس تیراندازان عرب بود، برای ختم غائله حضور پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند (۱) و وقتی چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله از دور به او افتاد فرمود: این مرد از قبیله پاک و خداشناسی است. شتران قربانی را جلو او رها کنید، تا بداند که ما برای جنگ نیامده ایم و نظری جز زیارت خانه خدا نداریم. چشم «حُلَیس»، به هفتاد شتر لاغراندازی افتاد که از فرط گرسنگی پشم های یکدیگر را می خوردند. او از همان نقطه برگشت و با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس نگرفت؛ و با شدت هر چه تمامتر به سران قریش گفت: ما هرگز با شما پیمان نبسته ایم که زائران خانه خدا را از زیارت بازداریم. محمد [نظری جز

ص: ۳۶۳

۱- بنا به نقل «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۷۶، وی پس از عروه ثقفی حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید.

زیارت ندارد. به خدایی که جان من در دست او است اگر از ورود محمدصلی الله علیه و آله جلوگیری کنید، من با تمام قبیله ام، که عموماً تیراندازان عربند بر سر شما می ریزم و ریشه شما را قطع می کنم.

سخن «حُلَیس» بر قریش گران آمد و از مخالفت او ترسیده، در اندیشه و فکر فرو رفتند، و به او گفتند: آرام باش، ما خود راهی انتخاب می کنیم، که مورد رضایت تو باشد.

بالآخره در مرحله چهارم، «عروه بن مسعود ثقفی» را که به عقل و درایت، و خیرخواهی او اطمینان داشتند، به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله روانه کردند. او در آغاز کار نمایندگی قریش را نمی پذیرفت، زیرا می دید که با نمایندگان سابق چگونه معامله شد. ولی قریش به او اطمینان دادند که مقام و موقعیت او در نظر آنها مسلم است و او را متهم به خیانت نخواهند کرد.

فرزند «مسعود»، بر پیامبرصلی الله علیه و آله وارد شد و چنین گفت: ای محمد! دسته های مختلفی دور خویش گرد آورده ای، اکنون تصمیم گرفته ای به زادگاه خود (مکه) حمله کنی، ولی قریش با تمام قدرت از پیشروی تو ممانعت خواهند کرد، و نخواهند گذاشت تو وارد مکه شوی. اما من از آن می ترسم که این دسته ها فردا تو را رها کنند، و از گرد تو پراکنده شوند.

هنگامی که سخن او به اینجا رسید، «ابوبکر» بالای سر پیامبرصلی الله علیه و آله ایستاده بود، رو به او کرد و گفت: اشتباه می کنی، هرگز یاران پیامبرصلی الله علیه و آله دست از او برنخواهند داشت. عروه، بهصورت یک دیپلمات ورزیده، که هدف او تضعیف روحیه محمدصلی الله علیه و آله و یارانش بود، سخن می گفت و سخنان او سرانجام پایان پذیرفت.

فرزند مسعود برای تحقیر مقام پیامبرصلی الله علیه و آله، موقع مذاکره دست به ریش پیامبرصلی الله علیه و آله می برد و سخن می گفت.

«مغیره بن شعبه»، مرتب روی دست او می زد و می گفت: ادب و احترام را در نظر بگیر، و به ساحت پیامبرصلی الله علیه و آله جسارت مکن. «عروه بن مسعود» از پیامبرصلی الله علیه و آله پرسید این کیست؟ (گویا کسانی که دور پیامبرصلی الله علیه و آله بودند، چهره های خود را پوشانیده بودند). پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: این برادرزاده تو مغیره، فرزند شعبه است. عروه ناراحت شده گفت: ای حيله گر من دیروز آبروی تو را خریدم. تو چندی پیش از

آنکه اسلام بیاوری ۱۳ نفر از مردان ثقیف را کشتی، و من برای خاموش ساختن آتش جنگ میان تیره های ثقیف، خونبهای آنها را پرداختم.

پیامبر صلی الله علیه و آله سخن عروه را قطع نمود و هدف خود را از سفر - همانگونه که به نمایندگان پیش گفته بود - تشریح کرد. ولی برای اینکه پاسخ دندان شکنی به تهدید عروه داده باشد، برخاست وضو گرفت. «عروه» با چشم خود دید که یاران او نگذاشتند قطره ای از آب وضوی او به زمین بریزد.

عروه از آنجا برخاست، وارد محفل قریش گردید. جریان ملاقات و هدف پیامبر صلی الله علیه و آله را برای سران قریش - که همگی در «ذی طوی» اجتماع کرده بودند - رسانید و نیز افزود و گفت: من شاهان بزرگ را دیده ام. قدرت های بزرگی، مانند قدرت کسری، قیصر روم، سلطان حبشه را مشاهده کرده ام و موقعیت هیچ کدام را میان قوم خود، مانند محمد ندیده ام. من با دیدگان خود دیدم که یاران او نگذاشتند قطره آبی از وضوی او به زمین بریزد و برای تبرک آن را تقسیم می نمودند. اگر مویی از محمد صلی الله علیه و آله بیفتد، فوراً آن را بر می دارند. بنابراین، سران قریش باید در این موقعیت خطرناک فکر و تأمل کنند. «(۱)»

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نماینده می فرستد

تماس هایی که نمایندگان قریش با رهبر عالیقدر اسلام انجام دادند، به نتیجه نرسید. جا دارد پیامبر صلی الله علیه و آله تصور کند که نمایندگان قریش نتوانستند و یا نخواستند حقیقت را به گوش بزرگان قریش برسانند، و ترس از اتهام، آنان را از صراحت سخن بازداشته است. از این نظر، پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت، شخصاً نماینده ای به سوی سران شرک بفرستد تا هدف پیامبر صلی الله علیه و آله را از این مسافرت که جز زیارت خانه خدا چیزی نبود تشریح کند.

مرد زبردستی از قبیله «خزاعه»، به نام «خراش بن امیه» انتخاب گردید. پیامبر صلی الله علیه و آله شتری در اختیار او گذارد، و او خود را به دسته های قریش رسانید، و

ص: ۳۶۵

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۱۴؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۷۴ - ۲۷۵.

مأموریت خود را انجام داد. ولی برخلاف انتظار و برخلاف رسوم ملل جهان که سفیر از هر نظر مصونیت دارد؛ شتر وی را پی کرده، و نزدیک بود او را بکشند. اما وساطت تیراندازان عرب او را از مرگ نجات داد. این کار ناجوانمردانه ثابت کرد که قریش نمی خواهند از در صلح و صفا وارد شوند و در صدد روشن کردن آتش جنگند.

چیزی از این حادثه نگذشته بود، که پنجاه نفر از جوانان کارآزموده قریش مأموریت یافتند که در اطراف منطقه سربازان اسلام به گردش پردازند؛ و در صورت امکان، اموالی را غارت کرده، و تنی چند را اسیر کنند، ولی این نقشه نقش بر آب شده نه تنها کاری نتوانستند انجام دهند، بلکه همگی دستگیر شده و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورده شدند. با آنکه آنها به مسلمانان تیر و سنگ پرتاب کرده بودند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: همه آنها را آزاد کنید، و بار دیگر رو حصلح جوئی خود را ثابت کرد و تفهیم کرد که هرگز فکر نبرد در سر ندارد. «(۱)»

پیامبر صلی الله علیه و آله نماینده دیگری اعزام می کند

با این همه باز پیامبر گرامی ما از صلح و مسالمت نومید گشته، و جداً می خواست مشکل را از راه مذاکره و دگرگون ساختن افکار سران قریش حل کند. این بار باید کسی را به نمایندگی انتخاب کند که دست او به خون قریش آلوده نشده باشد. بنابراین، علی علیه السلام و زبیر و سایر قهرمانان اسلام که با ابطال عرب و قریش دست و پنجه نرم کرده و گروهی از آنها را کشته بودند؛ برای نمایندگی صلاحیت نداشتند. سرانجام فکر او به این نقطه منتهی شد که عمر فرزند خطاب را برای انجام مأموریت انتخاب کند، زیرا او تا آن روز حتی قطره ای خون از مشرکان نریخته بود. عمر از پذیرفتن این مأموریت پوزش طلبید و گفت: من از قریش بر جانم می ترسم و از فامیل من کسی در مکه نیست که از من حمایت کند. ولی من شما را به شخص دیگری هدایت می کنم که انجام این مأموریت

ص: ۳۶۶

درخور قدرت اوست. او «عثمان بن عفان» اموی است که با ابوسفیان خویشاوندی نزدیکی دارد، و می تواند پیغام شما را به سران قریش برساند.

عثمان برای این کار مأموریت پیدا کرد، و رهسپار مکه گردید. وی در نیمه راه با «ابان بن سعید بن عاص» برخورد نمود، و در پناه او به مکه وارد شد. «ابان» تعهد نمود که کسی متعرض او نشود، تا پیام پیامبر صلی الله علیه و آله راصریحاً برساند، ولی قریش در پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفتند: ما سوگند یاد کرده ایم نگذاریم محمد [با زور وارد مکه شود، و با این سوگند دیگر راه برای مذاکره به منظور ورود مسلمانان به مکه بسته است. سپس به عثمان اجازه دادند که کعبه را طواف کند، ولی او به پاس احترام پیامبر صلی الله علیه و آله، از طواف خانه خدا امتناع ورزید. کاری که قریش درباره عثمان انجام دادند، این بود که از بازگشت او جلوگیری نمودند، و شاید نظرشان این بود، که در این مدت راه حلی پیدا کنند. «(۱)»

بیعت رضوان

بر اثر تأخیر نماینده پیامبر صلی الله علیه و آله، اضطراب و هیجان عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد. وقتی خبر قتل عثمان انتشار یافت، این بار مسلمانان به جوش و خروش افتاده، آماده انتقام شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز برای تحکیم اراده و تحریک احساسات پاک آنها، رو به مسلمانان کرد و چنین گفت:

از اینجا نمی روم تا کار را یکسره کنم.

در این لحظه که خطر نزدیک بود، و مسلمانان با ساز و برگ جنگی بیرون نیامده بودند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت که پیمان خود را با مسلمانان تجدید کند. از اینرو، برای تجدید پیمان زیر سایه درختی نشست، و تمام یاران او دست وی را به عنوان بیعت و پیمان وفاداری فشردند، و سوگند یاد کردند که تا آخرین نفس از حریم آئین پاک اسلام دفاع کنند. این رویداد، همان پیمان «رضوان» است که در قرآن کریم چنین وارد شده است:

ص: ۳۶۷

«خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند، خشنود شد، و از وفا و خلوص آنها آگاه بود، که آرامش روحی کامل برایشان فرستاد، و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد.» (۱) پس از پیمان، تکلیف مسلمانان روشن شد، یا قریش به آنان راه می دهند و آنان به زیارت خانه خدا موفق می شوند، و یا با سرسختی قریش روبرو شده و به جنگ خواهند پرداخت. قائد بزرگ مسلمانان در این فکر بود که قیافه عثمان از دور پیدا شد، و این خود طلیعه‌صلحی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله خواهان آن بود. عثمان مراتب را به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله رسانید و گفت: مشکل قریش سوگندی است که یاد کرده اند، و نماینده قریش در پیدا کردن راه حل این مشکل با شما سخن خواهد گفت.

سهیل بن عمرو با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس می گیرد.

برای بار پنجم «سهیل بن عمرو»، با دستورات مخصوصی از جانب قریش مأمور شد، که غائله را تحت یک قرارداد خاصی - که بعداً می خوانیم - خاتمه دهد. وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به «سهیل» افتاد، فرمود: «سهیل» آمده است قرارداد صلحی میان ما و قریش ببندد. سهیل آمد و نشست، و از هر دری سخن گفت و مانند یک دیپلمات ورزیده عواطف پیامبر صلی الله علیه و آله را برای انجام چند مطلب تحریک کرد.

او چنین گفت: ای ابوالقاسم! مکه حرم و محل عزت ما است. جهان عرب می داند، تو با ما جنگ کرده ای.

اگر تو با همین حالت که با زور و قدرت توأم است وارد مکه شوی؛ ضعف و بیچارگی ما را در تمام جهان عرب آشکار می سازی. فردا تمام قبایل عرب به فکر تسخیر سرزمین ما می افتند، من تو را به خویشاوندی که با ما داری، سوگند می دهم و احترامی را که مکه دارد و زادگاه تو است یادآور می شوم ...

ص: ۳۶۸

۱- «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» سوره فتح / ۱۸».

وقتی سخن «سهیل» به اینجا رسید؛ پیامبر صلی الله علیه و آله کلام او را قطع کرد و فرمود: منظورتان چیست؟

گفت: نظر سران قریش این است که امسال از این نقطه به مدینه باز گردید و انجام مراسم عمره را به سال آینده موکول کنید. مسلمانان می توانند سال آینده مانند تمام طوایف عرب در مراسم حج شرکت کنند، مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاکرات سهیل با پیامبر صلی الله علیه و آله سبب شد که یک قرارداد کلی و وسیعی میان مسلمانان و قریش بسته شود. او در شرایط و خصوصیات پیمان، فوق العاده سختگیری می کرد. گاهی کار به جایی می رسید که نزدیک بود رشته مذاکرات صلح قطع شود، ولی از آنجا که طرفین به صلح و مسالمت علاقمند بودند؛ دوبرتبه رشته سخن را در دست گرفته در پیرامون آن سخن می گفتند.

مذاکرات هر دو نفر، با تمام سختگیری های سهیل به پایان رسید و قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظیم گردد و به امضای طرفین برسد.

بنا به نوشته عموم سیره نویسان، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را خواست و دستور داد، که پیمان صلح را به شرح زیر بنویسد:

پیامبر صلی الله علیه و آله به امیر مؤمنان فرمود بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم» و علی علیه السلام نوشت. سهیل گفت: من با این جمله آشنائی ندارم و «رحمان» «رحیم» را نمی شناسم. بنویس باسمک اللهم. یعنی به نام تو ای خداوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله موافقت کرد به ترتیبی که سهیل می گوید، نوشته شود و علی علیه السلام نیز آن را نوشت. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور داد که بنویسد:

هذا ما صالح عليه محمد رسول الله: یعنی این پیمانی است که محمد، پیامبر خدا با سهیل نماینده قریش بست.

سهیل گفت: ما رسالت و نبوت تو را به رسمیت نمی شناسیم. اگر معترف به رسالت و نبوت تو بودیم، هرگز با تو از در جنگ وارد نمی شدیم. باید نام خود و پدرت را بنویسی و این لقب را از متن پیمان برداری.

در این نکته، برخی از مسلمانان راضی نبودند که پیامبر صلی الله علیه و آله تا این حد تسلیم خواسته سهیل شود. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله با در نظر گرفتن یک رشته مصالح عالی - که بعداً تشریح می شود خواسته سهیل را پذیرفت و به علی علیه السلام دستور داد که لفظ «رسول الله» را پاک کند.

در این لحظه علی علیه السلام با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارت نیست، که رسالت و نبوت تو را از پهلوی نام مبارکت محو کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام خواست که انگشت او را روی آن بگذارد تا او شخصاً آن را پاک کند و علی علیه السلام انگشت پیامبر صلی الله علیه و آله را روی آن لفظ گذارد و پیامبر صلی الله علیه و آله لقب «رسول الله» را پاک نمود. [\(۱\)](#) گذشت و مسالمتی که رهبر عالیقدر اسلام، در تنظیم این پیمان از خود نشان داد، در تمام جهان بی سابقه بود. زیرا او در گرو افکار مادی و احساسات نفسانی نبود، و می دانست که واقعیات و حقایق، با نوشتن و پاک کردن عوض نمی شود. از این جهت، برای حفظ پایه های صلح در برابر تمام سخت گیری های سهیل، از در مسالمت وارد شد، و گفتار او را پذیرفت.

تاریخ تکرار می شود

نخستین شاگرد ممتاز مکتب پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام با همین گرفتاری روبرو گردید. از این نظر، نسخه دوم نفس نبوی، در مراحل زیادی با هم تطابق پیدا نمود. در آن لحظه که امیر مؤمنان از پاک کردن لفظ «رسول الله» امتناع ورزید، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رو به علی صلی الله علیه و آله کرد و از آینده پسرعم خود علی علیه السلام که کاملاً با وضع پیامبر صلی الله علیه و آله مشابه بود، چنین گزارش داد:

علی! فرزندان این گروه تو را به چنین امری دعوت می نمایند و تو با کمال مظلومیت به چنین کاری تن می دهی. [\(۲\)](#)

ص: ۳۷۰

-
- ۱- «ارشاد مفید» / ۶۰؛ «اعلام الوری»، ۱۰۶؛ «بحار»، ج ۲۰ / ۳۶۸، طبری در این قسمت دچار اشتباه شده و نوشته است که: خود پیامبر صلی الله علیه و آله نام خود را نوشت و ما در این قسمت به طور گسترده در کتاب «مکتب وحی» سخن گفته ایم.
 - ۲- «کامل»، ج ۲ / ۱۳۸؛ «بحار»، ج ۲۰ / ۳۵۳.

این مطلب در خاطره علی علیه السلام باقی بود تا اینکه جریان جنگ صفین پیش آمد و پیروان ساده لوح امیر مؤمنان، تحت تأثیر تظاهرات فریبنده سربازان شام- که به فرماندهی معاویه و عمروعاص با علی علیه السلام جنگ می کردند- قرار گرفته و علی علیه السلام را وادار کردند که تن به صلح بدهد.

برای نوشتن صلح و قرارداد، انجمنی ترتیب داده شد. دبیر امیر مؤمنان «عبیدالله بن ابی رافع»، از طرف امیر مؤمنان مأموریت یافت صلح نامه را چنین بنویسد:

«هَذَا مَا تَقَاضَى عَلَيْهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ». در این لحظه «عمروعاص»، نماینده رسمی معاویه و سربازان شام رو به دبیر علی علیه السلام کرد و گفت: نام علی علیه السلام و نام پدر او را بنویس، زیرا اگر ما او را رسماً امیر مؤمنان می دانستیم؛ هرگز با او از در نبرد وارد نمی شدیم. در این باره سخن به طول انجامید، امیر مؤمنان حاضر نبود بهانه به دست دوستان ساده لوح بدهد. پاسی از روز با طرفین کشمکش داشت تا این که به اصرار یکی از افسران خود، اجازه داد لفظ امیر مؤمنان را پاک کند، سپس فرمود:

«اللَّهُ أَكْبَرُ سُنَّهَ بَسُنَّه»: این روش، مطابق روش پیامبر صلی الله علیه و آله است و داستان حدیبیه و یادآوری پیامبر صلی الله علیه و آله را به مردم بازگو کرد. [\(۱\)](#)

متن پیمان حدیبیه

سرانجام پس از توافق در عنوان پیمان، قراردادی میان پیامبر صلی الله علیه و آله و قریش، تحت شرایطی بسته شد که مواد آن را یادآور می شویم:

۱- قریش و مسلمانان متعهد می شوند که مدت ده سال جنگ و تجاوز را برضد یکدیگر ترک کنند، تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان مستقر گردد.

۲- اگر یکی از افراد قریش بدون اذن بزرگتر خود از مکه فرار کند و اسلام

ص: ۳۷۱

آورد، و به مسلمانان پیوندد؛ محمدصلی الله علیه و آله باید او را به سوی قریش بازگرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش بگریزد؛ قریش موظف نیست آن را به مسلمانان تحویل بدهد.

۳- مسلمانان و قریش می توانند با هر قبیله ای که خواستند پیمان برقرار کنند.

۴- محمدصلی الله علیه و آله و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه باز می گردند، ولی در سال های آینده می توانند آزادانه، آهنگ مکّه نموده و خانه خدا را زیارت کنند؛ مشروط بر اینکه سه روز بیشتر در مکّه توقف ننمایند، و سلاحی جز سلاح مسافر، که همان شمشیر است همراه نداشته باشند. «(۱)» ۵- مسلمانان مقیم مکّه، به موجب این پیمان می توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند، و قریش حق ندارند آنها را آزار دهد، و یا مجبور کند که از آئین خود برگردند و یا آئین آنها را مسخره نماید. «(۲)» ۶- امضاکنندگان متعهد می شوند که اموال یکدیگر را محترم بشمارند، و حيله و خدعه را ترک کرده و قلوب آنها نسبت به یکدیگر خالی از هرگونه کینه باشد.

۷- مسلمانانی که از مدینه وارد مکّه می شوند، مال و جان آنها محترم است. «(۳)» این متن پیمانصلح حدیبیه است و ما آنها را از مدارک گوناگونی جمع آوری کردیم که به برخی از آنها در پاورقی اشاره شد. پیمان با مواد یاد شده در دو نسخه تنظیم گردید. سپس گروهی از شخصیت های قریش و اسلام، پیمان را گواهی کرده، یک نسخه به «سهیل» و نسخه دیگر به پیامبرصلی الله علیه و آله تقدیم گردید. «(۴)»

ص: ۳۷۲

۱- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۴.

۲- «بحار»، ج ۲۰ / ۳۵۳.

۳- «مجمع البیان»، ج ۹ / ۱۱۷.

۴- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۵ و ۲۶.

سروش آزادی از لابلای این پیمان به گوش هر خردمند بی غرضی می رسد. با این که هر یک از مواد این پیمان قابل تقدیر است، ولی نقطه حساس و شایان توجه آن، همان «ماده دوم» است که آن روز خشم گروهی را برانگیخت. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از این تبعیض، فوق العاده ناراحت شدند و حرف هائی را که نباید درباره تصمیم رهبری مانند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بزنند، زدند؛ این ماده مانند مشعل فروزان هنوز می درخشد، و طرز تفکر پیامبر صلی الله علیه و آله را در نحوه تبلیغ و اشاعه اسلام معرفی می نماید و از ظاهر آن، احترام وصف ناپذیری که آن رهبر عالیقدر نسبت به اصول آزادی قائل بود، کاملاً هویدا است.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در برابر اعتراض دسته ای از یاران خود، که چرا ما پناهندگان قریش را تحویل دهیم، ولی آنان موظف به تحویل فراری ما نباشند؛ چنین فرمود: «مسلمانی که از زیر پرچم اسلام به سوی شرک فرار کند، و محیط بت پرستی و آئین ضدانسانی را بر محیط اسلام و آئین خداپرستی ترجیح دهد؛ حاکی از این است که اسلام را از جان و دل نپذیرفته و ایمان او بر پایه صحیح استوار نبوده است و چنین مسلمانی به درد ما نمی خورد. و اگر پناهندگان قریش را تحویل می دهیم؛ از این نظر است که اطمینان داریم خداوند وسیله نجات آنها را فراهم می آورد». «(۱)» نظر پیامبر صلی الله علیه و آله با اصول و موازین عقل و منطق همراه بود، و این مطلب با گذشت زمان، به خوبی آشکار شد.

زیرا چیزی نگذشت که بر اثر حوادث ناگواری که از این ماده متوجه قریش می گردید؛ خود آنان، خواستار الغای این ماده گردیدند. چنان که مشروحاً بیان خواهد شد.

این ماده، پاسخ کوبنده ای است نسبت به غرض ورزی بسیاری از خاورشناسانی که اصرار می ورزند علت پیشرفت اسلام را، همان زور شمشیر قلمداد کنند. آنان نمی توانند این افتخار را برای اسلام ببینند که چگونه در مدت

ص: ۳۷۳

کوتاهی بسیاری از اقطار زمین را فراگرفت. ناچار برای مشوب ساختن اذهان، غرض ورزی نموده، علت پیشرفت آن را قدرت و زور بازوی مسلمانان معرفی می کنند؛ در صورتی که این پیمان در شبه جزیره در حضور رهبر، در برابر دیدگان هزاران نفر بسته شد، کاملاً می تواند روح اسلام و تعالیم عالی آن را، منعکس سازد. با این همه، بسیار دور از واقع بینی است که بگوییم: زور شمشیر باعث پیشرفت اسلام و مسلمانان گردیده است.

قبیله «خزاعه»، در سایه ماده سوم با مسلمانان هم پیمان شده و قبیله «بنی کنانه» که دشمنان دیرینه «خزاعه» بودند، پیوستگی خود را با «قریش» اعلام کردند.

آخرین تلاش برای حفظ صلح

مقدمات پیمان و متن آن، کاملاً حاکی است که بسیاری از آن جنبه تحمیلی داشته است و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زیر بار این پیمان رفت، و حاضر شد لقب «رسول الله» را از متن آن بردارند و پیمان، مانند پیمان های دوران جاهلیت با لفظ «بسمک اللهم» نوشته شود؛ همه، برای حفظ صلح و برقراری امنیت در محیط عربستان بود. اگر او حاضر شد پناهندگان مسلمان قریش را، به مقامات حکومت بت پرستی تحویل دهد؛ مقداری برای لجاجت سهیل بود. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله (برای حفظ حقوق این دسته و مراعات افکار عمومی که مخالف با تبعیض در تحویل دادن پناهندگان بودند)، تسلیم خواسته سهیل نمی شد رشته مذاکرات قطع می شد و صلح انجام نمی گرفت. و این نعمت بزرگ که آینده آثار چشمگیر آنرا ثابت کرد، از دست می رفت. از اینرو، پیامبر صلی الله علیه و آله برای حفظ هدف بالا، همه فشارها و تحمیل ها را پذیرفت، تا مقصد بزرگ - که این گونه ناملايمات در برابر آن ناچیز است - از دست نرود. پیامبر صلی الله علیه و آله افکار عمومی و حقوقی این دسته را مراعات می نمود، «سهیل» روی لجاجت خاصی که داشت، باعث روشن شدن آتش جنگ می شد که جریان زیر شاهد گویای مطلب است:

مذاکرات پیرامون مواد پیمان به آخر رسیده و علی علیه السلام مشغول نوشتن آن بود

که ناگهان «ابوجندل»، فرزند «سهیل»، نماینده و نویسنده قرارداد صلح از طرف قریش، در حالی که زنجیر به پای داشت، وارد جلسه شد. همه از ورود او تعجب کردند، زیرا او مدت ها بود که در زندان پدر- در حالی که پاهای او به زنجیر بسته شده بود- به سر می برد. او زندانی بیگناهی بود و گناه او این بود که آئین یکتاپرستی را پذیرفته و در شمار علاقمندان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله در آمده بود. «ابوجندل»، از مذاکراتی که در اطراف زندان صورت می گرفت، به دست آورده بود که مسلمانان در «حدیبیه» (۱) فرود آمده اند. از این جهت، با تدبیر مخصوصی از زندان گریخته و از بیراهه از میان کوه ها خود را به مسلمانان رسانید.

همین که دیدگان «سهیل»، به فرزند خویش افتاد به اندازه ای ناراحت شد که از شدت خشم برخاست و سیلی محکمی بر صورت وی نواخت. سپس رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: این نخستین فرد است که باید به حکم ماده دوم پیمان، به مکه باز گردد. یعنی فراری ما را تحویل بدهی. جای گفتگو نیست که ادعای «سهیل» کاملاً واهی و بی اساس بود، زیرا هنوز پیمان درست روی کاغذ نیامده و به امضای طرفین نرسیده بود. پیمانی که هنوز مراحل نهایی را طی نکرده است، چگونه می توان مدرک برای یک طرف شود. از این جهت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

هنوز پیمان امضا نشده است. «سهیل» گفت: در این صورت من تمام مطالب را نادیده گرفته، و اساس آن را به هم می زنم. او به قدری در گفتار خود اصرار کرد که دو شخصیت بزرگ قریش، به نام «مُکرز» و «حَوَیطب»، از سختگیری «سهیل» ناراحت شده، فوراً برخاستند و «ابوجندل» را از دست پدر گرفته وارد خیمه ای کردند و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ابوجندل در پناه تو باشد.

آنان از این طریق می خواستند نزاع را خاتمه دهند، ولی اصرار «سهیل» تدبیر آنها را باطل کرد و روی سخن خود ایستاده و گفت: پیمان از نظر مذاکره تمام شده بود. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله ناچار گشت، آخرین تلاش را برای حفظ پابصالح- که برای انتشار اسلام فوق العاده مغتنم بود- انجام دهد. از این جهت، راضی

ص: ۳۷۵

۱- حدیبیه، مصغر حذباء، در نه میلی مکه است و بیشتر زمین های آن، جزء حرم است.

شد ابو جندل همراه پدر خود به مکه بازگردد، و به عنوان دلجویی به آن مسلمان اسیر چنین گفت:

ابو جندل! شکیبائی را پیشه ساز! ما خواستیم پدرت، از طریق لطف و محبت، تو را به ما ببخشد، اکنون که او نپذیرفت، تو صابر و بردبار باش، و بدان خداوند برای تو و گرفتاران دیگر راه فرجی باز می کند.

جلسه به آخر رسید. نسخه های پیمان امضا شد. سهیل و دوستان او راه مکه را پیش گرفته و ابو جندل نیز در حمایت «مکرز» و «حویطب» به مکه بازگشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان خروج از احرام در همان نقطه شتر خود را نحر کرد، و سر خود را تراشید، و گروهی نیز از وی پیروی نمودند. (۱)

ارزیابی پیمان حدیبیه

پیمان صلح میان پیامبر و سران شرک بسته شد و پس از ۱۹ روز توقف در سرزمین «حدیبیه»، مسلمانان به سوی مدینه و بت پرستان به سوی مکه بازگشتند.

هنگام نوشتن پیمان، و پس از آن، اختلاف و مشاجراتی میان یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله در گرفت. دسته ای آن را به نفع اسلام و گروه انگشت شماری آن را برخلاف مصالح اسلام تشخیص دادند. اکنون که چهارده قرن از انعقاد پیمان می گذرد، ما با واقع بینی دور از هرگونه تعصب، پیمان حدیبیه را ارزیابی می نماییم و به گوشه ای از این مشاجرات اشاره کرده و از این فصل می گذریم.

ما تصور می کنیم که این صلح صد درصد به نفع اسلام تمام شد و پیروزی آن را قطعی ساخت. اینک دلایل آن:

۱- نبردها و هجوم های پی در پی قریش، و تحریکات داخلی و خارجی آنها- که به طور اختصار در بیان حوادث «احد» و «احزاب» از نظر خوانندگان گذشت- فرصت نمی داد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، به نشر و تبلیغ آئین اسلام در میان

ص: ۳۷۶

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۸۱؛ «بحار»، ج ۲۰ / ۳۵۳؛ و «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۱۸.

قبایل و نقاط خارج از عربستان پردازد. از اینرو، اوقات گرانبهای او بیشتر صرف دفاع و عقیق ساختن نقشه های خطرناک دشمن می شد، ولی پس از پیمان، خاطر مسلمانان و قائد اعظم آنان از ناحیه جنوب آرام گشت، و زمینه برای تبلیغ اسلام در نقاط دیگر فراهم گردید. اثر این آرامش پس از دو سال آفتابی شد، زیرا در صلح حدیبیه هزار و چهارصد نفر در رکاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند؛ ولی دو سال بعد که پیامبر صلی الله علیه و آله به طور رسمی برای فتح مکه حرکت کرد، ده هزار نفر زیر پرچم اسلام همراه پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت نمودند و این تفاوت بارز، نتیجه مستقیم پیمان «حدیبیه» بود.

زیرا دسته ای از بیم قریش نمی توانستند به مسلمانان بپیوندند، ولی پس از آنکه قریش موجودیت اسلام را به رسمیت شناخته، و قبایل را در پیوستن به اسلام آزاد گذاردند، ترس و لرز از قبایل زیادی برداشته شد، و مسلمانان توانستند با فکر آزاد به تبلیغ اسلام پردازند.

۲- دومین نتیجه ای که مسلمانان از این پیمان بردند، این بود که پرده آهنینی که مشرکان میان مردم و آیین اسلام پدید آورده بودند، از میان رفت. در نتیجه، رفت و آمد به مدینه آزاد گردید و آنان در مسافرت های خود به مدینه، با مسلمانان تماس بیشتری گرفته و از برنامه های سودمند و تعالیم عالی اسلام آگاه شدند.

نظم و انتظام مسلمانان، اخلاص و پیروی بی چون و چرای افراد باایمان از پیامبر صلی الله علیه و آله، عقل و هوش مشرکان را می ربود. وضو و نظافت مسلمانان در اوقات نماز، و صفوف فشرده آنها و سخنرانی های گرم و شیرین پیامبر صلی الله علیه و آله، آیات لذت بخش قرآن که در نهایت سلاست و فصاحت بود؛ آنان را به اسلام علاقمند می کرد. از طرف دیگر، مسلمانان پس از پیمان، به عناوین گوناگونی به مکه و نواحی آن مسافرت می کردند و در تماس های مختلفی که با بستگان و دوستان دیرینه خود می گرفتند؛ از اسلام تبلیغ می نمودند و مزایای اسلام و قوانین و آداب و حلال و حرام آن را به آنها گوشزد می کردند. و این خود سبب می شد که دسته زیادی از سران شرک، مانند خالد بن ولید و عمرو عاص پیش از فتح مکه به مسلمانان

پیوندند و این گونه آشنائی به حقیقت اسلام، مقدمات فتح مکه را پی ریزی کرد و موجب شد که پایگاه عظیم بت پرستی؛ بدون کوچکترین مقاومت، به تصرف مسلمانان درآید و مردم دسته دسته به آئین اسلام وارد شوند. چنان که در حوادث سال هشتم، به طور مشروح خواهد آمد. این پیروزی بزرگ، نتیجه تماس های نزدیک، از بین رفتن ترس و وحشت، آزادی دعوت و تبلیغ اسلام می باشد.

۳- تماس نزدیک سران شرک به هنگام بستن پیمان با پیامبر صلی الله علیه و آله، بسیاری از عقده های روحی آنان را گشود.

زیرا اخلاق عظیم پیامبر صلی الله علیه و آله و نرمش و تحمل او در برابر سخت گیری طرف، و تلاش های صادقانه او برای حفظ صلح، ثابت کرد که او سرچشمه خلق عظیم انسانی است.

ارزیابی پیمان از اینجا معلوم می گردد: هنوز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه نرسیده بود که سوره فتح که نوید پیروزی برای مسلمانان می داد، نازل گردید، و این کار را مقدمه پیروزی دیگری که همان فتح مکه است تلقی نمود.

چنانکه می فرماید: **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا.**

قریش برای الغای یکی از مواد، اصرار می کنند

چیزی نگذشت که حوادث تلخ، قریش را وادار کرد که از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کنند که ماده دوم را لغو کند.

همان ماده ای که خشم یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را برانگیخت و پیامبر صلی الله علیه و آله روی سختگیری فوق العاده «سهیل» زیر بار آن رفت. آن ماده این بود که: «حکومت اسلام موظف است، فراریان مسلمان قریش را به حکومت مکه تحویل دهد، ولی قریش موظف نیستند که فراری مسلمانان را به خود آنها تحویل دهند». این ماده در آن روز خشم گروهی را برانگیخت، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله با چهره باز آن را پذیرفت و فرمود: خداوند برای ضعفای اسلام که اسیر چنگال قریش هستند، راه نجاتی فراهم می سازد. اینک راه نجات، و علت لغوشدن این ماده:

مسلمانی به نام «ابوبصیر»، که مدت ها در زندان مشرکان به سر می برد؛ با تدابیر مخصوصی به مدینه گریخت.

دو شخصیت بزرگ به نام «ازهر» و

«اخنس»، با پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله مکاتبه نموده و یادآور شدند که طبق ماده دوم، باید «ابوبصیر» را بازگردانید و نامه را به مردی از «بنی عامر» و غلام خود تسلیم کردند که به پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله برسانند.

پیامبرصلی الله علیه و آله طبق تعهدی که کرده بود به «ابوبصیر» گفت: باید پیش قوم بازگردی و هرگز صحیح نیست ما از در حيله با آنان وارد شویم. من مطمئن هستم که خداوند وسیله آزادی تو و دیگران را فراهم می سازد. ابوبصیر گفت:

آیا مرا به دست مشرکان می سپاری تا از دین خدا بازم گردانند. پیامبرصلی الله علیه و آله باز جمله یاد شده را تکرار نمود و او را به دست نمایندگان قریش سپرد و به سوی مکه حرکت داد. وقتی آنان به «ذی الحلیفه» (۱) رسیدند، ابوبصیر از فرط خستگی به دیواری تکیه زد. در آن حال، با قیافه ای دوستانه به آن مرد «عامری» گفت: شمشیرت را بده تا تماشا کنم. وقتی شمشیر به دست او رسید، آن را از غلاف بیرون کشید و در همان لحظه آن مرد عامری را کشت.

«غلام» از فرط وحشت پا به فرار گذارد و به مدینه آمد و جریان را به عرض رسول خداصلی الله علیه و آله رسانید و گفت: ابوبصیر رفیق مرا کشت. چیزی نگذشت که ابوبصیر وارد شد و سرگذشت خویش را بازگو کرد و گفت:

ای پیامبر خدا تو به پیمان خویش عمل نمودی، ولی من حاضر نیستم به دسته ای که با آئین من بازی می کنند بیوندم. وی این جمله را گفت و ساحل دریا را که کاروان قریش از آنجا عبور می کرد، در پیش گرفت و در نقطه ای به نام «عیص» مسکن گزید. مسلمانان مکه، از سرگذشت ابوبصیر آگاه شدند، قریب هفتاد نفر از چنگال قریش فرار کرده و در مقر او گرد آمدند. هفتاد نفر مسلمان توانا که از شکنجه قریش به ستوه آمده بودند، نه زندگی داشتند و نه آزادی. تصمیم گرفتند که کاروان های تجارتي قریش را غارت نمایند و یا به هر کس از آنها دست یابند بکشند. آنان آنچنان ماهرانه نقش خود را بازی کردند که قریش را به ستوه آوردند تا آنجا که قریش با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مکاتبه نمودند که

ص: ۳۷۹

۱- دهی است در شش یا هفت میلی مدینه که گروهی از آنجا برای مکه محرم می شوند.

این ماده را با رضایت طرفین الغا کند و آنها را به مدینه بازگرداند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، ماده مزبور را با رضایت هر دو دسته ملغی ساخت و فراریان را که در نقطه عیص مسکن گزیده بودند، به مدینه فراخواند. «(۱)» و از این راه وسیله ای برای عموم فراهم آمد و قریش فهمیدند که مرد باایمان را برای همیشه، نمی توان در بند نگاه داشت و بند کردن او از آزاد کردنش خطرناک تر است، زیرا روزی که فرار می کند، با دلی پر از عقده انتقام خود را از دشمنان می گیرد.

زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی شدند

پیمان حدیبیه به امضا رسید. ام کلثوم دختر «عقبه بن ابی معیط»، از مکه وارد مدینه شد. برادران او به نام «عمار» و «ولید»، از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که طبق ماده دوم خواهر آنها را بازگرداند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: زنان مشمول ماده یاد شده نیستند و آن ماده راجع به مردان است. «(۲)» و آیه دهم از سوره ممتحنه نیز تکلیف آنها را روشن کرد.

مضمون آیه اینست که: «هرگاه زنان باایمان به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند؛ لازم است ایمان آنها آزمایش شود، اگر در ایمان خود استوار بودند نباید به سوی کافران بازگردند، زیرا زن مسلمان بر کافر حرام است.» «(۳)» این بود سرگذشت «حدیبیه» و در پرتو این آرامش، پیامبر صلی الله علیه و آله توانست با ملوک و سلاطین جهان مکاتبه نموده و دعوت و نبوت خود را به گوش جهانیان برساند. اینک مشروح این قسمت را در فصل آینده می خوانید.

ص: ۳۸۰

۱- «مغازی واقدی»، ج ۲/ ۶۲۴؛ «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۸۴.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۲۳.

۳- «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَأَمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُنَّ مَا أَنْفَقُوا» «سوره ممتحنه / ۱۰».

۳۰ پیامبر رسالت جهانی خود را اعلام می کند

اشاره

پیمان «حدیبیه»، فکر پیامبر صلی الله علیه و آله را از ناحیه جنوب (مکه) آسوده ساخت و در پرتو این آرامش، گروهی از سران عرب به آئین اسلام گرویدند. در این هنگام، رهبر گرامی مسلمانان فرصت را مغتنم شمرد، و با زمامداران وقت و رؤسای قبایل و رهبران مذهبی مسیحیان جهان آن روز، باب مکاتبه را باز نمود، و آئین خود را (که در آن روز از دایره یک عقیده سالم گام فراتر نهاده و می توانست همه بشر را زیر لوای توحید و تعالیم عالی اجتماعی و اخلاقی خود گرد آورد) به ملل زنده جهان آن روز عرضه داشت.

این نخستین گامی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از ۱۹ سال کشمکش با قریش لجوج، برداشت. اگر دشمنان داخلی، با بردهای خونین خود او را مشغول نمی ساختند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از این، به دعوت ملل جهان دست می زد. ولی حملات ناجوانمردانه عرب او را مجبور ساخت، که قسمت مهمی از وقت خود را به امر دفاع از حوزه اسلام صرف نمایند.

نامه هایی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، به عنوان دعوت اسلام به امرا و سلاطین، و رؤسای قبائل و شخصیت های برجسته معنوی و سیاسی نوشته است؛ از شیوه دعوت او حکایت می کند. اکنون ۱۸۵ «(۱)» نامه، از متون نامه های پیامبر صلی الله علیه و آله که برای تبلیغ و

ص: ۳۸۱

۱- دانشمندان بزرگ اسلام، کلیه نامه های آن حضرت را تا آنجا که توانسته اند گرد آورده اند. از نظر کلیت و وسعت اطلاع و زیادی تتبع، دو کتاب یاد شده زیر ارزش زیادی دارند: الف- «الوثائق السیاسیه»، نگارش پروفیسور محمد حمیدالله حیدرآبادی، استاد دانشگاه پاریس. ب- «مکاتیب الرسول»، نگارش دانشمند محترم، آقای علی احمدی میانه جی.

دعوت به اسلام و یا به عنوان میثاق و پیمان نوشته شده است، در دست داریم؛ که محدثان و تاریخ نویسان آنها را ضبط کرده اند. همه این نامه ها حاکی است که روش اسلام در دعوت و تبلیغ؛ منطق و برهان است، نه جنگ و شمشیر. روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله از حملات قریش مطمئن گردید؛ با فرستادن نامه و اعزام مبلغان، ندای خود را به گوش جهانیان رسانید.

متون این نامه ها و اشاراتی که در لابلای آنها نهفته است؛ نصایح و اندرزها و تسهیلات و نرمش هائی که پیامبر صلی الله علیه و آله در موقع بستن پیمان با ملل بیگانه از خود نشان داده؛ همه و همه گواه زنده بر ضد نظریه خاورشناسانی است که خواسته اند چهره اسلام را با تهمت های ناروای خود بپوشانند و پیشرفت اسلام را زاییده نیزه و شمشیر دانند. ما امیدواریم که روزی بتوانیم ترجمه متون تمام این نامه ها و حوادثی را که پیرامون آنها رخ داده و یا نوشتن آنها را ایجاب کرده، به گونه ای به رشته تحریر در آوریم، و از این طریق روش اسلام را در نشر آئین خود در نقاط مختلف جهان روشن سازیم.

سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله در دربار ایران

روزی که سفیر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عازم دربار ایران گردید، زمامدار این سرزمین وسیع، «خسرو پرویز» بود. وی دومین زمامدار ایران پس از انوشیروان بود که ۳۲ سال پس از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله، بر تخت سلطنت نشست.

حکومت وی، در این مدت با حوادث تلخ و شیرین بی شماری روبرو گردید. قدرت ایران در دوران زمامداری وی کاملاً در نوسان بود. روزی نفوذ ایران، آسیای صغیر را فراگرفت و تا نزدیکی قسطنطنیه گسترش یافت و صلیب عیسی که چیزی مقدس تر از آن نزد مسیحیان نبود؛ به «تیسفون» (مدائن) آورده شد و سلطان روم درخواست صلح نمود و سفیری برای بستن پیمان صلح به دربار ایران گسیل داشت و حدود ایران به حدود شاهنشاهی هخامنشی رسید. ولی روز دیگر بر اثر سوء تدبیر و غرور

بی حد و خوشگذرانی زمامدار وقت، ایران در لب پرتگاه سقوط قرار گرفت. نقاط فتح شده یکی پس از دیگری از زیر نفوذ درآمد، و سپاه دشمن تا قلب سرزمین ایران، یعنی «دستگرد» نزدیک «تیسفون» رسید و کار به جایی رسید که خسرو پرویز از بیم رومیان پا به فرار گذارد. این عمل ننگین خشم ملت را برانگیخت و سرانجام به دست فرزند خود شیرویه کشته شد.

آسیب شناسان تاریخ، علت عقب گرد قدرت ایران را معلول غرور و خودخواهی زمامدار وقت و تجمل طلبی و خوش گذرانی وی می دانند. اگر او پیام سفیر صلح را پذیرفته بود، شکوه ایران در پناه صلح محفوظ می ماند.

اگر نامه پیامبر صلی الله علیه و آله در روحیه خسرو پرویز اثر خوبی نبخشید، تقصیر نامه و یا نامه رسان نبود، بلکه روحیات خاص و خودخواهی مفرط او مهلت نداد که پیرامون دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله چند دقیقه بیندیشد. هنوز مترجم نامه را به پایان نرسانیده بود که فریاد کشید و نامه را گرفت و پاره کرد. اینک تفصیل جریان:

در آغاز سال هفتم هجرت، پیامبر صلی الله علیه و آله ^(۱) یکی از افسران ارشد خود، یعنی «عبدالله حذافه سهمی قرشی» را مأمور کرد که نامه وی را به دربار ایران ببرد، و آن را به خسرو پرویز برساند، تا او را به وسیله نامه به آئین توحید دعوت نماید. ما ترجمه نامه را در اینجا و متن آن را در پاورقی می نگاریم.

به نام خداوند بخشنده مهربان

«از محمد، فرستاده خداوند به کسری بزرگ ایران. درود بر آن کس که حقیقت جوید و به خدا و پیامبر او ایمان آورد، و گواهی دهد که جز او خدایی نیست، و شریک و همتائی ندارد و معتقد باشد که «محمد» بنده و پیامبر او است. من به فرمان خداوند تو را به سوی او می خوانم. او مرا به هدایت همه مردم فرستاده است تا همه مردم را از خشم او بترسانم، و حجت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی، و اگر از ایمان و اسلام سر برتافتی، گناه

ص: ۳۸۳

۱- ابن سعد در «طبقات»، ج ۱/ ۲۸۵ تاریخ اعزام سفیران را محرم سال هفت هجرت می داند.

ملت مجوس بر گردن تو است». (۱) شاعر سخن ساز و شیرین زبان ایران «حکیم نظامی»، این حقایق تاریخی را به نظم درآورده و چنین می گوید:

تو ای عاجز که خسرو نام داری و گر کیخسرو یصد جام داری

مبین در خود که خودبین را بصر نیست خداین شو که خوددین هنر نیست

گواهی ده که عالم را خدائی است نه بر جا و نه حاجتمند جایی است

خدایی کآدمی را سروری داد مرا بر آدمی پیغمبری داد

سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد دربار گردید. خسرو پرویز دستور داد تا نامه را از او بگیرند، ولی او گفت: باید نامه را شخصاً خودم برسانم و نامه پیامبر را به خسرو تسلیم کرد. خسرو پرویز مترجم خواست. مترجم نامه را باز کرد و چنین ترجمه نمود. نامه ای است از محمد رسول خدا به «کسری» بزرگ ایران. هنوز مترجم از خواندن نامه فارغ نشده بود که زمامدار ایران سخت بر آشفت و داد زد و نامه را از مترجم گرفت، و پاره کرد و فریاد کشید: این مرد را ببینید که نام خود را پیش تر از نام من نوشته است. فوراً دستور داد که عبدالله را از قصر بیرون کنند. عبدالله از قصر بیرون آمد، و بر مرکب خود سوار شد و راه مدینه را پیش گرفت. او جریان کار خود را گزارش داد، پیامبر صلی الله علیه و آله از بی احترامی «خسرو» سخت ناراحت گردید و آثار خشم در چهره او دیده شد و در حق وی چنین نفرین کرد:

«اللَّهُمَّ مَزَّقْ مُلْكَهُ»: خداوند! رشته سلطنت او را پاره کن. (۲) باز حکیم نظامی شاعر و سخنور معروف ایران چنین سروده است:

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو بجوشید از سیاست خون خسرو

خطی دید از سواد هیبت انگیز نوشته از محمد سوی پرویز

ص: ۳۸۴

۱- بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى كسرى عظيم فارس. سلام على من اتبع الهدى و آمن بالله و رسوله و شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمداً عبده و رسوله، ادعوك بدعايه الله فاني انا رسول الناس كافة لانذر من كان حيا و يحق القول على الكافرين اسلم تسلم، فان ابیت فعلیک اثم المجوس؟ «طبقات كبرى»، ج ۱ / ۲۶۰؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۹۵ و ۲۹۶؛ «کامل»، ج ۲ / ۸۱؛ «بحار»، ج ۲۰ / ۳۸۹.

۲- «طبقات كبرى»، ج ۱ / ۲۶۰.

کرا زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم

درید آن نامه گردن شکن را نه نامه بلکه نام خویشان را

نظریه یعقوبی

«ابن واضح»، اخباری معروف به «یعقوبی» در تاریخ خود برخلاف اتفاق عموم تاریخ نویسان می نویسد:

«خسرو پرویز نامه پیامبر صلی الله علیه و آله را خواند و برای احترام پیامبر صلی الله علیه و آله مقداری مشک و ابریشم وسیله سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد». پیامبر صلی الله علیه و آله عطر را تقسیم کرده و فرمود: ابریشم شایسته مردان نیست و فرمود: قدرت اسلام وارد سرزمین او می شود «وَأْمُرُ اللَّهِ اسْرِعْ مِنْ ذَلِكَ» (۱).

ولی با این وصف، نظر هیچ یک از تاریخ نویسان با نظر یعقوبی موافق نیست، جز اینکه احمد بن حنبل (۲) می نویسد: خسرو پرویز، هدیه ای برای پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد.

فرمان خسرو پرویز به فرماندار یمن

سرزمین حاصل خیز «یمن»، در جنوب مکه قرار دارد، و حکمرانان آنجا همواره دست نشانده شاهان ساسانی بودند. در آن روز «بازان»، حکمران آنجا بود. شاه ساسانی، از شدت غرور نامه ای به فرماندار «یمن»، به شرح زیر نوشت:

به من گزارش رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است. دو نفر از افسران ارشد خود را به سوی او اعزام کن تا او را دستگیر کرده به سوی من بیاورند. «(۳)» و بنا به نقل ابن حجر در «الاصابه»، «بازان» دستور داد که این دو افسر، او را وادار کنند تا به آیین نیاکان خود برگردد، و اگر نپذیرفت سر او را از تن جدا کرده برای او بفرستند.

ص: ۳۸۵

۱- «تاریخ یعقوبی»، ج ۲ / ۶۲.

۲- «مسند احمد»، ج ۱ / ۹۶.

۳- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۷۸.

این نامه حاکی از بی اطلاعی زمامدار وقت است. او به قدری بی اطلاع بود که نمی دانست که این شخص مدعی نبوت بیش از شش سال است که از مکه به مدینه مهاجرت نموده است. وانگهی شخصی را که در نقطه ای داعیه نبوت دارد، و نفوذ او به قدری گسترش یافته که پیک برای دربار شاهان جهان می فرستد، نمی توان با اعزام دو افسر دستگیر کرد و او را به یمن احضار نمود.

فرماندار «یمن» طبق دستور مرکز، دو افسر ارشد و نیرومند خود را به نام های «فیروز» و «خرخسره»، روانه حجاز کرد. این دو مأمور نخست در «طائف»، با یک مرد قریشی تماس گرفتند. وی آنها را راهنمایی کرد و گفت:

شخصی که مورد نظر شما است، اکنون در مدینه است. آنان راه مدینه را پیش گرفتند، و شرفیاب محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شدند. نامه باذان را تقدیم کرده و چنین گفتند: ما به دستور مرکز از طرف فرماندار یمن مأموریم شما را به یمن جلب کنیم و تصور می کنیم که «باذان»، درخصوص کار شما با خسرو پرویز مکاتبه کند و موجبات رضایت او را جلب نماید. در غیر اینصورت، آتش جنگ میان ما و شما روشن می شود، و قدرت ساسان خانه های شما را ویران می سازد و مردان شما را می کشد ...

پیامبر صلی الله علیه و آله، با کمال خونسردی سخنان آنان را شنید. پیش از آنکه به پاسخ گفتار آنها پردازد، نخست آنها را به اسلام دعوت نمود؛ و از قیافه آنها که دارای شارب های بلندی بودند، خوشش نیامد. [\(۱\)](#) عظمت و هیبت پیامبر صلی الله علیه و آله و خونسردی او، آن چنان آن ها را مرعوب ساخته بود که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله آئین اسلام را به آنها عرضه داشت، بدنشان می لرزید.

سپس به آنها فرمود: امروز بروید، من فردا نظر خود را به شما می گویم. در این هنگام، وحی آسمانی نازل گردید و فرشته وحی پیامبر صلی الله علیه و آله را، از کشته شدن «خسرو پرویز» آگاه ساخت. فردای آن روز که افسران (فرماندار) یمن، برای گرفتن جواب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگار جهان مرا مطلع

ص: ۳۸۶

۱- و به آنها چنین فرمود: امرنی ربی ان اعفی لِحیتی واقص شاربى: خدایم به من دستور داده که ریش را بلند، و شارب ها را کوتاه سازم- «کامل»، ج ۲/ ۱۰۶.

ساخت که دیشب، «خسروپرویز»، وسیله پسرش «شیرویه» کشته شد و پسر بر تخت سلطنت نشست. شبی را که پیامبر صلی الله علیه و آله معین نمود، شب سه شنبه دهم جمادی الاولی سال هفت هجری بوده است. (۱) «مأمورانِ باذان، از شنیدن این خبر سخت وحشرده شده گفتند: مسئولیت این گفتار شما به مراتب بالاتر از ادعای نبوت است که شاه ساسان را به خشم درآورده است. ما ناچاریم جریان را به حضور باذان برسانیم و او به «خسروپرویز» گزارش خواهد داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من خوشوقتم که او را از جریان آگاه سازید، و نیز به او بگویید: «إِنَّ دِینِی وَ سُلْطَانِی سَبَّحٌ إِلَى مُنْتَهَى الْخَفِّ وَالْحَافِرِ» یعنی: «آیین و قدرت من به آن نقطه ای که مرکب های تندرو به آنجا می رسند، خواهد رسید.» و اگر تو اسلام آوری تو را در این حکومت که اکنون در اختیار داری باقی می گذارم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله، برای تشویق مأموران، کمر بند گرانمایی را که برخی از رؤسای قبایل به او هدیه کرده و در آن طلا و نقره به کار رفته بود؛ به مأموران باذان داد، و هر دو نفر با کمال رضایت از محضرش مرخص شده راه یمن را پیش گرفتند و «باذان» را از خبری که پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها داده بود، مطلع ساختند.

«باذان» گفت: اگر این گزارش درست باشد، حتماً او پیامبر آسمانی است و باید از او پیروی کرد. چیزی نگذشت که نامه ای از «شیرویه»، به مضمون زیر به فرماندار یمن رسید: آگاه باش! من «خسروپرویز» را کشتم، و خشم ملت باعث شد که من او را بکشم. زیرا او اشراف (فارس) را کشت و بزرگان را متفرق ساخت هر موقع نامه من به دست شما رسید از مردم برای من بیعت بگیر و هرگز با شخصی که ادعای نبوت می کند و پدرم برضد او دستور داده بود، با خشونت رفتار مکن تا دستور مجدد من به تو برسد.

نامه «شیرویه» موجبات اسلام آوردن باذان و کلیه کارمندان حکومت وقت را که همگی ایرانی بودند؛ فراهم آورد. در این باره، باذان با پیامبر صلی الله علیه و آله مکاتبه کرد و اسلام خود و کارمندان حکومت را به حضرتش ابلاغ نمود.

ص: ۳۸۷

روزی که ستاره فروزان اسلام در سرزمین «مدینه» درخشید، ملت یهود بیش از قریش، عداوت پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان را به دل گرفتند، و با تمام دسیسه ها و قوای خود، بر کوبیدن آن کمر بستند.

یهودیانی که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند، به سرنوشت شومی که نتیجه مستقیم اعمال و حرکات ناشایسته خود آنها بود، دچار شدند. گروهی از آنها اعدام و برخی مانند قبیله های «بنی قین قاع» و «بنی النضیر»، از سرزمین مدینه رانده شدند و در «خیبر» و «وادی القری» و یا «اذرعات شام» سکونت گزیدند.

جلگه وسیع حاصلخیزی را که در شمال مدینه، به فاصله سی و دو فرسنگی آن قرار دارد؛ «وادی خیبر» می نامند و پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله، ملت یهود برای سکونت و حفاظت خویش در آن نقطه، دژهای هفتگانه محکمی ساخته بودند. از آنجا که آب و خاک این منطقه برای کشاورزی آمادگی کاملی داشت؛ ساکنان آنجا در امور زراعت و جمع ثروت و تهیه سلاح و طرز دفاع، مهارت کاملی پیدا کرده بودند، و آمار جمعیت آنها بالغ بر بیست هزار بود، و در میان آنها مردان جنگاور و دلیر فراوان به چشم می خورد. ^(۱)

ص: ۳۸۹

۱- «سیره حلبی»، ج ۳/ ۳۶؛ «تاریخ یعقوبی»، ج ۲/ ۴۶.

جرم بزرگی که یهودیان خیبر داشتند، این بود که تمام قبایل عرب را برای کوییدن حکومت اسلام تشویق کردند، و سپاه شرک با کمک مالی یهودیان خیبر، در یک روز از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده خود را به پشت مدینه رسانیدند. در نتیجه، جنگ احزاب که شرح آن را خوانده اید، رخ داد؛ و سپاه مهاجم با تدابیر پیامبر صلی الله علیه و آله و جانفشانی یاران او، پس از یکماه توقف در پشت خندق، متفرق شدند و به وطن خود- از آن جمله یهودیان خیبر به خیبر- بازگشتند و مرکز اسلام آرامش خود را بازیافت.

ناجوانمردی یهود خیبر، پیامبر صلی الله علیه و آله را بر آن داشت که این کانون خطر را برچیند، و همه آنها را خلع سلاح کند. زیرا بیم آن می رفت که این ملت لجوج و ماجراجو، بار دیگر باصرف هزینه های سنگین، بت پرستان عرب را برضد مسلمانان برانگیزند، و صحنه نبرد احزاب بار دیگر تکرار شود. به خصوص که تعصب یهود نسبت به آئین خود، بیش از علاقه مردم قریش به بت پرستی بود، و برای همین تعصب کور بود که هزار مشرک اسلام می آورد، ولی یک یهودی حاضر نبود دست از کیش خود بردارد!

بهترین موقعیت برای این کار همین موقع بود. زیرا، فکر پیامبر صلی الله علیه و آله با بستن پیمان حدیبیه، از ناحیه جنوب (قریش) آسوده بود. وی می دانست که اگر دست به ترکیب تشکیلات یهود بزند، قریش دست کمک به سوی یهود دراز نخواهد کرد و برای جلوگیری از کمک کردن سایر قبایل شمال، مانند تیره های «غطفان» که همکار و دوست خیبریان در جنگ احزاب بودند؛ نقشه ای داشت که بعداً خواهیم گفت.

روی این انگیزه ها، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله فرمان داد که مسلمانان برای تسخیر آخرین مراکز یهود در سرزمین عربستان، آماده شوند و فرمود: فقط کسانی می توانند افتخار شرکت در این نبرد را به دست آورند که در صلح «حدیبیه» حضور داشته اند، و غیر آنان می توانند به عنوان داوطلب شرکت کنند، ولی از غنائم سهمی نخواهند داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله «غیله لیثی» را جانشین خود در مدینه قرار داد، و پرچم سفیدی به دست علی علیه السلام داد و فرمان حرکت صادر نمود. برای این که کاروان

آنها زودتر به مقصد برسد، اجازه داد که «عامر بن اکوع»، ساریان آن حضرت، موقع راندن شتران سرود (حداء) بخواند. او اشعار زیر را که متن آن را در پاورقی مطالعه می فرمایید، ترنم می کرد: «(۱)» به خدا سوگند اگر عنایات و الطاف خدا نبود، ما گمراه بودیم نه صدقه می دادیم و نه نماز می خواندیم. ما ملتی هستیم که اگر قومی بر ما ستم کنند و یا فتنه ای بر پا نمایند، ما زیر بار آنها نمی رویم. خداوندا پایداری را نصیب ما بفرما و ما را در این راه ثابت قدم گردان.

مضمون این سرودها، انگیزه این نبرد را به گونه ای روشن بیان می کند و می رساند: از آنجا که ملت یهود بر ما ستم نموده و آتش فتنه را در آستانه خانه ما روشن ساخته اند، ما برای خاموش ساختن این کانون، رنج سفر را بر خود هموار نموده ایم.

مضامین سرود، آنچنان پیامبر صلی الله علیه و آله را راضی و مسرور ساخت که آن حضرت درباره «عامر» دعا فرمود. اتفاقاً «عامر»، در این جنگ شربت شهادت نوشید.

رهبر بزرگ اسلام با هزار و ششصد سرباز- که دویست سوارنظام در میان آنها بود به سوی خیبر پیشروی کرد. «(۲)» هنگامی که به سرزمین خیبر نزدیک شد، دعای زیر را که حاکی از نیت پاک او است خواند: بارالها! تویی خدای آسمان ها و آنچه زیر آن ها قرار گرفته، و خدای زمین و آنچه بر آن سنگینی افکنده. من از تو خوبی این آبادی و خوبی اهل آن و آنچه در آن هست، می خواهم و از بدی های آن و بدی آنچه در آن قرار

ص: ۳۹۱

۱- واللّٰه لو لا- اللّٰه ما اهدتنا ولا تصدقنا ولا صلينا انا اذا قوم بغوا علينا وان ارادوا فتنه ابينا فانزلن سكينه علينا و ثبت الاقدام ان لاقينا

۲- «امالی طوسی»/ ۱۶۴- ابن هشام در سیره خود ج ۲/ ۳۲۸. تاریخ حرکت سربازان اسلام را ماه محرم و ابن سعد در طبقات ج ۲/ ۷۷، تاریخ آن را جمادی الاولی سال هفتم می دانند. چون اعزام سفیران در ماه محرم همان سال انجام گرفت، از این جهت نظریه دوم استوارتر به نظر می رسد. به خصوص که مهاجران حبشه پس از نامه پیامبر به «نجاشی» به وسیله «عمرو بن امیه»، در خیبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند. زیرا مدت زمانی لازم است که سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه به حبشه برود و از آنجا همراه مهاجران به مدینه و خیبر بازگردد. و چون حرکت سفیران در ماه محرم بود، طبعاً باید نبرد خیبریان در ماه های بعد انجام گرفته باشد.

گرفته، به تو پناه می برم. «(۱)» این دعا در حال تضرع، آن هم در برابر هزار و ششصد سرباز دلیر که هر کدام کانون سوزانی از عشق و شور به جنگ و نبرد بودند؛ حاکمیت که او به منظور کشورگشایی، و توسعه طلبی و انتقام جویی پا به این سرزمین نگذاشته است. او برای این آمده است که این کانون خطر را که هر لحظه ممکن است، پایگاهی برای مشرکان بت پرست، قرار بگیرد؛ درهم بکوبد، تا نهضت اسلامی از این ناحیه تهدید نشود. شما خواننده گرامی، خواهید دید که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فتح دژها و خلع سلاح، اراضی و مزارع آنها را به خود آنها واگذار نمود، و تنها به اخذ «جزیه» در برابر حفظ جان و مال آنها، اکتفا کرد.

نقاط حساس و راه‌ها شبانه اشغال می‌شود.

دژهای هفتگانه «خیبر»، هر کدام نام مخصوصی داشتند و نام‌های آنها به قرار زیر بود: ناعم؛ قموص، کتیبه، نسطاه، شق، وطیح؛ سلاط. برخی از این دژها گاهی به یکی از سران آن دژ منسوب می‌شد؛ مثلاً می‌گفتند: دژ «مرحب» و ...

همچنین، برای حفاظت و کنترل اخبار خارج دژ، در کنار هر دژی، برج مراقبت ساخته شده بود، تا نگهبانان برج‌ها، جریان خارج قلعه را به داخل گزارش دهند، و طرز ساختمان برج و دژ طوری بود، که ساکنان آنها بر بیرون قلعه کاملاً مسلط بودند و با منجیق و غیره می‌توانستند دشمن را سنگباران کنند. «(۲)» در میان این جمعیت بیست هزاری، دو هزار مرد جنگی و دلاور بود که فکر آنها از نظر آب و ذخایر غذایی کاملاً آسوده بود، و در انبارها، ذخایر زیادی داشتند. این دژها آنچنان محکم و آهنین بودند که سوراخ کردن آنها امکان نداشت، و کسانی که می‌خواستند خود را به نزدیکی دژ برسانند، با پرتاب سنگ مجروح و یا کشته می‌شدند. این دژها سنگرهای محکمی برای جنگاوران

ص: ۳۹۲

۱- اللهم رب السماوات و ما أظللن و رب الأرضین و ما أقللن ... نسألک خیر هذه القرية و خیر أهلها و خیر مافیها، و نعوذ بک من شرها و شر أهلها و شر مافیها- «کامل»، ج ۲ / ۱۴۷.

۲- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۳۸.

یهود به شمار می رفت.

مسلمانان، که در برابر چنین دشمن مجهز و نیرومندی قرار گرفته بودند؛ باید در تسخیر این دژها از هنرنمایی نظامی و تاکتیک های جنگی حداکثر استفاده را بنمایند. نخستین کاری که انجام گرفت، این بود که شبانه تمام نقاط حساس و راه ها، به وسیله سربازان اسلام اشغال گردید. اینکار به قدری مخفیانه و در عین حال سریع انجام گرفت، که نگهبانان برج ها نیز از این کار آگاهی نیافتند. صبحگاهان که کشاورزان «خیبر»، با لوازم کشاورزی از قلعه ها بیرون آمدند؛ چشم های آنها به سربازان دلیر و مجاهد اسلام افتاد، که در پرتو قدرت ایمان و بازوان نیرومند و سلاح های برنده، تمام راه ها را به روی آنها بسته اند، که اگر قدمی فراتر بگذارند، فوراً دستگیر خواهند شد. این منظره آنچنان آنها را خائف و مرعوب ساخت، که بی اختیار پا به فرار گذاردند، و همگی گفتند که: محمد صلی الله علیه و آله با سربازانش اینجاست و فوراً درهای دژها را سخت بسته و در داخل دژها شورای جنگی تشکیل گردید. وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به لوازم تخریبی مانند بیل و کلنگ افتاد، آن را به فال نیک گرفت و برای تقویت روحیه سربازان اسلام فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ خَيْرٌ إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فِئَاءَ صَبَاحِ الْمُنْذَرِينَ»؛ «ویران باد این خیبر! وقتی بر قومی فرود آییم چه قدر بد است روزگار بیم داده شدگان». نتیجه این شورا این بود که زنان و کودکان را در یکی از دژها، و ذخایر غذایی را در دژ دیگر جای دهند و دلیران و جنگاوران هر قلعه با سنگ و تیر از بالا دفاع کنند و قهرمانان هر دژ در مواقع خاصی از دژ بیرون آیند و در بیرون دژ با دلیران اسلام بجنگند. دلاوران یهود از این نقشه تا آخر نبرد دست برداشته، از این جهت، توانستند مدت یک ماه در برابر ارتش نیرومند اسلام مقاومت کنند؛ به طوری که گاهی برای تسخیر یک دژ ده روز تلاش انجام می گرفت و نتیجه ای به دست نمی آمد.

پرهیزکاری در عین گرفتاری

در این حالت که گرسنگی شدید، بر مسلمانان مستولی گردیده بود و آنان با

خوردن گوشت حیواناتی که خوردن آنها مکروه است، گرسنگی را برطرف می کردند: چوپان سیاه چهره ای که برای یهودیان گله داری می کرد، حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب گردید و درخواست نمود که حقیقت اسلام را بر او عرضه بدارد. او در همان جلسه بر اثر سخنان نافذ پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد، و گفت: این گوسفندان همگی در دست من امانت است، و اکنون که رابطه من با صاحبان گوسفندان بریده شده، تکلیف من چیست؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر دیدگان صدها سرباز گرسنه، با کمال صراحت فرمود: «در آئین ما خیانت در امانت یکی از بزرگترین جرم ها است. بر تو لازم است گوسفندان را تا در قلعه ببری و همه را به دست صاحبانشان برسانی». او دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را اطاعت نمود و بلافاصله در جنگ شرکت کرد و در راه اسلام جام شهادت نوشید. «(۱)» آری، پیامبر نه تنها در دوران جوانی، لقب «امین» گرفته بود؛ بلکه در تمام حالات امین و درستکار بود. در تمام دوران محاصره، رفت و آمد گله های قلعه، در صبح و عصر، کاملاً آزاد بود، و یک نفر از مسلمانان در فکر ربودن گوسفندان دشمن نبود. زیرا آنان در پرتو تعالیم عالی رهبری خود، امین و درستکار بار آمده بودند. تنها یک روز که گرسنگی شدیدی بر همه آنها غالب گردیده بود؛ دستور داد، دو رأس گوسفند از گله بگیرند، و باقیمانده را رها کنند، تا آزادانه وارد دژ شوند، و اگر اضطرار شدید در کار نبود، هرگز دست به چنین کاری نمی زد. از این رو، هر موقع شکایت سربازان خود را از گرسنگی می شنید، دست به دعا بلند می کرد و می گفت:

بارالها! دژی که مرکز غذا است، به روی سربازان بگشا و هرگز اجازه نمی داد، بدون فتح و پیروزی به اموال مردم دستبرد زنند. «(۲)»

دژها یکی پس از دیگری گشوده می شود

پس از فتح قلعه های «ناعم» و «قموص»، سپاهیان اسلام به طرف دژهای «وطیح» و «ساللم» یورش آوردند.

ولی مسلمانان با مقاومت سرسختانه یهود،

ص: ۳۹۴

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۳۴۵.

۲- همان، ج ۳ / ۳۴۶ و ۳۵۰.

در بیرون قلعه روبرو شدند. از اینرو، سربازان دلیر اسلام با جانبازی و فداکاری و دادن تلفات سنگین - که سیره نویس بزرگ اسلام «ابن هشام» آنها را در ستون مخصوص گرد آورده است - نتوانستند پیروز شوند و بیش از ده روز با جنگاوران یهود، دست و پنجه نرم کرده، و هر روز بدون نتیجه به لشکرگاه باز می گشتند.

در یکی از روزها، «ابی بکر» مأمور فتح گردید و با پرچم سفید تا لب دژ آمد. مسلمانان نیز به فرماندهی او حرکت کردند، ولی پس از مدتی بدون نتیجه باز گشتند و فرمانده و سپاه هر کدام گناه را به گردن یکدیگر انداخته و همدیگر را به فرار متهم نمودند.

روز دیگر فرماندهی لشکر به عهده «عمر» واگذار شد. او نیز داستان دوست خود را تکرار نمود و بنا به نقل طبری، «(۱)» پس از بازگشت از صحنه نبرد؛ با توصیف دلاوری و شجاعت فوق العاده رئیس دژ «مرحب»، یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را مرعوب می ساخت. این وضع، پیامبر صلی الله علیه و آله و سرداران اسلام را سخت ناراحت کرده بود. در این لحظات پیامبر صلی الله علیه و آله، افسران و دلاوران ارتش را گرد آورد، و جمله ارزنده زیر را که در صفحات تاریخ ضبط است، فرمود:

لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ لَيْسَ بِفَرَارٍ... «(۲)»

این پرچم را فردا به دست کسی می دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست می دارند و خداوند این دژ را به دست او می گشاید. او مردی است که هرگز پشت به دشمن نکرده و از صحنه نبرد فرار نمی کند و بنا به نقل طبری و حلبی چنین فرمود: کزار غیر فرار، یعنی به سوی دشمن حمله کرده، و هرگز فرار نمی کند. «(۳)»

ص: ۳۹۵

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۳۰۰.

۲- «مجمع البیان»، ج ۹ / ۱۲۰؛ «سیره حلبی»، ج ۲ / ۴۳؛ «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۳۴۹.

۳- مورخ بزرگ اسلام، ابن ابی الحدید از سرگذشت فرار این دو سردار، سخت متأثر گشته و در قصیده معروف خود چنین می گوید: وما انس لانس اللذین تقدما وفرهما والفر، قد علما، خوب اگر همه چیز را فراموش کنم که هرگز سرگذشت این دو سردار را فراموش نخواهم کرد، زیرا آنان شمشیر به دست گرفته و به سوی دشمن رفتند و با اینکه می دانستند فرار از جهاد حرام است، پشت به دشمن کرده فرار نمودند. وللرایه وقد ذهبها ملابس ذل فوقها، و جلایت آنها پرچم بزرگ را به سوی دشمن بردند، ولی در عالم معنی پرده هائی از ذلت و خواری آن را پوشانیده بود. یشلهما من آل موسی شمردل طویل نجاد السیف، اجید یعوب یک جوان تندرو از فرزندان موسی آنان را طرد می کرد، جوان بلندبالا که بر اسب تندرو سوار بود.

این جمله که حاکی از فضیلت و برتری معنوی و شهادت آن سرداری است که مقدر بود فتح و پیروزی به دست او صورت بگیرد؛ غریبی از شادی توأم با اضطراب و دلهره در میان ارتش و سرداران سپاه برانگیخت. هر فردی آرزو می کرد «(۱)» که این مدال بزرگ نظامی نصیب وی گردد، و این قرعه به نام او افتد.

سیاهی شب همه جا را فراگرفت. سربازان اسلام به خوابگاه خود رفتند. نگهبانان در مواضع مرتفع، مراقب اوضاع دشمن بودند. آفتاب با طلوع خود، سینه افق را شکافت، خورشید با اشعه طلایی خود دشت و دمن را روشن ساخت. سرداران گرد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و دو سردار شکست خورده، با گردن های کشیده متوجه دستور پیامبر صلی الله علیه و آله شده و می خواستند هر چه زودتر بفهمند که این پرچم پرافتخار به دست چه کسی داده خواهد شد. «(۲)» سکوت پرانتظار مردم، با جمله پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «علی کجا است؟!»، درهم شکست. در پاسخ او گفته شد که او دچار درد چشم است، و در گوشه ای استراحت نموده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود او را بیاورید. طبری می گوید:

علی علیه السلام را بر شتر سوار نموده، و در برابر خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آوردند. این جمله حاکی است که عارضه چشم به قدری سخت بوده که سردار را از پای در آورده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله دستی بر دیدگان او کشید، و در حق او دعا نمود.

این عمل و آن دعا، مانند دم مسیحایی، آنچنان اثر نیک در دیدگان او گذارد که سردار نامی تا پایان عمر به درد چشم مبتلا نگردید.

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور پیشروی داد. همچنین، یادآور شد که قبل از جنگ نمایندگان را به سوی سران دژ اعزام بدارد و آنها را به آئین اسلام دعوت نماید.

ص: ۳۹۶

-
- ۱- هنگامی که علی علیه السلام در خیمه سخن فوق را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید، با دلی پر از شوق چنین گفت: اللهم لامعطي لمامنت ولا مانع لما اعطيت- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۴۱.
 - ۲- عبارت تاریخ طبری در این بحث چنین است: فتناول ابوبکر و عمر.

اگر او را نپذیرفتند، آنها را به وظایف خویش تحت لوای حکومت اسلام آشنا سازد که باید خلع سلاح شوند و با پرداخت جزیه در سایه حکومت اسلامی آزادانه زندگی کنند. «(۱)» و اگر به هیچ کدام کردن ننهاده‌اند، با آنان بجنگد. جمله زیر، آخرین جمله‌ای بود که مقام فرماندهی بدرقه راه علی علیه السلام ساخت و گفت: «لئن يهدى الله بك رجلاً واحداً خير من أن يكون لك حمر النعم...»؛ «هرگاه خداوند یک فرد را به وسیله تو هدایت کند، بهتر از این است که شتران سرخ موی مال تو باشد و آنها را در راه خدا صرف کنی.» «(۲)»

آری، پیامبر عالیقدر در بحبوحه جنگ، باز در فکر راهنمایی مردم بوده و همین، می‌رساند که تمام این نبردها برای هدایت مردم بوده است.

پیروزی بزرگ در خیبر

هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام، از ناحیه پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور شد که دژهای «وطیح» و «سُلام» را بگشاید (دژهایی که دو فرمانده قبلی موفق به گشودن آنها نشده بودند، و با فرار خود ضربه جبران ناپذیری بر حیثیت ارتش اسلام زده بودند) زره محکمی بر تن کرد و شمشیر مخصوص خود، «ذوالفقار» را حمایل نموده؛ «هروله» کنان و با شهادت خاصی که شایسته قهرمانان ویژه میدان‌های جنگی است، به سوی دژ حرکت کرد و پرچم اسلام را که پیامبر صلی الله علیه و آله به دست او داده بود، در نزدیکی خیبر بر زمین نصب نمود. در این لحظه در خیبر باز گردید، و دلاوران یهود از آن بیرون ریختند. نخست برادر «مرحب» به نام «حارث»، جلو آمد هیبت نعره او آنچنان مهیب بود که سربازانی که پشت سر علی علیه السلام بودند؛ بی اختیار عقب رفتند، ولی علی علیه السلام مانند کوه پای برجا ماند. لحظه‌ای نگذشت که جسد مجروح «حارث»، به روی خاک افتاد و جان سپرد.

مرگ برادر، «مرحب» را سخت غمگین و متأثر ساخت. او برای گرفتن انتقام برادر در حالی که غرق در سلاح بود، و زره یمانی بر تن و کلاهی که از

ص: ۳۹۷

۱- «بحار»، ج ۲۱ / ۲۸.

۲- «صحیح مسلم»، ج ۵ / ۱۹۵، «صحیح بخاری»، ج ۵ / ۲۲ و ۲۳.

سنگ مخصوص تراشیده شده بود بر سر داشت، در حالی که «کلاه خود» را روی آن قرار داده بود، جلو آمد و به رسم قهرمانان عرب رجز زیر را می خواند:

قد علمت خیر ائی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب

در و دیوار خیر گواهی می دهد که من مرحبم، قهرمانی کار آزموده و مجهز با سلاح جنگی هستم.

إن غلب الدهر فإئی اغلب والقرن عندی بالدماء مخضب [\(۱\)](#)

اگر روزگار پیروز است، من نیز پیروزم، قهرمانانی که در صحنه های جنگ با من روبرو می شوند، با خون خویشتن رنگین می گردند.

علی علیه السلام نیز رجزی در برابر او سرود، و شخصیت نظامی و نیروی بازوان خود را به رخ دشمن کشید و چنین گفت:

أنا الذی سمتی أمی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره

من همان کسی هستم که مادرم مرا حیدر (شیر) خوانده؛ مرد دلاور و شیر بیشه ها هستم.

عبل الذراعین غلیظ القصره کلیث غابات کریه المنظره

بازوان قوی و گردن نیرومند دارم، در میدان نبرد مانند شیر بیشه ها صاحب منظری مهیب هستم.

رجزهای دو قهرمان پایان یافت. صدای ضربات شمشیر و نیزه های دو قهرمان اسلام و یهود، وحشت عجیبی در دل ناظران پدید آورد. ناگهان شمشیر برنده و کوبنده قهرمان اسلام، بر فرق مرحب فرود آمد و سپر و کلاه خود و سنگ و سر راتا دندان دو نیم ساخت. این ضربت آنچنان سهمگین بود که برخی از دلاوران یهود که پشت سر مرحب ایستاده بودند، پا به فرار گذارده به دژ پناهنده شدند. و عده ای که فرار نکردند، با علی علیه السلام تن به تن جنگیده و کشته شدند. علی علیه السلام یهودیان فراری را تا در حصار تعقیب نمود. در این کشمکش، یکنفر از جنگجویان یهود با شمشیر بر سپر علی علیه السلام زد و سپر از دست وی افتاد. علی علیه السلام فوراً

ص: ۳۹۸

۱- ابن هشام، در سیره خود، رجز «مرحب» را به گونه ای دیگر نقل کرده است.

متوجه در دژ گردید، و آن را از جای خود کند، و تا پایان کارزار به جای سپر به کار برد. پس از آنکه آن را بر روی زمین افکند، هشت نفر از نیرومندترین سربازان اسلام از آن جمله ابورافع، سعی کردند که آن را از این رو به آن رو کنند، نتوانستند. «(۱)» در نتیجه قلعه ای که مسلمانان ده روز پشت آن معطل شده بودند، در مدت کوتاهی گشوده شد.

یعقوبی، در تاریخ خود «(۲)» می نویسد: در حصار از سنگ و طول آن چهار ذرع و پهنای آن دو ذرع بود. شیخ مفید، در ارشاد «(۳)» به سند خاصی از امیرمؤمنان، سرگذشت کندن در خیبر را چنین نقل می کند: من در خیبر را کنده به جای سپر به کار بردم و پس از پایان نبرد آن را مانند پل به روی خندق که یهودیان کنده بودند، قرار دادم.

سپس آن را در میان خندق پرتاب کردم مردی پرسید آیا سنگینی آن را احساس نمودی؟ گفتم به همان اندازه سنگینی که از سپر خود احساس می کردم.

نویسندگان سیره مطالب شگفت انگیز درباره کندن باب خیبر و خصوصیات آن و رشادت های علی علیه السلام که در فتح این دژ انجام داده، نوشته اند. این حوادث، هرگز با قدرت های معمولی بشری وفق نمی دهد. امیرمؤمنان، خود در این باره توضیح داده و شک و تردید را از بین برده است. آن حضرت در پاسخ شخصی چنین فرمود:

«مَا قَلَعْتُهَا بِقُوَّةِ بَشَرِيَّةٍ وَلَكِنْ قَلَعْتُهَا بِقُوَّةِ إِلَهِيَّةٍ وَنَفْسِ بَلَقَاءِ رَبِّهَا مَطْمَئِنَةٌ رَضِيَّةٌ» «(۴)»

یعنی من هرگز آن را در را با نیروی بشری از جای نکندم، بلکه در پرتو نیروی خداداد و با ایمانی راسخ به روز باز پسین این کار را انجام دادم.

گذشت در هنگام پیروزی

مردان الهی و جوانمردان بزرگ جهان، به هنگام فتح و پیروزی، با دشمن ناتوان و رنجور، با کمال لطف و محبت معامله می نمایند. اغماض و گذشت

ص: ۳۹۹

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۹۴؛ «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۳۴۹.

۲- ج ۲ / ۴۶.

۳- «ارشاد» / ۵۹.

۴- «بحار»، ج ۲۱ / ۲۱.

آنان بر سر دشمن، سایه می افکنند و از لحظه ای که دشمن تسلیم می شود، از درِ عطوفت وارد شده، انتقام جویی و کینه توزی را کنار می گذارند.

پیشوای بزرگ مسلمانان پس از فتح خیبر؛ بال های عطوفت خود را بر سر مردم خیبر گشود، (مردمی که باصرف هزینه های زیاد، اعراب بت پرست را برضد او شورانیده و مدینه را مورد تهاجم و در آستانه سقوط قرار داده بودند) و تقاضای یهودیان خیبر را، مبنی بر این که آنان در سرزمین خیبر سکنی گزینند، و اراضی و نخل های خیبر در اختیار آنها باشد و نیمی از درآمد را به مسلمانان بپردازند؛ پذیرفت. «(۱)» حتی به نقل ابن هشام «(۲)»، مطلب یادشده را خود پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد، و دست یهود را در امور کشاورزی و غرس نهال و پرورش درختان باز گذارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله می توانست خون همه آنها را بریزد و یا آنان را از سرزمین خیبر براند، و یا مجبورشان سازد که آئین اسلام را بپذیرند، اما برخلاف پندار یک مشت خاورشناس مغرض و سربازان علمی استعمار، که تصور می کنند، «آئین اسلام، آئین زور و شمشیر است، و مسلمانان به زور سرنیزه ملل مغلوب را وادار کردند که آئین اسلام را بپذیرند»، هرگز چنین کاری نکرد، بلکه آنان را در اقامه شعایر دینی خود و اصول و فروع مذهب خویش آزاد گذارد.

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله با یهود خیبر نبرد کرد، از این نظر بود که، خیبر و ساکنان آن، کانون خطری برای اسلام و آئین توحید بودند؛ و پیوسته با مشرکان در براندازی حکومت نو بنیاد اسلام همکاری می کردند. روی این نظر، پیامبر صلی الله علیه و آله ناچار بود با آنها نبرد کند و همه آنها را خلع سلاح نماید؛ تا زیر حکومت اسلامی، با کمال آزادی به امور کشاورزی و اقامه شعایر مذهبی خود بپردازند. در غیر اینصورت، زندگی برای مسلمانان مشکل بود، و پیشرفت آئین اسلام متوقف می گردید.

اگر از یهودیان جزیه گرفت، برای این بود که آنان از امنیت حکومت اسلامی بهره مند بودند و حفظ جان و مال آنها برای مسلمانان لازم بود. و طبق محاسبات دقیق، مقدار مالیاتی که هر مسلمان موظف بود، به حکومت اسلامی

ص: ۴۰۰

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۳۷.

۲- همان مدرک / ۳۵۶.

بپردازد؛ بیشتر از جزیه ای بود که دولت اسلام از ملت های یهود و نصاری می گرفت. مسلمانان باید خمس و زکات بدهند و گاهی از اصل اموال خود نیازمندی های دولت اسلامی را برطرف سازند و در برابر آن یهود و مسیحیانی که زیر لوای اسلام زندگی می کنند، و از حقوق فردی و اجتماعی بهره مند می شوند؛ باید در برابر این حقوق مانند سایر مسلمانان مبلغی تحت عنوان جزیه بپردازند، و حساب «جزیه» اسلامی از «باج گرفتن» جدا است.

نماینده ای که هر سال از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله برای ارزیابی محصول خیر و تنصیف آن معین می شد؛ فردی ارزنده و دادگر بود، که عدالت و دادگستری او مورد اعجاب یهود قرار می گرفت. این شخص، «عبدالله رواحه» بود که بعدها در جنگ «موته» کشته شد. او سهمیه مسلمانان را از محصول خیر تخمین می زد. و گاهی یهود تصور می کردند که او در حدس خود اشتباه کرده و زیاد تخمین زده است. او در پاسخ آنها می گفت: من حاضرم قیمت تعیین شده را به شما بپردازم، و باقیمانده، مال مسلمانان باشد.

یهود در برابر این دادگری می گفتند: «بهذا قامت السموات والأرض»؛ «در سایه اینگونه عدل و داد، آسمان ها و زمین استوار گردیده است.» (۱)

در اثنای گردآوری غنائم جنگ، قطعه ای از تورات به دست مسلمانان افتاد. یهودیان از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست نمودند که آن قطعه را به خود آنها بازگرداند. پیامبر صلی الله علیه و آله به مسئول بیت المال دستور داد که آن را رد کند.

ص: ۴۰۱

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۵۴؛ «فروع کافی»، ج ۱/ ۴۰۵.

«فدک»، سرزمین آباد و حاصل خیزی بود که در نزدیکی «خیبر» قرار داشت. و فاصله آن با مدینه، در حدود ۱۴۰ کیلومتر بود، که پس از دژهای خیبر، نقطه اتکای یهودیان حجاز به شمار می رفت، «(۱)» سپاه اسلام، پس از آنکه در شمال مدینه احساس می شد، با نیروی نظامی اسلام پر نمود؛ برای پایان دادن به قدرت های یهودی در این سرزمین - که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک برضد اسلام به شمار می رفتند - سفیری به نام «محیط» پیش سران فدک فرستادند. «یوشع بن نون» که ریاست منطقه را برعهده داشت، صلح و تسلیم را بر نبرد ترجیح داد، و تعهد کرد که نیمی از حاصل را هر سال در اختیار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بگذارد و از این پس، زیر لوای اسلام زندگی کند. همچنین، برضد مسلمانان دست به توطئه نزند، و حکومت اسلام در برابر این مبلغ امنیت منطقه آنها را تأمین نماید.

سرزمین هایی که در اسلام به وسیله جنگ و قدرت نظامی گرفته می شود؛ متعلق به عموم مسلمانان است، و اداره آن به دست فرمانروای اسلام می باشد؛ ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی و اعزام نیرو به دست مسلمانان

ص: ۴۰۳

۱- . به کتاب «مراصد الاطلاع»، ماده «فدک» مراجعه شود.

می افتد، مربوط به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و امام پس از وی می باشد، و اختیار این نوع سرزمین ها با او است.

می تواند آن را ببخشد؛ می تواند اجاره دهد. یکی از آن موارد این است که از این املاک و اموال، نیازمندی های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی برطرف سازد. [\(۱\)](#) روی این اساس پیامبر صلی الله علیه و آله «فدک» را به دختر گرامی خود حضرت زهرا علیها السلام بخشید. منظور از بخشیدن این ملک- چنانکه قرائن گواهی می دهد- دو چیز بود:

۱- زمامداری مسلمانان پس از درگذشت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله طبق تصریح مکرر پیامبر صلی الله علیه و آله، با امیر مؤمنان علیه السلام بود و چنین مقام و منصبی به هزینه سنگینی نیاز دارد. علی علیه السلام برای حفظ این مقام و منصب، می توانست از درآمد «فدک»، حداکثر استفاده را بنماید. گویا دستگاه خلافت از این پیش بینی مطلع شده بود؛ که در همان روزهای نخست، «فدک» را از دست خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آورد.

۲- دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله- که فرد کامل آن یگانه دختر وی و نور دیدگانش حضرت حسن و حضرت حسین علیهما السلام بودند- باید پس از فوت پیامبر، به صورت آبرومندی زندگی کنند و حیثیت و شرف پیامبر صلی الله علیه و آله محفوظ بماند. برای این هدف پیامبر «فدک» را به دختر خود بخشید.

محدثان و مفسران شیعه و گروهی از دانشمندان سنی می نویسند: وقتی آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنَ السَّبِيلِ ... [\(۲\)](#)

نازل گردید؛ پیامبر دختر خود فاطمه را خواست و فدک را به وی واگذار نمود. [\(۳\)](#) ناقل این مطلب، ابوسعید خدری است که یکی از صحابه بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد.

همه مفسران اعم از شیعه و سنی قبول دارند که این آیه، در حق نزدیکان و خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردیده و دختر وی روشن ترین مصداق «ذی القربی»

ص: ۴۰۴

۱- سوره حشر، آیه های ۶ و ۷؛ این مطلب در کتاب های فقهی در بخش «جهاد»، تحت عنوان «فیء» و «انفال» مورد بحث واقع شده است.

۲- سوره اسراء/ ۲۶. یعنی حق خویشاوندان و مساکین و به راه ماندگان را بپرداز.

۳- «مجمع البیان»، ج ۳ / ۴۱۱؛ «شرح ابن ابی الحدید»، ج ۱۶ / ۲۴۸.

است. حتی در شام هنگامی که مرد شامی به علی بن الحسین حضرت زین العابدین علیه السلام گفت: خود را معرفی نمای! آن حضرت برای شناساندن خود آیه یاد شده را تلاوت نمود، و این مطلب آنچنان در میان مسلمانان روشن بود که آن مرد شامی در حالی که سر خود را به عنوان تصدیق حرکت می داد؛ به آن حضرت چنین عرض کرد: به خاطر نزدیکی و خویشاوندی خاصی که با حضرت رسول دارید؛ خدا به پیامبر خود دستور داده که حق شما را بپردازد. «(۱)» خلاصه گفتار آنکه: در این که این آیه در حق حضرت زهرا و فرزندان وی نازل گردیده، میان علمای اسلام اتفاق نظر است؛ ولی در این که هنگام نزول این آیه، پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به دختر گرامی خود بخشید، میان جامعه دانشمندان شیعه اتفاق نظر وجود دارد و برخی از دانشمندان سنی نیز با آن موافق می باشند.

و مأمون (به هر علتی بود) خواست فدک را به فرزندان زهرا بازگرداند، به یکی از محدثان معروف، «عبدالله بن موسی» نامه ای نوشت، و از او درخواست نمود که او را در این مسأله راهنمایی کند. او حدیث بالا را که در حقیقت شأن نزول آیه است، به وی نوشت، و مأمون نیز فدک را به فرزندان حضرت فاطمه بازگردانید. «(۲)» خلیفه عباسی به فرماندار خود در مدینه نوشت، پیامبر اسلام دهکده «فدک» را به دختر خود فاطمه [بخشیده و این یک مسأله مسلمی است؛ و میان فرزندان زهرا] «در این مسأله اختلاف نیست. «(۳)» روزی که مأمون برای رفع شکایت و مظالم، بر کرسی خاصی نشست، نخستین نامه ای که به دست وی رسید؛ نامه ای بود که نویسنده آن خود را مدافع حضرت فاطمه علیها السلام معرفی کرده بود. «مأمون» نامه را خواند و مقداری گریه کرد و گفت مدافع آن حضرت کیست؟ پیرمردی برخاست، و خود را مدافع او معرفی نمود. جلسه قضاوت به جلسه مناظره میان او و مأمون مبدل گردید. سرانجام مأمون خود را محکوم دید و به رئیس دیوان دستور داد، نامه ای تحت

ص: ۴۰۵

۱- «الدر المنثور»، ج ۴ / ۱۷۶.

۲- «مجمع البیان»، ج ۲ / ۴۱۱؛ «فتوح البلدان» / ۴۵.

۳- «شرح ابن ابی الحدید»، ج ۱۵ / ۲۱۷.

عنوان «ردّ فدک به فرزندان زهرا» [۱] بنویسد. نامه نوشته شد و به توشیح مأمون رسید. در این موقع، «دعبل» که در جلسه مناظره حاضر بود برخاست و اشعاری سرود که آغاز آن اینست:

أَصْبَحَ وَجْهُ الزَّمانِ قَدْ ضَحِكَ بِرِدِّ مَأمُونَ هَاشِمَ فَدَكا «(۱)»

شیعه در اثبات این مطلب، که فدک ملک طلق زهرا علیها السلام بود، به مدارکی که ارائه شد، نیازمند نیست؛ زیرا صدیق اکبر اسلام، امیر مؤمنان علیه السلام در یکی از نامه های خود که به استاندار بصره «عثمان حنیف» نوشته؛ صریحاً مالکیت فدک را یاد آور شده و می فرماید:

«بَلَى كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَسَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسٌ قَوْمٍ وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسٌ قَوْمٍ آخِرِينَ وَ نِعَمَ الْحَكَمِ اللَّهُ». «(۲)»

«آری! از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فقط در دست ما از اموال قابل ملاحظه دهکده فدک بود. گروهی بر آن بخل ورزیدند، و نفوس بزرگی روی مصالحتی از آن چشم پوشیدند و خدا بهترین داور است.» آیا با این تصریح می توان در صدق مطلب شک نمود؟!

سرگذشت فدک پس از پیامبر صلی الله علیه و آله

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله، روی اغراض سیاسی، دختر عزیز پیامبر صلی الله علیه و آله از ملک طلق خود محروم گردید، و عمال و کارگران او را از آنجا اخراج کردند او در صدد برآمد، که از طریق قانون، حق خود را از دستگاه خلافت باز گیرد.

در درجه اول، دهکده فدک در اختیار او بود، و همین تسلط نشانه مالکیت او بود؛ با این حال، برخلاف تمام موازین قضائی اسلام، دستگاه خلافت از او گواه طلبید. در صورتی که در هیچ جای دنیا از کسی که بر یک مال مسلط است، و به اصطلاح «ذوالید» می باشد؛ گواه نمی خواهند. او به ناچار، شخصیتی مانند علی علیه السلام و زنی را به نام «ام ایمن» که پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی داده بود که او از

ص: ۴۰۶

۱- «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، ج ۱۶.

۲- «نهج البلاغه»، نامه ۴۵.

زنان بهشت است؛ و بنا به نقل بلاذری (۱)، آزاد شده پیامبر صلی الله علیه و آله به نام «رباح» را برای شهادت پیش خلیفه برد. دستگاه خلافت، به شهادت آنها ترتیب اثر نداد و محرومیت دختر پیامبر صلی الله علیه و آله از ملکی که پدرش به او بخشیده بود، قطعی گردید.

به حکم آیه «تطهیر» (۲)، حضرت زهرا علیها السلام و علی علیه السلام و فرزندان او از هر نوع آلودگی پیراسته اند و اگر آیه شامل زنان پیامبر صلی الله علیه و آله بشود، به طور قطع دختر پیامبر صلی الله علیه و آله از مصادیق واضح آن می باشد؛ ولی با کمال تأسف این قسمت نیز نادیده گرفته شد، و خلیفه وقت ادعای وی را غیررسمی شناخت.

در مقابل، دانشمندان شیعه معتقدند که خلیفه سرانجام تسلیم نظر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله گردید، و نامه ای در پیرامون فدک - که آن ملک طلق فاطمه علیها السلام است - نوشت، و به وی داد. در نیمه راه دوست دیرینه خلیفه، با دختر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله تصادف نمود، و از جریان نامه آگاه گردید و نامه را گرفت و آن را پیش خلیفه آورد، و به او چنین گفت:

از آنجا که علی علیه السلام در این جریان ذی نفع است شهادت او قبول نیست، و «اُمّ ایمن» زن است، و شهادت یک زن ارزش نخواهد داشت، سپس در محضر خلیفه نامه را پاره کرد. (۳)

«فدک در سنجش داوری»

بررسی پرونده «فدک»، به روشنی ثابت می کند که بازداری دخت پیامبر صلی الله علیه و آله از حق مشروع خود، یک جریان سیاسی بود و مسأله روشن تر از آن بود که برای حاکم وقت، مستور و پنهان بماند. از این جهت، دخت پیامبر صلی الله علیه و آله در خطابه آتشین و سراسر فصاحت و بلاغت خود چنین می فرماید:

«هذا كتابُ اللهِ حكماً عدلاً، و ناطقاً فضلاً، يقول يرثني و يرث من آل يعقوب» (۴) «و ورث سليمان داود» (۵)

فبين عز و جل فيما وزع عليه من الأقساط، و شرع

ص: ۴۰۷

۱- «فتوح البلدان» / ۴۳.

۲- «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» سورة احزاب / ۳۳.

۳- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶ / ۳۷۴.

۴- سوره مریم / ۶.

۵- سوره نمل / ۱۶.

این کتاب خدا، «قرآن» که حاکم و دادگری گویا و فیصله بخش است؛ می گوید: حضرت زکریا از خدا درخواست کرد که خداوند به او فرزندی عطا کند، که از او و خاندان یعقوب ارث ببرد، و نیز می گوید: سلیمان از داود ارث برد. خداوند، سهام را در کتاب خود بیان کرده و فریضه هایی را روشن ساخته است.

بحث پیرامون دلالت دو آیه بر وراثت فرزندان پیامبران از آنها، و حدیثی که تنها خلیفه ناقل آن بود؛ مایه گستردگی سخن است. علاقمندان به کتاب های تفسیر مراجعه فرمایند. (۲)

ص: ۴۰۸

۱- «احتجاج طبرسی»، ج ۱/ ۱۴۵، ط نجف.

۲- در این مورد به کتاب «فرازهایی حساس از زندگانی علی علیه السلام»، ج ۱/ ۳۲۵ - ۳۴۹ مراجعه فرمایید.

مسلمانان پس از امضای صلح «حدیبه»، می توانستند یک سال بعد از تاریخ قرارداد، وارد مکه شوند؛ و بعد از سه روز اقامت در مکه و انجام اعمال «عمره»، شهر «مکه» را ترک گویند. آنان می باید در این مدت، جز سلاح مسافر که همان شمشیر است؛ سلاح دیگری همراه نداشته باشند.

یک سال تمام از وقت قرارداد گذشت. هنگام آن رسیده بود که مسلمانان از این پیمان بهره برداری نمایند. و مسلمانان مهاجر، که هفت سال بود از خانه و زندگی خود دست شسته، و برای حفظ آئین توحید، زندگی در سرزمین غربت را بر وطن ترجیح داده بودند؛ بار دیگر برای زیارت خانه خدا و دیدن بستگان و خویشاوندان و سرکشی به خانه و زندگی بشتابند. وقتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اعلام کرد، کسانی که در سال گذشته از زیارت خانه خدا محروم گردیده اند، آماده سفر شوند؛ جنب و جوش بی سابقه ای در میان آنان پدید آمد، و اشک شوق در چشم هاشان حلقه زد. اگر سال گذشته پیامبر صلی الله علیه و آله با هزار و سیصد نفر حرکت کرده بود، سال بعد، آمار همراهان آن حضرت به دو هزار نفر رسید.

در میان آنان شخصیت های بزرگی از مهاجر و انصار به چشم می خورد، که در

ص: ۴۰۹

۱- عمره، اعمال مخصوصی است که در همه ایام سال می توان آن را انجام داد. برخلاف اعمال حج که فقط در ماه ذی الحجه باید آن را بجای آورد. و پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه شش ذی القعدة الحرام سال هفتم؛ به عنوان ادای مراسم «عمره» رهسپار مکه گردید.

تمام نقاط سایه به سایه پیامبر صلی الله علیه و آله گام بر می داشتند. همچنین، شصت شتر، که علامت قربانی را به گردن داشتند؛ همراه خود آورده بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله از مسجد مدینه احرام بست؛ و دیگران نیز از وی پیروی نمودند. دو هزار نفر «لیک» گویان با لباس های احرام، راه مکه را پیش گرفتند، این کاروان آن چنان شکوه و جلالی داشت، که بسیاری از مشرکان را به معنویت و حقیقت اسلام متوجه ساخت.

اگر بگوییم این سفر، یک سفر تبلیغی بود، و این افراد در حقیقت سپاه تبلیغ اسلام بودند؛ سخنی به گزاف نگفته ایم. آثار معنوی این سفر به زودی روشن گردید، و سرسخت ترین دشمنان اسلام، مانند «خالد بن ولید» قهرمان جنگ «احد» و «عمرو عاص»، سیاستمدار عرب پس از مشاهده این عظمت، به اسلام متمایل گردیده، و پس از اندک زمانی اسلام آوردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، از خدعه و حسد قریش مطمئن نبود. احتمال می داد که او و یارانش را در سرزمین مکه غافلگیر کنند؛ و خون گروهی از آنها را- که جز سلاح مسافری چیزی با خود ندارند- بریزند. از طرف دیگر، طبق یکی از مواد پیمان، مسلمانان نباید مسلحانه وارد مکه شوند. برای رفع هرگونه نگرانی، پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از افسران خود، «محمد بن مسلمه» را با دویست نفر مأمور نمود با اسلحه لازم مانند زره و نیزه، و با صد اسب تندرو، پیش از حرکت کاروان حرکت نمایند، و در دره «مرالظهران»، که در نزدیکی خاک «حرم» (۱) است فرود آیند، و منتظر ورود پیامبر صلی الله علیه و آله شوند ... جاسوسان قریش که حرکت محمد صلی الله علیه و آله را تحت نظر گرفته بودند، از حمل اسلحه و فرود آمدن دویست سوار نظام در دره «مرالظهران» آگاه شدند و مراتب را به سران قریش گزارش دادند.

«مکرزبن حفص»، به نمایندگی از طرف قریش با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس گرفت، و اعتراض قریش را به پیامبر صلی الله علیه و آله تسلیم نمود. وی در پاسخ نماینده قریش گفت: من و یارانم هرگز برخلاف پیمان عملی انجام نخواهیم داد، و همگی بدون سلاح وارد حرم می شویم. این افسر و دویست سرباز با تمام ساز و برگی که همراه دارند،

ص: ۴۱۰

۱- شهر مکه و مقداری از چهار سمت آن را «حرم» می گویند.

در این نقطه توقف خواهند نمود؛ و گامی فراتر نخواهند گذارد. پیامبر صلی الله علیه و آله با این جمله به نماینده قریش رسانید که اگر به ما شیخون بزیند و از بی سلاح بودن ما سوءاستفاده کنید و بر سر ما بریزید؛ این نیروهای امدادی و ذخیره که در بیرون حرم تمرکز یافته اند؛ فوراً، به کمک ما شتافته، نیرو و سلاح در اختیار ما خواهند گذارد.

قریش، از دوراندیشی پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شدند. درهای شهر مکه را به روی مسلمانان باز کردند. سران کفر و زبردستان آنان، شهر را تخلیه کرده و در تپه ها و کوه های مجاور شهر مسکن گزیدند، تا با پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران او روبرو نشوند، و کلیه کارهای آنها را از دور تحت نظر بگیرند.

پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه می شود

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود، با دو هزار نفر که دور او را احاطه کرده، و صدای «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» آنها در سرتاسر شهر طنین انداز بود؛ وارد مکه شد. آهنگ دلنواز این جمعیت فشرده آن چنان جالب بود، که تمام مردم مکه را تحت تأثیر قرار داد و در آنها علاقه و انعطاف خاصی نسبت به مردم مسلمان ایجاد نمود. در عین حال، اتحاد و یگانگی مسلمانان، رعب و ترس مخصوصی در دل مشرکان پدید آورد. وقتی طنین «لَبَّيْكَ» مسلمانان قطع گردید، «عبدالله رواحه» که زمام شتر پیامبر صلی الله علیه و آله در دست او بود؛ با صدای رسا و آهنگ دل نواز خود، اشعاری را می خواند که دو شعر آن را در این جا می آوریم:

خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ خَلُّوا فِكْلَ الْخَيْرِ فِي قَبُولِهِ

يَا رَبِّ اِنِّي مُؤْمِنٌ بِقَبِيلِهِ اعْرِفْ حَقَّ اللَّهِ فِي قَبُولِهِ

ای فرزندان کفر و شرک! راه را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله باز کنید. بدانید! او سرچشمه خیر و منبع نیکی است.

بارالها! من به گفتار او ایمان دارم، و از فرمان تو در پذیرش رسالت او آگاهم. [\(۱\)](#)

ص: ۴۱۱

پیامبر صلی الله علیه و آله روی همان شتری که قرار داشت، خانه خدا را طواف کرد. این بار به «ابن رواحه» دستور داد که این دعای خاص را با آهنگ خود تلاوت کند و مردم نیز با او همصدا شوند و آن دعا عبارت است از: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، صِدْقٌ وَعْدُهُ وَ نَصِيرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَخْزَابَ وَحْدَهُ» یعنی خدایی جز او نیست، یگانه و بی همتا است. به وعده خود عمل نمود (وعده داده بود که به زودی خانه خدا را زیارت می نماید) بنده خود را یاری نمود. سپاه توحید را گرامی ساخت. حزب های کفر و شرک را به تنهایی درهم شکست.

آن روز، تمام مراکز زیارت و محل اعمال عمره از مسجد و کعبه و صفا و مروه، در اختیار مسلمانان بود. این گونه شعارهای گرم توحیدی، در نقطه ای که سالیان درازی مرکز شرک و بت پرستی گردیده بود؛ ضربات شکننده روحی بر سران شرک و پیروان آنها وارد ساخت، که پیروزی محمد صلی الله علیه و آله را بر سرتاسر عربستان محقق و قطعی نمود.

موقع ظهر شد، پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان باید فریضه الهی را در مسجد با حالت دستجمعی انجام دهند. باید مؤذن مسلمانان با صدای رسای خود اذان بگویند. «بلال حبشی»، که مدت ها در این شهر به جرم گرویدن به آیین توحید، مورد شکنجه قرار می گرفت؛ به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله، بالای بام کعبه رفت، و در نقطه ای که شهادت به یگانگی خدا و گواهی به رسالت «محمد» بزرگترین جرم بود؛ دست ها را بر گوش های خود نهاد، و فصول اذان را که همگی با آن آشنایی داریم، با آهنگ مخصوص خود ادا نمود. آهنگ وی و تصدیق مسلمانان که پس از شنیدن هر فصلی از اذان، به زبان جاری می ساختند؛ به گوش بت پرستان و دشمنان توحید می رسید، و آنچنان آنها را ناراحت و دگرگون می ساخت که «صفوان بن امیه» و «خالد بن اسید» گفتند: سپاس خدا را که پدران ما فوت کردند، و صدای این غلام حبشی را نشنیدند. «سهیل بن عمرو»، وقتی ندای تکبیر بلال را شنید؛ چهره خود را با دستمالی پوشانید. آنان از آهنگ و صدای بلال چندان ناراحت نبودند، بلکه مضمون های فصول اذان که نقطه مقابل عقاید موروثی آنها بود، آنان را دچار شکنجه روحی می نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله، میان دو کوه «صفا» و «مروه» مشغول سعی گردید. از آنجا که منافقان و بت پرستان انتشار داده بودند که آب و هوای تب خیز مدینه، مسلمانان را از پای در آورده است؛ پیامبر صلی الله علیه و آله در قسمتی از سعی خود، «هروله» نمود ^(۱) و مسلمانان نیز از وی در این قسمت پیروی نمودند. پس از فراغ از «سعی»، شتران را سر بریدند و با کوتاه کردن موی سر از حالت احرام درآمدند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که دویست نفر به درّه «مَرَّ الظَّهْران» بروند و مراقب سلاح و ذخایر نظامی شوند تا مأمورین قبلی وارد حرم شوند، و اعمال عمره را انجام دهند.

اعمال عمره به پایان رسید. مهاجران به خانه های خود رفته، از خویشاوندان خود تجدید دیدار نمودند. آنان گروهی از «انصار» را نیز به عنوان مهمان به خانه های خود بردند و از این طریق درصدد جبران خدمات انصار، که در طول هفت سال درباره مهاجران انجام داده بودند؛ برآمدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را ترک می گوید

جلال و عظمت چشم گیر اوضاع اسلام و مسلمانان، اثر عجیبی در روحیه مردم مکه گذارد، و آنان با روحیه ملت مسلمان، بیشتر آشنا شدند. سران شرک احساس کردند، که توقف پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران وی علاقه اهالی مکه را نسبت به آئین بت پرستی تضعیف نموده، و رشته های محبت و علاقه را میان طرفین پدید آورده است.

از این نظر، از انقضای آخرین مدت قرارداد، نماینده قریش به نام «حَوَیْب» خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: مدتی که در پیمان برای اقامت شما در مکه پیش بینی شده است، سپری گردیده است. هر چه زودتر سرزمین ما را ترک کنید. برخی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از صراحت گفتار نماینده قریش ناراحت شدند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی نبود که در عمل به پیمان سستی ورزد. ندای کوچ در میان مسلمانان داده شد و همگی بلافاصله سرزمین حرم را ترک گفتند.

ص: ۴۱۳

۱- نوعی راه رفتن که سرعت آن بیشتر از معمول و کمتر از دویدن است.

میمونه، خواهر «امّ الفضل» همسر «عباس» که تحت تأثیر احساسات شورانگیز مسلمانان قرار گرفته بود؛ به شوهر خواهر خود «عباس»، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله پیغام داد که حاضر است به طور افتخار با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ازدواج کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله با پیشنهاد وی موافقت نمود، و از این طریق پیوند خود را با قریش مستحکم تر ساخت. تمایل یک دختر به مردی که با او فاصله سنی زیاد داشت، خود گواه روشن بر نفوذ معنوی وی می باشد. حتی پیامبر صلی الله علیه و آله از نماینده قریش خواست که مهلت دهد تا مراسم عروسی در مکه برگزار گردد و در ولیمه شب زفاف، کلیه سران مکه شرکت جویند؛ ولی نماینده قریش این درخواست را رد کرد و گفت: ما را نیازی به غذای شما نیست.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که مسلمانان نیمه روز، از مکه بیرون آیند، و برای بعد از ظهر کسی در آنجا نماند. فقط «ابورافع» غلام خود را مأمور نمود، که در آنجا توقف کند و هنگام غروب همسر پیامبر صلی الله علیه و آله را همراه بیاورد. «(۱)» دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خروج مسلمانان، «میمونه» را سرزنش کردند. ولی سخنان آنان در روحیه وی که از روی علاقه معنوی به پیامبر صلی الله علیه و آله گرویده و پیشنهاد ازدواج داده بود؛ اثر نگذارد. بدینوسیله، وعده ای که پیامبر صلی الله علیه و آله از یک سال پیش از راه رؤیای صادقانه خود، از زیارت کعبه و باز شدن درهای مکه به روی مسلمانان داده بود؛ تحقق پذیرفت و آیه ۲۴ سوره فتح «(۲)» برای تحقق یافتن این وعده نازل گردید. در آن آیه، از فتح نزدیک، که همان فتح مکه است - که در سال هشتم هجرت تحقق پذیرفت - گزارش داد.

ص: ۴۱۴

۱- سیره ابن هشام، ج ۳ / ۱۲ - ۱۴؛ «تاریخ الخمیس»، ج ۲ / ۶۲ - ۶۵.

۲- «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسِكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا».

۳۴ جنگ موته

اشاره

در اوایل سال هشتم که در بیشتر نقاط حجاز امنیت نسبی پدید آمده، و ندای توحید به بسیاری از نقاط گسترش یافته بود و دیگر نفوذ یهود در شمال، و حملات قریش در جنوب اسلام و مسلمانان را تهدید نمی کرد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله به فکر افتاد که فشار دعوت خود را متوجه مرزنشینان شام کند، و قلوب مردمی را که در آن روزها زیر سلطه قیصر روم بسر می بردند، به آئین اسلام متمایل سازد. برای همین منظور، «حارث بن عمیر» ازدی را با نامه ای روانه دربار فرمانروای شام نمود. فرمانروای مطلق شامات در آن روز، «حارث بن ابی شمر» غسانی بود که به دست نشاندگی از طرف قیصر، در آنجا حکومت می کرد. وقتی سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شهرهای مرزی شام گردید «شرحبیل» که فرماندار سرزمین های مرزی بود، از ورود سفیر آگاه گردید؛ و او را در دهکده «موته» دستگیر نمود.

پس از بازجویی کاملی که از سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله به عمل آمد، وی اقرار کرد که حامل نامه ای است از جانب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به فرمانروای مطلق شامات، یعنی «حارث غسانی». فرماندار برخلاف تمام اصول انسانی و جهانی - که جان و خون سفیر در تمام نقاط جهان محترم است - دستور داد دست و پای او را بستند، و او را کشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از جنایت «شرحبیل» آگاه گردید، و از کشته شدن سفیر سخت ناراحت شد، و مسلمانان را از این اعمال ناجوانمردانه آگاه ساخت. از اینرو سربازان خود را برای گرفتن انتقام از این زمامدار خودسر که سفیر اسلام را کشته

حادثه جانگدازتر

مقارن این جریان، حادثه جانگدازتری رخ داد. این حادثه، تصمیم پیامبرصلی الله علیه و آله را برای ادب کردن مرزنشینان شام که آزادی تبلیغ را از مبلغان اسلام سلب نموده، و ناجوانمردانه سفیر پیامبرصلی الله علیه و آله و سپاه تبلیغ او را کشته بودند، جدی تر ساخت. اینک آن جریان:

در ماه ربیع سال هشتم، «کعب بن عمیر غفاری» از طرف پیامبرصلی الله علیه و آله مأموریت یافت که با ۱۵ نفر که همگی به سلاح تبلیغ مجهز بودند؛ به سرزمین «ذات اطلاق» که در پشت «وادی القری» قرار دارد، روانه شوند، و اهالی آنجا را به آیین یکتاپرستی و رسالت دعوت نمایند. سپاه تبلیغ در آن نقطه فرود آمدند و با مخالفت شدید مردم روبرو شده، و همگی مورد حمله آنان قرار گرفتند. سپاه تبلیغ؛ خود را در محاصره جمعیت انبوهی دیدند، و جانانه از خود دفاع نمودند، و شهادت را بر ذلت و خواری ترجیح دادند. فقط یک نفر از آنها که با بدن مجروح در میان کشتگان افتاده بود، نیمه شب از جای خود برخاست، و راه مدینه را پیش گرفت، و جریان را به عرض پیامبرصلی الله علیه و آله رسانید.

کشتن سپاه تبلیغ، و اعدام بی گناه، سبب شد که در ماه جمادی فرمان جهادصادر گردد، و سپاهی مرکب از سه هزار نفر برای سرکوبی یاغیان و مزاحمان تبلیغ اسلام اعزام شوند. [\(۱\)](#) فرمان جهادصادر گردید. در لشکرگاه مدینه «جرف»، سه هزار رزمنده دلاور دور هم گرد آمدند. پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله، شخصاً به لشکرگاه آمد و بیاناتی ایراد نمود و چنین فرمود:

«به نقطه ای که سفیر اسلام را کشته اند، می روید و آنان را مجدداً به اسلام

و آیین یکتاپرستی دعوت می نمایید. اگر اسلام آوردند، از انتقام خون سفیر صرف نظر می نمایید و در غیر این صورت، از خدا کمک طلبیده و با آنان نبرد می کنید. هان! ای سربازان اسلام! به نام خدا جهاد کنید، دشمنان خدا و دشمنان خود را که در سرزمین شام به سر می برند، ادب نمایید. به راهب و راهبه ها که در صومعه ها دور از غوغای اجتماع زندگی می کنند، متعزّض نشوید. لانه های شیطان را که در مغز گروهی قرار گرفته، با همین شمشیر، ویران سازید. زنان و کودکان، و پیران فرتوت را مکشید! هرگز نخل و درختی را نبرید و خانه ای را ویران ننمایید! «(۱)» هان! ای مجاهدان! فرمانده سپاه، پسرعم من جعفر بن ابی طالب است. اگر او آسیب دید، پرچم را «زید حارثه» بردارد و لشکر را هدایت کند. و اگر او کشته شد، فرمانده سپاه «عبدالله رواحه» است. و اگر او نیز آسیب دید، خود شما شخصی را به عنوان فرمانده کل برگزینید». سپس دستور حرکت صادر گردید و خود پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را با گروهی از مسلمانان تا نقطه «ثنیالوداع» مشایعت نمود و در آنجا مشایعت کنندگان سربازان را وداع کرده، به رسم سابق گفتند: «دَفَعَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ رُدَّكُمْ سَالِمِينَ غَانِمِينَ»؛ «خدا شر دشمن را از شما بازگرداند و صحیح و سالم با غنائم جنگی بازگردید»؛ ولی ابن رواحه که معاون دوم و یا فرمانده سوم نیرو بود؛ در پاسخ آنان شعر زیر را خواند:

لَكُنْتِي أَسْأَلُ الرَّحْمَنَ مَغْفِرَةً وَ ضَرْبَةً ذَاتَ قَرَعٍ تَقْذِفُ الزُّبْدَا «(۲)»

یعنی من از خدا آمرزش می خواهم؛ و ضربات شکننده که کف های خون از آن بیرون بریزد.

شما از این جمله می توانید اندازه قدرت ایمان و علاقه این فرمانده را نسبت به شهادت در راه خدا حدس بزنید. در این حالت دیدند این فرمانده شجاع

ص: ۴۱۷

۱- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۵۵۷-۵۵۸.

۲- و در شعر دوم، چنین می گوید: حتی یقال اذا مروا علی جسدی ارشده الله من غاز و قد رشدا یعنی وقتی دیگران قبر و یا نعش به خون آغشته مرا ببینند، سربازی و جانبازی مرا تحسین نموده و در حق من دعا کنند- «بحار»، ج ۲۱ / ۶۰؛ «طبقات»، ج ۲ / ۱۲۸.

می‌گیرید. علت گریه را پرسیدند. او چنین گفت: من هرگز علاقه‌ای به دنیا ندارم، ولی شنیدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آیه زیر را می‌خواند:

وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا؛ (۱)

قضای حتمی الهی بر این تعلق گرفته که همگی وارد دوزخ شوید و افراد صالح از آنجا به سوی بهشت روانه شوند. آنگاه ورود من به دوزخ قطعی است، ولی سرانجام ورود من روشن نیست که پس از ورود چگونه خواهد بود. (۲)

صف آرای سپاه روم و اسلام

روم آن روز بر اثر نبردهای پیاپی با ایران دچار هرج و مرج عجیبی شده بود. با اینکه سرمست پیروزی‌های خود بر ایران بود، ولی از شهامت و رشادت سربازان اسلام که روی شهامت ذاتی و قدرت ایمان، افتخارات زیادی به دست آورده بودند؛ اطلاعاتی داشتند. از این نظر، وقت حرکت و آمادگی سربازان اسلام، به دولت روم گزارش داده شد، «هرقل» قیصر روم، به کمک فرمانروای دست‌نشانده خود در سرزمین شام، عظیم‌ترین و نیرومندترین سپاه را، برای مقابله با سه هزار سرباز اسلامی آماده نموده بود، تنها «شرحبیل»، فرمانروای سرزمین شام، صد هزار سرباز از قبایل مختلف شام زیر پرچم گرد آورده برای جلوگیری از پیشروی سربازان اسلام، به مرزهای کشور روانه ساخت. حتی «قیصر»، با اطلاع قبلی با صد هزار سرباز از روم حرکت نمود، و در «مآب» که یکی از شهرهای «بلقا» است، فرود آمد، و در آنجا به عنوان ذخیره و نیروی امدادی توقف نمود. (۳) گردآوری این همه سرباز برای یک جمعیت که در مقام مقایسه به مراتب از

ص: ۴۱۸

۱- .سوره مریم / ۷۱.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۷۴. چنانکه ملاحظه می‌فرمایید لفظ «تتابعوا»، گواه زنده‌ای است که مرگ این سه فرمانده به دنبال یکدیگر بوده و نخست جعفر به شهادت رسیده است.

۳- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۷۶۰- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۷۵.

آنها کمتر بودند؛ روی گزارش هائی بود که پیرامون فتوحات مسلمانان به سرداران روم رسیده بود، برای جلوگیری از تجاوز سه هزار سرباز، هر چه هم دلیر باشند، یکدهم این سپاه کافی بود.

همچنین، در مقام سنجش استعداد و نیرو، ارتش اسلام به مراتب از ارتش روم ناتوان تر بود؛ خواه از نظر تعداد و نفرات و خواه از نظر آشنایی به رموز و تاکتیک های جنگی. زیرا افسران رومی بر اثر شرکت در نبردهای متمادی ایران و روم، به یک رشته رموز نظامی و اسرار پیروزی پی برده بودند، که اطلاعات ارتش جوان اسلام در این قسمت کاملاً ابتدایی بود. وانگهی مسلمانان از جهت ساز و برگ جنگی، و وسایل نقلیه، با رومیان، هم طراز نبودند. از همه بالاتر، قوای اسلام در سرزمین غربت نقش مهاجم را داشت، و رومیان در کشور خود از تمام امکانات خویش بهره مند بودند، و حالت دفاعی داشتند. در اینصورت نیروی مهاجم باید آن چنان قوی و نیرومند باشد که بتواند نامساعد بودن شرایط را جبران نماید.

با این ملاحظات، هم اکنون خواهیم دید که فرماندهان با اینکه مرگ را در چند قدمی خود می دیدند، استقامت و نبرد را بر فرار ترجیح داده؛ بر افتخارات تاریخی خود افزودند.

مسلمانان پس از ورود به مرزهای شام، از آمادگی دشمن و قدرت نظامی او آگاه شدند. فوراً برای نحوه مبارزه، شورای نظامی تشکیل دادند. گروهی گفتند: جریان را از طریق نامه نگاری به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله برسانند، و از او کسب تکلیف نمایند. این نظر نزدیک بود مورد تصویب قرار گیرد، که معاون دوم فرماندهی «عبدالله رواحه» - یعنی همان مردی که در موقع خروج از مدینه از خداوند شهادت طلبیده بود - برخاست و خطابه آتشی ایراد کرد و چنین گفت:

«به خدا سوگند هرگز ما با فزونی افراد و فزونی سلاح و زیادی اسب با دشمن نبرد نمی کردیم. ما در پرتو اعتقاد و ایمان که خدا ما را با آن گرمی داشته است، با دشمن روبرو می شدیم. برخیزید به راه خود ادامه دهید، نبرد را آغاز کنید. به خاطر بیاورید که ما در جنگ «بدر»، دو اسب و در روز «احد»

یک اسب بیش نداشتیم. ما در این نبرد در انتظار یکی از دو سرنوشت هستیم، یا بر آنها پیروز می شویم و این همان وعده ای است که خدا و رسول او به ما داده است و برای وعده او خلافتی نیست؛ و یا به شهادت می رسیم و در اینصورت به برادران خود ملحق می شویم». این خطابه، روح جهاد را در سپاه اسلام تقویت کرد و آنان به حرکت خود ادامه دادند.

هر دو سپاه در نقطه ای به نام «شارف» با هم روبرو شدند، ولی روی مصالح نظامی سپاه اسلام مقداری عقب نشینی کرد و در سرزمین «موت» فرود آمد. جعفر بن ابی طالب که فرمانده لشکر بود، سربازان را به قسمت های مختلفی تقسیم نمود، و برای هر کدام فرماندهی مشخص کرد. حملات و جنگ های تن به تن آغاز گردید. او باید پرچم را به دست بگیرد و حملات سربازان خود را هدایت کند، و در عین حال، به جنگ و دفاع نیز پردازد.

از رجز و حماسه های او که در موقع حمله بر دشمن خوانده است، شجاعت روحی و رسوخ اراده او در راه هدف کاملاً پیدا است. او در موقع حمله چنین می گفت: مسرورم که بهشت موعود نزدیک شده، بهشت پاکیزه که نوشابه های گوارا دارد، و در برابر آن نابودی روم نیز نزدیک است ملتی که به آئین توحید کفر ورزیده و علایق و ارتباط آنان از ما دور گردیده است، من مصمم هستم که هر موقع با آنان روبرو شدم، ضربت خود را بر آنها وارد سازم. «(۱)» فرمانده یکم اسلام، در حملات جانانه خود نبرد شدیدی نمود. هنگامی که خود را در حلقه محاصره دشمن دید، و شهادت خود را قطعی دانست، برای این که دشمن از اسب وی استفاده نکند، و نیز به دشمن بفهماند که آخرین پیوند خود را با جهان مادی قطع نموده است؛ از اسب فرود آمد، و ضربتی بر او وارد ساخت و او را از حرکت بازداشت و به دفاع و حمله خود ادامه داد. در این اثنا

ص: ۴۲۰

۱- اینک متن عربی آن را که ابن هشام در سیره، ج ۲ / ۳۷۸ آورده، در اینجا نقل می کنیم: یا حبذا الجنه واقترابها طیبه و بارداً شرابها والروم روم قددنا عذابها کافره بعیده انسابها علی اذ لاقیتها ضرابها

دست راست او قطع گردید. او برای اینکه پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله به زمین نیفتد؛ پرچم را به دست چپ گرفت. وقتی دست چپ او را نیز قطع کردند، با بازوان خود پرچم را نگاه داشت، و سرانجام با بیش از هشتاد زخم روی خاک ها افتاد و جان سپرد.

آنگاه نوبت معاون یکم «زید حارثه» فرا رسید. او پرچم را به دوش گرفت، و با شهادت کم نظیری انجام وظیفه کرد، و بر اثر ضربات نیزه ها جان سپرد. معاون دوم «عبدالله رواحه»، پرچم را به دست گرفت، و بر اسب خود سوار شد و اشعار حماسی خود را سرود. در اثنای نبرد، گرسنگی، سخت بر او فشار آورده بود. لقمه غذایی به دست او دادند که گرسنگی را برطرف کند. هنوز چیزی از آن نخورده بود؛ که صدای هجوم سیل آسای دشمن به گوش او رسید. لقمه را انداخت و خود را به دشمن نزدیک ساخت و جنگ کرد تا کشته شد.

سرگردانی سپاه اسلام

در آن لحظه سرگردانی سپاه اسلام آغاز گردید. فرمانده کل قوا، و دو معاون وی به ترتیب کشته شدند. اما پیامبر صلی الله علیه و آله این وضع را پیش بینی کرده، و ترتیب اختیار فرمانده را بر عهده خود سربازان قرار داده بود. در این لحظه، «ثابت بن اقرم» پرچم را برداشت رو به سربازان نمود و گفت: برای خود فرماندهی انتخاب کنید! همگی گفتند تو فرمانده ما باش. وی گفت: من هرگز این کار را نمی پذیرم، دیگری را انتخاب کنید. سپس خود «ثابت» و مسلمانان، «خالد بن ولید» را که تازه اسلام آورده و در میان سپاه اسلام بود، به فرماندهی انتخاب کردند.

لحظه ای که او به مقام فرماندهی برگزیده شد، لحظه بسیار حساسی بود و رعب و وحشت بر مسلمانان چیره گشته بود. فرمانده لشکر، دست به یک تاکتیک نظامی زد که در نوع خود بی سابقه بود. او دستور داد، که در نیمه شب، که پرده سیاهی همه جا را فرا گرفته بود، به نقل و انتقال آنهم با سر و صدا مشغول شوند. «میمنه»، جای خود را به «میسره» و بالعکس دهد، و ستون مقدم

به قلب لشکر و بالعکس انتقال یابد، و این انتقال تا سپیدصبح ادامه داشت. او دستور داد گروهی از مسلمانان نیمه شب به نقطه دوردست حرکت کنند، و در طلوعه صبح با دادن شعار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به مسلمانان بیوندند. تمام این نقشه ها برای این بود که سپاه روم تصور کنند که نیروهای امدادی برای مسلمانان رسیده است.

اتفاقاً همین خیال سبب شد که آنان روز بعد، از حمله به مسلمانان خودداری نمودند، و با خود گفتند که این جمعیت بدون نیروی امدادی، با شهادت زایدالوصفی می جنگیدند؛ اکنون که به تعداد آنان افزوده شده است، بایدصلابت و استقامت و دلیری آنان چند برابر گردد. در این جنگ، فرمانده رومیان، به دست یکی از سربازان اسلام کشته شد. «(۱)» سکوت و آرامش ارتش روم فرصتی بود که مسلمانان از راهی که آمده بودند بازگردند. بزرگترین پیروزی که مسلمانان به دست آوردند، این بود که یک جمعیت کم در برابر ارتش منظم و نیرومند یک روز و یا سه روز مقاومت نمودند و سرانجام جان به سلامت بردند. تدبیر نظامی فرمانده جدید، تدبیر خردمندانه ای بود، که مسلمانان را از مرگ نجات داد و آنان را سالم به مدینه بازگردانید. و از این نظر مورد تمجید و ستایش است. «(۲)»

پیامبر صلی الله علیه و آله در مرگ جعفر سخت گریست

پیامبر صلی الله علیه و آله، در مرگ و شهادت پسر عم خود، «جعفر» سخت گریست. برای این که همسر وی «اسماء بنت عمیس» را از وفات شوهر خود آگاه سازد و تسلیتی نیز به وی گفته باشد، یکسره به خانه جعفر رفت و رو به «اسماء» کرد و فرمود: فرزندان من کجا هستند؟ همسر جعفر، فرزندان جعفر، به نام های: «عبدالله» و «عون» و «محمد» را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. او از ابراز علاقه شدید پیامبر صلی الله علیه و آله به فرزندانش موضوع را دریافت که شوهر گرامی وی فوت کرده است و گفت، گویا فرزندان من یتیم شده اند؟! زیرا شما با آنان مانند یتیمان رفتار می نمایید.

در این

ص: ۴۲۲

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۷۶۳.

لحظه، پیامبر صلی الله علیه و آله سخت گریست و گریه او به حدی بود که دانه های اشک از محاسن وی می ریخت. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به دختر گرامی خود فاطمه علیها السلام دستور داد که غذایی تهیه کند و از خانواده جعفر سه روز پذیرایی به عمل آورد. و از این به بعد داغ حضرت جعفر بن ابی طالب و زید حارثه، در دل پیامبر صلی الله علیه و آله، بود و هر موقع وارد خانه خود می شد بر آنها زیاد می گریست. «(۱)»

ص: ۴۲۳

۱- «بحار»، ج ۲۱/۵۴-۵۵؛ «مغازی واقدی»، ج ۲/۷۶۶.

سرگذشت «فتح مکه»، از فرازهای خواندنی و شیرین تاریخ اسلام و در عین حال آموزنده و روشنگر اهداف مقدس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، و روشن کننده اخلاق و رفتار نیکوی آن حضرت است.

در این فصل از تاریخ، راستگویی و وفاداری پیامبر صلی الله علیه و آله و پیروان وی به کلیه موادی که در قرارداد «حدیبه» امضا کرده بودند، روشن می گردد. و در برابر آن، نفاق و خیانت مشرکان قریش در اجرای مواد صلحنامه، آشکار می شود.

بررسی این قسمت از تاریخ، کاردانی و حسن تدبیر و سیاست خردمندانه پیامبر صلی الله علیه و آله را در گشودن آخرین و سخت ترین دژ دشمن ثابت می نماید. گویی این مرد آسمانی، پاسی از عمر خود را در یکی از دانشگاه های بزرگ نظامی گذرانده بود، که بسان یک فرمانده توانا نقشه فتح را، آنچنان طرح و ترسیم نمود که بدون رنج و مشقت، بزرگترین پیروزی نصیب مسلمانان گردید.

سرانجام در این بخش، چهره انسان دوست و پرمهر پیامبر صلی الله علیه و آله به جان و مال دشمنان خون آشام خود، روشن گردد. در این بخش خواهیم دید که آن مرد بزرگ، با روشن بینی خاصی پس از پیروزی عظیم، جنایات قریش را نادیده گرفت، و عفو عمومی را اعلام نمود. اینک آغاز مطلب:

در گذشته خواندیم که در سال ششم هجرت، قراردادی میان سران قریش و پیامبر صلی الله علیه و آله بسته شد، که به امضای طرفین رسید. ماده سوم آن حاکی از این بود که:

مسلمانان و قریش می توانند با هر قبیله ای پیمان ببندند. براساس این ماده، قبیله «خزاعه» با مسلمانان هم پیمان شدند و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دفاع از آب و خاک و جان و مال آنان را به عهده گرفت: و قبیله «بنی کنانه» که از دشمنان دیرینه قبیله «خزاعه» و هم مرز آنان بودند، با قریش هم پیمان گشتند. این جریان، با بستن یک قرارداد صلح ده ساله که حافظ امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان بود، پایان پذیرفت.

طبق این قرارداد، طرفین نباید برضد یکدیگر قیام مسلحانه نمایند، و یا هم پیمانان خود را برضد هم پیمان طرف مقابل، تحریک کنند. دو سال از آغاز این قرارداد گذشت، و طرفین در صلح و رفاه، و امنیت بسر می بردند؛ تا آنجا که مسلمانان در سال بعد با کمال آزادی، به زیارت خانه خدا رفته و مراسم مذهبی و وظایف اسلامی خود را در برابر دیدگان هزاران دشمن بت پرست انجام دادند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در ماه «جمادی الاولی» سال هشتم، یک هنگ سه هزار نفری را به فرماندهی سه تن از افسران ارشد اسلام، به کرانه های شام برای سرکوبی عمال روم- که مبلغان بی پناه اسلام را ناجوانمردانه کشته بودند- اعزام نمود. سپاه اسلام در این مأموریت اگر چه جان به سلامت بردند، و فقط سه افسر و چند سرباز بیش کشته ندادند؛ ولی با پیروزی چشمگیری که از مجاهدان اسلام انتظار می رفت، بازنگشتند، و عملیات آنها بیشتر به حالت «جنگ و گریز» شباهت داشت. انتشار این خبر در میان سران قریش، موجب جرأت و جسارت آنان گردید. آنان تصور کردند که نیروی نظامی اسلام به ضعف و ناتوانی گراییده، و مسلمانان روح سلحشوری و سربازی را از دست داده اند. از این نظر، تصمیم گرفتند که محیط صلح و آرامش را به هم بزنند. نخست در میان قبیله «بنوبکر» (۱) اسلحه پخش کرده و آنان را تحریک کردند، که شبانه به قبیله «خزاعه»- که با مسلمانان هم پیمان بودند- حمله ببرند و گروهی را کشته و

ص: ۴۲۶

۱- «بنوبکر بن عبد مناه بن کنانه» تیره ای از «کنانه» هستند.

دسته ای را اسیر کردند. حتی به این نیز اکتفا نکرده، دسته ای از قریش شبانه در جنگ بر ضد «خزاعه» شرکت کردند. و از این طریق پیمان «حدیبیه» را زیر پا نهاده؛ صلح و آرامش دوساله را به نبرد و خونریزی تبدیل کردند.

در نتیجه این حمله شبانه، گروهی از قبیله خزاعه که در بستر خواب آرمیده و یا در حالت عبادت بودند، کشته شده، و دسته ای اسیر گردیدند. عده ای نیز خانه و آشیانه را ترک گفته، و به مکه - که سرزمین «امنی» برای عرب به شمار می رفت - پناه بردند. آوارگانی که به مکه آمده بودند، به خانه «بُیدیل بن ورقاع» (۱) رفته، سرگذشت جانگداز قبیله خویش را تشریح نمودند.

ستمديدگان خزاعه برای اینکه ندای مظلومیت خود را به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله برسانند، رئیس قبیله خود «عمروسالم» را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند. او وارد مدینه شد و یکسره به مسجد آمد و در میان مردم ایستاد. اشعار جانسوزی را که حاکی از مظلومیت و استغاثه قبیله «خزاعه» بود، با آهنگ خاصی قرائت کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله را به احترام آن پیمانی که با قبیله خزاعه بسته بود سوگند داد؛ و او را دعوت به کمک و گرفتن خون مظلومان نمود و در پایان اشعار خود، چنین گفت:

هم یتوننا بالوتیر هُجداً (۲) و قتلونا رُکعاً و سُجداً

ای پیامبر خدا! مشرکان قریش، امضاکنندگان متار که جنگ به مدت ده سال، نیمه شب در حالی که گروهی از ما در کنار آب «وتیر» خواب بودیم و دسته ای در دل شب در حال پرستش و رکوع و سجود بودند، بر سر این جمعیت بی پناه غیر مسلح ریخته، آنها را قتل عام کردند. این شاعر جمله زیر را به منظور تحریک عواطف و روح سلحشوری مسلمانان، زیاد تکرار می کرد و می گفت:

«قُتلنا و قَد أَسَلَمْنَا»؛ یعنی در حالی که مسلمان بودیم، قتل عام شدیم. اشعار عاطفی و تحریک آمیز رئیس قبیله، کار خود را کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر

ص: ۴۲۷

۱- بُیدیل، یکی از شخصیت های بزرگ و سالخورده قبیله خزاعه بود که در مکه زندگی می کرد و در آن روز ۹۷ سال داشت - «امالی طوسی» / ۲۳۹.

۲- «وتیر»، آبگاهی در پایین «مکه» برای قبیله «خزاعه» بود. و «هُجد» جمع «هاجد» به معنی خفته ها و گاهی به معنی «بیدارها» نیز به کار می رود، و در حقیقت کلمه از «اضداد» است.

انبوهی از مسلمانان رو به عمرو نمود و گفت: «نصرتُ یا عمرو سالم»، یعنی: ای عمرو تو را کمک خواهم کرد. این وعده قطعی، آرامش عجیبی به «عمرو» بخشید، زیرا او یقین کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در این نزدیکی انتقام قبیله خزاعه را از قریش که مسبب واقعی جریان بودند خواهد گرفت؛ ولی هرگز تصور نمی کرد که این کار با فتح و برانداختن حکومت ظالمانه قریش صورت خواهد گرفت.

چیزی نگذشت که «بدیل و رقاء»، با گروهی از قبیله خزاعه برای استمداد، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، و همکاری «قریش» را با بنی بکر در کوبیدن و کشتن جوانان خزاعه به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله رسانیدند، و سپس راه مکه را در پیش گرفتند.

قریش از تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله نگران می شوند

قریش از کار خویش سخت پشیمان شدند، و به زودی دریافتند که عملی برخلاف پیمان حدیبیه انجام داده و بدین سان، قرارداد صلح را زیر پا گذارده اند. از این رو، برای فرونشاندن خشم پیامبر صلی الله علیه و آله و تأیید و تحکیم پیمان ده ساله و بنا به نقلی برای تمدید آن، «(۱)» پیشوای خود ابوسفیان را روانه «مدینه» نمودند؛ تا به هر شکلی سرپوشی بر گناهان و تعدیات خود بگذارند. او راه مدینه را در پیش گرفت و در نقطه ای به نام «عسفان» «(۲)»، با «بدیل» پیشوای بزرگ خزاعه در مکه، ملاقات نمود. از وی پرسید که آیا در مدینه بوده؟! او حوادث اخیر را با محمد صلی الله علیه و آله در میان گذاشته است؟ وی در پاسخ گفت: برای دلجویی از افراد قبیله ستمدیده خود به میان آن ها رفته و هرگز به مدینه نرفته است. وی، این جمله را گفت و راه مکه را در پیش گرفت. ولی ابوسفیان پشگل شتر او را شکافت، و هسته خرماهای مخصوص مدینه را در میان آنها یافت و یقین کرد که وی به ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله رفته است.

ابوسفیان وارد مدینه شد، و یکسره به خانه دختر خود «ام حبیبه»، همسر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و خواست روی تشک پیامبر صلی الله علیه و آله بنشیند. دختر ابی سفیان فوراً آن

ص: ۴۲۸

۱- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۷۹۲.

۲- سرزمینی است در دومنزلی «مکه» در راه مدینه.

را جمع کرد. ابوسفیان به دختر خود گفت: بستر را شایسته من ندیدی یا پدر را سزاوار آن ندانستی؟! وی در پاسخ پدر گفت: این بستر، مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله است و تو یک مرد کافر هستی و من نخواستم یک مرد کافر و پلید روی بستر پاک پیامبر صلی الله علیه و آله بنشیند.

این منطق دختر مردی است که بیست سال تمام، برضد اسلام؛ شورش هایی را رهبری کرده و کشتارهایی را به راه انداخته است؛ ولی از آنجا که این بانوی گرامی در مهد اسلام و مکتب توحید پرورش یافته، علائق دینی آن چنان در او قوی و نیرومند بود که علی رغم تمام تمایلات باطنی، عواطف پدری و فرزندی را محکوم عاطفه مذهبی خود ساخت.

ابوسفیان از کردار دختر خود که یگانه پناهگاه او در مدینه بود، سخت ناراحت شده و خانه دختر را ترک گفت و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و با او درباره تمديد پیمان و تحکیم آن سخن گفت؛ ولی با سکوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله - که حاکی از بی اعتنایی او بود - روبرو گردید.

ابوسفیان با تنی چند از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله تماس گرفت تا از طریق آنان بتواند بار دیگر با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس بگیرد، و به هدف خود نایل آید؛ ولی این تماس ها سودی نبخشید. در پایان کار، به خانه امیر مؤمنان علی علیه السلام رفت و به او چنین گفت: نزدیک ترین فرد به من در این شهر شما هستی، زیرا پیوند نزدیکی از نظر نسب با من داری. تقاضا دارم که درباره من پیش پیامبر صلی الله علیه و آله شفاعت کنی. علی علیه السلام در پاسخ وی گفت: ما هرگز در تصمیمی که پیامبر صلی الله علیه و آله می گیرد، مداخله نمی کنیم. او از علی صلی الله علیه و آله مأیوس گردید؛ ناگهان متوجه همسر علی علیه السلام، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، حضرت زهرا علیها السلام شد و مشاهده کرد که نور دیدگان وی «حسنین» در برابر او مشغول بازی هستند. وی برای تحریک عواطف حضرت زهرا صلی الله علیه و آله به او چنین گفت: ای دختر پیامبر! ممکن است به فرزندان دستور دهی که مردم مکه را پناه دهند و تا زمین و زمان باقی است، سرور عرب گردند! زهرا علیها السلام که از اغراض ناپاک ابوسفیان آگاه بود؛ فوراً در پاسخ گفت: این کار مربوط به پیامبر صلی الله علیه و آله است، و فرزندان من فعلاً چنین موقعیتی ندارند.

او بار دیگر رو به علی علیه السلام کرد و گفت: علی جان! مرا در این کار راهنمایی کن. علی علیه السلام فرمود: راهی به نظر من نمی رسد، جز این که به مسجد بروی و مسلمانان را امان دهی.

ابوسفیان گفت: اگر این کار را انجام دهم سودی دارد؟ گفت: نه چندان، ولی جز این فعلاً چیزی به نظر من نمی رسد.

ابوسفیان که از صداقت و درستکاری و پاکی امیرمؤمنان علیه السلام آگاه بود، پیشنهاد علی علیه السلام را در مسجد مدینه عملی کرد و از مسجد خارج شده، بر شتر خود سوار گشت و راه مکه را درپیش گرفت. در ضمن گزارشی که از کارهای خود به سران قریش می داد، سخن از راهنمایی علی علیه السلام به میان آمد، و گفت: من به راهنمایی علی علیه السلام وارد مسجد شدم و مسلمانان را پناه دادم. حضار به او گفتند: آیا «محمد» کار شما را «تنفیذ» کرد، گفت نه. گفتند: پیشنهاد علی علیه السلام جز شوخی چیزی نبوده است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به پناه دادن شما توجه نکرد و پیمان یک طرفه سودی ندارد. سپس جلسه هایی تشکیل دادند که راه حل دیگری برای فرونشاندن خشم مسلمانان به دست آورند. ^(۱)

جاسوسی به دام افتاد

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای فتح مکه و گشودن محکم ترین دژهای بت پرستی، و برانداختن حکومت ظالمانه قریش - که بزرگ ترین سد در راه پیشرفت آئین توحید بود - بسیج عمومی اعلام کرد. او از خداوند خواست که جاسوسان قریش از حرکت مسلمانان آگاه نشوند. در آغاز ماه رمضان، از اطراف و اکناف، سپاهیان انبوهی در «مدینه» جمع شدند که تاریخ نگاران خصوصیات آن را چنین می نگارند:

مهاجران، هفتصد نفر با سیصد اسب و سه پرچم.

انصار، چهارهزار نفر با هفتصد اسب و پرچم های بیشتر.

ص: ۴۳۰

۱- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۷۸۰-۷۹۴؛ «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۸۹-۳۹۷؛ «بحار الانوار»، ج ۲۱ / ۱۰۲.

قبیله مزینه، هزار نفر با صد اسب و صد زره و سه پرچم.

قبیله اسلم، با چهار صد نفر با سی اسب و دو پرچم.

قبیله جهینه، هشتصد نفر با پنجاه اسب و چهار پرچم.

قبیله بنی کعب، پانصد نفر با سه پرچم.

و باقیمانده سپاه را افراد قبیله های غفار، اشجع و بنی سلیم تشکیل می دادند. «(۱)» ابن هشام می گوید: کلیه سپاهیان اسلام به ده هزار نفر می رسیدند، آنگاه می افزاید:

از بنی سلیم هفتصد و برخی می گویند هزار نفر، از بنی غفار چهار صد نفر، از اسلم چهار صد نفر، از «مزینه» هزار و سیصد نفر و باقیمانده از مهاجر و انصار و هم پیمانان آنان و گروهی از قبایل تمیم و قیس و اسد بودند.

برای عملی ساختن این موضوع، تمام طرق و شوارعی که منتهی به مکه می گردید، تحت مراقبت مأموران حکومت اسلام قرار گرفت، و رفت و آمد، شدیداً تحت کنترل درآمد. هنوز سربازان اسلام حرکت نکرده بودند که جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش داد یک نفر از ساده لوحان که در صفوف مسلمانان جای داشت، نامه ای به قریش نوشته و با زنی به نام «ساره» قرارداد کرده که با اخذ مبلغی نامه وی را به قریش برساند، و در آن نامه حمله قریب الوقوع مسلمانان را به مکه، فاش ساخته بود.

«ساره»، از زنان نوازنده مکه بود و گاهی در مجالس سوگواری قریش نوحه سرایی نیز می کرد. پس از جنگ بدر، کار او رونق خود را در مکه از دست داد، زیرا در جنگ بدر گروهی از شخصیت های قریش کشته شدند، و حزن و اندوه سراسر مکه را فراگرفت. از این نظر، مجالس نوازندگان و عیش و طرب برچیده شد؛ و برای اینکه خشم و کینه قریش محفوظ بماند، و احساسات مردم برای گرفتن خون کشتگان بدر از بین نرود، مجالس نوحه سرایی مطلقاً ممنوع

ص: ۴۳۱

از این رو، «ساره»، دو سال پس از بدر به مدینه آمد. وقتی رسول خداصلی الله علیه و آله از وی پرسید آیا اسلام آورده ای؟

گفت نه. فرمود: برای چه اینجا آمده ای؟ گفت: قریش اصل و نسب من می باشند و گروهی از آنان کشته و گروهی به مدینه مهاجرت نموده اند، و پس از جنگ «بدر» کار من رونق خود را از دست داد؛ و من روی احتیاج به اینجا آمده ام. پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله فوراً دستور داد: که پوشاک و خوراک لازم در اختیار او بگذارند.

با اینکه او مشمول مراسم پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله بود؛ ولی با گرفتن مبلغ ده دینار از «حاطب بن ابی بلتعه»، جاسوسی برضد اسلام را به عهده گرفت، و حاضر شد نامه وی را- ک حاکمی از آمادگی مسلمانان برای فتح مکه بود- به قریش برساند. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله سه سرباز رشید خود را خواست، و به آنها مأموریت داد که راه مکه را پیش گیرند و این زن را در هر کجا دیدند دستگیر نمایند و نامه را از وی بگیرند. پیامبرصلی الله علیه و آله این مأموریت را به علی علیه السلام و زبیر و مقداد داد. آنان در نقطه ای به نام «روضه خاخ» «(۲)»، زن را دستگیر کرده و بارهای او را دقیقاً واریسی کردند، ولی چیزی نیافتند. از طرفی، زن جاسوس بردن نامه را از طرف «حاطب» شدیداً تکذیب می کرد.

علی علیه السلام فرمود: به خدا قسم پیامبرصلی الله علیه و آله هرگز خلاف نمی گوید، باید نامه را بدهی، و آلا به هر قیمتی باشد نامه را از تو می گیرم.

در این لحظه، «ساره» احساس کرد علی علیه السلام سربازی است که تا فرمان پیامبرصلی الله علیه و آله را انجام ندهد، دست بر نمی دارد. از این لحاظ، به حضرت گفت که مقداری فاصله بگیرد. سپس نامه کوچکی را از لابلای تاب های گیسوان بلند خود بیرون

ص: ۴۳۲

-
- ۱- متن نامه چنین بود: من حاطب بن ابی بلتعه الی اهل مکه: ان رسول الله یرید کم فخذوا حذرکم: نامه ای از حاطب فرزند ابوبلتعه» به سوی مردم مکه: پیامبر خدا [صلی الله علیه و آله] آماده حمله است سلاح خود را بگیرید و آماده دفاع باشید.
 - ۲- و به نقل «ابن هشام» در نقطه ای به نام «خلیقه».

آورد و به علی علیه السلام تسلیم نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله از اینکه یک مسلمان سابقه داری- که حتی در لحظات سخت اسلام به یاری اسلام شتافته- دست به چنین کار ناشایسته ای زده است، سخت ناراحت شد. فوراً «حاطب» را احضار نمود و درباره دادن چنین گزارشی از او توضیح خواست. وی به خدا و رسول وی سوگند یاد نمود، و گفت کوچک ترین تزلزلی به ایمان من راه نیافته است. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله می داند که من در مدینه با حالت تجرد به سر می برم و فرزندان و خویشاوندان من در مکه تحت فشار و شکنجه قریش می باشند؛ منظور من از دادن گزارش، این بود که تا حدی از فشار و شکنجه خود نسبت به آن ها بکاهند.

از پوزش «حاطب» چنین استفاده می شود که سران قریش برای کسب اطلاع از اسرار مسلمانان، بستگان مسلمانان را در مکه تحت فشار می گذاردند، و رفع مزاحمت را منوط به این می کردند که اسرار مورد نظر آنها را به وسیله مسلمانان مدینه دریافت نموده، در اختیار آنها بگذارند با این که پوزش او موجه نبود، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله روی مصالحی از آن جمله سوابق او در اسلام، عذر او را پذیرفت و او را آزاد ساخت. حتی عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست نمود که گردن او را بزنند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او در نبرد بدر شرکت داشت و روزی مورد لطف الهی بود، از این جهت من او را آزاد می سازم.

ولی برای این که این جریان بار دیگر تکرار نگردد، آیاتی چند در این باره نازل گردید: از آن جمله این آیه:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ...؛ «(۱)»

«ای مردان باایمان! دشمنان من و دشمنان خود را دوست نگیرید و با آنان طرح دوستی و محبت نریزید...»

ص: ۴۳۳

۱- سوره ممتحنه/ ۱- و مجموع آیاتی که در این واقعه نازل گردید، ۹ آیه از اول سوره تا آیه نهم است «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۹۹؛ «مجمع البیان»، ج ۹/ ۲۶۹- ۲۷۰.

برای رعایت اصل «غافلگیری»، تا لحظه فرمان حرکت، وقت حرکت و مسیر و مقصد برای کسی روشن نبود. روز دهم ماه رمضان سال هشتم هجرت، فرمان حرکت صادر گردید. البته فرمان آماده باش به کلیه مسلمانان مدینه و حوالی آن قبلاً داده شده بود.

روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله از «مدینه» خارج شد، مردی را به نام «ابورهم» غفاری نماینده خود در مدینه قرار داد، و در نزدیکی مدینه از سپاه خود سان دید. وقتی حضرتش، کمی از مدینه فاصله گرفت، در نقطه ای به نام «کدید» آبی خواست و روزه خود را افطار نمود، و به همه دستور داد که افطار کنند. گروه زیادی افطار کردند، ولی عده کمی تصور کردند که اگر روزه بگیرند و با دهن روزه جهاد نمایند، پاداش آنها افزون تر خواهد بود. از این نظر از شکستن روزه خودداری نمودند.

این افراد ساده لوح، تصور نکردند که پیامبری که دستور روزه در ماه رمضان را داده، همان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دستور افطار داده است. اگر او رهبر سعادت و راهنمای حق می باشد، در هر دو حالت و در هر دو فرمان، خواهان سعادت و نیک فرجامی مردم است و تبعیض در دستورهای او نیست. پیامبر از امتناع این دسته ناراحت شد و فرمود: آنان گروه گناهکار و سرکش می باشند. [\(۱\)](#) یک چنین سبقت و پیش گیری بر پیامبر صلی الله علیه و آله، یک نوع انحراف از حق و حاکی از عدم ایمان کامل این عده به پیامبر صلی الله علیه و آله و شریعت او است.

از این نظر، قرآن چنین افرادی را ملامت کرده و می گوید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...؛ [\(۲\)](#) یعنی: «ای افراد باایمان! بر خدا و پیامبر او سبقت نگیرید.»

عباس بن عبدالمطلب، از مسلمانان مقیم مکه بود که به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه اقامت گزیده و پیامبر صلی الله علیه و آله را از تصمیمات قریش آگاه می ساخت. او پس از جنگ

ص: ۴۳۴

۱- «وسائل الشیعه»، ج ۷/ ۱۲۴؛ «سیره حلبی»، ج ۳/ ۹۰.

۲- سوره حجرات/ ۱.

«خبر»، تظاهر به اسلام می نمود، ولی روابط او با سران قریش محفوظ بود. او تصمیم گرفت که به عنوان یکی از آخرین خانواده های مسلمان، مکه را ترک گوید و در مدینه اقامت گیرند. در همان روزهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله عازم مکه بود؛ او به سمت مدینه حرکت کرده و در نیمه راه، در سرزمین «جحفه» با پیامبر صلی الله علیه و آله ملاقات نمود. وجود عباس در فتح مکه بسیار سودمند و به نفع طرفین تمام گردید، و اگر او نبود شاید فتح مکه بدون مقاومت قریش صورت نمی گرفت.

از این نظر، هیچ بعید نیست که حرکت او به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله بوده، تا در این بین نقش اصلاح طلبانه خود را ایفا کند.

تاکتیک جالب ارتش اسلام

«مّر الظهران»، در چند کیلومتری مکه قرار دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله، با کمال مهارت اردوی ده هزار نفری خود را تا کرانه های مکه رهبری نمود؛ در حالی که قریش و جاسوسان آنها و کسانی که به نفع آنها فعالیت می کردند، هرگز از حرکت سپاه آگاهی نداشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله برای ایجاد رعب و هراس در دل مردم مکه، و برای این که اهالی بدون مقاومت سر تسلیم فرود آورند، و این دژ بزرگ و مرکز بزرگ و مقدس بدون خونریزی فتح گردد؛ دستور داد، که سربازان اسلام در نقاط مرتفع آتش افروزند. و برای ایجاد ترس بیشتر، دستور داد هر فردی به طور مستقل آتش افروخته، تا نواری از شعله های آتش؛ کلیه کوه ها و نقاط مرتفع را فراگیرد.

قریش و هم پیمانان آنان، در خواب غفلت فرو رفته بودند. از طرف دیگر، زبانان های آتش و شعله های آن- که کلیه نقاط مرتفع را به صورت توده آتشی در آورده، و به بیوت و خانه های اهل مکه روشنائی بخشیده بود- رعب و وحشتی در دل آنها افکند، و توجه آن ها را به سوی نقاط مرتفع جلب نمود.

در این لحظه، سران قریش مانند «ابوسفیان بن حرب» و «حکیم بن حزام»، برای تحقیق از مکه بیرون آمده به جستجو پرداختند.

«عباس بن عبدالمطلب»، که از «جحفه» ملازم رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود، با خود فکر کرد که اگر اردوی اسلام با مقاومت قریش روبرو شوند؛ گروه زیادی از

قریش کشته خواهد شد. پس چه بهتر، نقشی را ایفا کند که به نفع طرفین تمام گردد و قریش را وادار به تسلیم نماید.

او بر استر سفید پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شد، و شبانه راه مکه را در پیش گرفت، تا محاصره مکه را به وسیله سپاه اسلام به سمع سران قریش برساند و آنها را از فزونی سپاه اسلام؛ و روح سلحشوری آنان، آگاه سازد، و به آنها بفهماند که چاره ای جز تسلیم نیست.

او از دور مذاکره «ابوسفیان» و «بدیل ورقاء» را شنید که به یکدیگر چنین می گفتند:

ابوسفیان: من تاکنون آتشی به این فزونی و سپاهی به این فراوانی ندیده ام.

بدیل بن ورقاء: آنان قبیله «خزاعه» هستند که برای نبرد آماده شده اند.

ابوسفیان: خزاعه کمتر از آنند که چنین آتشی روشن کنند، و چنین اردویی تشکیل دهند.

در این بین عباس سخنان آنان را قطع کرد و ابوسفیان را صدا زد و گفت: «ابوحنظله!» (ابوحنظله کنیه ابوسفیان بود). ابوسفیان فوراً صدای عباس را شناخت و گفت: «ابوالفضل» (کنیه عباس است) چه می گویی؟، عباس گفت: به خدا سوگند این شعله ها و آتش ها مربوط به سربازان محمد است. او با سپاه بس نیرومندی به سوی قریش آمده، و هرگز قریش تاب مقاومت آن را ندارند.

سخنان عباس، لرزه شدیدی بر اندام ابوسفیان افکند، و در حالی که بدنش می لرزید و دندان هایش به هم می خورد، رو به عباس کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو چاره چیست؟

گفت چاره این است که همراه من به ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله بیایی و از او امان بخواهی، و گرنه جان همه قریش در خطر است.

سپس او را بر ترک استر سوار کرد و به جانب اردوی اسلام روانه گردید. و آن دو نفر (بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام) که همراه ابوسفیان برای تفتیش حال آمده بودند؛ به سوی مکه بازگشتند.

چنان که دیدید، تلاش «عباس بن عبدالمطلب» به نفع اسلام تمام شد، و مغز

متفکر قریش یعنی ابوسفیان را آن چنان مرعوب قدرت و نیروهای اسلام نمود که در فکر او جز تسلیم چیزی خطور نکرد. بالاتر از همه، این که او را از بازگشت به مکه جلوگیری نمود و همراه خود در دل شب، به اردوگاه مسلمانان آورد، و از هر جهت محدود ساخت و نگذاشت به مکه برگردد؛ زیرا امکان داشت پس از مراجعت تحت تأثیر جناح افراطی قریش قرار گیرد، و برای مقاومت چند ساعته؛ دست و پای مذبحخانه ای بزند.

عباس ابوسفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می برد

عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بر استر مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بود، و ابوسفیان را همراه داشت. وی ابوسفیان را از میان توده های آتش انبوه سربازان پیاده و سواره عبور داد. مأموران، که عباس و استر مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله را می شناختند، از عبور وی ممانعت نکرده، راه را برای او باز می کردند.

در نیمه راه، چشم عمر به ابوسفیان - که بر ترک عباس سوار بود - افتاد، و خواست او را در همان جا به قتل برساند؛ ولی از آنجا که عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به وی امان داده بود، از این فکر منصرف گردید. سرانجام، عباس و ابوسفیان در نزدیکی خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله، از استر پیاده شدند. عموی پیامبر صلی الله علیه و آله با کسب اجازه وارد خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله شد، و مناقشه شدیدی میان عباس و عمر در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله در گرفت. عمر اصرار داشت که ابوسفیان دشمن خدا است و باید در همین لحظه کشته شود؛ ولی عباس می گفت که من او را امان داده ام و امان من باید محترم شمرده شود. پیامبر صلی الله علیه و آله با یک جمله به مناقشه آنان خاتمه داد، و به عباس دستور داد او را تا صبح در خیمه ای بازداشت نماید و صبح او را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله بیاورد.

ابوسفیان در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله

عباس، در طلوعه آفتاب، وی را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله را مهاجر و انصار احاطه کرده بودند. وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوسفیان افتاد گفت: آیا وقت آن نشده است که بدانی جز خدای یگانه خدایی نیست؟! ابوسفیان در پاسخ وی

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چقدر بردبار و کریم و با بستگان خود مهربانی؟ من اکنون فهمیدم که اگر خدایی جز او بود تاکنون به سود ما کاری انجام می داد. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اقرار وی به یگانگی خدا افزود، که آیا وقت آن نشده که بدانی من پیامبر خدا هستم؟! ابوسفیان جمله قبلی را تکرار کرده و گفت: چقدر تو بردبار و کریمی و با خویشاوندان مهربانی! من در رسالت شما فعلاً در فکر و اندیشه هستم. «عباس»، از تردید و شک ابوسفیان ناراحت شد و گفت: اگر اسلام نیاوری جانت در خطر است. هر چه زودتر به یگانگی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله گواهی بده. ابوسفیان اقرار و اعتراف به یگانگی و رسالت حضرت رسول نمود و در سلک مسلمانان درآمد.

اگر چه ابوسفیان، در محیط رعب و ترس ایمان آورد و این طرز ایمان هیچ گاه مورد نظر و هدف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و آئین وی نبود؛ ولی مصالحی ایجاب می کرد، که به هر نحوی باشد ابوسفیان در سلک مسلمانان درآید، تا بزرگترین مانع از سر راه گرایش مردم مکه به اسلام برداشته شود. زیرا افرادی مانند ابوسفیان و ابوجهل و عکرمة و صفوان بن امیه و ... سالیان درازی بود که محیطی پر از رعب و وحشت به وجود آورده بودند و کسی جرأت نمی کرد درباره اسلام فکر کند، و یا تمایلات خود را ابراز نماید. اگر اسلام ظاهری ابوسفیان، برای او مفید نبود، برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و افراد دیگری که تحت سیطره او قرار گرفته و رابطه خویشاوندی با او داشتند، بسیار مفید و سودمند بود.

با این حال، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور آزادی ابوسفیان را صادر نکرد، زیرا از تحریکات وی تا قبل از فتح مکه، مطمئن نبود. از اینرو، به عباس دستور داد- که برای جهتی که بعداً خواهیم گفت- او را در تنگنای دره ای نگاه دارد. عباس رو به پیامبر صلی الله علیه و آله نموده، گفت: ابوسفیان که ریاست و عظمت را دوست دارد، اکنون که کارش به اینجا رسیده، برای او در این جریان مقامی مرحمت بفرما.

با اینکه ابوسفیان در طول بیست سال، بزرگترین ضربه ها را بر اسلام و مسلمانان وارد ساخته بود، با این وصف پیامبر صلی الله علیه و آله روی مصالحی، به ابوسفیان مقامی داد و جمله تاریخی خود را که حاکی از یک جهان، بزرگی روح است،

به اینصورت بیان کرد:

«ابوسفیان می تواند به مردم اطمینان دهد که هر کس به محیط مسجدالحرام پناهنده شود، و یا سلاح به زمین بگذارد و بی طرفی خود را اعلام کند، و یا در خانه اش را ببندد، و یا به خانه ابی سفیان پناه ببرد، (و بنا به نقلی: یا به خانه حکیم بن حزام برود)، از تعرض ارتش اسلام محفوظ خواهد ماند.» (۱)

مکه بدون خونریزی تسلیم می شود

اردوی باشکوه اسلام تا چند کیلومتری «مکه» پیشروی کرده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم داشت که شهر را بدون مقاومت و خونریزی فتح کند؛ و دشمن بدون قید و شرط تسلیم گردد.

از عواملی که به تحقق این هدف - علاوه بر مسأله «استتار» و «اصل غافلگیری» کمک شایانی نمود؛ این بود که عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان خیرخواهی برای قریش به سوی مکه رفت، و ابوسفیان را به اردوگاه اسلام آورد، و سران قریش بدون ابوسفیان نمی توانستند، تصمیم قاطعی بگیرند.

هنگامی که او در برابر عظمت بی سابقه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، سرتسلیم فرود آورد و ابراز ایمان نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله خواست از وجود او برای ارباب مشرکان، حداکثر استفاده را بنماید. از این نظر، دستور داد عباس، ابوسفیان را در تنگنای دره بازداشت کند تا واحدهای ارتش نوبنیاد اسلام، با تجهیزات و ساز و برگ خود، در برابر او رژه روند، و او در روز روشن از قدرت نظامی اسلام آگاه گردد، و پس از بازگشت به مکه، مردم را از قدرت ارتش اسلام بترساند، و آنها را از فکر مقاومت بازدارد.

برخی از واحدهای ارتش اسلام به قرار زیر بود:

۱- هنگ هزار نفری از تیره بنی سلیم به فرماندهی «خالد بن ولید»، که دارای دو پرچم بودند که یکی در دست «عباس مرداس» و دیگری در دست

ص: ۴۳۹

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۴۰۰-۴۰۴؛ «مجمع البیان»، ج ۱۰ / ۵۵۴-۵۵۶؛ «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۸۱۶-۸۱۸؛ «سیره ابن ابی الحدید»، ج ۱۷ / ۲۶۸.

۲- دو گردان پانصد نفری به فرماندهی «زبیر عوام»، که پرچم سیاهی در دست داشت، و بیشتر نفرات هر دو گردان را مهاجران تشکیل می دادند.

۳- یک گردان سیصد نفری از تیره «بنی غفار»، که به فرماندهی «ابوذر غفاری»، که پرچم در دست وی بود.

۴- یک گردان چهارصد نفری از تیره «بنی سلیم»، به فرماندهی «یزید بن الخصیب»، و پرچم در دست وی بود.

۵- دو گردان پانصد نفری از «بنی کعب» به فرماندهی «بشر بن سفیان»، که پرچم را نیز در دست داشت.

۶- هنگ هزار نفری از تیره «مزینه»، که دارای سه پرچم بودند و پرچم ها در دست «نعمان بن مقرن»، و «بلال بن الحارث» و «عبدالله عمرو» بود.

۷- هنگ هشتصد نفری از تیره «جهینه»، با چهار پرچم که در دست «معبد بن خالد»، و «سويد بنصخره» و «رافع بن مکیث» و «عبدالله بدر» قرار داشت.

۸- دو گروهان دویست نفری از تیره های بنو کنانه، و بنولیت و ضمیره به فرماندهی «ابوواقد لیتی»، و پرچم نیز در دست او بود.

۹- یک گردان سیصد نفری از تیره «بنی اشجع»، که دارای دو پرچم یکی در دست معقل بن سنان، و دیگری در دست نعیم بن مسعود بود [\(۱\)](#).

وقتی این واحدها از برابر «ابوسفیان» عبور می کردند، فوراً وی از عباس، مشخصات واحدها را سؤال می کرد و او نیز پاسخ هایی می داد. چیزی که بر شکوه این ارتش منظم افزود، این بود که هر موقع فرماندهان واحدها در برابر عباس و ابوسفیان قرار می گرفتند، سه بار با صدای بلند تکبیر می گفتند، و سربازان واحدها نیز پس از تکبیر فرمانده، به عنوان بزرگ ترین شعار اسلامی، سه بار صدا به تکبیر بلند می کردند. این تکبیر، چنان در دل دره های مکه منعکس می گردید که

ص: ۴۴۰

۱- . تعداد واحد و شماره نفرات آن ها را مورخ بزرگ اسلام، واقدی، در مغازی ج ۲ / ۸۰۰-۸۰۱ و ص ۸۱۹ به نحو دقیق ضبط کرده، و ابن ابی الحدید نیز، از وی درج ۱۷ / ۲۷۰-۲۷۱ نقل کرده است.

دوستان را شیفته نظام عظیم اسلام نموده و زهره دشمنان را می درید و آنها را غرق در رعب و ترس می نمود.

ابوسفیان با کمال بی صبری انتظار داشت واحدی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان آن قرار دارد ببیند. هر واحدی از جلو او عبور می کرد، از عباس سؤال می نمود که آیا محمد در میان این واحد است؟ او در پاسخ می گفت: نه. تا آنکه نیروی عظیمی که شماره نفرات آن حدود پنج هزار نفر بود، و تنها در میان آنها دو هزار سرباز زره پوش وجود داشت، و پرچم های زیادی در فاصله های معینی در دست فرماندهان جزء قرار گرفته بود؛ توجه «ابوسفیان» و «عباس» را جلب کرد. نام این واحد «کتیبه خضراء» یعنی «لشکر سبز» بود، که تا دندان زیر سلاح بودند. سراسر بدن آنها را ساز و برگ و سلاح احاطه کرده، جز چشمان پرفروغ آنان، نقطه دیگری پیدا نبود، و اسبان تندرو عربی و شتران سرخ موی در آن زیاد به چشم می خورد.

پیامبر صلی الله علیه و آله در وسط این واحد در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود راه می رفت، و شخصیت های بزرگ مهاجر و انصار، گرداگرد او را گرفته، و پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان سخن می گفت.

عظمت این واحد آن چنان «ابوسفیان» را مرعوب خود ساخته بود که بی اختیار رو به عباس کرد و گفت:

هیچ قدرتی نمی تواند در برابر این نیروها مقاومت کند، عباس! سلطنت و ریاست برادرزاده تو خیلی اوج گرفته است.

عباس برگشته با قیافه توییخ آمیز گفت: سرچشمه قدرت برادرزاده من، نبوت و رسالتی است که از طرف خدا دارد و هرگز مربوط به قدرت های ظاهری و مادی نیست.

ابوسفیان رهسپار مکه می گردد

تا اینجا «عباس» نقش خود را خوب ایفا کرد، و ابوسفیان را مرعوب قدرت نظامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ساخت.

در این موقع، پیامبر صلی الله علیه و آله مصلحت دید که ابوسفیان را آزاد نماید، تا او به موقع قبل از ورود نیروها و واحدهای ارتش اسلام، به مکه

رفته؛ اهالی را از قدرت فوق العاده مسلمانان آگاه سازد، و راه نجات را به آنها نشان بدهد. زیرا تنها مرعوب ساختن مردم، بدون نشان دادن راه نجات، هدف پیامبر صلی الله علیه و آله را عملی نمی ساخت.

ابوسفیان وارد شهر گردید. مردم که شب گذشته در اضطراب و وحشت به سر برده بودند، و بدون هم فکری وی نمی توانستند تصمیمی بگیرند؛ دور او حلقه زدند. او با رنگ پریده و بدن لرزان، در حالی که به سوی مدینه اشاره می کرد، رو به مردم کرد و گفت:

واحدهایی از ارتش اسلام که هیچ کس را تاب مقاومت آنان نیست، شهر را محاصره کرده اند و چند لحظه دیگر وارد شهر می گردند. پیشوای آنان «محمد»، به من قول داده که هر کس به مسجد و محیط کعبه پناه ببرد، و یا اسلحه به زمین گذارد، در خانه خود را به عنوان بی طرفی ببندد، و یا وارد خانه من و یا خانه «حکیم حزام» گردد؛ جان و مال او محترم و از خطر مصون است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به این نیز اکتفا نکرد. پس از ورود به مکه علاوه بر پناهگاه های سه گانه، پرچمی به دست «عبدالله خثعمی» داد و فرمود که فریاد کند: هر کس زیر پرچم او گرد آید در امان است. ^(۱) «ابوسفیان» با این پیام، آنچنان روحیه مردم مکه را تضعیف نمود که اگر فکر مقاومت در دسته ای نیز وجود داشت به کلی از بین رفت و کلیه مقدماتی که از شب گذشته، با اقدامات عباس صورت گرفته بود، به ثمر رسید، و در نظر واقع بینان، فتح مکه آن هم بدون مقاومت قریش امری مسلم گردید. مردم وحشت زده هر کدام به نقطه ای پناه بردند، و گریز و فرار در شهر به راه افتاد، و دشمن شماره یک اسلام، بر اثر نقشه خردمندان پیامبر صلی الله علیه و آله، بزرگ ترین خدمت را به ارتش اسلام نمود.

در این میان، زن ابوسفیان، «هند»، مردم را به مقاومت دعوت نمود، و سخنانی رکیک نثار همسرش می کرد.

کار از کار گذشته، و هر گونه داد و

ص: ۴۴۲

فریادی مشت بر سندان بود. گروهی از سران افراطی، مانند «صفوان امیه» و «عکرمه بن ابی جهل» و «سهیل بن عمرو» (قهرمان و نماینده مخصوص قریش در صلح حدیبیه)، سوگند یاد کردند که از ورود نیروهای اسلام به شهر جلوگیری کنند؛ و گروهی فریب آنان را خورده، با شمشیرهای برهنه راه را به روی نخستین واحد ارتش اسلام بستند.

نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می شوند

پیش از آنکه نیروهای اسلام وارد شاهراه های مکه شوند، پیامبر صلی الله علیه و آله تمام فرماندهان را احضار کرد و فرمود:

تمام کوشش من این است که فتح مکه بدون خونریزی صورت گیرد. از این نظر، از کشتن افراد غیرمזاحم باید خودداری نمود، ولی باید ده نفر به نام های «عکرمه بن ابی جهل» و «هبار بن الاسود» و «عبدالله بن سعد ابی سرح» و «مقیس حُبابه لیتی» (۱) و «حویرث بن نُفَید» و «عبدالله بن خطل» و «صفوان بن امیه» و «وحشی بن حرب» قاتل حمزه و «عبدالله بن الزبیری» و «حارث بن طلائله» و چهار زن که هر کدام از این ده نفر مرتکب قتل و جنایت شده و یا آتش افروز جنگ های گذشته بودند؛ در هر کجا دستگیر شوند بلافاصله اعدام گردند. (۲) این فرمان به وسیله فرماندهان به تمام سربازان اعلام گردید. با اینکه وضع روحی مردم مکه برای پیامبر صلی الله علیه و آله روشن بود، با این حال، هنگام ورود به شهر مکه احتیاط نظامی را از دست نداد و نقشه به قرار زیر بود:

همه واحدها در یک مسیر به «ذی طوی» (نقطه مرتفعی است که از آنجا خانه های مکه و بیت و مسجد الحرام پیدا است) در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله را یک هنگ پنج هزار نفری احاطه کرده بود، رسیدند. وقتی دیدگان پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه های مکه افتاد، اشک شوق در چشمانش حلقه زد؛ و از پیروزی بزرگی که بدون مقاومت قریش مکه را در دست گرفت، به عنوان سپاسگزاری آنچنان خم شد

ص: ۴۴۳

۱- یا «صبابه»، چنان که تاریخ الخمیس در ج ۲ ص ۹۳ ضبط کرده است.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۴۰۹؛ «تاریخ الخمیس»، ج ۲/ ۹۰-۹۴.

که محاسنش به جهازی که روی شتر نهاده بودند، رسید. و برای احتیاط سپاه خود را تقسیم نمود، قسمتی از سپاه را از بالای مکه و قسمت دیگر را از پایین، روانه ساخت. به این نیز اکتفا نکرده، از کلیه راه‌هایی که به شهر منتهی می‌شد، واحدهایی را به سوی شهر اعزام نمود.

تمام واحدها بدون نبرد و جنگ وارد شهر شدند و دروازه‌ها به روی آنها باز بود؛ جز در مسیر واحدی که خالد بن ولید فرماندهی آن را در اختیار داشت، دسته‌ای به تحریک عکرمه و صفوان، و سهیل به نبرد پرداختند و با پرتاب کردن تیر و شمشیر، به سوی آنان ابراز مقاومت کردند؛ ولی با دادن دوازده یا سیزده کشته محرکان متواری گردیدند، و دیگران پا به فرار گذاردند. «(۱)» بار دیگر ابوسفیان در این حادثه، ناخودآگاه به نفع اسلام فعالیت کرد. هنوز رعب کاملاً سراسر بدن او را فراگرفته بود، و می‌دانست مقاومت جز ضرر سودی ندارد؛ از این رو، برای جلوگیری از خونریزی، فریاد کشید و گفت: ای ملت قریش! جان خود را در خطر نیفکنید، زیرا جنگ و نبرد در برابر ارتش منظم محمدصلی الله علیه و آله بی فایده است. بروید اسلحه را بر زمین بگذارید، و در خانه‌های خود بنشینید و درها را ببندید و یا به مسجد و محیط کعبه پناه ببرید، زیرا در اینصورت جان شما از خطر محفوظ خواهد ماند.

گفتار ابوسفیان در آنها اثر خاصی بخشید. از این نظر، گروهی به خانه‌ها و گروهی دیگر به محیط مسجد پناهنده شدند.

پیامبرصلی الله علیه و آله از نقطه‌ای به نام «اذخر»، برق شمشیر سربازان واحد خالد را که در حال صعود و نزول بود، مشاهده کرد و از علت نبرد آگاه شده فرمود: «قضاء الله خیر»: خواست خدا از همه چیز بهتر است.

مرکب رسول خداصلی الله علیه و آله با حشمت و شکوه هر چه تمام‌تر، از بالاترین نقطه مکه (اذخر) وارد شهر گردید و در «حجون»، کنار قبر عم بزرگوار خود «ابوطالب» فرود آمد و خیمه مخصوصی برای حضرتش زده شد تا به استراحت پردازد، و

ص: ۴۴۴

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۴۰۸؛ و به نقل واقدی ج ۲/ ۸۲۵-۸۲۶، بیست و هشت کشته داشتند.

هر چه اصرار ورزیدند که به خانه کسی وارد شود نپذیرفت.

شکستن بت ها! شستشوی کعبه

شهر مکه که سالیان درازی پایگاه شرک و بت پرستی بود، در برابر نیروهای چشمگیر توحید، تسلیم گردید، و همه نقاط شهر در تصرف سربازان اسلام درآمد. پیامبر صلی الله علیه و آله لحظه ای چند، در خیمه ای که مخصوص آن حضرت بود و در نقطه ای به نام «حجون» زده بودند، استراحت نمود. سپس در حالی که سوار شتر بود، برای زیارت و طواف خانه خدا رهسپار مسجدالحرام گردید. لباس نظامی بر تن و کلاه خود بر سر داشت، و هاله ای از عظمت وسیله مهاجرین و انصار او را پوشیده بود.

زام شتر وی در دست «محمد بن مَسَلَمَه» بود، و در مسیر آن حضرت تصفوف منظمی از مسلمانان و مشرکان تشکیل یافته بودند. گروهی از خشم و ترس بهت زده بودند، دسته ای ابراز شادی می نمودند. پیامبر صلی الله علیه و آله روی مصالحی از شتر پیاده نشد، و با همان مرکب وارد مسجدالحرام گردید و در برابر «حجرالاسود» قرار گرفت، و به جای «استلام حجر» (مالیدن دست بر «حجرالاسود») با چوب مخصوصی که در دست داشت به «حجرالاسود» اشاره نمود و تکبیر گفت.

یاران حضرت که پروانه وار گرد شمع وجود رهبر خود می گردیدند، به پیروی از آن حضرت با صدای بلند تکبیر گفتند. صدای تکبیر آنان به گوش مشرکان مکه - که به خانه ها و ارتفاعات پناهنده شده بودند - رسید. شور و غلغله عجیبی در مسجد حکم فرما بود، و هلهله مردم مانع از آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله با روح و فکری آرام طواف کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای اسکات مردم اشاره ای به سوی آنها نمود. چیزی نگذشت که سکوت تام در مسجد پدید آمد.

نفس ها در سینه ها حبس گردید. دیدگان از داخل و خارج مسجد، متوجه شخص آن حضرت شد. او شروع به طواف نمود. در نخستین دور طواف، متوجه بت های بزرگی به نام «هَبَل» و «اساف» و «نائله» گردید، که بالای در کعبه نصب کرده بودند. و با نیزه ای که در دست داشت، ضربه محکمی بر آنها زد، و آنها را روی زمین افکند. و این آیه را خواند: **وَقُلْ**

جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴿١﴾

؛ یعنی: حق باشکوه و پیروزمندانه جلوه کرد، و باطل محو و نابود گردید، حَقّاً که باطل از نخست بی اساس بود. «هبل» در برابر دیدگان مشرکان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله شکسته گردید. این بت بزرگی که سالیان دراز بر افکار مردم شبه جزیره حکومت می کرد، در برابر دیدگان آنها سرنگون گردید. «زبیر» به عنوان مسخره رو به ابی سفیان کرد و گفت: «هبل» این بت بزرگ شکسته شد!!

«ابوسفیان»، با کمال ناراحتی به زبیر گفت: دست بردار، و ما را رها ساز. اگر از «هبل» کاری ساخته بود، سرانجام کار ما این نبود و فهمید که مقدرات آن ها به دست آن نبود.

طواف پیامبر صلی الله علیه و آله به پایان رسید، در گوشه مسجد لحظه ای نشست. «عثمان بن طلحه»، آن روز کلیددار کعبه بود و منصب کلیدداری در میان آنان نسل به نسل می گشت. پیامبر صلی الله علیه و آله بلال را مأمور کرد که به خانه عثمان برود، و کلید کعبه را گرفته، همراه خود بیاورد. بلال پیام پیامبر صلی الله علیه و آله را به کلیددار رسانید، ولی مادر او فرزندش را از دادن کلید به پیامبر صلی الله علیه و آله بازداشت و گفت: کلیدداری کعبه از افتخارات خانوادگی ما است، و این افتخار را نباید از دست بدهیم. عثمان دست مادر را گرفت؛ و به اطاق مخصوص خود برد و گفت:

اگر با کمال میل و اختیار خود ندهیم، یقین کن به زور و جبر از ما می گیرند. ﴿٢﴾ کلیددار، قفل کعبه را باز کرد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد خانه خدا گردید، و به دنبال او «اسامه بن زید» و بلال و خود کلیددار وارد شدند، و به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله درب کعبه را بستند. خالد بن ولید، در برابر کعبه ایستاد، مردم را از ازدحام به سوی درب باز می داشت.

دیوار داخلی کعبه مملو از صور و اشباح پیامبران بود. به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله، دیوارهای کعبه را با آب زمزم شستشو دادند و تصاویر و عکس هائی را که بر دیوار کعبه قرار داشت، پاک کردند و از بین بردند.

ص: ۴۴۶

۱- اسراء / ۸۱.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۸۳۳.

محدثان و تاریخ نگاران می گویند:

قسمتی از بت های منصوب بر داخل کعبه، و یا بیرون آن، وسیله علی علیه السلام سرنگون شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: علی! بنشین تا من بر دوش تو قرار گیرم، و بت ها را سرنگون کنم. علی علیه السلام در حالی که کنار دیوار کعبه قرار گرفته بود، پیامبر صلی الله علیه و آله را بر دوش گرفت ولی احساس سنگینی و ضعف نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله از وضع علی علیه السلام آگاه شد، دستور داد که علی علیه السلام بر دوش او قرار گیرد. علی علیه السلام بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و بت بزرگ قریش را که از مس بود، بر زمین افکند. آنگاه به انداختن دیگر بت ها پرداخت. «(۱)» شاعر سخنور «حله» و «ابن العرندس» که از شاعران قرن نهم اسلامی است؛ در قصیده خود پیرامون این فضیلت چنین می گوید:

وصعود غارب أحمد فضل له دون القرابه والصحابه أفضلا

صعود علی علیه السلام بر دوش احمد، فضیلتی است برای او. این فضیلت، غیر از خویشاوندی و هم نشینی است.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد درب کعبه را باز کردند، و در حالی که دست های خود را بر چهارچوبه های درب گذارده بود، و همه مردم قیافه نورانی و جذاب او را می دیدند؛ رو به مردم کرده چنین گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدُهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ خَدَّهُ»

؛ «سپاس خدایی را که به وعده خود عمل نمود و بنده خود را کمک کرد، و دشمنان را به تنهایی سرکوب ساخت.»

خدا در یکی از آیات قرآن به پیامبر خود وعده داده بود که تو را به زادگاه خود باز خواهم گردانید و چنین فرموده بود: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَيَّ مَعَادٍ «(۲)»

یعنی خدایی که ابلاغ قرآن را بر تو لازم کرده (و در راه آن از وطن خود

ص: ۴۴۷

۱- مدارک این فضیلت تاریخی، در کتاب «الغدیر»، ج ۷ / ۱۰-۱۳، وارد شده است.

۲- سوره قصص / ۸۵.

اخراج شدی)، همان خدا تو را به زادگاهت بازخواهد گردانید.

پیامبر با گفتن این جمله: (خدا به وعده خود عمل کرد)، از تحقق آن وعده غیبی گزارش داد، و راستگویی خود را بار دیگر مبرهن ساخت.

سکوت تامی بر محوطه مسجد و بیرون آن، حکمفرما بود. نفس‌ها در سینه‌ها حبس، و افکار و تصورات مختلفی بر مغز و عقل مردم حکومت می‌کرد. مردم مکه در این لحظات به یاد آن همه ظلم و ستم و بیدادگری‌های خود افتاده، فکرهای مختلفی می‌کردند.

اکنون گروهی که چند بار با پیامبر صلی الله علیه و آله به نبرد خونین برخاسته، و جوانان و یاران او را به خاک و خون کشیده اند، و سرانجام هم تصمیم گرفته بودند که شبانه به خانه بی‌پناه او بریزند، او را ریزه ریزه کنند؛ در چنگال قدرت پیامبر صلی الله علیه و آله گرفتار شده، و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌تواند از آنان همه نوع انتقام بگیرد.

این مردم با تذکر جرائم بزرگ خود، به یکدیگر می‌گفتند: لابد همه ما را از دم تیغ خواهد گذراند. یا گروهی را کشته، و گروهی را بازداشت خواهد نمود و زنان و اطفال ما را به اسارت خواهد کشید.

آنان گرفتار افکار مختلف شیطانی بودند که ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله با جمله‌های زیر سکوت آنها را شکست و چنین گفت: «ماذا تقولون؟! و ما ذا تظنون?!» یعنی: چه می‌گویید و درباره من چگونه فکر می‌کنید، مردم بهت زده و حیران و بیمناک، همگی با صدای لرزان و شکسته روی سوابق عواطف بزرگی که از پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند گفتند ما جز خوبی و نیکی چیزی درباره تو نمی‌اندیشیم؛ تو را برادر بزرگوار خویش؛ و فرزند برادر بزرگوار خود می‌دانیم. پیامبر صلی الله علیه و آله که بالطبع رؤف و مهربان و باگذشت بود وقتی با جمله‌های عاطفی و تحریک‌آمیز آنان روبرو گردید؛ چنین گفت:

من نیز همان جمله‌ای را که برادرم یوسف به برادران ستمگر خود گفت؛ به شما می‌گویم: قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يُغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُمِوْ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ^(۱)؛ یعنی: امروز بر شما ملامتی نیست، خدا گناهان شما را می‌آمرزد او ارحم الراحمین است. ^(۲)

ص: ۴۴۸

۱- یوسف / ۹۲.

۲- «مغازی واقعی»، ج ۲ / ۸۳۵؛ بحار، ج ۲۱ / ۱۰۷ و ۱۳۲.

پیش از این بیانات چیزی که مردم مکه را تا حدی امیدوار کرده بود، عکس العمل شدید پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به یکی از افسران خود بود که هنگام ورود به شهر مکه به طرز زیر شعار می داد:

اليوم يوم الملحمة اليوم تستحل الحرمه

یعنی امروز روز نبرد است، امروز جان و مال شما حلال شمرده می شود، پیامبر صلی الله علیه و آله از این شعار فوق العاده ناراحت شد، و برای تنبیه وی، دستور داد که پرچم از دست وی گرفته شود، و از مقام فرماندهی معزول گردد، علی علیه السلام مأمور شد که پرچم را از وی بگیرد و بنا به نقلی فرزند آن افسر؛ به مقام فرماندهی منصوب گردید و پرچم از دست پدر گرفت. این افسر همان سعد بن عباده رئیس خزرج بود. این طرز ملاطفت آنهم در برابر دیدگان مردم مکه، تا حدی مردم شکست خورده را امیدوار به عفو عمومی می نمود. وانگهی به وسیله ابی سفیان به گروهی که به خانه خدا و یا منزل ابی سفیان پناهنده شوند یا درب خانه خود را به روی خود ببندند، تأمین داده بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله عفو عمومی اعلام می کند

پیامبر صلی الله علیه و آله عفو عمومی را به شرح زیر آغاز کرد و گفت: شما مردم هموطنان بسیار نامناسبی بودید، رسالت مرا تکذیب کردید. و مرا از خانه ام بیرون ساختید، و در دورترین نقطه که من به آنجا پناهنده شده بودم با من به نبرد برخاستید، ولی من با این جرائم همه شماها را بخشیده؛ و بند بردگی را از پای شما باز می کنم و اعلام می نمایم که: اذهبوا فانتم الطلقاء بروید دنبال زندگی خود، همه شماها آزادید.

بلال اذان می گوید

وقت نماز ظهر فرارسید، مؤذن رسمی اسلام، بلال بالای بام کعبه قرار گرفت و با صدای رسا، ندای توحید و رسالت را در آن مجمع عمومی به سمع همه مردم رسانید، مشرکان لجوج هر کدام سخنی می گفتند یکی می گفت:

خوشا

ص: ۴۴۹

به حال فلائی که مرد و صدای اذان را نشنید، در این میان ابوسفیان گفت: من در این باره چیزی نمی گویم، زیرا به قدری دستگاه خبرگزاری محمد نیرومند است که می ترسم همین ریگ های مسجد او را از گفتگوی ما باخبر سازند.

این پیر خیره سر که تا پایان عمر نور اسلام بر دل او نتایید اطلاع از غیب و اخذ حقایق از جهان وحی را، با مسأله جاسوسی و خبرگزاری جبابره جهان یکسان حساب کرده، و هردو را به هم مخلوط نموده است. اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله از مسائل غیبی مطلبی است که به وسیله فرشته به وی می رسد، و آگاهی سیاستمداران از اوضاع پنهانی مطلبی است دیگر، که با استخدام گروهی صورت می گیرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را گزارد، سپس عثمان بن طلحه را خواست و کلید کعبه را به او پس داد، و فرمود: این مقام مربوط به شما است و در خانواده شما محفوظ خواهد ماند، و از پیامبر اسلام جز این، چیز دیگری انتظار نمی رفت. پیامبری که از خداوند دستور می گیرد که به مردم ابلاغ کند که:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ... «(۱)»؛ «خداوند فرمان می دهد که امانات مردم را به خود آنها برگردانید» قطعاً باید در بازگرداندن چنین امانت بزرگ پیشقدم باشد.

او هرگز در پرتو زور و قدرت نظامی، حقوق مردم را پایمال نمی کند، و صریحاً به مردم می گوید: کلیدداری از حقوق مسلمه ابن طلحه است، و دیگری را در آن حقی نیست.

و در ضمن تمام مناصب کعبه را الغا کرد، جز آنکه به حال مردم مفید و سودمند بود: مانند کلیدداری، پرده داری، یعنی پوشش کعبه با پرده، سقایت زائران خانه خدا.

زنان مکه با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت می کنند

پس از بیعت «عقبه» «(۲)»، برای اولین بار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به طور رسمی از زنان برای

ص: ۴۵۰

۱- . نساء / ۸۵

۲- در بیعت «عقبه» که قبل از هجرت انجام گرفته بود در میان هفتاد و اندی که با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت نمودند سه نفر زن بودند.

انجام وظایف زیر بیعت گرفت:

۱- به خدا شریک قرار ندهند.

۲- خیانت نکنند.

۳- گرد فحشا نگردند.

۴- فرزندان خود را نکشند.

۵- فرزندانی که مربوط به دیگران است، به شوهران خود نسبت ندهند.

۶- در کارهای خیر و نیک با پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت ننمایند.

تشریفات بیعت چنین بود: پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد ظرفی پر از آب آوردند و مقداری عطر در آن ریخت سپس دست خود را در میان آن گذارد و آیه ای را که حاوی مواد «(۱)» یاد شده بود، تلاوت نمود؛ آنگاه از جای خود برخاست و به زنان چنین فرمود: کسانی که حاضرند با شرایط فوق با من بیعت کنند؛ دست در میان ظرف کرده، و رسماً وفاداری خود را به مواد مزبور اعلام بدارند.

علت این بیعت آن بود که در میان مکیان، زنان آلوده و ناپاک زیادی وجود داشت و اگر از آنها میثاق و پیمانی گرفته نمی شد احتمال داشت به اعمال ننگین خود حتی در خفاء ادامه دهند.

بتخانه های مکه و حوالی آن ویران می شود

در اطراف مکه بتخانه های زیادی وجود داشت که مورد احترام قبایل اطراف بود، پیامبر صلی الله علیه و آله برای ریشه کن ساختن بت پرستی در سرزمین مکه، گردان هایی را به اطراف اعزام نمود تا بتخانه های اطراف را ویران کنند و در خود مکه نیز اعلام شد که هر کس بتی در خانه دارد، فوراً بشکند. «(۲)» خالد بن ولید به فرماندهی گردانی برای دعوت قبیله «جدیمه بن عامر» به سوی اسلام، رهسپار سرزمین آنان گردید. و پیامبر دستور داد که خونی نریزد و از در جنگ وارد نشود، و عبدالرحمن بن عوف را معاون وی قرار داد.

ص: ۴۵۱

۱- ممتحنه، ۱۲.

۲- «بحار»، ج ۲۱ / ۱۴۰.

در دوران جاهلیت، قبیله «بنی جذیمه» عموی خالد و پدر عبدالرحمان را هنگام بازگشت از «یمن»، کشته و اموال آنها را به غارت برده بودند و خالد کینه آن را در دل داشت. وقتی با جمعیت «بنی جذیمه» روبرو گردید، همه آنها را مسلح و آماده دفاع یافت. فرمانده گردان فریاد کشید که اسلحه را به زمین بگذارید، زیرا دوران بت پرستی سپری گردیده و ام القری سقوط نموده و همه مردم تسلیم سپاه اسلام شده اند سران قبیله نظر دادند که اسلحه را تحویل دهند و تسلیم ارتش اسلام شوند. یک نفر از آن میان با ذکاوت خاصی دریافت که فرمانده لشکر سوء قصد دارد و به سران قبیله چنین گفت: نتیجه تسلیم، اسارت و دنبال آن مرگ است.

سرانجام، نظر سران به مرحله اجرا گذارده شد و سلاح ها را به سربازان اسلام تحویل دادند. در این هنگام فرمانده گردان با کمال ناجوانمردی و برخلاف دستور صریح اسلام، فرمان داد که دست های مردان قبیله را از پشت ببندند و همه را بازداشت کنند. سپس سحر گاهان گروهی از آن ها به فرمان خالد اعدام شدند و دسته ای آزاد گردیدند.

خبر جنایت هول انگیز «خالد» به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، سخت ناراحت شد. فوراً به علی علیه السلام مأموریت داد که به میان قبیله مزبور برود خسارت جنگ و خونبهای افراد را به طور دقیق پردازد. و در این راه به قدری دقت به خرج داد که حتی قیمت ظرف چوبی ای را که سگان قبیله در آن آب می خوردند و در برخورد خالد شکسته شده بود، پرداخت.

سپس همه سران مصیبت زده را خواست و گفت: آیا تمام خسارت جنگ و خونبهای افراد بیگناه به طور دقیق پرداخت شد؟ همگی گفتند بلی، سپس علی علیه السلام به خاطر اینکه امکان دارد ضررهایی بر آنها وارد شده که آنان آگاهی نداشته باشند مبلغی به طور رایگان پرداخت و به مکه بازگشت و گزارش کار خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله عمل وی را تحسین کرد و سپس برخاست و رو به قبله ایستاد و دست های خود را بالا برد و با حالت استغاثه گفت اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد بن الولید، خدایا تو آگاهی که من از جنایت خالد بیزارم و من

هرگز به او دستور جنگ نداده بودم. [\(۱\)](#)» امیرمؤمنان در جبران خسارت، ضررهای معنوی و روحی را نیز در نظر گرفت و مبلغی به کسانی که از حملات خالد ترسیده بودند پرداخت و کاملاً دلجویی نمود. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از طرز عادلانه امیرمؤمنان آگاه شد فرمود: علی! من این کار شما را با شترانی زیاد و سرخ مو عوض نمی کنم [\(۲\)](#)». علی تو رضایت مرا به دست آوردی، خدا از تو راضی گردد. علی! تو راهنمای مسلمانان هستی، سعادت مند کسی است که تو را دوست بدارد و راه تو را پیش گیرد، بدبخت کسی است که با تو مخالفت کند و از طریق تو منحرف گردد [\(۳\)](#)». مثل تو نسبت به من مانند هارون است نسبت به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. [\(۴\)](#)»

جنایت دیگر خالد

این تنها جنایتی نیست که خالد در دوران زندگی به ظاهر اسلامی خود مرتکب می شود بلکه در دوران خلافت ابی بکر شدیدتر از آن را انجام داد و اجمال آن این است که برخی از قبایل پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله راه ارتداد پیش گرفتند و یا به تعبیر صحیح تر خلافت ابی بکر را به رسمیت نشناختند و از دادن زکات ابا ورزیدند، خلیفه وقت گروهی را به اطراف فرستاد تا مرتدان را سرکوب سازند.

خالد بن ولید به بهانه ارتداد به قبیله مالک بن نویره حمله برد و مالک و تمام افراد قبیله؛ برای دفاع آماده بودند و همگی می گفتند که ما مسلمانیم و نباید مورد هجوم سربازان اسلام قرار گیریم. خالد از طریق مکر و حيله همه آن ها را خلع سلاح کرد و رئیس قبیله (مالک بن نویره) را که مرد مسلمانی بود کشت و به همسر او نیز تجاوز نمود.

آیا با این پرونده سیاه شایسته است او را سیف الله خوانیم و او را از افسران

ص: ۴۵۳

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۴۳۰.

۲- «خصال»، ج ۲ / ۱۲۵.

۳- «مجالس ابن الشیخ» / ۳۱۸.

۴- «امالی صدوق» / ۱۰۵.

۱- سرگذشت مالک بن نویره، در کتاب های تاریخ در حوادث نخستین سال حکومت ابی بکر، به صورت گسترده بیان شده است و ما فشرده آن را نقل کردیم. برای احاطه به تاریخ تحلیلی این حادثه، به کتاب «النص والاجتهاد» / ۶۱ - ۷۵ مراجعه نمایید.

شیوه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این بود که وقتی نقطه ای را فتح می کرد تا لحظه ای که خود وی در آنجا تشریف داشت، شخصاً به کارهای سیاسی منطقه و امور مذهبی مردم رسیدگی می نمود، و هر موقع آنجا را ترک می گفت، افراد شایسته ای را برای مناصب گوناگونی تعیین می فرمود، زیرا مردم چنین مرز و بوم که با نظام کهنه و برچیده شده آشنا بودند، اطلاعاتی از نظام نوین که جایگزین آن شده بود، نداشتند. از طرفی آئین اسلام یک نظام اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و دینی است که قوانین آن از سرچشمه زلال وحی گرفته می شود، و آشنا ساختن مردم با این اصول، و اجرای آن در میان آنها، به افراد زبده و پخته و تعلیم دیده نیاز دارد که با درایت کامل، مردم را به اصول صحیح اسلام آشنا سازند، و سیاست اسلام را در میان مردم اجرا کنند.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت مکه را به قصد سرزمین تیره های «هوازن» و «ثقیف» ترک

گوید، معاذبن جبل را به عنوان معلم دین برای تعلیم و ارشاد مردم، گمارد و حکومت و اداره امور شهر و امامت در مسجد را به «عُتَّاب بن اسَید» که مرد باکفایتی بود، سپرد. و خود پیامبر صلی الله علیه و آله پس از پانزده روز اقامت در مکه، رهسپار سرزمین تیره هوازن گردید. [\(۱\)](#)

ص: ۴۵۵

ارتش کم نظیر

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آن روز ۱۲ هزار سرباز مسلح زیر پرچم داشت. ده هزار نفر آنها از مدینه ملازم رکاب آن حضرت بودند، و در فتح مکه شرکت داشتند، و دو هزار نفر آن را جوانان قریش تشکیل می داد که اخیراً به اسلام پیوسته بودند و رهبری این دسته به عهده ابوسفیان بود.

چنین ارتشی در آن روز بسیار کم نظیر بود. و خود همین کثرت، عامل شکست ابتدایی آنها گردید؛ زیرا برخلاف گذشته به زیادی نفرات خود بالیده، و تاکتیک های نظامی را به دست فراموشی سپردند، وقتی چشم ابی بکر به فزونی افراد افتاد، گفت ما هرگز از کمی نفرات شکست نخواهیم خورد، زیرا نفرات ما چند برابر افراد دشمن است. «(۱)» ولی او توجه نداشت که عامل پیروزی تنها داشتن نفرات زیاد نیست، بلکه این عامل در برابر سایر عوامل پیروزی کم اهمیت است. این حقیقت را خود قرآن بازگو فرموده می گوید: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً.... «(۲)» خداوند در جاهای زیادی شما را کمک کرده و بالاخص در نبرد حنین؛ شما به زیادی نفرات خود مباهات کردید، ولی سودی نبخشید.

کسب اطلاعات

پس از فتح مکه جنب و جوشی در مناطق قبایل هوازن و ثقیف به چشم می خورد، و تماس های خصوصی میان دو تیره وجود داشت؛ و حلقه اتصال این دو گروه جوان سلحشوری به نام «مالک بن عوف نصری» بود.

نتیجه نشست و برخاست آنها این شد که پیش از آنکه سپاه اسلام به سراغ آنها بیاید، خود آنها به استقبال ارتش اسلام بروند؛ و پیش از حمله مسلمانان، با به کار بردن نیرنگ خاص نظامی، ضربت مهلکی بر آنها بزنند. آنان از میان خود جوان سی ساله

ص: ۴۵۶

۱- «طبقات کبری»، ج ۲ / ۱۵۰.

۲- توبه: ۲۵.

بی پروایی را برای فرماندهی انتخاب نمودند. در این نبرد همه تیره ها به صورت یک واحد ضربتی درآمدند.

به دستور فرمانده کل، همه شرکت کنندگان، زنان و احشام خود را پشت سر قرار دادند. وقتی از وی نکته این کار سوال شد، گفت: در این موقع این افراد برای خاطر حفظ زنان و اموال خود، با ثبات و پایداری کامل نبرد خواهند کرد، و هرگز فرار و عقب نشینی را به مغز خود راه نخواهند داد. ^(۱) «درید بنصمه»، که پیرمردی تجربه دیده و جنگ آزموده ای بود، وقتی گریه کودکان و فریاد زنان را شنید؛ با «مالک» به مشاجره پرداخت و این کار را از نظر اصول نظامی مطرود دانست، و گفت نتیجه این کار این است که اگر مغلوب شدید، همه زنان و اموال خود را به رایگان به ارتش اسلام تسلیم نمایید؛ ولی «مالک» به سخن این پیرمرد آزموده گوش نداد، و گفت تو پیر شده ای و خرد و معلومات نظامی خود را از دست داده ای. آینده اثبات کرد که حق با این پیرمرد بوده، و شرکت زنان و کودکان در صحنه نبرد جز ابتلا و دست و پاگیری، سودی نداشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله، «عبدالله اسلمی» را برای کسب اطلاعات از تجهیزات و منویات و خط سیر دشمن، به صورت یک فرد ناشناس به سوی آنها گسیل داشت. او در میان لشکر دشمن به گردش پرداخت و به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت، و اطلاعاتی در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد. مالک نیز سه نفر جاسوس به سوی مسلمانان روانه ساخت، تا اطلاعاتی به دست آورند. هر سه نفر، با دلی پر از رعب و هراس به سوی «مالک» بازگشتند.

فرمانده قوای دشمن تصمیم گرفت، کمی افراد و ضعف روحیه سربازان خود را از طریق اعمال نیرنگ نظامی و به کار بستن اصل «غافلگیری» جبران نماید، و با یک حمله ناگهانی ارتش اسلام را دچار هرج و مرج سازد، تا نظم واحدها به هم خورد، و تدبیر فرماندهی متزلزل گردد.

ص: ۴۵۷

او برای این منظور، در انتهای دره ای که گذرگاهی به سوی منطقه «حنین» بود؛ فرود آمد، و دستور داد که تمام سربازان در پشت سنگ ها و صخره ها و شکاف کوه ها و در نقاط مرتفع این دره، مخفی شوند. وقتی ارتش اسلام وارد این دره عمیق و طولانی شدند؛ همگی از مخفی گاه خود بیرون آیند، و واحدهای اسلام را زیر رگبار تیر و سنگ قرار دهند و سپس گروه خاصی به ترتیب از کوه فرود آیند، و مسلمانان را در پناه تیراندازان خود از دم تیغ بگذرانند.

تجهیزات مسلمانان

پیامبر صلی الله علیه و آله از قدرت و لجوجی دشمن آگاه بود. پیش از آنکه از «مکه» حرکت کند، صفوان بن امیه را خواست و ۱۰۰ زره از وی به عنوان عاریه مضمونه گرفت، و شخصاً دو زره بر تن کرده و کلاه خودی بر سر نهاد، و بر استر سفیدی - که به صورت پیشکش به وی داده بودند- سوار شد و در پشت سر ارتش اسلام حرکت کرد.

ارتش اسلام شب را در دهانه دره به استراحت پرداخت. هنوز هوا کاملاً روشن نشده بود که تیره «بنی سلیم» به فرماندهی خالد بن ولید وارد گذرگاه «حنین» شد. قسمت اعظم ارتش اسلام در داخل دره بود، که ناگهان، صدای پرتاب تیرها و فریاد مردان جنگجو - که در پشت سنگ ها کمین کرده بودند- هراس و وحشت عجیبی در دل مسلمانان پدید آورد و تیر به سان رگبار بر سر و صورت آنها بارید و گروهی در پناه همین تیراندازان به سربازان اسلام حمله بردند.

حمله غافلگیرانه دشمن، مسلمانان را سراسیمه و وحشت زده کرد. آنان، بی اختیار پا به فرار گذارده و خود بیش از دشمن به بی نظمی و به هم زدند صفوف کمک کردند. منافقان سپاه اسلام، از این پیش آمد سخت خوشحال شدند. حتی «ابوسفیان» گفت: مسلمانان تالاب دریا خواهند دوید. یکی دیگر از منافقان گفت سحر باطل شد. سومی تصمیم گرفت کار اسلام را یکسره کند، و پیامبر صلی الله علیه و آله را در آن گیر و دار بکشد، و چراغ توحید و مشعل فروزان رسالت را خاموش سازد.

فرار و گریز مسلمانان، که علت عمده آن، وحشت و هرج و مرج بود، پیامبر صلی الله علیه و آله را سخت متأثر کرد. او، احساس کرد که اگر لحظه ای تأخیر کند، محور تاریخ دگرگون شده و اجتماع بشر، مسیر خود را عوض می کند و سپاه شرک، سپاه توحید را درهم می کوبد. از این لحاظ، روی مرکب خود با صدای بلند گفت: «يَا أَنْصَارَ اللَّهِ وَ أَنْصَارَ رَسُولِهِ، أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ رَسُولُهُ»؛ «ای یاران خدا و یاران پیامبر! من بنده خدا و پیامبر وی هستم». این جمله را گفت و سپس استر خود را به سوی میدان نبرد- که سربازان مالک آنجا را جولانگاه خود قرار داده و گروهی را کشته و می کشتند- حرکت داد. سپاهیان فداکاری، همچون امیر مؤمنان و عباس و فضل بن عباس و ابوسفیان بن الحارث، که از آغاز نبرد لحظه ای از پیامبر صلی الله علیه و آله غفلت نورزیده و نگهبان جان او بودند؛ همراه او حرکت کردند. «(۱)» پیامبر صلی الله علیه و آله به عمومی خود عباس که صدای بلند و رسایی داشت دستور داد، که مسلمانان را به صورت زیر صدا بزند: ای گروه انصار که پیامبر صلی الله علیه و آله را یاری کردید؟ و ای کسانی که در زیر درخت رضوان با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کردید! کجا می روید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله اینجا است! ندای عباس که به گوش آنها رسید، حمیت و غیرت دینی آنها را تحریک کرد. فوراً همگی گفتند: لیک! لیک! و دلیرانه به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتند.

ندای پیایی عباس- که سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله را نوید می داد- موجب شد که دسته های فراری با ندامت و پشیمانی عجیبی به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگردند؛ و صفوف خود را در برابر دشمن منظم و فشرده تر سازند. مسلمانان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و برای پاک کردن لکه ننگین فرار به حمله عمومی دست زده و در اندک زمانی دشمن را به عقب نشینی و فرار مجبور ساختند. پیامبر صلی الله علیه و آله، برای تشجیع مسلمانان می فرمود: من پیامبر خدا هستم و هرگز دروغ نمی گویم؛ و خدا وعده پیروزی به من داده است. این تدبیر نظامی باعث شد که جوانان هوازن و ثقیف و مردان جنگجوی آنان، زنان و احشام خود را ترک گفته و با دادن تعدادی کشته به منطقه

«اوطاس» و «نخله» و دژهای «طائف» فرار نمایند.

غنائم جنگ: آمار تلفات مسلمانان در این نبرد، به هشت نفر «(۱)» رسید، در مقابل دشمن با دادن شش هزار اسیر، و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار گوسفند و چهار هزار «وقیه» «(۲)» نقره، پا به فرار گذاردند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد همه اسیران و غنائم را به «جِعْرَانَه» ببرند، و افرادی را برای حفاظت آنها گمارد و اسیران را در خانه های مخصوص جای دادند و دستور داد که همه غنائم بدون دست خوردگی، در آنجا بمانند، تا وی به تعقیب دشمن - که به مناطق «اوطاس» و «نخله» و «طائف» گریخته بود - پردازد.

ص: ۴۶۰

-
- ۱- ابن هشام در سیره خود، تعداد تلفات را چهار نفر می نویسد، ولی چنین نبرد گسترده ای باید تلفات بیشتری داشته باشد.
 - ۲- رطل ۲۵۶۴ گرم و «وقیه» یک دوازدهم رطل است، بنابراین وقیه، تقریباً ۲۱۳ گرم است. و چهار هزار «وقیه» مساوی ۸۵۲ کیلوگرم می باشد.

۳۷ غزوه طائف

اشاره

طائف یکی از شهرهای بیلاقی و حاصل خیز حجاز است و در جنوب شرقی «مکه» به فاصله ۱۲ فرسنگی آن، قرار گرفته است. و ارتفاع آن از سطح دریا هزار متر می باشد. شهرستان طائف، بر اثر داشتن هوای لطیف و باغ ها و نخلستان های فراوان، مرکز گروه خوشگذران حجاز بوده و هست. قبیله «ثقیف» که یکی از قبایل نیرومند و پرجمعیت عرب به شمار می رفت، در این شهر زندگی می کردند. اعراب «ثقیف»، از جمله کسانی بودند که در نبرد «حنین»، برضد اسلام شرکت کرده و پس از شکست فاحش به شهر خود- که دارای دژ محکم و مرتفعی بود- پناهنده شده بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، برای تکمیل پیروزی دستور داد که فراریان نبرد «حنین» تعقیب شوند. از اینرو، به ابوعامر اشعری و ابوموسی اشعری با گروهی از سربازان اسلام، مأموریت داد که قسمتی از آنها را که به (اوطاس) پناهنده شده بودند، تعقیب نمایند. فرمانده نخست، جان خود را در این نبرد از دست داد و دومی با پیروزی کامل دشمن را پراکنده ساخت. «(۱)» و خود پیامبر صلی الله علیه و آله نیز با باقی مانده سپاه اسلام رهسپار طائف گردید «(۲)» و در مسیر خود به طائف، دژ «مالک»، آتش افروز جنگ «حنین» را با خاک یکسان نمود. البته تخریب دژ مالک، جنبه انتقامی

ص: ۴۶۱

۱- «مغازی واقدی»، ج ۳ / ۹۱۵-۹۱۶.

۲- «بحار الانوار»، ج ۲۱ / ۱۶۲.

نداشت، بلکه منظور این بود که در پشت سر خود، نقطه اتکا و پناهگاهی برای دشمن باقی نگذارد.

ستون های سپاه اسلام یکی پس از دیگری حرکت نمودند، و اطراف شهر را اردوگاه خود قرار دادند. دژ طائف بسیار مرتفع بود، و دیوار محکمی داشت و برج های مراقبت آن کاملاً بر خارج قلعه مسلط بود. محاصره دژ از طرف ارتش اسلام آغاز گردید، ولی هنوز حلقه محاصره تکمیل نشده بود که دشمن با تیراندازی از پیشروی سربازان اسلام جلوگیری کرده، و گروهی را در همان لحظه نخست از پای در آوردند. «(۱)» پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دستور داد که سپاه عقب نشینی کند، و اردوگاه خود را در نقطه ای که از تیررس دشمن دورتر بود قرار دهد. «(۲)» سلمان فارسی، که مسلمانان از تدابیر نظامی وی در جنگ «خندق» نتیجه گرفته بودند؛ به پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد که با نصب منجنیق دژ دشمن را سنگباران کند. منجنیق در نبردهای آن روز، کار توپخانه امروز را انجام می داد. افسران اسلامی با راهنمایی سلمان منجنیق را نصب کرده و نزدیک به بیست روز، برج ها و داخل دژ را سنگباران کردند؛ «(۳)» ولی دشمن در برابر این عملیات حاد جنگی ساکت ننشسته، به تیراندازی خود ادامه داد و از این راه آسیب هایی به سپاهیان اسلام رسانید.

اکنون باید دید که در آن گیر و دار، مسلمانان چگونه بر منجنیق دست یافتند. برخی می گویند که خود سلمان با دست توانای خود منجنیق را ساخت و راه بهره برداری از آن را به سربازان اسلام آموخت. برخی معتقدند که مسلمانان در فتح خیبر، به این آلت جنگی دست یافتند و آن را همراه خود به طائف آورده بودند. «(۴)» بعید نیست که سلمان همان منجنیق را دستکاری کرده، و راه نصب و کیفیت استفاده از آن را به مسلمانان آموخته باشد. از مضمون تاریخ به دست

ص: ۴۶۲

۱- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۱۳۲.

۲- «طبقات»، ج ۲ / ۱۵۸.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۴ / ۱۲۶، وی می گوید: نخستین کسی که از «منجنیق» استفاده کرد، خود پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

۴- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۱۳۴.

می آید که منجیق منحصر به همان منجیق به دست آمده از «خیبر» نبوده است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله مقارن با نبرد حنین و طائف، طفیل بن عمرو دوسی را برای کوبیدن بتخانه های قبیله «دوس»، اعزام نمود. و او فاتحانه با چهارصد سرباز که همگی از جوانان قبیله خود او بود و یک منجیق و یک ارابه جنگی، در طائف به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و در این نبرد از این وسایل جنگی که مجاهد «دوسی»، از دشمن به غنیمت گرفته بود، نیز استفاده شد. «(۱)»

شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه های جنگی

برای تسلیم شدن دشمن، حملات همه جانبه لازم بود. همزمان با نصب منجیق و پرتاب سنگ، قرار شد که برای شکافتن دیوار دژ، از «ارابه های جنگی» استفاده کنند، و با ایجاد شکاف در دیوار دژ، ورود سپاه اسلام به داخل آن عملی گردد. ولی شکافتن دیوار با مشکل بزرگی روبرو بود؛ زیرا تیر از برج ها و سایر نقاط دژ، مانند رگبار بر سر واحدهای سپاه اسلام می ریخت؛ و کسی را یارای نزدیک شدن به دیوار نبود. بهترین وسیله برای این کار، «ارابه جنگی» بود که در آن زمان به صورت ناقص در ارتش های منظم جهان وجود داشت. «ارابه جنگی» از چوب ساخته می شد و روی آن را با پوست کلفتی می پوشانیدند و سربازان قوی داخل آن قرار گرفته، آن را به سوی دژ رانده و در پناه آن دیوار دژ را سوراخ می نمودند. سربازان اسلام با کمال رشادت از این وسیله جنگی استفاده کرده، مشغول شکافتن دیوار شدند. ولی دشمن با ریختن پاره آهن های گداخته و مفتول های آتشین، پوشش ارابه را سوزانیده سقف آن را منهدم ساخته؛ و به سرنشینان آن آسیب وارد نمودند. این شیوه نظامی، با تدابیر دشمن به نتیجه نرسید و پیروزی حاصل نگردید و مسلمانان با دادن چند زخمی و کشته از به کار بردن آن منصرف شدند. «(۲)»

ص: ۴۶۳

۱- «طبقات»، ج ۲/ ۱۵۷.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۳/ ۹۲۸.

ارتش اسلام به مدینه باز می‌گردد

پیامبر صلی الله علیه و آله در این نبرد تمام شیوه های نظامی از مادی و معنوی را به کار برد، ولی تجربه اثبات کرد که گشودن دژ به فعالیت و صبر بیشتری نیاز داشت. در صورتی که شرایط فصلی و امکانات ارتش اسلام، توقف بیش از اندازه را در منطقه طائف اجازه نمی داد؛ زیرا:

اولاً: در طی این مدت محاصره، ۱۳ نفر از مسلمانان کشته شده بود که هفت نفر از آنها از قریش، و چهار نفر از انصار و یک نفر از قبیله دیگر بود. گروهی نیز در وادی حنین، بر اثر حمله مکارانه دشمن و گسیختن نظم سپاه از بین رفته بودند، که متأسفانه نام و شماره آنان در سیره ها ضبط نشده است. از این نظر، یک نوع خستگی در روحیه سپاه اسلام مشاهده می شد.

ثانیاً: ماه شوال سپری می شد، و ماه ذی القعدة فرا می رسید، که جنگ و نبرد در آن از نظر ملت عرب حرام بود. اسلام هم بعدها این سنت صالح را تحکیم نمود. «(۱)» از اینرو، برای حفظ این سنت لازم بود که هر چه زودتر محاصره برجیده شود، تا عرب ثقیف، پیامبر را به مخالف با سنت صالح متهم نسازند.

از این گذشته، مراسم حج نزدیک بود و نظارت بر مراسم حج در آن سال برعهده مسلمانان بود؛ زیرا پیش از آن، تمام مراسم حج زیر نظر مشرکان مکه اداره می شد.

موسم حج که پدید آورنده یک اجتماع باشکوه و انبوهی از مردم عربستان می باشد، بهترین فصل برای تبلیغ اسلام و بیان حقیقت آئین توحید به شمار می رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله باید از این فرصت که برای نخستین بار به دست او افتاده، حداکثر استفاده را بکند و فکر خود را متوجه مسائل دیگری سازد که به مراتب بالاتر از فتح یک دژ دور افتاده است. با در نظر گرفتن این شرائط، پیامبر صلی الله علیه و آله

ص: ۴۶۴

۱- شاهد این گفتار این است که پیامبر صلی الله علیه و آله در پنجم ما شوال، مکه را ترک گفته و مدت محاصره حدود بیست روز بود، و باقیمانده ماه که پنج روز است در راه پیمایی و نبرد حنین صرف شده است. و اینکه گفته شد که مدت محاصره ۲۰ روز بوده، مطابق روایتی است که ابن هشام نقل کرده، ولی ابن سعد، در طبقات ج ۲ ص ۱۵۸، مدت محاصره را چهل روز ضبط کرده است.

محاصره طائف را ترک گفت، و همراه سپاهیان خود به «جَعْرَانَه»، که محل حفاظت غنائم جنگی و اسیران بود، حرکت کرد.

حوادث پس از جنگ

جنگ حنین و طائف به پایان رسید، و پیامبر صلی الله علیه و آله بدون اخذ نتیجه قطعی برای تقسیم غنائم - که در جنگ طائف به دست آمده بود - به «جَعْرَانَه» بازگشت، غنیمتی که مسلمانان در نبرد «حنین» به دست آورده بودند، چشم گیرترین و بزرگترین غنیمتی بود که در طول غزوه های اسلامی نصیب ارتش اسلام گردیده بود. زیرا روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد «جَعْرَانَه» شد، در مرکز غنائم شش هزار اسیر، ۲۴ هزار شتر و بیش از ۴۰ هزار گوسفند، ۸۵۲ کیلو گرم نقره وجود داشت (۱) و آن روز قسمتی از هزینه ارتش اسلام از همین طریق می توانست تأمین گردد.

در اواخر سال هشتم هجرت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بزرگترین دختر خود، زینب را از دست داد. وی پیش از بعثت با پسرخاله خود، «ابوالعاص» ازدواج کرده بود، و پس از بعثت بلافاصله به رسالت پدر خود ایمان آورد. ولی شوهر او بر آئین شرک باقی ماند و در نبرد بدر برضد اسلام شرکت کرد و اسیر شد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد ساخت، ولی شرط کرد که دختر او را به مدینه روانه کند. او نیز به پیمان خود عمل نمود و دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را روانه مدینه ساخت.

اما سران قریش کسی را مأمور نمودند که او را از نیمه راه برگرداند. مأمور در اثنای راه، خود را به کجاوه زینب رسانید، و نیزه خود را بر کجاوه او فرو برد. دختر بی پناه پیامبر صلی الله علیه و آله، از کثرت وحشت، حمل خود را در نیمه راه ساقط کرد، ولی از اراده خود دایر بر رفتن به مدینه برنگشت و با بدنی رنجور و بیمار وارد مدینه شد، و باقیمانده عمر را در مدینه با رنج و بیماری گذراند و در اواخر سال هشتم هجرت بدرود زندگی گفت.

ولی این غم، با شادی دیگری توأم گردید. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در اواخر همان سال

ص: ۴۶۵

از «ماریه» (کنیزی که فرمانروای مصر، مقوقس برای پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه فرستاده بود) دارای فرزندی شد و نام او را «ابراهیم» نهاد. وقتی قابله (سلمی)، به پیامبر صلی الله علیه و آله بشارت داد که خداوند به وی فرزندی عطا کرده است، هدیه گرانبهایی به او داد. و روز هفتم گوسفندی را عقیقه کرد و موی سر نوزاد را کوتاه ساخت و به وزن آن، نقره در راه خدا انفاق کرد. [\(۱\)](#)

ص: ۴۶۶

۱- تاریخ الخمیس»، ج ۲ / ۱۳۱.

۳۸ علی علیه السلام در سرزمین قبیله «طی»

اسلام عدی بن حاتم

سال هشتم هجرت، با همه شیرینی‌ها و تلخی‌های خود سپری گردید. در این سال، بزرگ‌ترین پایگاه شرک به دست مسلمانان افتاد، و رهبر عالیقدر اسلام با پیروزی کامل به مدینه بازگشت؛ و سایه قدرت نظامی اسلام بر بیشتر نقاط عربستان کشیده شد. قبایل سرکش عرب، که تا آن روز چنین پیروزی را برای آئین توحید فکر نمی‌کردند، کم‌کم به فکر افتادند که به مسلمانان نزدیک شوند، و آئین آنها را بپذیرند. از این نظر، نمایندگان قبایل مختلف عرب، و گاهی گروهی از آنان به سرپرستی سران خود، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب می‌شدند و ایمان خود را ابراز می‌داشتند. در سال نهم، نمایندگان قبیله‌ها به قدری به مدینه رفت و آمد نمودند که نام آن سال را «عام الوفود» (۱) نهادند.

وقتی گروهی از قبیله «طی»، به ریاست «زیدالخیل» حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، و رئیس قبیله شروع به سخن کرد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله از متانت و خردمندی «زید» در شگفت ماند و فرمود: من با شخصیت‌های معروفی از عرب ملاقات کرده‌ام، ولی آنان را کمتر از آنچه شنیده بودم، دریافتم. اما «زید» را بیش از آنچه شنیده بودم، یافتم، چه بهتر او را به جای زیدالخیل، به «زیدالخیل» بخوانید. (۲)

ص: ۴۶۷

۱- وفود جمع «وفد» به معنی هیئت یعنی سال ورود هیئت‌ها.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۷۷.

بررسی سرگذشت این هیئت های نمایندگی «(۱)» و دقت در مذاکرات آنان با رسول گرامیصلی الله علیه و آله به روشنی می رساند که اسلام از طریق تبلیغ و دعوت های منطقی، در شبهه جزیره نفوذ کرد. البته طاغوت های زمان، یعنی ابوسفیان ها و ابوجهل ها مانع از نفوذ اسلام بودند. جنگ های پیامبرصلی الله علیه و آله، گذشته از این که بیشتر برای خنثی کردن توطئه ها بود، برای سرکوبی این گونه طاغوت ها نیز بود. طاغوت هایی که بر سر راه اسلام قد علم کرده و مانع از ورود سپاه تبلیغ به سرزمین حجاز و نجد و غیره بودند. هیچ آئین و برنامه اصلاحی، بدون شکستن طاغوت ها و برچیدن خارهای روییده بر سر راه آن امکان پذیر نیست. از این جهت است که می بینیم، نه تنها پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله، بلکه عموم پیامبران الهی قبل از هر چیز برای کوبیدن طاغوت ها و نابود کردن موانع کوشش می کردند.

قرآن مجید، در سوره خاصی از ورود این هیئت ها و پیروزی روزافزون اسلام، در شبهه جزیره سخن می گوید و می فرماید: «آنگاه که پیروزی خدا فرارسید و مکه فتح گردید و مردم را دیدی که فوج فوج در آئین خدا وارد می شوند، در این حالت، خدایت را با ستایش او تسبیح گو، و طلب آموزش نما که او توبه پذیر است». «(۲)» علیرغم این آمادگی در قبایل عرب و ورود هیئتهای نمایندگی، از طرف آنها در سال نهم هجرت، هفت سربه و یک غزوه اتفاق افتاد. سربه ها، به خاطر خنثی کردن توطئه ها و غالباً برای شکستن بت های بزرگی بود که همچنان در میان قبایل عرب مورد پرستش بود. از جمله این سربه ها، سربه علی بن ابی طالب علیه السلام است که به فرمان پیامبرصلی الله علیه و آله، رهسپار سرزمین «طی» گردید. و از جمله غزوات در سال نهم، غزوه تبوک را می توان نام برد. در این غزوه، پیامبرصلی الله علیه و آله با سپاهی گران سرزمین مدینه را به عزم سرزمین مرزی تبوک، ترک گفت و بدون

ص: ۴۶۸

۱- تشریح خصوصیات این هیئت ها و مذاکراتی که میان آن ها و رسول خدا صلی الله علیه و آله صورت گرفت و بیان الطاف و محبت هایی که رسول گرامی صلی الله علیه و آله در مورد آنان مبذول نمود؛ در این نوشته فشرده نمی گنجد. سیره نویس معروف، محمد بن سعد در کتاب خود، قسمت اعظم ویژگی های این هیئت های نمایندگی را آورده است. او از هفتاد و سه هیئت نمایندگی نام می برد که دسته دسته و گروه گروه در طول سال نهم و یا کمی پیش از آن، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند- «الطبقات الکبری»، ج ۱ / ۲۹۱، ۳۵۹.

۲- سوره نصر / ۱-۳.

مقابله با دشمن و خونریزی به مدینه بازگشت. اما راه فتح شهرهای مرزی را برای آیندگان هموار کرد.

علی علیه السلام در سرزمین قبیله طی

پیامبر صلی الله علیه و آله از قبل، اطلاع داشت که در میان قبیله «طی»، بت بزرگی هست که هنوز ارادت! گروهی به آن باقی است. از این نظر، افسر خردمند و ورزیده خود را با صد و پنجاه سوار نظام مأمور تخریب بتخانه و شکستن بت قبیله نمود. فرمانده گردان دریافت که قبیله مزبور در برابر عملیات سربازان اسلام مقاومت خواهند نمود، و کار بدون جنگ فیصله نخواهد یافت. از این نظر، سحر گاهان بر نقطه ای که بت در آنجا قرار داشت حمله برد، و با موفقیت کامل گروهی از دسته مقاوم را دستگیر کرد و جزء غنائم جنگی به مدینه برد. «عدی بن حاتم»، که بعدها در ردیف مسلمانان مبارز و مجاهد درآمد و ریاست آن منطقه را پس از پدر جوانمردش، «حاتم» برعهده داشت، موضوع فرار خود را چنین شرح می دهد:

من پیش از آنکه آئین اسلام را اختیار کنم، یک فرد مسیحی بودم و بر اثر تبلیغات سوئی که درباره پیامبر صلی الله علیه و آله انجام گرفته بود، کینه وی را در دل داشتم. از پیروزی های بزرگ او در سرزمین حجاز بی اطلاع نبودم، و مطمئن بودم که روزی موج این قدرت به سرزمین «طی» که ریاست آنجا را داشتم، خواهد رسید. از اینرو، برای اینکه دست از آئین خود برندارم و به دست سربازان اسلام دستگیر نشوم، به غلامان خود دستور داده بودم که شتران تندرو و رهوار مرا، آماده حرکت سازند که هر موقع خطری پیش آید، فوراً با وسایل آماده به حرکت، راه شام را در پیش گیرم و از قلمرو قدرت مسلمانان خارج گردم.

برای این که غافلگیر نشوم، دیده بانی را بر سر راه ها گمارده بودم که هر موقع گرد و خاک ارتش اسلام را مشاهده کنند، و یا نمونه ای از پرچم های آنها را ببینند مرا از وضع آگاه سازند.

روزی ناگهان یکی از غلامان من وارد شد و زنگ خطر را نواخت و مرا از پیشروی ارتش اسلام، آگاه ساخت. من آن روز، همراه همسر و فرزندان خود با

وسایل آماده به حرکت، به سوی شام که مرکز مسیحیت در شرق بود رهسپار شدم. خواهرم، «دختر حاتم» در میان قبیله باقی ماند و دستگیر شد.

خواهرم، پس از انتقال به مدینه در خانه ای در نزدیکی مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله - که مرکز اسیران بود - نگاهداری می شد. او سرگذشت خود را چنین نقل می کند:

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله برای ادای نماز در مسجد از کنار خانه اسیران عبور می کرد، من فرصت را مغتنم شمردم و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده به وی گفتم: «یا رسول الله، هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک»؛ «پدرم در گذشته، و نگه دارنده من ناپدید شده، بر من منت گذار، خدا بر تو منت گذارد.» پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید که کفیل تو چه کسی بود؟ گفتم: برادرم «عدی بن حاتم» فرمود: همان شخص که از خدا و رسول او، به سوی شام گریخت؟ پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را فرمود و راه مسجد را در پیش گرفت.

فردا نیز عین همین گفتگو میان من و پیامبر صلی الله علیه و آله تکرار شد و به نتیجه نرسید. روز سوم از مذاکره با پیامبر صلی الله علیه و آله مایوس و نومید بودم، ولی هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از همان نقطه عبور می کرد، جوانی را پشت سر او دیدم که به من اشاره می کند که برخیزم و سخنان دیروز را تکرار کنم. از اشاره آن جوان، بارقه امید، درونم را روشن ساخت.

برخاستم جمله های پیشین را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برای بار سوم تکرار کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ من گفت: برای رفتن شتاب مکن، من تصمیم گرفته ام که تو را فردا همراه امین به زادگاهت باز گردانم. اما فعلاً مقدمات مسافرت شما فراهم نیست.

خواهرم می گوید آن جوانی که پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله راه می رفت و به من اشاره کرد که سخنان خود را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله تکرار کنم؛ علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

روزی کاروانی - که در میان آن ها از خویشاوندان ما نیز وجود داشت - از مدینه به سوی شام می رفت.

خواهرم از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کرده بود که اجازه دهد او با این کاروان به شام برود، و به برادر خود بپیوندد.

پیامبر صلی الله علیه و آله خواهش وی را پذیرفته و مبلغی به عنوان هزینه مسافرت، و مرکبی رهوار و مقداری لباس در اختیار وی گذارده بود. من در شام در غرفه خود نشسته بودم، ناگهان دیدم شتری

با کجاوه در برابر در منزل من زانو به زمین زد. نگاه کردم خواهر خویش را در میان آن دیدم. خواهرم را از کجاوه پیاده کردم و به منزل بردم. پس از مقداری استراحت خواهرم زبان به شکوه و گله گشود که او را در سرزمین «طی» ترک گفته، خود به شام آمدم و او را همراه خود نیاوردم.

من خواهرم را زن عاقل و خردمندی می دانستم. روزی با وی درباره پیامبر صلی الله علیه و آله گفتگو کردم و گفتم: نظر شما درباره او چیست؟ وی در پاسخ من چنین گفت: در شخص وی، فضایل و ملکات بسیار عالی دیدم و مصلحت می بینم که هر چه زودتر با او پیمان دوستی ببندی. زیرا اگر پیامبر باشد در اینصورت فضیلت از آن کسی خواهد بود که پیش از دیگران به وی ایمان آورده باشد. و اگر فرمانروای عادی باشد، هرگز از او ضرری به تو نخواهد رسید و از سایه قدرت او بهره مند خواهی بود.

عدی بن حاتم رهسپار مدینه می شود

عدی می گوید: سخنان خواهرم در من اثر گذارد. راه مدینه را در پیش گرفتم، وقتی وارد مدینه شدم یکسره سراغ پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم، او را در مسجد یافتیم. در برابر وی نشستم و خود را معرفی کردم. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله مرا شناخت، از جای خود برخاست و دست مرا گرفته به خانه خود برد. در نیمه راه پیرزنی جلو راه او را گرفت و با او سخن گفت. من دیدم که او با کمال فروتنی به سخنان پیرزن گوش می دهد و پاسخ می گوید. مکارم اخلاق او، مرا مجذوب وی ساخت و با خود گفتم که او هرگز فرمانروایی عادی نیست. وقتی وارد منزل وی شدم، زندگی ساده وی، توجه مرا جلب کرد. تشکی از لیف خرما را که در منزل داشت، در اختیار من گذارد و به من گفت: روی آن بنشین. شخص اول کشور حجاز، که تمام قدرت ها را در اختیار داشت خود به روی حصیر و یا زمین نشست. من از فروتنی وی غرق حیرت شدم و از اخلاق پسندیده و ملکات فاضله، و از احترام فوق العاده ای که نسبت به تمام افراد بشر قائل است، دریافتم که وی فرد عادی، و فرمانروای معمولی نیست.

در این لحظه، پیامبر صلی الله علیه و آله رو به من کرد و از خصوصیات زندگی من به طور دقیق خبر داد و گفت: آیا تو از نظر آئین، «رکوسی» (۱) نبودی؟! گفتم چرا. فرمود: چرا یک چهارم درآمد قوم خود را به خود اختصاص داده بودی؟ آیا آئین تو این کار را به تو اجازه می داد؟ گفتم نه. من از گزارش های غیبی وی مطمئن شدم که او فرستاده خدا است.

هنوز در این اندیشه بودم که با سخن سوم او روبرو شدم؛ فرمود: فقر و تهی دست بودن مسلمانان مانع از پذیرفتن اسلام تو نگردد، زیرا روزی فرا می رسد که ثروت جهان به سوی آنها سرازیر می گردد و کسی پیدا نمی شود که آن را جمع و ضبط کند.

و اگر فزونی دشمن و کمی مسلمانان مانع از ایمان آوردن شما می گردد؛ به خدا سوگند روزی فرا می رسد که بر اثر گسترش اسلام و فزونی مسلمانان، زنان بی کس از «قادسیه» به زیارت خانه خدا می آیند، و احدی متعرض آنها نمی شود. اگر امروز می بینی که قدرت و نفوذ در اختیار دیگران است، من به تو قول می دهم؛ روزی فرا رسد که نیروهای اسلام تمام این کاخ های تو را تصرف کرده و «بابل» را به روی خود بگشایند.

عدی می گوید: من زنده ماندم و دیدم که در پرتو امنیت اسلام، زنان بی کس از دورترین نقاط به زیارت خانه خدا می آمدند و کسی متعرض آنها نمی شد. دیدم که کشور بابل فتح شد و مسلمانان تاج و تخت کسری را تصاحب کردند. امیدوارم که سومی را نیز بینم یعنی ثروت جهان رو به مدینه بگذارد، و کسی رغبت به جمع و ضبط آن پیدا نکند. «(۲)» «طبرسی»، در تفسیر آیه اتَّخَذُوا أَعْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ ... «(۳)»

ملاقات «عدی» را با پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده؛ و می گوید: وی موقعی حضور پیامبر رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیه یاد شده را تلاوت می کرد. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از تلاوت آیه فارغ شد، «عدی» با لحن اعتراض آمیز به وی

ص: ۴۷۲

۱- آیینی است حدوسط میان مسیحیت و صابئی.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۳ / ۹۸۸-۹۸۹؛ «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۷۸-۵۸۱؛ «الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعه الامامیه» / ۳۵۲-۳۵۴.

۳- . توبه / ۳۰.

گفت: ما هرگز «احبار» و «راهبان» خود را پرستش نمی کنیم، در اینصورت چگونه به ما نسبت می دهید که ما آنها را «ارباب» خود اخذ کرده ایم. در این موقع، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر آنان حلال خدا را حرام، و حرام او را حلال کنند، آیا از آنها پیروی می کنید؟ گفت: آری. فرمود: این کار گواه بر آن است که شما آنها را «رب» و «اختیاردار» خود اخذ کرده اید». [\(۱\)](#)

ص: ۴۷۳

۱- مجمع البیان، ج ۳/ ۲۴.

دژ بلند و استواری را که در کنار چشمه آبی ساخته شده بود و در نوار مرزی کشور «سوریه»، در میان راه «حجر» و «شام» قرار داشت؛ «تبوک» می گفتند. سوریه، آن روز از مستعمرات روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه بود، به شمار می رفت. مرز نشینان شام همگی پیرو آئین مسیح علیه السلام و رؤسای بخش ها همگی دست نشاندۀ فرمانروای شام بودند، که خود او مستقیماً از امپراتور روم الهام می گرفت.

نفوذ و انتشار سریع اسلام، در شبه جزیره عربستان و فتوحات درخشان مسلمانان در حجاز، با وسایل آن روز در خارج حجاز منعکس می شد، و پشت دشمنان را به لرزه درآورده، آنان را به فکر چاره می افکند.

سقوط حکومت مکه، و پیروی سران بزرگ حجاز از تعالیم اسلام، و دلاوری ها و جان بازی های سربازان آئین توحید، امپراتور روم را بر آن داشت که با ارتش مجهز و منظم بر سر مسلمانان بتازد، و آنها را غافلگیر سازد.

زیرا با گسترش و نفوذ فوق العاده اسلام، پایه های حکومت خود را متزلزل دیده، از فزونی قدرت نظامی و سیاسی مسلمانان بیش از حد بیمناک بود.

روم آن روز، تنها حریف زورمند ایران بود و عظیم ترین نیروی نظامی را در اختیار داشت. و از فتوحاتی که در نبرد با ایران نصیب وی شده، و از شکست هایی که بر ارتش ایران وارد ساخته بود، سخت مغرور بود.

ارتش روم، مرکب از چهار هزار سواره نظام و پیاده نظام، مجهز به آخرین نمونه از سلاح زمان، در نوار مرزی شام مستقر گردیدند. و قبایل مرزنشین مانند قبیله های: «لخم»، «عامله»، «غسان» و «جدام»، به آنان پیوسته و پیش رزمان سپاه تا «بلقاء» پیشروی کردند. (۱) استقرار گروهی از سربازان روم در نوار مرزی شام، به وسیله کاروانهایی که در مسیر حجاز و شام به بازرگانی می پرداختند، به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله چاره ای جز این ندید که با لشکری عظیم پاسخ تجاوزکاران را بدهد و آیینی را که به قیمت خون عزیزان اسلام و فداکاری های شخص وی استقرار یافته؛ و می رود که در سراسر جهان انتشار یابد؛ از ضربات غافلگیرانه دشمن حفظ کند.

این خبر ناگوار، موقعی رسید که مردم مدینه و اطراف آن، هنوز محصول خود را گرد نیاورده و خرماها در حال رسیدن بود؛ و یک نوع قحطی بر مدینه و اطراف آن سایه افکنده بود. ولی برای مردان خدا، زندگی معنوی و حفظ اهداف عالی و جهاد در راه خدا بر همه چیز مقدم است.

گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ

پیامبر صلی الله علیه و آله از استعداد دشمن و ورزیدگی آنان، به طور اجمال آگاه بود. از این نظر، مطمئن بود که پیروزی در این جنگ، علاوه بر سایه معنوی (ایمان به خدا و جنگ برای رضای خدا) به نیروی عظیمی نیازمند است. او برای همین منظور، افرادی را به «مکه» و اطراف «مدینه» اعزام داشت که مسلمانان را برای نبرد در راه خدا، فراخواند؛ و افراد متمکن از مسلمانان، هزینه جنگ را با پرداخت زکات تأمین نمایند.

سرانجام، سی هزار تن آمادگی خود را، برای نبرد اعلام نموده، در لشکرگاه مدینه «ثنیالوداع» اجتماع نمودند، و هزینه نبرد با گرفتن زکات تا حدودی تأمین گردید. از میان آنها ده هزار نفر سواره نظام و بیست هزار نفر پیاده نظام

ص: ۴۷۶

بودند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که هر قبیله ای، برای خود پرچمی انتخاب نماید. (۱)

علی علیه السلام در این غزوه شرکت نکرد

یکی از افتخارات امیر مؤمنان، این است که در تمام نبردها ملازم رکاب پیامبر، و پرچمداری وی در جنگ های اسلامی بوده است؛ جز در غزوه «تبوک» که به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه باقی ماند، و در این جهاد شرکت نکرد. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به خوبی می دانست که منافقان و برخی از افراد قریش به دنبال فرصت می گردند تا در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله، وضع را دگرگون سازند و حکومت نو بنیاد اسلامی را واژگون نمایند. و این فرصت در صورتی امکان پذیر است، که پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران گرامی وی به مقصد دوری بروند، و ارتباط آنان با مرکز قطع شود.

تبوک، دورترین نقطه ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در طی غزوات خود به آنجا مسافرت نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله کاملاً احساس کرد که در غیاب او ممکن است گروه های ضد اسلامی، اوضاع را دگرگون سازند، و همفکران خود را از نقاط مختلف حجاز گرد آورده؛ متشکل شوند. او با این که «محمد بن مسلمه» را جانشین خود در مدینه قرار داده بود؛ ولی به علی علیه السلام فرمود: تو سرپرست اهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجر هستی، و برای این کار جز من و تو، کسی دیگر شایستگی ندارد.

اقامت امیر مؤمنان علیه السلام در مدینه توطئه گران را سخت ناراحت ساخت. زیرا فهمیدند که با وجود علی علیه السلام و مراقبت های پی گیر او، دیگر نمی توانند نقشه های خود را پیاده کنند. از این رو، برای بیرون رفتن علی علیه السلام از مدینه نقشه ای ریختند، و شایع کردند که با این که پیامبر صلی الله علیه و آله با کمال میل علی علیه السلام را برای شرکت در جهاد دعوت کرد؛ ولی او از جهت دوری راه و شدت گرما، از شرکت در این نبرد مقدس امتناع کرد. علی علیه السلام، برای ابطال تهمت آنان به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب گردید و جریان را با آن حضرت در میان نهاد. پیامبر صلی الله علیه و آله، کلمه تاریخی خود را که از دلایل واضح و

ص: ۴۷۷

روشن امامت و جانشینی بلافصل او پس از پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ درباره او فرمود: او چنین گفت: برادر من به مدینه بازگرد! زیرا برای حفظ شئون و اوضاع مدینه جز من و تو کسی شایستگی ندارد. تو نماینده من در میان اهل بیت و خویشاوندان من هستی ... «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»؛ «آیا خشنود نمی شوی که بگویم مثل تو نسبت به من، مثل هارون است نسبت به موسی، جز این که پس از من پیامبری نیست.» همانطوری که او وصی و جانشین بلافصل موسی بود، تو نیز جانشین من و خلیفه پس از من هستی؟» (۱)

سختی های راه

سپاه اسلام در طی طریق مدینه و تبوک، با سختی های زیادی روبرو شدند. به همین جهت، نام این سپاه را «جیش العسره» گفته اند. ولی ایمان و علاقه آنان، تمام این مشکلات را آسان کرده، با آغوش باز از مصائب استقبال می نمودند. وقتی سپاه اسلام به سرزمین «ثمودیان» رسیدند، بر اثر وزیدن بادهای داغ و سوزان، پیامبر صلی الله علیه و آله صورت خود را با پارچه ای پوشانید؛ و از کنار خانه های آنان به سرعت عبور کرد، و به یاران خود گفت: درباره سرانجام زندگی قوم ثمود که بر اثر سرکشی و نافرمانی گرفتار قهر الهی گردیدند، بیاندیشید و بدانید هیچ فرد باایمان نباید مطمئن شود که سرانجام زندگی او مانند قوم ثمود نخواهد بود. سکوت مرگبار این سرزمین، خانه های ویرانی که در خاموشی عمیقی فرو رفته اند، برای اقوام دیگر درس عبرت و پند و اندرز است.

سپس دستور داد که سربازان اسلام از آب این سرزمین ننوشند، و از آن غذا و نانی درست نکنند، حتی وضو هم نگیرند و اگر حیانا از آب آنجا غذایی پخته اند، و یا آرد خمیر کرده اند همه را به چهارپایان بدهند.

ارتش اسلام، پس از دریافت این دستورها به رهبری پیشوای بزرگ خود، به راه پیمایی خویش ادامه داد.

پاسی از شب گذشته بود که بر سر چاهی که ناقه

ص: ۴۷۸

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۲۰؛ «بحار»، ج ۲۱ / ۲۰۷- برای آگاهی از دلالت حدیث بر امامت سیدالاولیاء امیرمؤمنان علیه السلام، به کتاب «پیشوایی از نظر اسلام» / ۲۴۸-۲۵۱، مراجعه فرمایید.

صالح از آن آب می نوشید رسیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که همگی فرود آیند و به استراحت بپردازند.

دستورهای احتیاطی

پیامبر صلی الله علیه و آله از بادهای مسموم و تند و طوفان های شدید آن سرزمین، که گاهی انسان و شتر را در میان می گرفت و زیر توده های ریگ و خاک، مدفون می ساخت؛ کاملاً آگاه بود. از این جهت، دستور داد که زانوهای شتران را ببندند و هیچ کس نیمه شب، تنها از استراحتگاه خود بیرون نرود. تجربه نشان داد که دستورهای احتیاطی آن حضرت بسیار مفید بود، زیرا دو نفر از قبيله «بنی ساعده»، بی انضباطی کرده و نیمه شب از استراحتگاه خود تنها بیرون رفتند؛ در نتیجه، شدت طوفان یکی را خفه کرد، و دیگری را به سینه کوه پرتاب نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله از جریان آگاه شد و از قربانیان بی انضباطی سخت ناراحت شد و بار دیگر سربازان را به انضباط دعوت نمود. «(۱)» عباد بن بشیر، که در رأس گروهی حفاظت ارتش اسلام را برعهده داشت؛ به پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش داد که سربازان اسلام در مضيقه بی آبی قرار گرفته اند و نزدیک است که تمام ذخایر آبی به آخر برسد. از این جهت، گروهی با کشتن شتران گران قیمت از آب های داخل شکم آنها استفاده کرده، و برخی تن به قضا داده و با دل سوزان در انتظار فرج الهی نشسته بودند.

خدایی که نوید نصرت و پیروزی به پیامبر خود داده بود، بار دیگر به وی و یاران باوفای او کمک کرد.

باران سیل آسایی بارید، و همه را سیراب کرد و مأموران ذخایر، و ارتش هر چه می خواستند آب برداشتند.

آگاهی پیامبر صلی الله علیه و آله از پشت پرده

جای گفتگو نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله به تصریح قرآن مجید «(۲)»، می تواند از غیب خبر

ص: ۴۷۹

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۱۵۲.

۲- . سوره جن / ۲۷: «عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ» غیب خود را به کسی جز پیامبر صلی الله علیه و آله ابراز نمی کند.

دهد و اسرار پشت پرده را که بر نوع مردم مخفی و پنهان است؛ فاش و آشکار سازد. ولی حدود علم پیامبر صلی الله علیه و آله محدود بوده، و به تعلیم خدا نیازمند است. از این رو، ممکن است از ساده ترین موضوع اطلاعی نداشته باشد؛ مثلاً کلید خانه و یا پولی را گم کند، و جای آن را نداند، ولی گاهی از غامض ترین و پیچیده ترین مسائل غیبی خبر دهد، و عقول عالمیان را متحیر سازد. علت این نشیب و فراز، همان است که گفته شد. هرگاه اراده الهی تعلق گیرد، او می تواند از جهان غیب و از پشت پرده خبر دهد، و در غیر این صورت به سان بشر عادی اطلاعی نخواهد داشت. «(۱)» در نیمه راه شتر پیامبر صلی الله علیه و آله گم شد و گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به تعقیب آن پرداختند. یک نفر از همان منافقان برخاست و گفت: می گوید: من پیامبر خدا هستم و از عالم بالا خبر می دهم، ولی تعجب است که جای شتر خود را نمی داند. خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. او با بیانی شیوا، پرده از روی حقیقت برداشت و چنین فرمود: «وَإِنِّي وَاللَّهِ لَا أَعْلَمُ إِلَّا مَا عَلَّمَنِي اللَّهُ وَ قَدْ دَلَّنِي اللَّهُ عَلَيْهَا وَ هِيَ مِنْ هَذَا الْوَادِي فِي شَعْبِ كَذَا وَ قَدْ حَبَسْتَهَا شَجْرَهُ بِزَمَامِهَا فَانْطَلَقُوا حَتَّى تَأْتُونِي بِهَا».

من فقط آنچه را خدا تعلیم نماید می دانم. هم اکنون خدا مرا به جای شتر دلالت نمود. شتر من در این بیابان در فلان دره است، و افسار آن به درختی پیچیده و آن را از راه رفتن بازداشته است. بروید آن را بیاورید. فوراً چند نفر به نقطه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود رفتند، و شتر را به همان حالت که پیامبر صلی الله علیه و آله توصیف کرده بود، یافتند. «(۲)»

یک خبر دیگر از پشت پرده غیب:

شتر «ابی ذر»، از راه رفتن باز ماند، و سرانجام او از ارتش اسلام عقب افتاد. ابوذر، مقداری معطل شد تا شاید شتر برخیزد و راه برود ولی انتظار سودی نبخشید. از این جهت، شتر را رها کرد و اثاث سفر را بر پشت خود نهاد، و به راه افتاد تا هر چه زودتر به مسلمانان برسد. ارتش اسلام در نقطه ای به دستور

ص: ۴۸۰

۱- در مورد دلائل آگاهی پیشوایان اسلام از غیب و حدود آگاهی آنها، به کتاب «آگاهی سوم» مراجعه فرمایید.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۲۳.

پیامبر صلی الله علیه و آله منزل کرده و به استراحت پرداخته بودند. ناگهان سیمای شخصی که زیر بار گران، طی مسافت می کرد، از دور نمایان شد. یک نفر از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله، او را از جریان آگاه ساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وی ابوذر است، رحم الله اباذر یمشی وحده و يموت وحده؛ و یبعث وحده: «(۱)» خدا ابوذر را پیامرزد تنها راه می رود، و تنها می میرد؛ و تنها زنده می شود. آینده نشان داد، که خیر پیامبر صلی الله علیه و آله واقع بود، زیرا در بیابان «ریذه»، دور از اجتماع در کنار دختر خویش با وضع رقت باری جان سپرد. «(۲)» این پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله، در جنگ «تبوک» بعد از بیست و سه سال تحقق یافت. رادمرد الهی که به جرم حق گویی و دعوت به عدل و داد، به ریذه تبعید شده بود، کم قوای بدنی خود را از دست داد و در بستر بیماری افتاد. او واپسین دقایق عمر پرفراز و نشیب خود را سپری می کرد، همسرش به سیمای نورانی و تکیده او می نگریست و به تلخی می گریست و قطرات عرق پیشانی شوهر خود را پاک می کرد. ابوذر پرسید: چرا گریه می کنی؟

زن پاسخ داد: برای این گریه می کنم که تو اکنون می میری و من لباسی که با آن پیکر تو را دفن کنم، در اختیار ندارم!

لبخندی اندوهگین همچون خنده افق غروب، در میان لب های ابوذر نقش بست و گفت:

آرام باش! گریه نکن! من روزی با گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در محضر او نشسته بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله رو به ما کرد و فرمود: «یکی از شما در یکی از بیابان ها، تنها و دور از جمعیت از دنیا می رود، و گروهی از مؤمنان او را به خاک می سپارند». همه کسانی که در آن مجلس بودند، در میان مردم و در آبادی از دنیا رفته اند. اکنون غیر از من کسی از آنان باقی نمانده است، و اینک یقین دارم شخصی که پیامبر صلی الله علیه و آله از او خبر داده منم!

ص: ۴۸۱

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۲۵.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۳ / ۱۰۰۰.

پس از مرگ من، سر راه حجاج عراق بنشین. طولی نمی کشد که گروهی از مؤمنان می آیند، آنان را از مرگ من آگاه ساز.

همسرش گفت: اکنون هنگام عبور کاروان سپری شده است. ابوذر گفت تو مراقب راه باش، به خدا سوگند نه دروغ می گویم و نه دروغ شنیده ام. این را گفت و مرغ روحش به سوی فردوس برین بال و پر گشود. [\(۱\)](#) ابوذر راست گفته بود. کاروانی از مسلمانان به سرعت پیش می آمدند که در میان آن، شخصیت های بزرگی مانند: «عبدالله بن مسعود»، «حجر بن عدی» و «مالک اشتر» بودند.

عبدالله از دور منظره عجیبی دید، منظره پیکر بی جانی در کنار راه دید، و نزدیک آن یک نفر زن و یک پسر بچه هر دو گریه می کردند.

«عبدالله»، لجام مرکب را به سوی آن دو نفر پیچید. کاروانیان هم دنبالش او روانه شدند. عبدالله تا به آن جسد نگاه کرد، چشمش به صورت دوست و برادرش در اسلام- ابوذر- افتاد!

چشمانش پر از اشک شد. بالای پیکر ابوذر ایستاد و با یادآوری پیشگویی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، گفت: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله راست فرمود که تو تنها می روی و تنها می میری و تنها از گور برانگیخته می شوی! [\(۲\)](#) آنگاه عبدالله بن مسعود بر جسد او نماز گزارد [\(۳\)](#)، سپس او را به خاک سپردند.

ص: ۴۸۲

۱- «اسدالغابه»، ج ۱ / ۳۰۲؛ «طبقات ابن سعد»، ج ۴ / ۲۴۳؛ «حلیها لاولیاء»، ج ۱ / ۳۰۲.

۲- مورخان، جزئیات مرگ و دفن ابوذر را مختلف نقل کرده اند. از بعضی متون تاریخی بر می آید که هنگام رسیدن کاروان، هنوز ابوذر زنده بود و آنان با او به گفت و گو پرداختند. ولی برخی دیگر می گویند: هنگام رسیدن کاروان، ابوذر از دنیا رفته بود. و نیز به گفته بعضی، پیکر ابوذر به وسیله همسرش و فرزندش به کنار راه حمل شده بود، و به گفته برخی دیگر، آن دو، کنار جاده نشستند کاروانیان را به محل جسد راهنمایی کردند. در این زمینه به کتاب های زیر مراجعه فرمایید: «طبقات ابن سعد»، ج ۴ / ۳۴-۲۳۲؛ «الدرجات الرفیعه» / ۵۳.

۳- به گفته برخی، مالک اشتر بر او نماز خواند.

هنگامی که از دفن او فارغ شدند، مالک اشتر در کنار قبر او بپا ایستاد و چنین گفت:

پروردگارا! این ابوذر، یار پیامبر صلی الله علیه و آله است که عمری تو را پرستش کرد و در راه تو با مشرکان جهاد نمود و هرگز در پیروی از آئین حق، تغییر روش و مسیر نداد. لکن چون با زبان و قلب خود به مبارزه با فساد و منکر پرداخت، مورد جفا و ستم و محرومیت و تحقیر واقع شد و تبعید گردید و سرانجام در سرزمین غربت، تنها جان سپرد.

ارتش اسلام در سرزمین تبوک

سپاه توحید در آغاز ماه شعبان سال نهم هجرت، به سرزمین تبوک گام نهاد. اما اثری از اجتماع و سپاه روم ندید. گویا سران روم، از افزونی سپاه اسلام و شهادت و فداکاری کم نظیر آنان، که نمونه کوچک آن را در نبرد «موتة»، از نزدیک مشاهده کرده بودند، آگاهی یافته، و صلاح دیده بودند که سپاه خویش را به داخل کشور بازگردانند. و در عمل، خبر اجتماع برضد مسلمانان را تکذیب کرده، و چنین وانمود کنند که هرگز فکر حمله ای در مغز آنان نبوده، و این گزارش شایعه ای بیش نبوده است. و از این طریق، بی طرفی خود را نسبت به جریانات و حوادثی که در عربستان رخ می دهد؛ ثابت کنند. «(۱)» در این لحظه، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله افسران عالی رتبه خود را گرد آورد، و روی اصل مسلم اسلامی: ... وَ شاورَهُمْ فِي الْأَمْرِ ... «(۲)» پیرامون پیشروی در خاک دشمن، و یا بازگشت به مدینه، با آنان مشاوری نمود.

نتیجه شورای نظامی این شد که سپاه اسلام بر اثر سختی های زیادی که در طی راه تبوک دیده اند؛ برای تجدید قوا، به مدینه بازگردد. علاوه بر این، مسلمانان در این مسافرت به هدف عالی خود، که پراکنده ساختن سپاه روم بود،

ص: ۴۸۳

۱- واقعی، در «مغازی»، ج ۳/ ۱۰۱۵-۱۰۴۱ می نویسد که: پیامبر صلی الله علیه و آله بیست روز در تبوک به سر برد و نیز یادآور می شود که در یکی از روزها پس از ادای فریضه صبح، خطبه مفصل و بلیغ و آموزنده ای ایراد نمود. سپس متن خطبه را نقل می نماید.

۲- آل عمران/ ۱۵۹.

رسیده و رعب و هراس شدیدی در دل رومیان افکنده بودند. این ترس و واهمه، تا مدتی آنان را از فکر حمله و تشکیل سپاه، بازخواهد داشت و این اندازه نتیجه، که خود تا مدتی امنیت عربستان را از ناحیه شمال تضمین می کرد، برای ما مسلمانان کافی بود، تا خدا در آینده چه بخواهد.

سران شورا، برای حفظ موقعیت پیامبر صلی الله علیه و آله و این که نظر آنان قابل رد و پس گرفتن است؛ این جمله را نیز افزودند: «ان كُنْتَ امْرَأَتٍ بِالسَّيْرِ فَسِرِّي»، یعنی با این شرایط اگر، از ناحیه خدا مأمور به پیشروی هستی، فرمان حرکت صادر بنما، و ما نیز به دنبال تو هستیم. ^(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دستوری از خدا نرسیده و اگر چنین فرمانی از خدا رسیده بود، هرگز از در مشاوره با شما وارد نمی شدم. بنابراین، من نظر شورا، را محترم شمرده از همین جا به مدینه باز می گردم.

سرگذشت مسجد ضرار

در شبه جزیره عربستان، مدینه و نجران دو نقطه وسیع و مرکزی بزرگ برای اهل کتاب به شمار می رفت. از این نظر، گروهی از عرب های اوس و خزرج به آئین یهود و مسیح گرویده، و پیرو آن ها شده بودند.

«ابوعامر»، پدر «حنظله»، شهید معروف غزوه «احد»، گویا در دوران جاهلیت تمایلاتی شدید به آئین مسیح پیدا کرده و در سلک راهبان درآمده بود. هنگامی که ستاره اسلام از افق مدینه طلوع نمود، و اقلیت های مذهبی را در خود هضم کرد؛ «ابوعامر» سخت از این جریان ناراحت شد، و با منافقان «اوس» و «خزرج»، همکاری صمیمانه ای را آغاز نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله از نقشه های تخریبی وی آگاه گردید و خواست او را دستگیر کند. او از مدینه به مکه و از آنجا به طائف

ص: ۴۸۴

و پس از سقوط طائف به شام گریخت و از آنجا شبکه جاسوسی حزب منافقان را رهبری می نمود.

او در یکی از نامه های خود به دوستانش چنین نوشت: در دهکده قبا مسجدی در برابر مسجد مسلمانان بسازید و در مواقع نماز در آنجا گرد آیید. به بهانه ادای فریضه، پیرامون موضوعات مربوط به اسلام و مسلمانان و نحوه اجرای نقشه های حزبی به بحث و گفتگو پردازید.

ابوعامر بسان دشمنان امروز اسلام، احساس کرده بود که در کشوری که دین رواج کامل دارد، بهترین وسیله برای هدم و قلع آن، همان استفاده از نام دین است و از نام دین بیش از هر عامل دیگر می توان بر ضرر آن استفاده نمود.

او می دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله به هیچ عنوانی به حزب منافق اجازه نخواهد داد، مرکزی برای خود بسازند؛ مگر در صورتی که به آن مرکز رنگ مذهبی بدهند، و تحت عنوان مسجد و ساختن معبد، محفلی برای خود بسازند.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله عازم تبوک بود، نمایندگان حزب نفاق خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و به بهانه اینکه پیران و بیماران آنان در شب های تار و بارانی، نمی توانند مسافت میان خانه ها و مسجد «قبا» را طی کنند؛ از او خواستند که اجازه دهد آنان در محله خود مسجدی بسازند. پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد آنان نفیاً و اثباتاً پاسخی نگفت، و تصمیم نهایی را به پس از مراجعت از سفر موکول نمود. «(۱)» حزب نفاق در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله، نقطه ای را در نظر گرفتند و با شتاب هر چه تمامتر، ساختمان محفل را به نام مسجد به پایان رسانیدند. روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشت، از حضرتش خواستند که این پرستشگاه را با خواندن چند رکعت نماز بگشاید. در این لحظه، فرشته وحی نازل گردید، و پیامبر صلی الله علیه و آله را از جریان آگاه ساخت، و آنجا را مسجد «ضرار»، که برای دسته بندی های سیاسی و ایجاد تفرقه در میان مسلمانان ساخته شده است، خواند. «(۲)» پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که ساختمان مسجد را با خاک یکسان کنند، و تیرهای

ص: ۴۸۵

۱- «مغازی واقدی»، ج ۳/ ۱۰۴۶.

۲- درباره مسجد ضرار آیاتی نازل گردید: سوره توبه، آیه های ۱۰۷-۱۱۰.

آنجا را بسوزانند. و برای مدتی مرکز زباله باشد. [\(۱\)](#) ویران کردن مسجد ضرار، ضربه شکننده ای بود که بر فرق حزب نفاق وارد شد. از آن به بعد، رشته حزب از هم گسست و یگانه حامی آنان، عبدالله بن ابی، دو ماه پس از جنگ تبوک درگذشت. تبوک، آخرین غزوه اسلامی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن شرکت داشت. وی، پس از آن در هیچ نبردی شرکت نکرد.

ص: ۴۸۶

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۳۰؛ «بخار»، ج ۲۰ / ۲۵۳.

۴۰ قطعنامه روز «منی»

در اواخر سال نهم هجرت، پیک وحی، آیاتی چند از سوره «توبه» (برائت) را آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله را مأمور نمود، که شخصی را روانه مکه کند که در مراسم حج، آیات یادشده را همراه با قطعنامه چهارماده ای بخواند. در این آیات، امان از مشرکان برداشته شده؛ و کلیه پیمان ها (جز پیمان هایی که صاحبان آنها به پیمان وفادار بوده و عملاً نقض نکرده بودند) نادیده گرفته شده است. و به سران شرک و پیروان آنها ابلاغ گردیده، که در ظرف چهارماه، تکلیف خود را با حکومت اسلامی - که اساس آن یکتاپرستی است - روشن سازند. و اگر در ظرف این چهار ماه، شرک و بت پرستی را ترک نگویند، از آنها سلب مصونیت می شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر را به حضور خود طلبید و آیاتی چند از آغاز سوره توبه را به وی تعلیم کرد و دستور داد با چهل تن «(۱)» از مسلمانان راه مکه را در پیش گیرد؛ و این آیات را که متضمن برائت و بیزاری از مشرکان است، در روز عید قربان تلاوت کند.

ابوبکر به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله آماده مسافرت گردید و راه مکه را در پیش گرفت. چیزی نگذشت که پیک وحی نازل گردید و پیامی از طرف خدا آورد و آن اینکه باید موضوع بیزاری از مشرکان را، خود او یا کسی که از او است به مردم ابلاغ

ص: ۴۸۷

۱- واقدی، تعداد آنها را سیصد نفر نقل کرده است - «مغازی واقدی»، ج ۳ / ۱۰۷۷.

کند. (۱) از این نظر، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به حضور خود خواست، و جریان را به او گفت، و مرکب مخصوص خود را در اختیار وی نهاد و دستور داد که هر چه زودتر مدینه را ترک گوید، تا ابوبکر را در راه ملاقات کند و آیات را از او بازگیرد و در روز عید قربان، آیات بیزاری را به ضمیمه قطعنامه ای در آن اجتماع باشکوه که از تمام نقاط عربستان در آن شرکت می نمایند- ایراد کند.

مواد قطعنامه عبارت بود از:

۱- بت پرستان حق ندارند وارد خانه شوند.

۲- طواف با بدن برهنه ممنوع است.

۳- بعد از این هیچ بت پرستی در مراسم حج شرکت نخواهد کرد.

۴- کسانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان عدم تعرض بسته اند، و در طول مدت به پیمان خود وفادار بوده اند؛ پیمان آنان محترم است و تا انقضای وقت پیمان، جان و مالشان محترم می باشد، ولی به مشرکانی که با مسلمانان پیمانی ندارند و یا عملاً پیمان شکنی کرده اند، از این تاریخ (دهم ذی الحجه) چهار ماه مهلت داده می شود که تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن سازند: یا باید به گروه موحدان و یکتا پرستان پیوندند، و هر نوع مظاهر شرک و دوگانه پرستی را درهم کوبند و یا اینکه آماده جنگ و نبرد گردند. (۲) امیر مؤمنان علیه السلام با گروهی از آن جمله «جابرین عبدالله انصاری»، در حالی که مرکب مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله را در اختیار داشت، راه مکه را در پیش گرفت و در «جحفه» با ابوبکر ملاقات نمود، و پیام پیامبر صلی الله علیه و آله را به وی رسانید و او آیات را در اختیار علی علیه السلام نهاد.

محدثان شیعه و سنی و جمعی از محدثان سنی، نقل می کنند که علی علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله او را مخیر نموده که یا همراه من به مکه بیایی و یا از همین نقطه به سوی مدینه بازگردی. ابوبکر، مراجعت را برای ادامه مسافرت ترجیح داد، و به مدینه بازگشت؛

ص: ۴۸۸

۱- . لا يُؤدِّيها عنك الا انت او رجل منك، و در برخی از روایات وارد شده است که: او رَجُلٌ مِنْ اهلِ بَيْتِكَ «سیره ابن هشام»، ج ۶ / ۵۴۵؛ «بحار»، ج ۲۱ / ۲۶۷.

و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: مرا برای انجام کاری لایق و شایسته شمردی که گردن ها به سوی آن کشیده می شد، و هر کسی افتخار انجام آن را در دل می پروراند. وقتی مقداری راه پیمودم، مرا عزل نمودی. آیا درباره من وحی الهی نازل گردید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله با لحن دلجویانه فرمود: جبرئیل آمد، و پیام الهی را رسانید که برای این کار جز من و یا کسی که از خودم باشد، صلاحیت ندارد. «(۱)» ولی برخی از روایات اهل سنت می رسانند که ابوبکر مقام سرپرستی حج را برعهده داشت و علی علیه السلام فقط مأموریت داشت که آیات الهی و قطعنامه پیامبر صلی الله علیه و آله را در روز منی بر عموم قرائت کند. «(۲)» امیر مؤمنان صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، در روز دهم ذی الحجه، بالای جمره «عقبه» قرار گرفت و سیزده آیه، از آغاز سوره براءت را قرائت نمود. وی، قطعنامه پیامبر صلی الله علیه و آله را با دلی لبریز از شجاعت و قدرت، با صدای بلند- که به گوش تمام شرکت کنندگان می رسید- خواند، و به تمام مشرکانی که پیمانی با مسلمانان نداشتند، رسانید که فقط چهار ماه مهلت دارند و باید هر چه زودتر، محیط خویش را از هر نوع تظاهر به بت پرستی پاک سازند، و در غیر این صورت از آنها سلب مصونیت می شود.

اثر این آیات و قطعنامه، این شد که هنوز چهار ماه سپری نشده بود، مشرکان دسته دسته رو به یگانه پرستی آوردند و در اواسط سال دهم هجرت، بت پرستی در شبه جزیره ریشه کن گردید.

ص: ۴۸۹

۱- «ارشاد مفید» / ۳۳.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۴۶.

۴۱ در سوک فرزند

اشاره

«ابراهیم عزیز! کاری از ما برای تو ساخته نیست. تقدیر الهی نیز بر نمی گردد. چشم پدر در مرگ تو گریان، و دل او محزون و اندوهبار است، ولی هرگز سخنی را که موجب خشم خداوند باشد، بر زبان جاری نمی سازم. اگر وعده صادق و محقق الهی نبود، که ما نیز به دنبال تو خواهیم آمد، در فراق و جدایی تو پیش از این گریه می کردم و غمگین می شدم.» (۱) این جمله ها را پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در سوک فرزند دلبندهش «ابراهیم»- در حالی که در آغوش پرمهر پدر جان می سپرد، و لبان پرمهر خود را بر چهره گلگون فرزند نهاده- بود بیان نمود، و با چهره ای اندوهگین، و روحی مملو از احساسات و عواطف، و در عین حال راضی به تقدیر حق، با او وداع نمود.

مهر و مودت به اولاد، از عالی ترین و پاکترین تجلیات روح انسانی است و نشانه سلامت روح و لطافت آن می باشد.

پیامبر عالیقدر پیوسته می گفت: «أَكْرِمُوا أَوْلَادَكُمْ»؛ «به فرزندان خود مهر ورزید و عواطف خویش را به آنان ابراز نمایید»؛ (۲)

تا آنجا که عطوفت و محبت به کودکان، از صفات پسندیده پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله شمرده شده است. (۳)

ص: ۴۹۱

۱- تبکی العین و یحزن القلب و لا نقول مایسخط الرب... «سیره حلبی»، ج ۳ / ۳۴؛ «بحار»، ج ۲۲ / ۱۵۷.

۲- «بحار»، ج ۲۳ / ۱۱۴.

۳- «المحججه البیضاء»، ج ۳ / ۳۶۶.

در سال های گذشته، پیامبر صلی الله علیه و آله با مرگ سه فرزند به نام های «قاسم و طاهر و طیب» (۱) و سه دختر به نام های زینب؛ رقیه، ام کلثوم، و روبرو شد، و در فراق آن ها به طور شدید متأثر گردید. و «فاطمه» یگانه فرزند و یادگار او، از همسر گرامیش «خدیجه» بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله، در سال ششم هجرت، سفیرانی را به کشورهای خارج فرستاد. در ضمن یکی از آن نامه ها را به فرمانروای مصر نوشت و او را به آئین توحید دعوت کرد. وی اگر چه به ندای پیامبر صلی الله علیه و آله در ظاهر پاسخ مثبت نگفت، ولی به نامه او - ضمن ارسال هدایایی از آن جمله کنیزی به نام «ماریه» - محترمانه پاسخ داد.

این کنیز بعداً افتخار همسری پیامبر صلی الله علیه و آله را پیدا کرد و برای او فرزندی به نام «ابراهیم» آورد، که شدیداً مورد علاقه پیامبر صلی الله علیه و آله بود. تولد ابراهیم، تا حدی از اثرات نامطبوع مرگ فرزندان ششگانه کاست، و نور امیدی در دل او برافروخت. اما متأسفانه این نور پس از ۱۸ ماه به افول و خاموشی گرایید. پیامبر صلی الله علیه و آله برای انجام کاری از خانه بیرون رفته بود، وقتی از وضع و خیم فرزندش آگاه شد، فوراً وارد خانه گردید، او را از آغوش مادر گرفت و در حالی که آثار ناراحتی از چهره او نمایان بود؛ سخنان یاد شده را بیان فرمود ...

گریه و اندوه پیامبر صلی الله علیه و آله در سوک فرزند خود، نشانه عواطف انسانی او است که پس از مرگ نیز ادامه داشت. ابراز احساسات و اظهار تألم، بیانگر روح عاطفی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که بدون اختیار خود را نشان می داد. و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله سخنی برخلاف رضای حق بر زبان جاری نمی ساخت، نشانه ایمان و رضای او به تقدیر الهی بود که کسی را از آن گریزی نیست.

اعتراض بی مورد

عبدالرحمن بن عوف، که از تیره انصار بود، از گریه پیامبر صلی الله علیه و آله تعجب کرد و

ص: ۴۹۲

۱- «بحار»، ج ۲۲ / ۱۶۶- ولی برخی از دانشمندان شیعه، فرزند ذکور وی را از خدیجه، دو نفر دانسته اند؛ به ج ۲۲ ص ۱۵۱ بحار، چاپ جدید مراجعه فرمایید.

زبان به اعتراض گشود و گفت: شما، ما را از گریه بر مردگان نهی می نمودید، اکنون چگونه در سوگ فرزند خود اشک می ریزید؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ وی فرمود: «من هرگز نگفته ام که در مرگ عزیزان خود گریه نکنید، زیرا این احساسات نشانه دلسوزی و مهربانی و ترحم است، و شخصی که دلش بر حال دیگران نسوزد، مورد رحمت الهی قرار نمی گیرد.» (۱) «من گفته ام که در مرگ عزیزان، داد و فریاد نکنید و سخنان کفرآمیز و یا سخنانی که بوی اعتراض می دهد نگوئید، و از شدت اندوه، لباس های خود را پاره ننمایید.» (۲) «امیر مؤمنان» (۳) به دستور پیامبر، بدن ابراهیم را غسل داد و کفن نمود. آنگاه گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله جنازه او را پس از مشایعت، به قبرستان بقیع بردند و به خاک سپردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله نگاهی به قبر ابراهیم کرد. حفره ای در گوشه قبر او دید، برای هموار ساختن آن بر زمین نشست؛ روی قبر را با دست خود صاف کرد و این جمله را فرمود: «إذا عمل أحدکم عملاً فلیتقن»؛ «هرگاه یکی از شما عملی را انجام داد، باید در اتقان و استحکام آن کوشش نماید.» (۴)

مبارزه با خرافات

روزی که ابراهیم درگذشت، آفتاب گرفت. گروهی بی خبر از نوامیس و قوانین طبیعی جهان، تصور کردند که آفتاب برای مرگ ابراهیم گرفته است. به طور مسلم چنین اندیشه باطلی، اگر چه افسانه و موهوم بود؛ ولی در ظاهر به نفع پیامبر صلی الله علیه و آله تمام می شد و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله یک رهبر عادی و مادی بود؛ جا داشت، بر

ص: ۴۹۳

۱- «بحار»، ج ۲۲ / ۱۵۱.

۲- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۳۴۸.

۳- «بحار»، ج ۲۲ / ۱۵۶ و به نقل سیره حلبی، مراسم غسل و کفن ابراهیم را فضل، فرزند عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داد.

۴- «بحار الانوار»، ج ۲۲ / ۱۵۷.

این اندیشه، صحنه بگذارد و از این راه عظمت و بزرگی خود را ثابت نماید.

ولی او برخلاف چنین تصویری، بر فراز منبر رفت و مردم را از حقیقت امر آگاه ساخت و فرمود: هان! ای مردم! بدانید «إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَاتٍ مِنَ آيَاتِ اللَّهِ يَجْرِيانِ بِأَمْرِهِ، مُطِيعانِ لَهُ لَا يَنْكَسِفانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَ لَا لِحَيَاتِهِ...»؛ «(۱)»

آفتاب و ماه نشانه های قدرت خدا هستند. آنها بر طبق سنن طبیعی و قوانینی که خدا بر آن ها مقرر داشته است، در مسیر خاصی می گردند. هرگز برای مرگ کسی و یا تولد کسی نمی گیرند، بلکه وظیفه شما در موقع کسوف این است که نماز بگذارید. او برخلاف بسیاری از فرصت طلبان، که نه تنها حقایق را به نفع خود تفسیر می کنند بلکه از جهل و نادانی، و از خرافه و افسانه پرستی مردم، به سود خود استفاده می نمایند؛ هرگز پرده بر روی حقایق نیافکند و از جهل و نادانی مردم به سود خود استفاده نمود.

اگر او در آن روز صحنه بر چنین اندیشه باطلی می نهاد، در جهان امروز که پرده از اسرار طبیعت برافتاده، و قوانین و نوامیس جهان ماده و علل کسوف خورشید و گرفتگی ماه روشن و مبرهن گردیده است؛ نمی توانست خود را رهبر جاویدان بشر، و نماینده و برگزیده خدا- که خالق طبیعت و پایه گذار قوانین عالم ماده است- معرفی کند.

ص: ۴۹۴

۴۲ هیئت نمایندگی «نجران» در مدینه

اشاره

بخش باصفای «نجران»، با هفتاد دهکده تابع خود، در نقطه مرزی حجاز و یمن قرار گرفته است. در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه مسیحی نشین حجاز بود که به عللی از بت پرستی دست کشیده، و به آئین مسیح گرویده بودند. «(۱)» پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به موازات مکاتبه با سران دول و مراکز مذهبی جهان، نامه ای به اسقف نجران، «(۲)» «ابوحارثه» نوشت و طی آن نامه، ساکنان نجران را به آئین اسلام دعوت نمود. اینک مضمون نامه آن حضرت:

«به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. (این نامه ای است) از محمد پیامبر خدا به اسقف نجران: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب را حمد و ستایش می کنم، و شماها را از پرستش «بندگان»، به پرستش «خدا» دعوت می نمایم. شما را دعوت می کنم که از ولایت بندگان خدا خارج شوید و در ولایت خداوند وارد آید، و اگر دعوت مرا نپذیرفتید (لااقل) باید به حکومت اسلامی مالیات (جزیه) پردازید (که در برابر این مبلغ جزئی از جان و مال شما دفاع می کند) و

ص: ۴۹۵

-
- ۱- یاقوت حموی، در «معجم البلدان»، ج ۵/ ۲۶۷-۲۶۶، علل گرایش آنان را به آئین مسیح بیان کرده است.
 - ۲- اسقف، معرب کلمه یونانی «اپسکوپ» به معنی رقیب و ناظر است، و هم اکنون نشانه یک منصب روحانی مافوق کشیش می باشد.

در غیر اینصورت به شما اعلام خطر می شود». (۱) و برخی از مصادر تاریخی شیعه اضافه می کند که آن حضرت آیه مربوط (۲) به اهل کتاب را، که در آن همگی به پرستش خدای یگانه دعوت شده اند نیز نوشت.

نمایندگان پیامبر صلی الله علیه و آله وارد نجران شده، نامه پیامبر صلی الله علیه و آله را به اسقف نجران دادند. وی نامه را با دقت هر چه تمام تر خواند. و برای تصمیم، شورایی مرکب از شخصیت های بارز مذهبی و غیرمذهبی تشکیل داد. یکی از افراد طرف مشورت، «شرحبیل» بود که به عقل و درایت و کاردانی معروفیت کامل داشت. وی در پاسخ «اسقف»، چنین اظهار نمود: اطلاعات من در مسائل مذهبی بسیار ناچیز است. بنابراین، من حق ابراز نظر ندارم، و اگر در غیر این موضوع با من وارد شور می شدید؛ می توانستم راه حل هایی در اختیار شما بگذارم.

اما ناچارم مطلبی را تذکر دهم و آن اینکه: ما مکرر، از پیشوایان مذهبی خود شنیده ایم: روزی که منصب نبوت نسل اسحاق به فرزندان «اسماعیل» انتقال خواهد یافت، و هیچ بعید نیست که محمد که از اولاد اسماعیل است، همان پیامبر موعود باشد!

شورا نظر داد که گروهی به عنوان «هیئت نمایندگی نجران» به مدینه بروند تا از نزدیک با محمد صلی الله علیه و آله تماس گرفته، دلایل نبوت او را مورد بررسی قرار دهند.

بدین ترتیب، شصت تن از ارزنده ترین و داناترین مردم «نجران» انتخاب گردیدند، که در رأس آنان سه تن پیشوای مذهبی قرار داشت:

۱- «ابوحارثه بن علقمه»، اسقف اعظم نجران که نماینده رسمی کلیساهای روم در حجاز بود.

۲- «عبدالمسیح»، رئیس هیئت نمایندگی که به عقل و تدبیر و کاردانی

ص: ۴۹۶

۱- «بحار الانوار»، ج ۲۱ / ۲۸۵.

۲- منظور آیه: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» می باشد- سوره آل عمران / ۶۴، «بحار»، ج ۲۱ / ۲۸۷.

۳- «ایهم» که فردی کهنسال و یکی از شخصیت های محترم ملت نجران به شمار می رفت. «(۱)» هیئت نمایندگی، طرف عصر در حالی که لباس های تجملی ابریشمی بر تن، و انگشترهای طلا بر دست و صلیب ها بر گردن داشتند، وارد مسجد شده به پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کردند. ولی وضع زننده و نامناسب آنان آن هم در مسجد، پیامبر صلی الله علیه و آله را سخت ناراحت نمود. آنان احساس کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان ناراحت شده است، اما علت ناراحتی را ندانستند. فوراً با عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف، که سابقه آشنایی با آنان داشتند، تماس گرفتند، و جریان را به آنها گفتند. آنها اظهار داشتند که حل این گره به دست علی بن ابی طالب علیه السلام است. وقتی به امیر مؤمنان علیه السلام مراجعه کردند، علی علیه السلام در پاسخ آن ها چنین گفت: شما باید لباس های خود را تغییر دهید، و با وضع ساده، بدون زر و زیور به حضور حضرت بیایید. در اینصورت، مورد احترام و تکریم قرار خواهید گرفت.

نمایندگان نجران، با لباس ساده بدون انگشتر طلا، به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شده، سلام کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله با احترام خاص، پاسخ آنان را داد، و برخی از هدایایی را که برای وی آورده بودند؛ پذیرفت. نمایندگان، پیش از آنکه وارد مذاکره شوند، اظهار کردند که وقت نماز آنان رسیده است. پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داد که نمازهای خود را در مسجد مدینه، در حالی که رو به مشرق ایستاده بودند، بخوانند. «(۲)»

مذاکره نمایندگان نجران

گروهی از سیره نویسان و محدثان و مورخان اسلامی، متن مذاکره نمایندگان نجران را با پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند.

ما گوشه ای از مذاکرات آنان را که «حلبی» در سیره خود آورده است، در

ص: ۴۹۷

۱- «تاریخ یعقوبی»، ج ۲ / ۶۶.

۲- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۳۹.

اینجا منعکس می نماییم. «(۱)» پیامبر: من شما را به آئین توحید و پرستش خدای یگانه و تسلیم در برابر اوامر او دعوت می کنم. سپس آیاتی چند از قرآن برای آنان خواند.

نمایندگان نجران: اگر منظور از اسلام، ایمان به خدای یگانه جهان است، ما قبلاً به او ایمان آورده و به احکام وی عمل می نماییم.

پیامبر: اسلام علائمی دارد و برخی از اعمال شما حاکی است که به اسلام واقعی نگرویده اید. چگونه می گوید که خدای یگانه را پرستش می کنید، در صورتی که شماها «صلیب» را می پرستید، و از خوردن گوشت خوک پرهیز نمی کنید و برای خداوند فرزند معتقدید؟

نمایندگان نجران: ما او را خدا می دانیم، زیرا او مردگان را زنده کرد، و بیماران را شفا بخشید، و از گل پرندۀ ای ساخت که آن را به پرواز درآورد، و تمام این اعمال، حاکی است که او خدا است!

پیامبر: نه! او بنده خدا و مخلوق او است که او را در رحم مریم قرار داد، و این قدرت و توانایی را خدا به او داده بود.

یک نفر از نمایندگان: آری او فرزند خدا است زیرا مادر او مریم، بدون اینکه با کسی ازدواج کند، او را به دنیا آورد. پس ناچار باید پدر او همان، خدای جهان باشد.

در این موقع، فرشته وحی نازل گردید و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت که به آنان بگوید: وضع حضرت عیسی از این نظر مانند حضرت آدم است که او را با قدرت بی پایان خود، بدون این که دارای پدر و مادری باشد، از خاک آفرید. «(۲)» و اگر نداشتن پدر، گواه بر این باشد که او فرزند خدا است، پس حضرت آدم برای این منصب شایسته تر است، زیرا او نه پدر داشت و نه مادر!

نمایندگان نجران: گفتگوهای شما ما را قانع نمی کند. راه این است که در وقت معینی با یکدیگر مباحثه کنیم، و بر دروغگو نفرین بفرستیم، و از خداوند

ص: ۴۹۸

۱- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۳۹.

۲- منظور آیه: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» سوره آل عمران / ۵۹ است.

بخواهیم دروغگو را هلاک و نابود کند. «(۱)» در این موقع پیک وحی نازل گردید و آیه مباهله را آورد و پیامبر را مأمور ساخت تا با کسانی که با او به مجادله و محاجه بر می خیزند و زیر بار حق نمی روند؛ به مباهله برخیزد؛ و طرفین از خداوند بخواهند که افراد دروغگو را از رحمت خود دور سازد. اینک آیه مباهله:

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ. «(۲)»

«هرکس پس از روشن شدن جریان با تو مجادله کند، بگو بیایید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم و لابه کنیم و بنالیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»

طرفین به فیصله دادن مسأله از طریق مباهله آماده شدند، و قرار شد که فردا همگی برای مباهله آماده شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به مباهله می رود

سرگذشت مباهله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، با هیئت نمایندگی «نجران»، از حوادث جالب و تکان دهنده و شگفت انگیز تاریخ اسلام می باشد. اگر چه برخی از مفسران و سیره نویسان، در نقل جزئیات آن، کوتاهی ورزیده اند، ولی گروه زیادی مانند زمخشری در کشاف، «(۳)» و امام رازی در تفسیر خود، «(۴)» و ابن اثیر در کامل، «(۵)» در این باره داد سخن را داده اند. اینک ما در اینجا بخشی از گفتار زمخشری را منعکس می نمائیم:

وقت مباهله فرا رسید. قبلاً پیامبر صلی الله علیه و آله و هیئت نمایندگی «نجران»، توافق کرده

ص: ۴۹۹

۱- «بحار»، ج ۳۲ / ۲۱، ولی از آیه مربوط به «مباهله» و از سیره حلبی استفاده می شود که موضوع مباهله را خود پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد. همچنان که جمله «تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا» از آن حکایت می کند.

۲- «سوره آل عمران / ۶۱».

۳- ج ۱ / ۲۸۲ و ۲۸۳.

۴- «مفاتیح الغیب»، ج ۲ / ۴۷۱ و ۴۷۲.

۵- ج ۲ / ۱۱۲.

بودند که مراسم مباحله را در نقطه ای خارج از شهر مدینه، در دامنه صحرا انجام بگیرد. پیامبر صلی الله علیه و آله از میان مسلمانان و بستگان خود، فقط چهار نفر را برگزید که در این حادثه تاریخی شرکت نمایند. این چهار تن، جز علی ابن ابی طالب علیه السلام و فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و حسن و حسین علیهما السلام کس دیگر نبود، زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاکتر، و ایمانی استوارتر از ایمان این چهار تن وجود نداشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله، فاصله منزل و نقطه ای را که قرار بود در آنجا مراسم مباحله انجام بگیرد، با وضع خاصی طی نمود.

او در حالی که حضرت حسین علیه السلام را در آغوش ^(۱) و دست حضرت حسن را در دست و فاطمه علیها السلام به دنبال آن حضرت و علی بن ابی طالب علیه السلام پشت سر وی حرکت می کردند؛ گام به میدان مباحله نهاد و پیش از ورود به میدان «مباحله» به همراهان خود گفت: من هر موقع دعا کردم، شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید.

سران هیئت نمایندگی نجران، پیش از آنکه با پیامبر صلی الله علیه و آله روبرو شوند به یکدیگر می گفتند: هرگاه دیدید که «محمد» افسران و سربازان خود را به میدان مباحله آورد، و شکوه مادی و قدرت ظاهری خود را نشان ما داد در اینصورت وی یک فرد غیر صادق است و اعتمادی به نبوت خود ندارد. ولی اگر با فرزندان و جگر گوشه های خود به «مباحله» بیاید و با یک وضع وارسته از هر نوع جلال و جبروت مادی، رو به درگاه الهی گذارد؛ پیداست که پیامبری راستگو است و به قدری به خود ایمان و اعتقاد دارد که نه تنها حاضر است خود را در معرض نابودی قرار دهد، بلکه با جرأت هر چه تمامتر، حاضر است عزیزترین و گرامی ترین افراد نزد خود را در معرض فنا و نابودی واقع سازد.

سران هیئت نمایندگی در این گفتگو بودند. ناگهان قیافه نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله با چهار تن دیگر که سه تن از آنها شاخه های شجره وجود او بودند، نمایان گردید. همگی با حالت بهت زده و تحیر به چهره یکدیگر نگاه کردند، و از این که او جگر گوشه های معصوم و بی گناه، و یگانه دختر و یادگار خود را بهصحنه مباحله

ص: ۵۰۰

۱- در برخی از روایات وارد شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفته بود، و علی علیه السلام پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام پشت سر آن حضرت حرکت می کردند- «بحار»، ج ۲۱/ ۳۳۸.

آورده است، انگشت تعجب به دندان گرفتند. آنان دریافتند که پیامبر صلی الله علیه و آله، به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد و گر نه یک فرد مردد، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی و عذاب الهی قرار نمی دهد.

اسقف نجران گفت: من چهره هایی را می بینم که هر گاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگ ترین کوه ها را از جای بکنند، فوراً کنده می شود. بنابراین، هرگز صحیح نیست ما با این قیافه های نورانی و با این افراد بافضیلت، مباحله نماییم؛ زیرا بعید نیست که همه ما نابود شویم، و ممکن است دامنه عذاب گسترش پیدا کند، و همه مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین یک مسیحی باقی نماند! [\(۱\)](#)

انصراف هیئت نمایندگی از مباحله

هیأت نمایندگی با دیدن وضع یاد شده، وارد شور شدند و به اتفاق آراء تصویب کردند که هرگز وارد مباحله نشوند، و حاضر شدند که هر سال مبلغی به عنوان «جزیه» (مالیات سرانه) پردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مال آنان دفاع کند. پیامبر صلی الله علیه و آله رضایت خود را اعلام کرد، و قرار شد هر سال در برابر پرداخت یک مبلغ جزئی، از مزایای حکومت اسلامی برخوردار گردند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: عذاب، سایه شوم خود را بر سر نمایندگان مردم نجران گسترده بود و اگر از در ملاحنه و مباحله وارد می شدند، صور انسانی خود را از دست داده، در آتشی که در بیابان برافروخته می شد، می سوختند و دامنه عذاب به سرزمین «نجران» کشیده می شد.

از عایشه نقل شده است: روز مباحله، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چهار تن از همراهان خود

ص: ۵۰۱

۱- سید بن طاووس، دانشمند بزرگوار شیعه، در کتاب «اقبال» نقل می کند: در روز مباحله گروه زیادی از انصار و مهاجر به نزدیکی نقطه ای که قرار بود مراسم مباحله در آنجا انجام بگیرد، آمده بودند. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل با همان چهار نفر حرکت کرد، و در محل مباحله جز این پنج نفر از مسلمانان کس دیگر نبود. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد محل مباحله شد و عبای خود را از دوش بر گرفت و بر روی دو درخت بیابانی که نزدیک یکدیگر بودند افکند، و با همان هیئت پنج نفری که از منزل حرکت کرده بود زیر سایه عبا قرار گرفتند، و هیئت نمایندگی نجران را به مباحله دعوت نمود.

را زیر عبای مشکی رنگی وارد کرد و این آیه را تلاوت نمود: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْعَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.** [\(۱\)](#)

سپس زمخشری، به بیان نکات آیه مباهله پرداخته و در پایان بحث می نویسد:

سرگذشت مباهله و مفاد این آیه، بزرگترین گواه بر فضیلت اصحاب کساء بوده و سندی زنده بر حقانیت آیین اسلام است.

از روایاتی که از پیشوایان مذهبی ما وارد شده است، استفاده می شود که موضوع مباهله اختصاص به پیامبر صلی الله علیه و آله نداشته و هر فرد مسلمانی در مسائل مذهبی می تواند با مخالفان خود به مباهله برخیزد. طرز مباهله و دعای آن، در کتاب های حدیث وارد شده، برای اطلاع بیشتر به کتاب «نورالثقلین» [\(۲\)](#) مراجعه فرمایید.

در رساله حضرت استاد علامه طباطبائی چنین می خوانیم: مباهله یکی از معجزات باقی اسلام است، و هر فرد باایمانی به پیروی از نخستین پیشوای اسلام می تواند در راه اثبات حقیقتی از حقایق اسلام با مخالف خود به مباهله پردازد، و از خداوند جهان درخواست کند که طرف مخالف را کیفر بدهد و محکوم سازد. [\(۳\)](#)

ص: ۵۰۲

۱- احزاب / ۳۳.

۲- ج ۱ / ۲۹۱-۲۹۲.

۳- در برخی از روایات اسلامی نیز به این موضوع تصریح شده است، به «کافی» ج ۲ کتاب دعا باب مباهله، صفحه ۵۱۳-۵۱۴ مراجعه فرمایید.

۴۳ حجهالوداع

اشاره

در میان عبادات دستجمعی اسلام، مراسم حج، بزرگترین و باشکوه ترین عبادتی است که مسلمانان بجای می آورند. زیرا این مراسم آن هم سالی یکبار، برای ملت مسلمان بزرگترین مظهر وحدت و یگانگی، نشانه کامل وارستگی از مال و مقام، نمونه بارز مساوات و برابری تمام انسان ها و وسیله تحکیم روابط در بین مسلمانان و ...

می باشد. حال اگر ما مسلمانان از این خوان گسترده کمتر استفاده می کنیم، و این کنگره سالانه اسلامی را (حقا که می تواند پاسخگوی بسیاری از مشکلات اجتماعی ما و مبدء تحولاتی عمیق در زندگانی ما، باشد) بدون بهره برداری کامل، برگزار می نماییم: نشانه قصور قانون نیست، بلکه گواه بر قصور و یا تقصیر رهبران اسلامی است که درصدد استفاده از این مراسم بر نمی آیند.

از روزی که «خلیل الرحمن»، از بنای کعبه فراغت یافت، و خداپرستان را به زیارت این خانه دعوت نمود، پیوسته این نقطه، کعبه قلوب، و مطاف ملت های خداشناس بوده است. همه ساله گروهی از اکناف جهان، و نقاط مختلف عربستان، به زیارت این خانه شتافته، و مراسمی را که از حضرت ابراهیم علیه السلام آموخته بودند، انجام می دادند.

اما گذشت زمان، انقطاع ملت حجاز از رهبری پیامبران، خودخواهی قریش، حکومت بت بر افکار جهان عرب، موجب شده بود که مراسم حج از نظر زمان و

مکان، دستخوش تحریف و تغییر گردد و قیافه واقعی خود را از دست بدهد.

روی این جهات، پیامبر خداصلی الله علیه و آله، در سال دهم هجرت، از طرف خدا مأموریت یافت، که در آن سال شخصاً در مراسم حج شرکت جوید، و عملاً مردم را به تکالیف خود آشنا سازد، و هرگونه شاخه های کج و معوجی را که روی علل یادشده، بر پیکر این عبادت روییده بود، ببرد، و حدود «عرفات» و «منی» و موقع کوچ از آنها را به مردم تعلیم کند. این سفر، بیش از آنکه جنبه سیاسی و اجتماعی داشته باشد، جنبه تعلیمی داشت.

پیامبرصلی الله علیه و آله در یازدهمین ماه اسلامی (ذوالقعدة) دستور داد که در شهر مدینه و میان قبایل اعلان کنند که پیامبرصلی الله علیه و آله امسال، عازم زیارت خانه خدا است. این اطلاعیه، شوق و علاقه فراوانی را در دل گروه عظیمی از مسلمانان برانگیخت و به دنبال آن، هزاران نفر در اطراف مدینه خیمه زدند و همگی در انتظار حرکت پیامبرصلی الله علیه و آله بودند. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله در بیست و ششم ذی القعدة، «ابودجانة» را جانشین خود در مدینه قرار داد، و در حالی که بیش از شصت قربانی همراه داشت، به سوی مکه حرکت نمود. وقتی به «ذی الحلیفه» (نقطه ای که «مسجد شجره» نیز در آنجا قرار دارد) رسید با پوشیدن دو پارچه ساده از مسجد «شجره» احرام بست، و هنگام بستن احرام، دعای «(۲)» معروف احرام را که «لبیک» و پاسخ به ندای ابراهیم است، قرائت نمود. و نیز هر موقع سواری را می دید و یا در بلندی و سرازیری قرار می گرفت، «لبیک» می گفت. وقتی به نزدیکی مکه رسید، «لبیک» را قطع کرد، روز چهارم وارد مکه شد، و یکسره راه مسجد را پیش گرفت و از باب «بنی شیبه» وارد مسجدالحرام شد؛ در حالی که خدا را حمد و ثنا می گفت و به ابراهیم درود می فرستاد.

وقتی هنگام طواف، برابر «حجرالاسود» قرار گرفت، نخست آن را

ص: ۵۰۴

۱- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۸۹.

۲- لبیک اللهم لبیک، لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والتعمه لک والملک لاشریک لک لبیک.

«استلام» (۱) نمود، و هفت بار اطراف کعبه دور زد. سپس برای ادای نماز طواف، پشت مقام ابراهیم علیه السلام قرار گرفت و دو رکعت نماز خواند. وقتی از نماز فارغ شد، شروع به سعی میانصفا و مروه (۲) نمود. سپس رو به زائران کرد و گفت: کسانی که همراه خود قربانی نیاورده اند: از احرام خارج شوند، و تمام محرمات احرام برای آنان با «تقصیر» (کوتاه کردن مو و یا گرفتن ناخن) حلال می شود. اما من و افرادی که همراه خود قربانی آورده اند؛ باید به حالت احرام باقی بمانند، تا لحظه ای که قربانی خود را سر ببرند.

این کار بر گروهی سخت و گران آمد. عذر آنان این بود که هرگز برای ما گوارا نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله در احرام باشد و ما از احرام خارج شویم، و چیزهایی که بر او حرام است، برای ما جایز و حلال گردد. گاهی می گفتند:

صحیح نیست، ما جزو زائران خانه خدا باشیم، ولی قطرات آب غسل از سر و گردن ما بریزد. (۳) دیدگان پیامبر صلی الله علیه و آله به «عمر» افتاد، که در حالت احرام باقی بود. به او گفت: آیا قربانی همراه خود آورده ای؟

گفت نه. فرمود: چرا از احرام خارج نشدی؟ گفت: برای من گوارا نیست که از احرام خارج شوم، ولی شما به همان حالت باقی بمانی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما نه حالا، بلکه پیوسته بر این عقیده باقی خواهی ماند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از تردید و دودلی مردم ناراحت شد و گفت: «لَوْ كُنْتُ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي

ص: ۵۰۵

۱- منظور از «استلام» این است که پیش از طواف دست های خود را به آن بمالند. و نکته آن این است که این سنگ هنگام ساختن کعبه، زیر پای ابراهیم علیه السلام قرار داشت، و به وسیله آن دیواره های کعبه را بالا برده است. دست گذاردن بر آن یک نوع بستن پیمان با ابراهیم علیه السلام است و اینکه ابراهیم وار تا پای جان در راه آئین توحید کوشا باشیم. پیامبر صلی الله علیه و آله در مدت توقف دهساله خود، دو بار عمل عمره را انجام داده بود. یکی در سال هفتم، و دیگری در سال هشتم، که پس از فتح مکه بوده است. و این سومین عمره ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله همراه اعمال حج انجام داد- «طبقات کبری»، ج ۲ / ۱۷۴.

۲- صفا و مروه، نام دو کوهی است که در نزدیکی مسجدالحرام قرار دارند. و سعی، همان پیمودن فاصله میان دو کوه است، از صفا آغاز می شود، و در مروه پایان می پذیرد.

۳- این جمله کنایه از نزدیکی با زن و غسل جنابت است. چون یکی از محرمات احرام نزدیکی با زن است، و با «تقصیر» تحریم آن برطرف می شود.

ما استدبرْتُ لَفَعْلُتُ کَمَا أَمَرْتُمْ؛ یعنی اگر آینده برای من مانند گذشته روشن بود، و از دو دلی و تردید بیجای شما اطلاع می‌داشتم، من هم مانند شما بدون اینکه قربانی همراه داشته باشم؛ به زیارت خانه خدا می‌آمدم.

اما چه کنم، من قربانی همراه خود آورده‌ام و به فرمان خدا حَتَّى يَبْلُغَ الْيَهُودِيَّ مَحَلَّهُ باید در حال احرام بمانم تا روز منی قربانی خود را در قربانگاه سر ببرم. ولی هرکس که قربانی همراه نیاورده، باید از احرام خارج شود، و آنچه را که انجام داده است عمره محسوب نماید، و بعداً برای حج احرام ببندد. [\(۱\)](#)

علی علیه السلام از یمن باز می‌گردد

امیرمؤمنان علیه السلام از حرکت پیامبرصلی الله علیه و آله برای شرکت در مراسم حج، آگاه گردید. وی با سربازان خود در حالی که ۳۴ قربانی همراه داشت، برای شرکت در مراسم حج حرکت کرد و پارچه‌هایی که از مردم «نجران» به عنوان مالیات اسلامی گرفته بود، همراه خود آورد. علی علیه السلام در نیمه راه، فرماندهی سربازان را به یکی از افسران خود سپرد و به سرعت به سوی مکه حرکت کرد و در نزدیکی مکه خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله رسید. پیامبرصلی الله علیه و آله از دیدار علی و موفقیت او خوشحال گردید و از علی علیه السلام پرسید، چگونه نیت کردی؟! او گفت: من موقع احرام، به نیت شما احرام بستم و گفتم «اللهم اهلاً کاهلال نبيك»؛ «بارها! به همان نیتی که پیامبر تو احرام بسته من نیز احرام می‌بندم.» [\(۲\)](#)

سپس پیامبرصلی الله علیه و آله را از قربانی‌هایی که همراه خود آورده بود آگاه ساخت. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: تکلیف من و شما در این یکی است و ما باید تا لحظه کشتن قربانی‌ها در حالت احرام باقی بمانیم. سپس دستور داد که علی علیه السلام به سوی سربازان خود بازگردد و آنها را به مکه برساند.

ص: ۵۰۶

۱- «بحار»، ج ۲۱ / ۳۱۹- این سرگذشت ما را به سرسختی گروهی از صحابه در مقابل دستورات اکید پیامبرصلی الله علیه و آله، رهبری می‌کند. در تاریخ اسلام، گواه‌های زیادی بر این مطلب هست و مرحوم شریف‌الدین عاملی کتاب ویژه‌ای، به نام «النص والاجتهاد» در این مورد دارند.

۲- کردار علی علیه السلام و امضای رسول گرامی صلی الله علیه و آله، حاکی است که نیت اجمالی کافی است و هرگز لازم نیست که نیت‌کننده بر خصوصیات عمل خود آشنا باشد.

وقتی علی علیه السلام به سوی سربازان خود بازگشت، دید تمام پارچه هایی که از ملت «نجران» طبق قرارداد روز «مباهله» گرفته بود، میان سربازان تقسیم شده و همگی آنها را به عنوان لباس احرام بر تن کرده اند. علی علیه السلام از این کار که جانشین وی در غیاب او انجام داده بود، سخت ناراحت شد، و به او گفت: چرا پارچه ها را پیش از آنکه به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تحویل دهیم در میان سربازان تقسیم کردی؟! وی گفت: آنان اصرار کردند که من پارچه ها را به طور امانت به آنها بدهم و پس از انجام مراسم حج، از آنان پس بگیرم. علی علیه السلام به او گفت تو چنین اختیاری نداشتی.

سپس همه پارچه ها را از آنان بازگرفت، و بسته بندی کرد، و در مکه تحویل پیامبر صلی الله علیه و آله داد.

گروهی که همیشه از عدل و دادگری و نظم و انضباط رنج می برند، و پیوسته می خواهند که امور طبق خواسته های آنان بگردد، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و از علی علیه السلام درباره پس گرفتن پارچه ها ابراز ناراحتی کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از یاران خود را خواست که میان افراد شاکی برخیزد و پیام زیر را از ناحیه او به آنان برساند و بگوید که پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید: از بدگویی درباره علی علیه السلام دست بردارید. او در اجرای دستور خدا بی پروا و اهل تملق و مداهنه نیست. (۱)

مراسم حج آغاز می گردد

اعمال عمره به پایان رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله راضی نبود در فاصله عمره و اعمال حج، در خانه کسی بسر ببرد. از اینرو دستور داد که خیمه او را در بیرون مکه بزنند.

روز هشتم ذی الحجه فرا رسید. زائران خانه خدا، همان روز از مکه به سوی عرفات حرکت می کنند تا در عرفه، از ظهر روز نهم تا غروب آن روز توقف نمایند.

پیامبر صلی الله علیه و آله روز هشتم ذی الحجه - که روز «ترویبه» نیز می گویند - از طریق «منی» عازم عرفات شد، و تا طلوع آفتاب روز نهم در «منی» ماند. سپس بر شتر خود سوار شد، و راه «عرفات» را پیش گرفت و در نقطه ای به نام «نمره»

ص: ۵۰۷

۱- اَرْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ فَإِنَّهُ حَشِينٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ، غَيْرُ مَدَاهِنٍ فِي دِينِهِ- «بحار»، ج ۲۱ / ۳۸۵.

که خیمه آن حضرت در آنجا زده بودند، فرود آمد. در آن اجتماع باشکوه، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود؛ سخنان تاریخی خود را ایراد فرمود.

سخنان تاریخی پیامبر صلی الله علیه و آله در حجهالوداع

... در آن روز، سرزمین عرفه شاهد اجتماعی عظیم و باشکوه بود، و ملت حجاز تا به آن روز، چنین اجتماعی را به یاد نداشت. ندای توحید و شعار یگانه پرستی در آن سرزمین طنین انداز بود. نقطه ای که تا چندی پیش، اقامتگاه مشرکان و بت پرستان بود، برای ابد پایگاه رجال توحید و خداپرستان گردید. پیامبر صلی الله علیه و آله، نماز ظهر و عصر را در سرزمین عرفات با صد هزار تن به جا آورد. سپس خطبه تاریخی خود را در آن روز، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود ایراد فرمود. و یکی از یاران او - کهصدای بلند و رسایی داشت - سخنان او را تکرار کرده، و به گوش افراد دوردست می رسانید.

او در آن روز سخنان خود را چنین آغاز کرد و گفت: «ای مردم! سخنان مرا بشنوید، شاید پس از این، شما را در این نقطه ملاقات نکنم.

«ای مردم! خون ها و اموال» (۱) شما بر یکدیگر تا روزی که خدا را ملاقات نمایید، مانند امروز و این ماه محترم، و هر نوع تجاوز به آنها حرام است».

پیامبر صلی الله علیه و آله برای این که از رسوخ و تأثیر پیام خود پیرامون احترام جان و مال مسلمانان مطمئن شود، به «ربیعہ بن امیہ» فرمود: «از آنان چند مطلب زیر را بپرس و بگو: این ماه چه ماهی است؟ همگی گفتند: ماه حرام است و جنگ و خونریزی در این ماه ممنوع و قدغن می باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله به ربیعہ گفت: به آنان بگو: خداوند خون ها و مال های شما را بر یکدیگر تا روزی که رخت از این جهان بر بندید؛ مانند این ماه، حرام کرده و محترم شمرده است».

«باز فرمود از آنان بپرس: این سرزمین، چه سرزمینی است؟ همگی گفتند: سرزمین محترم، خونریزی و تجاوز در آن، شدیداً ممنوع است. فرمود: به آنان

ص: ۵۰۸

۱- و نوامیس و اعراض - به «خصال صدوق»، ج ۲ / ۸۴ مراجعه شود.

برسان که: خون و مال شما، بسان این سرزمین محترم و هر نوع تجاوز به آنها ممنوع می باشد».

«باز فرمود از آنان سؤال کن: امروز چه روزی است؟ گفتند: حج اکبر است. فرمود: به ایشان ابلاغ کن که خون و مال شما بسان امروز محترم می باشد.» (۱) «هان ای مردم! بدانید: خون هایی که در دوران جاهلیت ریخته شده، همگی باید به دست فراموشی سپرده شود، و قابل تعقیب نیست. حتی خون ابن ربیعہ (یکی از نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله) نیز باید فراموش گردد».

«شما به زودی به سوی خدا باز می گردید. در آن جهان به اعمال نیک و بد شما رسیدگی می شود. من به شما ابلاغ می کنم: هر کس امانتی نزد او باشد باید آن را به صاحبش بازگرداند».

هان ای مردم! بدانید ربا در آئین اسلام شدیداً حرام است. کسانی که سرمایه های خود را در راه اخذ ربا، به کار انداخته اند؛ فقط می توانند سرمایه های خود را بازستانند. نه ستم کنند و نه ستم بکشند و ربیحه که عباس قبل از اسلام از بدهکاران خود، می خواست، اکنون ساقط است و حق مطالبه ندارد».

«ای مردم! شیطان از این که در سرزمین شما مورد پرستش قرار گیرد، نومید گشته، ولی اگر در امور کوچک از او پیروی کنید، از شما راضی و خرسند می گردد. از پیروی شیطان بپرهیزید».

«تغییر و تبدیل» (۲) ماه های حرام ناشی از افراط در کفر است، و افراد کافری که با ماه های حرام آشنایی کامل ندارند، بر اثر این تبدیل، گمراه می شوند، و این تغییر باعث می شود که ماه حرام، یکسال ماه حلال گردد، و سال دیگر ماه حرام شود. آنان بدانند که با این عمل، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می کنند».

باید ترتیب ماه های حلال و حرام در سال، به سان روزی باشد که خداوند

ص: ۵۰۹

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۰۵.

۲- متولیان کعبه با گرفتن پول از قبایلی که اندیشه جنگ و خونریزی در ماه های حرام را در مغز داشتند، ماه های حرام را تغییر داده؛ به جای آنها، ماه های دیگری را ماه حرام اعلام می کردند.

در آن روز آسمان و زمین و ماه و خورشید را آفرید. شماره ماه‌ها نزد خدا دوازده تا است، که چهار ماه از آن دوازده ماه را ماه حرام قرار داده است. این چهار ماه عبارتند از: ذی القعدة و ذی الحجه و محرم که پشت سر هم قرار دارند، و ماه رجب.

«هان ای مردم! زنان شما بر شما حق دارند. شما نیز به گردن آنان حق دارید. حق شما این است که بدون رضایت شما، کسی را به خانه نپذیرند، و مرتکب خلافی نشوند. در غیر این صورت، خدا به شما اذن داده که بستر آنها را ترک کنید و آنان را تأدیب نمایید، و اگر به راه حق بازگشتند، سایه لطف و محبت خود را بر بستر آنها بیفکنید، و وسایل زندگی آنها را به طور مرفه فراهم سازید.»

«من در این سرزمین به شما سفارش می‌کنم که به زنان نیکی کنید. زیرا آنان امانت‌های الهی در دست شما هستند، و با قوانین الهی بر شما حلال شده‌اند.»

«هان ای مردم! در سخنان من دقت کنید و بیندیشید. من در میان شما دو چیز به یادگار می‌گذارم که اگر به آنها چنگ بزنید گمراه نمی‌شوید. یکی کتاب خدا و دیگری سنت و گفتار من است.» (۱) «هان ای مردم! سخنان مرا بشنوید و درباره آنها فکر نمایید. هر مسلمانی با مسلمان دیگر برادر است، و همه مسلمانان جهان با یکدیگر برادرند، و چیزی از اموال مسلمانان برای مسلمانی حلال نیست، مگر اینکه آن را به طیب خاطر به دست آورده باشد.» (۲)

ص: ۵۱۰

۱- . پیامبر صلی الله علیه و آله در این خطبه تاریخی، قرآن و سنت را به مردم توصیه نموده و در خطبه غدیر، و روزهای رحلت خود کتاب خدا و عترت خویش را سفارش کرده، و این دو حدیث از آنجا که در دو واقعه وارد شده‌اند، با یکدیگر منافاتی ندارند. زیرا هیچ مانعی ندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله در یک واقعه، سنت را معادل قرآن قرار داده و به یادگار بگذارد و در مورد دیگر، خاندان پیامبر در یک واقعه، سنت را معادل قرآن قرار داده و به یادگار بگذارد و در مورد دیگر، خاندان و جانشینان خود را توصیه نماید و پیروی از آنان را که در حقیقت پیروی از خود او و سنت نیز هست، تأکید کند. برخی از علمای اهل تسنن مانند شیخ شلتوت، در تفسیر خود تصور کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فقط در یک واقعه سخن گفته؛ و در پاورقی، لفظ «عترت» را به عنوان نسخه بدل ذکر کرده است. در صورتی که ما نیازی به چنین تصحیحی نداریم، زیرا اصولاً تعارضی میان دو نقل نیست تا از این طریق مطلب را حل نمایم.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۰۵.

«هان ای مردم! حاضران به غایبان برسانند، بعد از من پیامبری نیست، و پس از شما مسلمانان امتی نیست.» (۱) «ای مردم! بدانید من امروز اعلام می کنم که کلیه مراسم و عقاید دوران جاهلی را زیر پای خود نهاده، بطلان آن را به اطلاع شما می رسانم.» (۲)

در این موقع پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان خود را قطع کرد و در حالی که با انگشت سبابه (انگشت شهادت) به آسمان اشاره می کرد، گفت: بارالها پیام های تو را رسانیدم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله با گفتن سه بار «اللَّهُمَّ اشْهَدْ» گفتار خود را به پایان رسانید.

پیامبر صلی الله علیه و آله تا غروب روز نهم در عرفه توقف نمود. وقتی خورشید در افق مغرب پنهان گشت، و هوا کمی تاریک شد بر شتر خود سوار شد، و قسمتی از شب را در «مزدلفه» و فاصله طلوع فجر و آفتاب را در مشعر به سر برد. روز دهم، رهسپار «منی» گردید، و مراسم «رمی جمره» و قربانی و «تقصیر» را انجام داد، برای انجام مراسم دیگر حج عازم مکه گردید، و بدینوسیله مناسک حج را به مردم آموخت. گاهی در لسان حدیث و تاریخ، این سفر تاریخی را «حج وداع»، و گاهی «حج بلاغ» و «حج اسلام» می نامند، و هر کدام از این نام ها روی مناسبتی است که وجه آن برای افراد بصیر پنهان نیست.

در پایان، این نکته را متذکر می شویم که مشهور میان محدثان این است که: پیامبر صلی الله علیه و آله این خطبه را در روز عرفه ایراد فرموده است، ولی برخی (۳) معتقدند که این خطبه در روز دهم ذی الحجه ایراد شده است.

سرگذشت «غدیر»

مراسم حج به پایان رسید: مسلمانان، اعمال حج را از پیامبر عالیقدر صلی الله علیه و آله آموختند. در این هنگام، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت، که مکه را به عزم مدینه

ص: ۵۱۱

۱- «خصال صدوق»، ج ۲ / ۸۴.

۲- «بحار»، ج ۲۱ / ۴۰۵.

۳- «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۱۸۴.

ترک گوید. فرمان حرکت صادر گردید. هنگامی که کاروان به سرزمین «رابغ» (۱) که در سه میلی «جحفه» (۲) قرار دارد، رسید؛ امین وحی در نقطه ای به نام «غدیرخم» فرود آمد، و او را با آیه زیر مورد خطاب قرار داد که: **بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ...** (۳)

آنچه که از طرف خدا فرستاده شده، به مردم ابلاغ کن. و اگر ابلاغ نکنی رسالت خود را تکمیل نکرده ای، خداوند تو را از شر مردم حفظ می کند.

لحن آیه حاکی است که خداوند انجام امر خطیری را به عهده پیامبر صلی الله علیه و آله گذارده است. چه امر خطیری بالاتر از این که در برابر دیدگان صد هزار نفر، علی علیه السلام را به مقام خلافت و وصایت و جانشینی نصب کند. از این نظر، دستور توقف صادر شد. کسانی که جلو کاروان بودند، از حرکت باز ایستادند، و آنها که دنبال کاروان بودند، به آنها پیوستند. وقت ظهر هوا به شدت گرم بود. مردم قسمتی از ردای خود را بر سر، و قسمتی را زیر پا می افکندند.

برای پیامبر سایبانی، به وسیله چادری که روی درخت افکنده بودند، درست کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را با جماعت خواند. سپس در حالی که جمعیت گرد او حلقه زده بودند، بر روی نقطه بلندی که از جهاز شتر ترتیب داده بودند، قرار گرفت و با صدای بلند و رسا خطبه ای به شرح زیر خواند:

خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم

حمد و ثنا مخصوص خدا است. از او یاری می طلبیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می کنیم. از بدی های خود و اعمال ناشایست خود به او پناه می بریم. خدایی که جز او هادی و راهنمایی نیست. هر کس را که هدایت نمود، گمراه کننده ای برای او نخواهد بود. گواهی می دهم که جز او معبودی نیست، و محمد بنده و پیامبر او است.

ص: ۵۱۲

۱- «رابغ»، هم اکنون بر سر راه مکه به مدینه است.

۲- یکی از «میقات های» احرام است و راه اهل مدینه و مصر و عراق از آنجا منشعب می شد.

۳- سوره مائده / ۶۷.

هان ای مردم! نزدیک است من دعوت حق را لبیک بگویم و از میان شما بروم. من مسئولم و شما نیز مسئولید، درباره من چه فکر می کنید؟! در این موقع صدای جمعیت به تصدیق بلند شد و گفتند: ما گواهی می دهیم که: تو رسالت خود را انجام دادی، و کوشش نمودی، خدا تو را پاداش نیک دهد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا گواهی می دهید که معبود جهان یکی است، و محمد بنده خدا و پیامبر او می باشد؛ و بهشت و دوزخ جاویدان در سرای دیگر جای تردید نیست؟ همگی گفتند: صحیح است و گواهی می دهیم.

سپس فرمود: مردم من دو چیز نفیس و گرانبایه در میان شما می گذارم ببینیم چگونه با دو یادگار من رفتار می نمایید؟! در این وقت یک نفر برخاست و با صدای بلند گفت: منظور از این دو چیز نفیس چیست؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یکی کتاب خدا که یک طرف آن در دست خدا، و طرف دیگر آن در دست شما است، و دیگری عترت و اهل بیت من. خداوند به من خبر داده که این دو یادگار، هرگز از هم جدا نخواهند شد.

هان ای مردم! بر قرآن و عترت من پیشی نگیرید، و در عمل به هر دو، کوتاهی نورزید که هلاک می شوید.

در این لحظه دست علی علیه السلام را گرفت و آنقدر بلند کرد که سفیدی زیر بغل هر دو برای مردم نمایان گشت، و او را به همه مردم معرفی نمود. سپس فرمود: سزاوارتر بر مؤمنان از خود آنها کیست؟ همگی گفتند: خدا و پیامبر او داناترند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا مولای من، و من مولای مؤمنان هستم، و من بر آنها از خودشان اولی و سزاوارترم.

هان ای مردم! «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» (۱) اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عِيَادِ مَنْ عِيَادَاهُ وَ احِبُّ مَنْ احَبَّهُ وَ ابْغِضْ مَنْ ابْغَضَهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ ادِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ؛ «هر کس را من مولایم، علی مولای اوست. خداوند! کسانی که علی را دوست دارند، آنان را دوست بدار؛ و کسانی که او را دشمن

ص: ۵۱۳

۱- پیامبر برای اطمینان خاطر، این جمله را سه بار تکرار کرد که مبدا بعدها اشتباهی رخ دهد.

بدارند دشمن دار. خدایا! یاران علی را یاری کن، دشمنان علی را خوار و ذلیل نما، و او را محور حق قرار بده.»

واقعه غدیر، ابدی و جاودانی است

اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که واقعه تاریخی غدیر، در تمام قرون و اعصار به صورت یک تاریخ زنده که قلوب و دل ها به سوی آن جذب می شوند، بماند؛ و نویسندگان اسلامی در هر عصر و زمانی در کتاب های تفسیر و تاریخ و حدیث و کلام، پیرامون آن سخن بگویند؛ و گویندگان مذهبی در مجالس و عظم و خطابه درباره آن داد سخن دهند و آن را از فضایل غیرقابل انکار امام بشمارند. نه تنها خطبا و گویندگان، بلکه شعرا و سرایندگان، از این واقعه الهام گرفته و ذوق ادبی خود را از تفکر و اندیشه پیرامون این حادثه و از مزید اخلاص به صاحب ولایت مشتعل سازند، و عالی ترین قطعات را به صورت های گوناگون و به زبان های مختلف از خود به یادگار بگذارند.

از این جهت، کمتر واقعه تاریخی در جهان، بسان رویداد «غدیر»، مورد توجه طبقات مختلف، از محدث و مفسر و از متکلم و فیلسوف، از خطیب و شاعر، و از مورخ و سیره نویس قرار گرفته و این اندازه درباره آن عنایت مبذول شده است.

یکی از علل ابدیت و جاودانی بودن این حدیث، نزول دو آیه «(۱)» از آیات قرآن پیرامون این واقعه است، و تا روزی که قرآن ابدی و جاودانی است، این واقعه تاریخی نیز ابدی بوده و از خاطره ها محو نخواهد شد.

از آنجا که جامعه اسلامی در اعصار دیرینه و هم اکنون جامعه شیعه، آن را یکی از اعیاد مذهبی می شمارند و مراسمی را که در دیگر اعیاد برپا می دارند، در این روز نیز انجام می دهند؛ طبعاً واقعه تاریخی غدیر رنگ ابدیت به خود گرفته و هیچ گاه از خاطره ها فراموش نمی شود.

ص: ۵۱۴

از مراجعه به تاریخ، به خوبی معلوم می شود که روز هیجدهم ذی الحجه الحرام، در میان مسلمانان به نام روز عید غدیر معروف بود، تا آنجا که «ابن خلکان»، درباره «المستعلی ابن المستنصر» می گوید: در سال ۴۸۷ در روز غدیر خم که روز هیجدهم ذی الحجه الحرام است، مردم با او بیعت کردند «(۱)» و درباره المستنصر بالله العییدی می نویسد: وی در سال ۴۸۷، دوازده شب به آخر ماه ذی الحجه باقی مانده بود، درگذشت. این شب همان شب هیجدهم ماه ذی الحجه شب عید غدیر است. «(۲)» «ابوریحان بیرونی»، در کتاب «الآثار الباقیه»، عید غدیر را از عیدهایی شمرده که همه مسلمانان، برپا می داشتند و جشن می گرفتند. «(۳)» نه تنها ابن خلکان و ابوریحان بیرونی، این روز را عید می نامند؛ بلکه «ثعالبی» نیز، این شب را از شب های معروف در میان امت اسلامی شمرده است. «(۴)» ریشه این عید اسلامی به خود روز غدیر باز می گردد. زیرا در آن روز پیامبر صلی الله علیه و آله به مهاجر و انصار، بلکه به همسران خود دستور داد که بر علی علیه السلام وارد شوند و به او در مورد چنین فضیلتی بزرگ تبریک بگویند.

«زیدبن ارقم» می گوید: از مهاجر، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر، نخستین کسانی بودند که با علی علیه السلام دست بیعت دادند و مراسم تبریک و بیعت تا مغرب ادامه داشت.

دلایل دیگر بر ابدیت این واقعه

در اهمیت این رویداد تاریخی، همین اندازه کافی است که این واقعه تاریخی را صد و دهصحبایی نقل کرده اند. البته این جمله نه به آن معنی است که از آن

ص: ۵۱۵

۱- «وفیات الاعیان»، ج ۱ / ۶۰.

۲- همان، ج ۲ / ۲۲۳.

۳- «ترجمه الآثار الباقیه» / ۳۹۵؛ «الغدیر»، ج ۱ / ۲۶۷.

۴- ثمارالقلوب / ۵۱۱.

گروه زیاد تنها همین افراد، این حادثه را نقل کرده اند؛ بلکه تنها در کتاب های دانشمندان اهل تسنن، نامصد و ده تن به چشم می خورد. درست است که پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان خود را در جامعه صد هزار نفری القاء نمود، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دوردست حجاز بودند که از آنان حدیثی نقل نشده است، و گروهی از آنها این واقعه را نقل کرده اند، ولی تاریخ موفق به درج آنان نگردیده است و اگر هم درج کرده است، به دست ما نرسیده است.

در قرن دوم اسلامی که عصر تابعان است، هشتاد و نه تن از آنان به نقل این حدیث پرداخته اند.

راویان حدیث غدیر، در قرن های بعدی همگی علما و دانشمندان اهل تسنن می باشند. سیصد و شصت تن از آنها این حدیث را در کتاب های خود گرد آورده و گروه زیادی بهصحت و استواری آنها اعتراض نموده اند.

در قرن سوم نود و دو دانشمند، در قرن چهارم چهل و سه، در قرن پنجم بیست و چهار، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم بیست و یک، در قرن هشتم هیجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده و در قرن چهاردهم بیست دانشمند، این حدیث را نقل کرده اند.

گروهی تنها به نقل این حدیث اکتفا نکرده، بلکه پیرامون اسناد و مفاد آن مستقلاً کتاب هایی نوشته اند.

مورخ بزرگ اسلامی، طبری، کتابی به نام «الولایه فی طرق حدیث الغدیر» نوشته و این حدیث را از هفتاد و پنج طریق از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است.

ابن عقده کوفی، در رساله «ولایت»، این حدیث را از صد و پنج تن نقل کرده است.

ابوبکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جمعانی، این حدیث را از بیست و پنج طریق نقل نموده است.

از بزرگان حدیث:

احمد بن حنبل شیبانی به ۴۰ سند نقل کرده است

ابن حجر عسقلانی به ۲۵ سند نقل کرده است.

جزری شافعی به ۸۰ سند نقل کرده است.

ابوسعید سجستانی به ۱۲۰ سند نقل کرده است.

امیرمحمد یمنی به ۴۰ سند نقل کرده است.

نسائی به ۲۵۰ سند نقل کرده است.

ابوالعلاء همدانی به ۱۰۰ سند نقل کرده است.

ابوالعرفان حبان به ۳۰ سند نقل کرده است.

تعداد کسانی که مستقلاً پیرامون خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته اند، ۲۶ نفر می باشند و شاید کسانی باشند که پیرامون این رویداد رساله و کتاب نوشته اند که تاریخ نام آنها را ضبط نکرده است. (مجموع این آمارها از کتاب الغدیر، جلد اول، گرفته شده است).

دانشمندان شیعه، پیرامون این واقعیت تاریخی، کتاب های ارزنده ای نوشته اند. جامع ترین آنها کتاب تاریخی «الغدیر» است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی، علامه مجاهد مرحوم آیهاالله امینی نگارش یافته است. در نگارش این بخش، از این کتاب استفاده فراوانی به عمل آمد.

آنگاه فرمود:

مردم اکنون فرشته وحی نازل گردید و این آیه را آورد: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا...» (۱)**

«امروز دین شما را کامل نمودم، و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام را یگانه آیین انتخاب کردم.»

در این موقع صدای تکبیر پیامبر صلی الله علیه و آله بلند شد. سپس افزود: خدا را سپاسگزارم که آئین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید، و از وصایت و ولایت و جانشینی علی علیه السلام پس از من خوشنود گشت. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از نقطه مرتفع فرود آمد و به علی علیه السلام فرمود: در زیر خیمه ای بنشیند، تا سران و شخصیت های بارز اسلام با علی علیه السلام مصافحه کرده و به او تبریک گویند. پیش از همه، شیخین (ابوبکر و عمر) به علی علیه السلام تبریک

ص: ۵۱۷

گفتند و او را مولای خود خواندند.

حسان بن ثابت، فرصت را غنیمت شمرد، با کسب اجازه از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله، اشعاری چند سرود و در آنجا برابر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواند که ما دو بیت آن را در اینجا نقل می کنیم:

فقال لهم قم يا علي فأننى رضيتك من بعدى إماماً و هادياً

فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له اتباعاً صدق موالياً

به علی علیه السلام فرمود برخیز که من تو را برای جانشینی و راهنمایی مردم پس از خویش انتخاب کردم.

من مولای هر کسی باشم علی ولی او است. شما در حالی که او را از صمیم دل دوست می دارید، از پیروان او باشید.

این حدیث در طول تاریخ، بزرگترین سند بر فضیلت و برتری امام علی علیه السلام بر تمام صحابه اسلام بوده است.

حتی امیرمؤمنان، در جلسه شورای خلافت - که پس از درگذشت خلیفه دوم منعقد گردید - و در دوران خلافت عثمان، و ایام خلافت خویش؛ با آن احتجاج کرده است. از این گذشته، شخصیت های بزرگی از مسلمانان، همواره با این حدیث در برابر مخالفان و منکران حقوق علی علیه السلام احتجاج کرده اند.

پس از پایان مراسم تعیین جانشین، در سرزمین «غدیر خم»، کسانی که از ناحیه شام و مصر در برگزاری مراسم «حج وداع» شرکت کرده بودند، همگی در سرزمین «جحفه» از پیامبر صلی الله علیه و آله جدا شده و رهسپار زادگاه خود گردیدند. و افرادی که از «حضر موت» و «یمن» آمده بودند، آنان نیز در این نقطه یا در نقطه پیش از آن، از کاروان حج جدا شده، راه وطن را پیش گرفتند. ولی گروه ده هزار نفری که از «مدینه» همراه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آمده بودند، همگی در رکاب وی راه مدینه را پیش گرفتند. هنوز سال دهم به پایان نرسیده بود که وارد مدینه شدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله مطمئن بود که دولت نیرومند روم، که شاهد نفوذ روزافزون دولت اسلامی است، از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله یهودیت را از عربستان برانداخت، و گروهی از

مسیحیان را باجگذار دولت اسلامی نموده، سخت ناراحت می باشد. او مدت ها بود که خطر رومیان را جدی تلقی کرده و برای همین نظر در سال هشتم هجرت، سپاهی را به فرماندهی جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبدالله رواحه روانه سرزمین رومیان نمود. در این نبرد، هر سه فرمانده کشته شده، و سپاه اسلام، در نتیجه تدبیر خالد، بدون پیروزی به مدینه بازگشت.

در سال نهم هجرت، وقتی خبر آمادگی رومیان برای حمله به سرزمین حجاز، در مدینه انتشار یافت؛ پیامبر صلی الله علیه و آله شخصاً، با سی هزار تن عازم «تبوک» گردید و بدون جنگ و برخورد با دشمن به مدینه بازگشت.

از این نظر، احتمال خطر در نظر پیامبر فوق العاده جدی بود. به همین جهت، پس از بازگشت از حجهالوداع و ورود به مدینه، سپاهی منظم از مهاجر و انصار که در آن افراد سرشناسی مانند ابوبکر و عمر و ابی عبیده و سعد وقاص و ... نیز شرکت داشتند ترتیب داد. همچنین، دستور داد آن گروهی از مهاجران که پیش از دیگران به مدینه هجرت کرده بودند، همگی در این نبرد شرکت کنند. «(۱)» پیامبر صلی الله علیه و آله برای تحریک احساسات مذهبی مجاهدان، با دست خود پرچمی برای اسامه بست، «(۲)» و به او چنین دستور داد: به نام خدا و در راه خدا نبرد کن، با دشمنان خدا پیکار بنما، سحرگاهان بر اهالی انبا «(۳)» حمله ببر، و این مسافت را آن چنان سریع طی کن، که پیش از آنکه خبر حرکت تو، به آنجا برسد، خود و سربازانت به آنجا رسیده باشید.

«اسامه»، پرچم را به «بریده» داد و «جُرف» «(۴)» را اردوگاه خود قرار داد تا

ص: ۵۱۹

- ۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۴۲؛ «النص والاجتهاد» / ۱۲، نگارش علامه مجاهد مرحوم شرف الدین عاملی.
- ۲- منابع اهل سنت، تاریخ بستن پرچم را ۲۶ صفر تعیین کرده اند و از آنجا که آنان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله را در روز ۱۲ ربیع الاول می دانند؛ همه این حوادث که به تدریج از نظر خوانندگان خواهد گذشت، می تواند در ظرف شانزده روز رخ دهد. ولی از آنجا که دانشمندان شیعه به پیروی از فرزندان گرامی خود پیامبر صلی الله علیه و آله، روز وفات پیامبر را ۲۸ صفر می دانند، ناچار باید این حوادث زیاد، چند روزی جلوتر از ۲۸ انجام گیرد.
- ۳- به ضم همزه، جزئی از خاک «بلقاء»، واقع در سرزمین سوریه است و در نزدیکی «موت» میان «عسقلان» و «رملة» قرار دارد.
- ۴- نقطه وسیعی است در سه میلی مدینه به سمت شام، اول آن مضموم و دوم آن ساکن است.

سربازان اسلام دسته دسته به آنجا بیایند، و همگی در وقت معینی حرکت کنند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، از اینکه جوان نوری را برای فرماندهی انتخاب نمود، و بزرگانی از مهاجر و انصار را زیر دست او قرار داد، دو نظر داشت:

نخست خواست از این طریق مصیبتی را که متوجه «اسامه» شده بود جبران کند و شخصیت او را بالا ببرد، زیرا او پدرش را در جنگ با رومیان از دست داده بود.

در درجه دوم خواست قانون «تقسیم کار و مقام» براساس «شخصیت و لیاقت» را زنده کند، و آشکارا برساند، مقام و موقعیت های اجتماعی جز لیاقت و کاردانی، چیز دیگری نمی خواهد، و هیچگاه در گرو سن و سال نیست تا جوانانی که دارای لیاقت و شایستگی هستند، خود را برای یک سلسله مسئولیت های سنگین اجتماعی آماده سازند، و بدانند در آیین اسلام مقام و موقعیت، رابطه مستقیم، با لیاقت و کاردانی دارد نه با سن و سال.

اسلام واقعی، همان انضباط شدید، در برابر تعالیم عالی خدا است، و مسلمان حقیقی کسی است که بسان سرباز جبهه جنگ، در برابر دستورات او تسلیم گردد و همه را از جان و دل بپذیرد؛ خواه به سود او تمام شود، یا به زیان وی. خواه مطابق تمایلات و خواسته های درونی او باشد، یا مخالف آن.

امیر مؤمنان علیه السلام، در جمله کوتاهی اما بسیار پرمغز، حقیقت اسلام را چنین تعریف می فرماید: «الاسلام هو التسليم» (۱)

: آئین اسلام جز تسلیم در برابر دستورات آن، چیزی نیست.

کسانی که در انجام دستورات اسلام، راه تبعیض را پیش می گیرند و هر جا که آن را مخالف خواسته های درونی خود می یابند؛ فوراً زبان به اعتراض گشوده، به بهانه های مختلفی شانه از آن خالی می نمایند، چنین گروهی فاقد انضباط اسلامی بوده، تسلیم واقعی را که اساس و ریشه اسلام است دارا نمی باشند.

ص: ۵۲۰

فرماندهی جوان نورسی به نام «اسامه بن زید»، که سن او از بیست (۱) تجاوز نمی کرد، گواه زنده گویایی برای موضوع ما است. زیرا ریاست وی بر گروهی از صحابه که از نظر سن و سال چند برابر او بودند، بسیار سخت و گران آمد. زیرا آنان، زبان به طعن و اعتراض گشودند و سخنانی گفتند که همگی حاکی از فقدان روح تسلیم و نداشتن انضباط سربازی در برابر فرمانده کل قوای اسلام (پیامبر صلی الله علیه و آله) بود. محور گفتار آنان این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله، جوان کم سنی را بر بزرگانی از صحابه فرمانده قرار داده است. (۲) ولی آنان از نکات و مصالح ارزنده این کار- که ما در گذشته توضیحی در این باره دادیم- غافل بوده و همه کارها را با عقل کوچک خود سنجیده و با مقیاس های شخصی خود، اندازه گیری می کردند.

با اینکه آنان از نزدیک احساس می نمودند که پیامبر در بسیج کردن این سپاه می کوشد، ولی دست های مرموزی حرکت سپاه را از لشکرگاه «جرف» به تأخیر می انداخت و به طور پنهانی کارشکنی می کرد.

روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله، پرچم جنگ را برای «اسامه» بست، فردای آن روز در بستر تب شدیدی توأم با سردرد سخت افتاد. این بیماری، چند روزی ادامه داشت که سرانجام به رحلت آن حضرت انجامید.

پیامبر صلی الله علیه و آله در اثنای بیماری آگاه شد که در حرکت سپاه از لشکرگاه، کارشکنی هایی می شود، و گروهی به فرماندهی اسامه، طعن می زنند. وی از این جریان، سخت خشمگین گردید، در حالی که حوله ای بر دوش انداخته و دستمالی بر سر بسته بود؛ آهنگ مسجد کرد تا از نزدیک با مسلمانان سخن بگوید؛ و آنان را از خطر این تخلف بیم دهد. وی با آن تب شدید بالای منبر قرار گرفت و پس از ادای مراسم حمد و ثنای خدا چنین فرمود:

هان ای مردم! من از تأخیر حرکت سپاه سخت ناراحتم. گویا فرماندهی

ص: ۵۲۱

۱- برخی از سیره نویسان مانند حلبی، سن او را ۱۷ سال نوشته و برخی دیگر ۱۸ نوشته اند. بالاخره همگی اتفاق دارند که سن او در آن روز از بیست متجاوز نبود.

۲- «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۱۲۰.

اسامه بر گروهی از شماها گران آمده و زبان به انتقاد گشوده اید؛ ولی اعتراض و سرپیچی شما تازگی ندارد؛ قبلاً از فرماندهی پدر او «زید» انتقاد می کردید. به خدا سوگند، هم پدر او شایسته این منصب بود و هم فرزندش برای این مقام لایق و شایسته است. من او را سخت دوست دارم. مردم! درباره او نیکی نمایید و دیگران را در حق او به نیکی سفارش کنید، او از نیکان شما است.

پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان خود را در همین جا به پایان رسانید، و از منبر پایین آمد و با تب شدید و بدن سنگین در بستر بیماری افتاد. او به کسانی که از بزرگان صحابه به عیادت وی می آمدند، مرتب سفارش می کرد و می فرمود: «انْفُذُوا بَعْثَ اسامه»: سپاه اسامه را حرکت دهید. ^(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله به قدری اصرار به حرکت سپاه اسامه داشت که در همان بستر بیماری وقتی به یاران می فرمود: سپاه اسامه را آماده حرکت کنید به دنبال آن، به کسانی که می خواستند از سپاه او جدا شوند و در مدینه بمانند، لعنت می فرستاد. ^(۲) این سفارش ها سبب شد که گروه مهاجر و انصار، به عنوان تودیع حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برسند و خواه ناخواه از مدینه حرکت کنند و به سپاه اسامه، در لشکرگاه مدینه «جرف» بیوندند.

در آن دو سه روزی که اسامه مشغول تنظیم مقدمات حرکت سپاه بود، گزارش هایی از مدینه درباره وخامت وضع پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها می رسید، و تصمیم آنان را برای حرکت سست می نمود. تا آنکه روز دوشنبه، فرمانده سپاه برای تودیع، حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، و آثار بهبودی در قیافه او احساس نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود هر چه زودتر به سوی مقصد حرکت کن. او به لشکرگاه بازگشت، و فرمان حرکت را صادر نمود، هنوز سپاه از «جرف» (مرکز سپاه) حرکت نکرده بود، گزارشی از مدینه رسید، که پیامبر صلی الله علیه و آله در حال احتضار است. بعضی که به دنبال بهانه بودند و شانزده روز تمام حرکت سپاه را به عناوین

ص: ۵۲۲

۱- «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۱۹۰- و گاهی می فرمود: جهزوا جيش اسامه و یا ارسلو بعث اسامه.

۲- «ملل و نحل شهرستانی»، مقدمه چهارم / ۲۹؛ «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، ج ۲ / ۲۰.

گونگون عقب انداخته بودند؛ بار دیگر وضع وخیم حال پیامبر صلی الله علیه و آله را دستاویز قرار داده به مدینه بازگشتند. به دنبال آنها، همه افراد سپاه، راه مدینه را پیش گرفتند و یکی از آماں بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر بی انضباطی برخی از سران سپاه، در حال حیات او جامه عمل نپوشید. [\(۱\)](#)

طلب آموزش برای اهل بقیع

روزی که پیامبر احساس بیماری کرد، دست علی علیه السلام را گرفت و با گروهی که به دنبال وی بودند به سوی قبرستان بقیع حرکت کرد، و به همراهان خود گفت: از طرف خدا مأمورم که برای اهل بقیع طلب آموزش نمایم.

هنگامی که گام به بقیع نهاد بر اهل قبور سلام کرد و سخنان خود را چنین آغاز نمود: سلام من بر شما ای کسانی که زیر خاک ها قرار گرفته اید. حالتی که در آن قرار دارید، بر شما خوش و گوارا باد. فتنه ها مانند پاره های شب تاریک، روی آورده و یکی به دیگری پیوسته است. سپس برای اهل بقیع طلب آموزش نمود. بعداً رو به علی علیه السلام کرد و گفت: کلید گنج های دنیا و زندگی ممتد در آن را به من عرضه داشته اند و مرا میان آن و ملاقات پروردگار و دخول به بهشت، مخیر ساخته اند؛ ولی من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده ام. [\(۲\)](#) فرشته وحی، هر سال قرآن را یکبار به من عرضه می داشت، ولی امسال دوبار آن را به من عرضه داشت و جهتی ندارد جز اینکه اجل من فرارسیده است. [\(۳\)](#) کسانی که به جهان آفرینش از دیدگاه مادیگری می نگرند و دایره هستی را چیزی جز ماده و آثار آن نمی دانند؛ شاید در این باره تردید ورزند و با خود بگویند: چگونه می توان با ارواح سخن گفت؟! و چگونه می شود با آنها ارتباط برقرار ساخت؟ چطور انسان می تواند از مرگ خود آگاه گردد؟ اما این موضوع برای کسانی که حصار مادیگری را شکسته اند و به وجود روان مجرد از بدن

ص: ۵۲۳

۱- «طبقات»، ج ۲ / ۱۹۰.

۲- به نقل نویسندگان طبقات و غیره رو به «ابی مویهبه» نمود.

۳- «طبقات»، ج ۲ / ۲۰۴؛ «بحار»، ج ۲۲ / ۴۶۶.

عنصری معتقدند، هرگز ارتباط با ارواح را انکار نکرده، «(۱)» و آن را کاملاً امری ممکن و واقعی تلقی می کنند.

پیامبری که با عالم وحی و عوالم دیگر مجرد از ماده و مصون از خطا، مربوط است، به طور مسلم می تواند از فرارسیدن اجل خود به فرمان خدا گزارش دهد.

ص: ۵۲۴

۱- ولی همان طور که در بحث های مربوط به ارتباط با ارواح نیز گفته شده است، هرگز نباید به قول هر مدعی در این باره گوش داد و به قول معروف «نه هر که آینه سازد سکندری داند». برای آگاهی از غیب و ارتباط با جهان ارواح به کتاب های «آگاهی سوم» و «اصالت روح از نظر قرآن» مراجعه فرمایید.

۴۴ نامه ای که نوشته نشد

اشاره

آخرین روزهای زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله از فصول بسیار حساس و دقیق تاریخ اسلام می باشد. اسلام و مسلمانان در آن روزها، ساعات دردناکی را می گذراندند. مخالفت علنی برخی از صحابه، و سرپیچی آنان از شرکت در سپاه اسامه، حاکی از یک سلسله فعالیت های زیرزمینی و تصمیم جدی آنان بود، که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله، حکومت و فرمانروایی و امور سیاسی اسلام را قبضه کنند، و جانشین رسمی پیامبر را که در روز «غدیر» تعیین گردیده بود، عقب بزنند.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از منویات آنان به طور اجمال آگاهی داشت. از اینرو، برای خنثی کردن فعالیت آنان اصرار می ورزید که تمام سران صحابه در سپاه اسامه شرکت کنند، و هر چه زودتر سرزمین مدینه را به قصد نبرد با رومیان ترک گویند. ولی بازیگران صحنه سیاست، برای اجرای نقشه های خود، به عللی از شرکت در سپاه اسامه اعتذار جستند و حتی سپاه را از حرکت بازداشتند، تا روزی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درگذشت. و سرانجام پس از شانزده روز توقف و معطلی بر اثر انتشار وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، دومرتبه به مدینه بازگشتند. آنچه منظور پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در روز وفات وی، سرزمین مدینه از رجال سیاسی و مزاحم- که ممکن است برضد جانشین بلا فصل وی دست به تحریکات بزنند- خالی باشد، جامه عمل نپوشید. آنان نه تنها مدینه را ترک نگفتند، بلکه کوشش کردند که جلو هر نوع فعالیت و کاری را که مربوط به تحکیم موقعیت امیر مؤمنان علی علیه السلام، وصی

بلافاصل وی باشد، بگیرند و به عناوین مختلفی پیامبر صلی الله علیه و آله را از مذاکره و گفتگو پیرامون این موضوع منصرف سازند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از حرکات زننده و فعالیت های سرّی برخی دختران آنان- که از همسران خود وی به شمار می رفتند- آگاه گردید؛ و با تبی شدید، وارد مسجد شد و در کنار منبر ایستاد، با صدایی بلند، به طوری که صدای وی از بیرون مسجد شنیده می شد، رو به مردم کرد و گفت:

«أيتها الناس سعرت النار، و اقبلت الفتن كقطع الليل المظلم و إنني واللّه ما تمسكون علي بشي ء، إنني لم أحلّ إلّا ما أحلّ القرآن و لم أحرم إلّا ما حرّم القرآن». (۱)

ای مردم! آتش (فتنه) برافروخته شده، و فتنه مانند پاره های شب تاریک، روی آورده، و شما هیچ نوع دستاویزی برضد من ندارید. من حلال نکردم مگر آنچه را که قرآن حلال نموده و تحریم ننمودم، مگر آنچه را که قرآن، آن را تحریم نموده است.

این جمله حاکی از نگرانی شدید پیامبر صلی الله علیه و آله از آینده و سرنوشت اسلام پس از درگذشت وی بود. مقصود از آتشی که می فرماید «شعله و رشد» کدام آتش است؟! آیا جز آتش فتنه و افتراق و دودستگی است که در کمین مسلمانان قرار گرفته بود، و پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله شعله ور گردید و زبانه کشید و هنوز که هنوز است شعله های آن خاموش نگشته و در حال اشتعال است!؟

قلم و دوات بیاورید تا نامه ای بنویسم

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از فعالیت هایی که در خارج از خانه او برای قبضه کردن موضوع خلافت انجام می گرفت، آگاه بود. از اینرو، برای پیشگیری از انحراف مسأله خلافت از محور اصلی خود و جلوگیری از بروز اختلاف و دودستگی، تصمیم گرفت که موقعیت خلافت امیرمؤمنان، و اهل بیت خود را به طور کتبی تحکیم

ص: ۵۲۶

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۵۴؛ «طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۲۱۶.

کرده، سندی زنده پیرامون موضوع خلافت به یادگار بگذارد.

از این جهت، روزی که سرانصحابه برای عیادت آمده بودند، کمی سر به زیر افکند و مقداری فکر کرد؛ سپس رو به آنان نمود و فرمود کاغذ و دواتی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم! که پس از آن گمراه نشوید. «(۱)» در این لحظه، خلیفه دوم سکوت مجلس را شکست و گفت: بیماری بر پیامبر صلی الله علیه و آله غلبه کرده، قرآن پیش شماست، کتاب آسمانی ما را کافی است.

نظر خلیفه مورد گفتگو قرار گرفت. گروهی با وی مخالفت کرده گفتند حتماً باید دستور پیامبر صلی الله علیه و آله اجرا گردد.

بروید قلم و کاغذی بیاورید تا آنچه مورد نظر او است، نوشته شود، و برخی جانب خلیفه را گرفتند و از آوردن قلم و دوات جلوگیری کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله، از اختلاف و سخنان جسارت آمیز آنان سخت ناراحت شد و گفت برخیزید و خانه را ترک کنید.

ابن عباس، پس از نقل این واقعه می گوید: بزرگترین مصیبت برای اسلام این بود که اختلاف و مجادله گروهی از صحابه، مانع از آن شد که پیامبر صلی الله علیه و آله نامه مورد نظر خود را بنویسد. «(۲)»

هدف از نامه چه بود؟!

ممکن است سؤال شود: نامه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست بنویسد پیرامون چه موضوعی بوده است؟ پاسخ این سؤال روشن است، زیرا هدف پیامبر صلی الله علیه و آله، چیزی جز تحکیم وصایت و خلافت امیر مؤمنان، و لزوم پیروی از اهل بیت خود نبود و این مطلب از ملاحظه حدیث «ثقلین»، که مورد اتفاق جامعه محدثان از اهل تسنن و شیعه است؛ به دست می آید. زیرا درباره نامه ای که می خواست بنویسد، چنین

ص: ۵۲۷

۱- ایتونی بدواه صحیفه اکتب لکم کتاباً لاتصلون بعده. ناگفته پیدا است منظور این بود که نامه را املا کند و یکی از دبیران آن حضرت بنویسد، و گرنه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تا آخرین لحظه زندگی قلم به دست نگرفته و خطی ننوشته بود. برای توضیح بیشتر به کتاب «در مکتب وحی» به قلم نگارنده مراجعه فرمایید.

۲- «صحیح بخاری»، کتاب علم، ج ۱ / ۲۲ و ج ۲ / ۱۴ «صحیح مسلم»، ج ۲ / ۱۴ «مسند احمد»، ج ۱ / ۳۲۵؛ «طبقات کبری»، ج ۲ / ۲۴۴.

فرمود: این نامه را برای آن می نویسم که پس از من گمراه نشوید و در حدیث «ثقلین»، عین همین جمله را آورده؛ و علت پیروی از کتاب و اهل بیت خود را این دانسته که پیروی از این دو «ثقل»، سبب می شود که هیچ گاه گمراه نشوید. اینک متن حدیث ثقلین:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا؛ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي»: من در میان شما، دو چیز گرانبها می گذارم، تا از آن دو پیروی می نمایید هرگز گمراه نمی شوید. این دو چیز گرانبها عبارتند از: کتاب خدا (قرآن) و عترت و اهل بیت من.

آیا با ملاحظه الفاظ این دو حدیث و تشابهی که میان آنها حکمفرماست، نمی توان حدس قطعی زد که هدف پیامبر صلی الله علیه و آله از خواستن قلم و کاغذ، نوشتن مضمون حدیث ثقلین، و یا قدری هم بالاتر از آنچه حدیث ثقلین آن را می رساند؛ بوده است و آن همان، تحکیم ولایت و وصایت وصی بلا فصل خود بود که در هیجدهم ذی الحجه، در نقطه افتراق حجاج عراقی و مصری و حجازی (غدیر خم) به طور شفاهی اعلام گردید.

آخرین وداع با یاران

پیامبر صلی الله علیه و آله، در طول بیماری خود گاه بیگانه می آمد و با مردم نماز می گزارد و برخی از موضوعات را تذکر می داد.

در یکی از روزهای بیماری، در حالی که سرش را با پارچه ای بسته بود و علی علیه السلام و فضل بن عباس زیر بغلش را گرفته بودند و پاهایش بر زمین کشیده می شد؛ وارد مسجد شد، و روی منبر قرار گرفت و شروع به سخن فرمود و گفت: مردم! وقت آن رسیده است که من از میان شما غایب گردم. اگر به کسی وعده ای داده ام آماده ام انجام دهم، و هر کس طلبی از من دارد بگوید تا پردازم. در این موقع مردی برخاست و عرض کرد چندی قبل به من وعده دادید که اگر ازدواج کنم، مبلغی به من کمک کنید. پیامبر صلی الله علیه و آله فوراً به فضل دستور داد، که مبلغ مورد نظر او را پردازد و از منبر پایین آمد و به خانه رفت. سپس روز جمعه سه

روز پیش از وفات خود، بار دیگر به مسجد آمد، و شروع به سخن نمود و در طی سخنان خود فرمود: هر کسی حقی بر گردن من دارد برخیزد و اظهار کند، زیرا قصاص در این جهان آسان تر از قصاص در روز رستاخیز است. «(۱)» در این موقع، سواده بن قیس برخاست و گفت: موقع بازگشت از نبرد «طائف»، در حالی که بر شتری سوار بودید، تازیانه خود را بلند کردید که بر مرکب خود بزنید اتفاقاً تازیانه بر شکم من اصابت کرد. من اکنون آماده گرفتن قصاصم.

درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله، یک تعارف اخلاقی نبود بلکه جداً مایل بود حتی یک چنین حقوقی را که هرگز مورد توجه مردم قرار نمی گیرد «(۲)» جبران نماید. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد، بروند همان تازیانه را از خانه بیاورند. سپس پیراهن خود را بالا زد تا «سواده» قصاص کند. یاران رسول خدا با دلی پرغم و دیدگانی اشک بار و گردن هایی کشیده و ناله هایی جانگداز منتظرند که جریان به کجا خاتمه می پذیرد. آیا «سواده» واقعاً از در قصاص وارد می شود؟ ناگهان دیدند سواده بی اختیار شکم و سینه پیامبر را می بوسد. در این لحظه، پیامبر صلی الله علیه و آله او را دعا کرده، گفت: خدایا! از «سواده» بگذر همان طور که او از پیامبر اسلام در گذشت. «(۳)»

ص: ۵۲۹

۱- . الْقِصَاصُ فِي دَارِ الدُّنْيَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْقِصَاصِ فِي دَارِ الْآخِرَةِ.

۲- گذشته از این، چون اصابت تازیانه بر شکم سواده، عمدی نبوده است؛ از این نظر، حق قصاص نداشته است، بلکه با پرداخت دیه ای جبران می گردید با این حال پیامبر صلی الله علیه و آله، خواست، نظر وی را تأمین کند.

۳- . «مناقب آل ابی طالب»، ج ۱ / ۱۶۴.

۴۵ آخرین شعله های زندگی

اشاره

اضطراب و دلهره سراسر «مدینه» را فراگرفته بود. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله با دیدگانی اشکبار، و دل هایی آکنده از اندوه دور خانه پیامبر صلی الله علیه و آله گرد آمده بودند، تا از سرانجام بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شوند. گزارش هایی که از داخل خانه به بیرون می رسید، از وخامت وضع مزاجی آن حضرت حکایت می کرد؛ و هر نوع امید به بهبودی را از بین می برد و مطمئن می ساخت که جز ساعاتی چند، از آخرین شعله های نشاط زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله باقی نمانده است.

گروهی از یاران آن حضرت علاقمند بودند که از نزدیک رهبر عالیقدر خود را زیارت کنند، ولی وخامت وضع پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نمی داد در اطاقی که وی در آن بستری گردیده بود؛ جز اهل بیت وی، کسی رفت و آمد کند.

دختر گرامی و یگانه یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السلام، در کنار بستر پدر نشستاده بود، و بر چهره نورانی او نظاره می کرد. او مشاهده می نمود که عرق مرگ، بسان دانه های مروارید، از پیشانی و صورت پدرش سرازیر می گردد.

زهرها علیها السلام، با قلبی فشرده و دیدگانی پر از اشک و گلوی گرفته، شعر زیر را که از سروده های ابوطالب علیه السلام درباره پیامبر عالیقدر بود، زمزمه می کرد و می گفت:

وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال ایتامی عصمه للارامل

چهره روشنی که به احترام آن، باران از ابر درخواست می شود، شخصیتی که پناهگاه یتیمان و نگهبان بیوه زنان است.

در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله دیدگان خود را گشود، و با صدای آهسته به دختر خود فرمود: این شعری است که ابوطالب درباره من سروده است؛ ولی شایسته است به جای آن، آیه زیر را تلاوت نمایید: **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ**؛ **(۱)**

«محمد پیامبر خدا است و پیش از او پیامبرانی آمده اند و رفته اند. آیا هرگاه او فوت کند و یا کشته شود، به آئین گذشتگان خود باز می گردید؟ هرکس به آئین گذشتگان خود باز گردد خدا را ضرر نمی رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش می دهد.» **(۲)**

پیامبر صلی الله علیه و آله با دختر خود سخن می گوید

تجربه نشان می دهد که عواطف در شخصیت های بزرگ، بر اثر تراکم افکار و فعالیت های زیاد، نسبت به فرزندان خود کم فروغ می گردد. زیرا اهداف بزرگ و افکار جهانی آنچنان آنان را به خود مشغول می سازد که دیگر عاطفه و علاقه به فرزندان، مجالی برای بروز و ظهور نمی یابد؛ ولی شخصیت های بزرگ معنوی و روحانی از این قاعده مستثنی هستند. آنان با داشتن بزرگترین اهداف و ایده های جهانی و مشاغل روزافزون، روح وسیع و روان بزرگی دارند، که گرایش به یک قسمت، آنها را از قسمت دیگر باز نمی دارد.

علاقه پیامبر صلی الله علیه و آله به یگانه فرزند خود، از عالیترین تجلی عواطف انسانی بود تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله هیچگاه بدون وداع با دختر خود، مسافرت نمی کرد و هنگام مراجعت از سفر قبل از همه به دیدن او می شتافت. در برابر همسران خود، از وی احترام شایسته ای به عمل می آورد، و به یاران خود می فرمود:

«فاطمه پاره تن من است. خشنودی وی خشنودی من، و خشم او خشم من

ص: ۵۳۲

۱- سوره آل عمران / ۱۴۴.

۲- «ارشاد» / ۹۸.

دیدار زهرا، او را به یاد پاک ترین و عطفترین زنان جهان، «خدیجه» می انداخت که در راه هدف مقدس شوهر، به سختی های عجیبی تن داد و ثروت و مکنت خود را در آن راه بذل نمود.

در تمام روزهایی که پیامبرصلی الله علیه و آله بستری بود، فاطمه علیها السلام در کنار بستر پیامبرصلی الله علیه و آله نشسته و لحظه ای از او دور نمی شد. ناگاه پیامبرصلی الله علیه و آله به دختر خود اشاره نمود که با او سخن بگوید. دختر پیامبرصلی الله علیه و آله قدری خم شد و سر را نزدیک پیامبرصلی الله علیه و آله آورد. آنگاه پیامبرصلی الله علیه و آله با او به طور آهسته سخن گفت. کسانی که در کنار بستر پیامبرصلی الله علیه و آله بودند، از حقیقت گفتگوی آنها آگاه نشدند. وقتی سخن پیامبرصلی الله علیه و آله به پایان رسید، زهرا سخت گریست و سیلاب اشک از دیدگان او جاری گردید. ولی مقارن همین وضع، پیامبرصلی الله علیه و آله بار دیگر به او اشاره نمود و آهسته با او سخن گفت. این بار زهرا با چهره ای باز و قیافه ای خندان و لبان پرتبسم سر برداشت. وجود این دو حالت متضاد در وقت مقارن، حضار را به تعجب واداشت. آنان از دختر پیامبرصلی الله علیه و آله خواستند که از حقیقت گفتار پیامبرصلی الله علیه و آله آگاهشان سازد، و علت بروز این دو حالت مختلف را، برای آنان روشن سازد. زهرا فرمود: من راز رسول خداصلی الله علیه و آله را فاش نمی کنم.

پس از درگذشت پیامبرصلی الله علیه و آله، زهرا علیها السلام روی اصرار «عائشه»، آنان را از حقیقت ماجرا آگاه ساخت و فرمود:

پدرم در نخستین بار از مرگ خود مطلع نمود و اظهار کرد که من از این بیماری بهبودی نمی یابم. برای همین جهت به من، گریه و ناله دست داد، ولی بار دیگر به من گفت که تو نخستین کسی هستی که از اهل بیت من، به من ملحق می شوی. این خبر به من نشاط و سرور بخشید، فهمیدم که پس از اندکی به پدر ملحق می گردم. (۲) در آخرین لحظه های زندگی، چشمان خود را باز کرد و گفت: برادرم راصدا بزیند تا بیاید در کنار بستر من بنشیند. همه فهمیدند که مقصودش علی علیه السلام است. علی علیه السلام

ص: ۵۳۳

۱- «صحیح بخاری»، ج ۵ / ۲۱.

۲- «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۲۴۷؛ «کامل»، ج ۲ / ۲۱۹.

در کنار بستر وی نشست، ولی احساس کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواهد از بستر برخیزد. علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را از بستر بلند نمود و به سینه خود تکیه داد. «(۱)» چیزی نگذشت که علائم احتضار، در وجود شریف او پدید آمد. شخصی از ابن عباس پرسید، پیامبر صلی الله علیه و آله در آغوش چه کسی جان سپرد. ابن عباس گفت: پیامبر گرامی در حالی که سر او در آغوش علی علیه السلام بود، جان سپرد.

همان شخص افزود که عایشه مدعی است که سر پیامبر صلی الله علیه و آله بر سینه او بود که جان سپرد. ابن عباس گفته او را تکذیب کرد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در آغوش علی علیه السلام جان داد. و علی علیه السلام و برادر من، «فضل» او را غسل دادند. «(۲)» امیر مؤمنان، در یکی از خطبه های خود به این مطلب تصریح کرده می فرماید: «وَلَقَدْ قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ إِنَّ رَأْسَهُ لَعَلِيصَدْرِي ... وَ لَقَدْ وُلِّتُ غُسْلَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي ...». «(۳)»

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سر او بر سینه من بود، قبض روح شد. من او را در حالی که فرشتگان مرا یاری و کمک می کردند، غسل دادم.

گروهی از محدثان نقل می کنند که آخرین جمله ای که پیامبر صلی الله علیه و آله در آخرین لحظات زندگی خود فرمود، جمله «لا مع الرفیق الا علی» بوده است. گویا فرشته وحی او را در موقع قبض روح، مخیر ساخته است که بهبودی یابد و بار دیگر به این جهان باز گردد؛ و یا بیک الهی، روح او را قبض کند و به سرای دیگر بشتابد. وی با گفتن جمله مزبور، به بیک الهی رسانیده است که می خواهد به سرای دیگر بشتابد و با کسانی که در آیه زیر به آنها اشاره شده، به سر ببرد. ... فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصُّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا؛ «(۴)» آنان با کسانی هستند که خداوند بر آن ها نعمت بخشیده؛ از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و اینها چه نیکو

ص: ۵۳۴

۱- همان مدرک / ۲۶۳.

۲- «طبقات»، ج ۲ / ۲۶۳.

۳- نهج البلاغه.

۴- سوره نساء / ۶۹.

دوستان و رفیقانی هستند. پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را فرمود و دیدگان و لب های وی روی هم افتاد. «(۱)»

روز رحلت

روح مقدس و بزرگ آن سفیر الهی، نیمروزِ دوشنبه در ۲۸ ماه صفر، «(۲)» به آشیان خلد پرواز نمود. آنگاه پارچه ای یمنی بر روی جسد مطهر آن حضرت افکندند و برای مدت کوتاهی در گوشه اتاق گذاردند. شیون زنان و گریه نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله، مردم بیرون را مطمئن ساخت، که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در گذشته است. چیزی نگذشت که خبر رحلت وی در سرتاسر شهر انتشار یافت.

خلیفه دوم، روی عللی، در بیرون خانه فریاد زد که پیامبر فوت نکرده و بسان موسی پیش خدای خود رفته است؛ و بیش از حد در این موضوع پافشاری می نمود و نزدیک بود که گروهی را با خود همراهی سازد. در این میان، یک نفر از یاران «(۳)» رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را بر او خواند: ... وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ ... محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی آمده اند و رفته اند. آیا هرگاه بمیرد و یا کشته شود، عقب گرد می نماید؟ وی با شنیدن این آیه، دست از مدعای خود برداشت و آرام گرفت. «(۴)» امیر مؤمنان علیه السلام جسد مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل داد و کفن کرد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود که نزدیکترین فرد مرا غسل خواهد داد، «(۵)» و این شخص جز علی علیه السلام، کسی نبود. سپس چهره او را باز کرد، و در حالی که سیلاب اشک از دیدگان او جاری بود؛ این جمله ها را گفت: پدر و مادرم فدای تو گردد، با فوت تو ریشه نبوت و وحی الهی و اخبار آسمان ها - که هرگز با مرگ کسی بریده نمی شود - قطع گردید.

ص: ۵۳۵

۱- اعلام الوری / ۸۳.

۲- اتفاق محدثان و سیره نویسان شیعه، بر این است و در سیره ابن هشام ج ۲ / ۶۵۸، به صورت قولی نقل شده است.

۳- بنا به نقل بخاری، ابوبکر بوده است.

۴- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۵۶.

۵- «طبقات کبری»، ج ۲ / ۵۷.

اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواری ها دعوت فرموده اید، آن چنان در فراق تو اشک می ریختم که سرچشمه اشک را می خشکانیدم، ولی حزن و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندازه در راه تو بسیار کم است، و جز این چاره نیست. پدر و مادرم فدای تو باد ما را در سرای دیگر بیاد آر و در خاطر خود نگاهدار. «(۱)» نخستین کسی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نماز گزارد، امیرمؤمنان بود. سپس یاران پیامبر، دسته دسته بر جسد او نماز گزارند و این مراسم تا ظهر روز سه شنبه ادامه داشت. و سپس تصمیم بر این شد که جسد مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله را در همان حجره ای که در گذشته بود، به خاک بسپارند. قبر آن حضرت، به وسیله ابوعبیده جراح و زید بن سهل آماده گردید و مراسم دفن به وسیله امیرمؤمنان علیه السلام به کمک فضل و عباس انجام گرفت.

سرانجام، آفتاب زندگی شخصیتی که با فداکاری های خستگی ناپذیر خود، سرنوشت بشریت را دگرگون ساخت و صفحات نوین و درخشانی از تمدن به روی انسان ها گشود، غروب نمود.

قم - حوزه علمیه

جعفر سبحانی

شعبان ۱۳۹۰ برابر مهرماه ۱۳۴۹

ص: ۵۳۶

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۳.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹